پیام قرآن

جلد اول



روش تازه‌ای در تفسیر موضوعی قرآن

آیة الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان

بسم الله الرحمن الرحیم

پیام قرآن: روش تازه ای در تفسیر موضوعی قرآن

نویسنده:

ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

پیام قرآن جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور : پیام قرآن: روش تازه‌ای در تفسیر موضوعی قرآن / ناصر مکارم‌شیرازی، با همکاری جمعی از فضلا.

مشخصات نشر : تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ۱۰ج.

شابک : دوره ۹۶۴-۴۴۰-۰۶۱-۵ : ؛ ۲۵۰۰۰ ریال: ج.۱، چاپ هفتم: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۰-X ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۱، چاپ دهم) ؛ ج.۲: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۲-۶ ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ هفتم) ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۲، چاپ هشتم) ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج. ۳، چاپ هشتم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج.۳، چاپ نهم۹۶۴-۴۴۰-۰۵۳-۴ : ؛ ۲۰۰۰۰۰ ریال(ج.۳، چاپ یازدهم) ؛ ج.۴۹۶۴-۴۴۰-۰۵۴-۲ : ؛ ۶۰۰۰۰ ریال : ج.۴ □چاپ هشتم۹۶۴-۴۴۰-۰۵۴-۲ : ؛ ج.۵: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۵-۰ ؛ ۲۵۰۰۰ ریال (ج.۵، چاپ ششم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۵، چاپ هشتم) ؛ ۲۰۰۰۰۰ ریال (ج.۵، چاپ نهم) ؛ ج.۶: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۶-۹ ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۶ □ چاپ هشتم) ؛ ج.۷۹۶۴-۴۴۰-۰۵۷-۷ : ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۷، چاپ هفتم) ؛ ج.۸: ۹۶۴-۴۴۰-۰۵۸-۵ ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج.۸، چاپ ششم) ؛ ج.۹۹۶۴-۴۴۰-۰۵۹-۳ : ؛ ۲۵۰۰ ریال (ج.۹، چاپ پنجم) ؛ ۶۰۰۰۰ ریال (ج.۹، چاپ هفتم) ؛ ج.۱۰۹۶۴-۴۴۰-۰۶۰-۷ : ؛ ۴۰۰۰۰ ریال (ج.۱۰ □ چاپ پنجم)

یادداشت : فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۷۶.

یادداشت : ج.۱ (چاپ هفتم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۱ (چاپ هشتم: ۱۳۸۴).

یادداشت : ج. ۱ (چاپ نهم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۱ (چاپ دهم: ۱۳۸۸).

یادداشت : ج.۲ (چاپ چهارم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۲ (چاپ هشتم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۲ (چاپ نهم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳ (چاپ هشتم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۳ (چاپ نهم: ۱۳۸۸).

یادداشت : ج.۳(چاپ یازدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت : ج.۴ (چاپ هشتم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج.۵ (چاپ ششم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۵ (چاپ نهم: ۱۳۹۲).

یادداشت : ج.۵ (چاپ هفتم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۵ و ۶ (چاپ هشتم : ۱۳۸۹).

یادداشت : ج.۷ (چاپ هفتم: ۱۳۸۹)

یادداشت : ج.۸ (چاپ ششم: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۹ (چاپ پنجم: ۱۳۸۱).

یادداشت : ج.۹ (چاپ هفتم: ۱۳۸۹).

یادداشت : ج.۱۰ (چاپ پنجم : ۱۳۸۶).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. معرفت و شناخت در قرآن مجید.- ج. ۲. خداجویی و خداشناسی در قرآن.- ج.۳. طرق معرفت‌الله در قرآن مجید.- ج. ۴. صفات جمال و جلال در قرآن مجید.- ج. ۵. معاد در قرآن مجید.- ج. ۶. معاد در قران مجید (۱).- ج. ۷. نبوت خاصه در قرآن مجید (۱).- ج. ۸. نبوت خاصه در قرآن مجید (۲).- ج. ۹. امامت و ولایت در قرآن مجید .- ج. ۱۰. حکومت اسلامی در قرآن مجید.

موضوع : قرآن-- تحقیق

موضوع : الهیات

رده بندی کنگره : BP۶۵/۴/م۷پ۹ ۱۳۰۰ی ب

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵

شماره کتابشناسی ملی : م۷۷-۳۵۶۷

ص: ۱

نکاتی پیرامون تفسیر موضوعی

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

ص: ۷

ص: ۸

ص: ۹

ص: ۱۰

ص: ۱۱

ص: ۱۲

ص: ۱۳

ص: ۱۴

ص: ۱۵

ص: ۱۶

ص: ۱۷

ص: ۱۸

پیشگفتار

۱- انواع مختلف تفسیر

۲- تفسیر موضوعی چیست؟

۳- چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟ (کاربرد تفسیر موضوعی)

۴- سابقه تفسیر موضوعی

۵- روش صحیح در تفسیر موضوعی

۶- مشکلات تفسیر موضوعی

۷- چرا این بخش از تفسیر قرآن نموّ کافی نکرده است!

***

* انواع مختلف تفسیر

هنگامی که سخن از تفسیر قرآن به میان می‌آید فوراً نظرها به همان تفسیر معمولی (تفسیر ترتیبی) جلب می‌شود که آیات قرآن را به ترتیب مورد بحث و بررسی قرار می‌دهد و محتوا و حقیقت آنها را روشن می‌سازد، همان کاری که از صدر اسلام تا کنون در تفسیر قرآن معمول بوده است، و دانشمندان و علمای بزرگ اسلام صدها یا هزاران کتاب به نام «تفسیر قرآن مجید» در زمینه آن تألیف کرده‌اند.

البتّه نوع دیگری از تفسیر نیز کم و بیش رایج بوده، که ناظر به تفسیر «مفردات قرآن» است، یعنی واژه‌های قرآنی را جداگانه، به صورت معجم، و به ترتیب الفبا مورد بحث قرار می‌دهد که نمونه روشن آن کتاب «مفردات راغب» و کتاب «وجوه القرآن» و «تفسیر غریب القرآن طریحی» و در این اواخر نیز کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» و «نثر طوبی یا دائرة المعارف قرآن مجید» است.

ص: ۱۹

در حالی که برای قرآن انواع دیگری از تفسیر نیز وجود دارد که از جمله «تفسیر موضوعی» است که آیات قرآن را براساس موضوعات مختلف مربوط به اصول و فروع اسلام، و مسائل اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی، و اخلاقی، مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد.

نوعی دیگر از تفسیر که ما نامش را «تفسیر ارتباطی» یا زنجیره‌ای نهاده‌ایم آن است که موضوعات مختلف قرآن را در ارتباط با یکدیگر ببینیم.

مثلًا بعد از آن‌که موضوع «ایمان» و موضوع «تقوی» و موضوع «عمل صالح» را به طور جداگانه در تفسیر موضوعی مورد بررسی قرار گرفت، این سه مطلب را در ارتباط با یکدیگر توجه به آیات قرآن و اشاراتی که در آن است تفسیر می‌کند و ارتباط این سه را با یکدیگر روشن می‌سازد، و مسلّماً در این صورت حقایق تازه‌ای از چگونگی رابطه این موضوعات با یکدیگر برای ما کشف می‌شود که بسیار ارزنده و راهگشا است.

می‌دانیم طرز صحیح مطالعه عالم آفرینش و موجودات عالم هستی آن است که آنها را در رابطه با یکدیگر ببینیم، خورشید و ماه و زمین و انسان و جوامع انسانی در حقیقت موضوعاتی جدا از هم نیستند، و در مجموع یک واحد به هم پیوسته را تشکیل می‌دهند، و طرز مطالعه صحیح آنها این است که همه را در ارتباط با هم مورد بررسی قرار دهیم.

در کتاب «تدوین» یعنی قرآن مجید نیز مطلب همین گونه است، و رابط دقیق و ظریفی در میان تمام موضوعات قرآنی وجود دارد، و باید آنها را در ارتباط با یکدیگر مورد تفسیر قرار داد.

نوع دیگر از تفسیر، «تفسیر کلی» یا «جهان بینی قرآن» است، در اینجا مفسّر تمام محتوای قرآن را در رابطه با عالم هستی در نظر می‌گیرد، و به تعبیر زنده‌تر کتاب «تکوین» و «تدوین» را به یکدیگر پیوند می‌دهد، و هر دو را در کنار هم می‌بیند، و هر دو را در ارتباط با هم تفسیر می‌کند.

طبق این حساب در مجموع پنج گونه تفسیر برای قرآن تصور می‌شود.

ص: ۲۰

۱- تفسیر مفردات قرآن

۲- تفسیر ترتیبی

۳- تفسیر موضوعی

۴- تفسیر ارتباطی

۵- تفسیر کلی، یا جهان بینی قرآن

و از این اقسام پنجگانه تنها قسم اوّل و دوّم در میان ما شناخته شده است، و تا حدّ کمی قسم سوّم، یعنی تفسیر موضوعی که هنوز مراحل ابتدایی خود را طی می‌کند، و امید است با توجهی که در این اواخر از سوی دانشمندان و علمای اسلامی نسبت به آن شده است با کار و زحمت بیشتر تدریجاً مراحل تکاملی خود را طی کند، و در آینده محل شایسته خود را احراز نماید.

و اما قسم سوّم و چهارم تفسیر قرآن هنوز مورد توجه مفسّران واقع نشده است، و این کاری است که بر عهده نسل حاضر و نسل‌های آینده است که بعد از رشد کافی تفسیر موضوعی به آن بپردازند، و حق آن را تا آنجا که ممکن است ادا کنند.

***

* تفسیر موضوعی چیست؟

قبل از پاسخ این سؤال لازم است سؤال دیگری را مطرح کنیم، و آن این‌که: چرا قرآن به سبک موضوعی جمع‌آوری نشده، و شبیه کتاب‌های معمولی نیست؟

بلکه با تمام آنها تفاوت دارد.

پاسخ این است که: برای تهیه کتاب‌های معمولی مؤلف یا مؤلفان، موضوعات مختلفی را که در یک قدر جامع شریکند در نظر می‌گیرند، مثلًا «بیماری‌های مختلف» که همه آنها به مسأله «سلامت انسان» ارتباط دارد در علم طب در نظر گرفته می‌شود، سپس مسائل مربوط به این موضوعات را به فصول و ابواب مختلف تقسیم می‌کنند (بیماری‌های قلبی، بیماری‌های عصبی، بیماری‌های

ص: ۲۱

گوارشی، بیماری‌های دستگاه تنفسی، بیماری‌های پوستی، و بیماری‌های دیگر،) بعد از آن هر فصل و هر باب را با توجه به مقدمات و نتایج آن مورد بررسی قرار می‌دهند، و به این ترتیب کتاب بنام کتاب «طب» تدوین می‌شود.

ولی قرآن هرگز چنین نیست، کتابی است که در طول ۲۳ سال با توجه به نیازها و شرایط مختلف اجتماعی و حوادث گوناگون، و مراحل مختلف تربیتی نازل شده است، و همگام با حیات جامعه اسلامی پیش رفته، و در عین حال بسته به زمان و مکان خاصی نیست!

یک روز تمام بحث‌های قرآن بر محور مبارزه با بت‌پرستی و شرک و آموزش توحید با تمام شاخه‌هایش دور می‌زد، و سوره‌ها و آیاتی که در این دوران نازل شد همگی بحث از مبدأ و معاد می‌کرد (مانند سوره‌هایی که در مکه در سیزده سال اول بعثت نازل شد).

روز دیگر بحث‌های داغ و پر حرارتی پیرامون جهاد، و مقابله با دشمنان داخلی و خارجی و منافقان مطرح بود.

یک روز ماجرای جنگ احزاب جلو آمد، سوره احزاب نازل شد، و حدّاقل تعداد ۱۷ آیه آن، از این جنگ حوادث آموزنده و مسائل تربیتی و پیامدهای آن سخن گفت.

روز دیگر داستان صلح حدیبیه فرا رسید و سوره فتح نازل شد، و بعد از آن ماجرای فتح مکه و غزوه حنین پیش آمد، و آیات سوره «اذا جاء نصراللّه» و آیات دیگر نازل گردید.

خلاصه هم زمان با شکوفایی اسلام و حرکت عمومی جامعه اسلامی آیات مناسبی از قرآن نازل و دستورات لازم داده می‌شد و این برنامه دقیق انسانی را تکمیل می‌کرد

با توجه به آنچه در بالا گفته شد.

منظور از تفسیر موضوعی روشن می‌شود، و آن این‌که آیات مختلفی که درباره یک موضوع در سرتاسر قرآن مجید در حوادث و فرصت‌های مختلف آمده

ص: ۲۲

است جمع‌آوری و جمع‌بندی گردد، و از مجموع آن نظر قرآن درباره آن موضوع و ابعاد آن روشن شود.

مثلًا آیات مربوط به دلایل خداشناسی از قبیل فطرت، برهان نظم، برهان وجوب و امکان، و سایر براهین در کنار هم چیده شود، و از آنجا که «القرآن یفسر بعضه بعضا؛ آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند» ابعاد این موضوع روشن می‌گردد.(۱)

همچنین آیات مربوط به بهشت یا دوزخ، صراط، نامه اعمال آیات مربوط به مسائل اخلاقی، تقوی، حسن خلق، شجاعت و ... آیات مربوط به احکام: نماز، روزه، زکات و خمس و انفاق، آیات مربوط به عدالت اجتماعی و جهاد با دشمن و جهاد با نفس و ...

مسلّماً هرگاه این آیات که در قرآن مجید به مناسبت‌های گوناگون نازل شده است هر گروه جداگانه‌ای جمع‌آوری، و در کنار هم چیده شود، و تفسیر گردد حقایق تازه‌ای از آن کشف خواهد شد و از این‌جا ضرورت تفسیر موضوعی روشن می‌شود که شرح آن در بحث آینده به خواست خدا می‌آید.

***

* چه مشکلاتی را با تفسیر موضوعی می‌توان حل کرد؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا ذکر شد به خوبی روشن است، ولی برای

۱- جمله« الْقرآنُ یُفَسِرُ بَعْضه بَعْضاً» از ابن عباس نقل شده و بعید نیست با توجه به ارتباط شدید او در مسائل قرآنی با شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیر مؤمنان علی علیه السلام از آن بزرگواران گرفته باشد، محتوای آن نیز در نهج‌البلاغه آمده است آن‌جا که می‌فرماید:« وَ ذَکَرَ انَّ الکِتابَ یُصَدِّقُ بَعْضُه بَعْضاً؛ خداوند به پیامبرش فرموده که قسمت‌های مختلف قرآن یکدیگر را تصدیق می‌کند و هماهنگ است»(نهج‌البلاغه خطبه ۱۸) بعضی از علما در آثار خود جمله« القرآن یفسر بعضه بعضا» را به عنوان حدیث آورده‌اند، چنانکه در« تنزیه التنزیل» مرحوم شهرستانی صفحه ۱۰۶ این جمله به عنوان روایت آمده بدون این‌که مأخذی برای آن ذکر شده باشد، در نهج‌البلاغه اشاره دیگری نیز به این مطلب دیده می‌شود، آن‌جا که درباره قرآن مجید می‌فرماید:« و ینطق بعضه ببعض و یشهد بعضه علی بعض؛ بعضی از این آیات از بعضی دیگر سخن می‌گوید و بعضی گواه بر بعض دیگر است»(نهج‌البلاغه خطبه ۱۳۳).

ص: ۲۳

توضیح بیشتر باید به این امر توجه کرد که:

در بسیاری از آیات قرآن تنها یک بعد از ابعاد یک موضوع آمده است مثلًا در مورد مسأله «شفاعت» در بعضی از آیات اصل امکان شفاعت آمده است.

در بعضی دیگر شرایط «شفاعت کنندگان» (سبأ ۲۳ و مریم ۸۷).

در بعضی شرایط «شفاعت شوندگان» (انبیا ۲۸، غافر ۱۸).

در بعضی شفاعت از همه نفی شده جز از خداوند (زمر ۴۴).

و در بعضی دیگر شفاعت برای غیر خداوند اثبات شده است (مدثر ۴۸).

در این‌جا می‌بینیم هاله‌ای از ابهام مسائل مربوط به شفاعت را در برگرفته، از حقیقت شفاعت گرفته، تا شرایط و خصوصیات دیگر، ولی هنگامی که آیات شفاعت را از قرآن برداریم و در کنار هم بچینیم، و آنها را در پرتو هم تفسیر کنیم این ابهام بر طرف شده و مشکل به خوبی حل می‌گردد.

همچنین آیات مربوط به ابعاد جهاد، یا فلسفه احکام اسلام، یا آیات مربوط به برزخ، یا مسأله علم خدا، و همچنین موضوع علم غیب و این‌که آیا برای غیر خدا آگاهی بر غیب ممکن است یا نه؟ اگر آیات هریک، یک جا مورد توجه قرار گیرد ممکن است حق مطلب ادا شود و ابهامات موجود همه از طریق تفسیر موضوعی حل شود.

اصولًا آیات مربوط به «محکم» و «متشابه» که دستور می‌دهد آیات «متشابه» قرآن را در پرتو «محکمات» تفسیر کنید خود نوعی تفسیر موضوعی است.

به هر حال با تفسیر آیات مربوط به یک موضوع در پرتو هم، جرقه‌های تازه‌ای از میان آنها جستن می‌کند، جرقه‌هایی که در میان آنها معارف قرآن است و راهگشای بسیاری از مشکلات عقیدتی و احکام اسلامی می‌باشد.

آیات قرآن را از این نظر می‌توان به کلمات جداگانه‌ای تشبیه کرد که هر کدام برای خود مفهومی دارد اما وقتی آنها را در کنار هم بچینند مفاهیم تازه‌ای می‌بخشد.

یا آنها را به موارد حیات‌بخشی مانند «اکسیژن» و «ئیدروژن» تشبیه کرد که وقتی

ص: ۲۴

با هم ترکیب شوند آب که ماده حیات بخش دیگری است به دست می‌آید.

خلاصه بسیاری از اسرار قرآن را جز از این طریق نمی‌توان گشود، و به عمق آنها، جز از این مسیر نمی‌توان راه پیدا کرد، و فکر می‌کنیم برای بیان اهمیّت تفسیر موضوعی همین قدر کافی باشد.

به طور خلاصه فایده تفسیر موضوعی را می‌توان در امور زیر خلاصه کرد:

۱- رفع ابهام‌هایی که در بدو نظر در بعضی از آیات به چشم می‌خورد، گشودن، متشابهات قرآن.

۲- به دست آوردن یک تفسیر جامع درباره موضوعاتی مانند «توحید» و خداشناسی و «معاد» و «عبادت» و «جهاد» و «حکومت اسلامی» و موضوعات مهم دیگر.

۳- آگاهی از شرایط، خصوصیات، علل و نتایج موضوعات و مسائل مختلفی که در قرآن مطرح است.

۴- به دست آوردن اسرار، و پیام‌های تازه قرآن از طریق انضمام آیات به یکدیگر.

***

سابقه تفسیر موضوعی

جوانه‌های تفسیر موضوعی قبل از هر چیز در خود قرآن دیده می‌شود، و چنانکه گفتیم دستور قرآن در زمینه تفسیر آیات «متشابه» به وسیله آیات «محکم» نوعی از تفسیر موضوعی است.

سپس در کلمات ائمه هدی علیهم السلام نیز نمونه‌های فراوانی آمده که طرز و گردآوری آیات مربوط به یک موضوع، و جمع‌بندی، و سپس استفاده از آن را به ما آموخته است که شاید چند نمونه زیر برای اثبات این مطلب کافی باشد.

۱- در روایت معروفی که بعنوان وصیّت و موعظه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به «عبداللَّه

ص: ۲۵

بن مسعود» در «بحارالانوار» آمده،(۱) و روایتی است بسیار طولانی و پر معنا، نمونه‌های زیادی از این معنا وجود دارد، به طوری که می‌توان گفت این روایت به طور کلی بر محور تفسیر موضوعی دور می‌زند، از جمله هنگامی که در نکوهش دنیا سخن می‌گوید می‌فرماید: ای ابن مسعود! احمق کسی است که طالب دنیای زودگذر باشد سپس برای بی‌اعتبار بودن زرق و برق این جهان به آیات زیر استدلال می‌نماید:

«انَّما الحَیوةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زینَهٌ وَتَفاخُرٌ بَیْنَکُمْ وَتَکاثُرٌ فی الامْوالِ وَالاوْلادِ ...؛ بدانید زندگی دنیا بازی، و سرگرمی، و زینت، و وسیله تفاخر، و برتری‌جویی در اموال و اولاد است ...».(۲)

«وَلَوْلا انْ یَکُونَ النّاسُ امَّةً واحِدةً لَجَعلْنا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالَّرحمنِ لِبیُوتِهم سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَمَعارِجَ عَلَیْها یَظْهَروُنَ وَلِبُیوتِهم ابواباً وَسُرُراً عَلَیْها یَتَّکِئُونَ؛

اگر بهره‌مندی کفار از مواهب مادی سبب نمی‌شد که همه مردم امت یکپارچه «گمراه» شوند ما برای کسانی که کافر می‌شدند خانه‌هایی قرار می‌دادیم با سقف‌هایی از نقره و نردبان‌هایی که از آن بالا روند، و برای خانه‌های آنها درها و تخت‌هایی (زیبا و نقره گون) قرار می‌دادیم که بر آن تکیه کنند».(۳)

«مَنْ کانَ یُریدُ العاجِلَةَ عَجَّلْنا لَه فیها ما نَشاءُ لِمَنْ نُریدُ ثُمَّ جَعَلنا لَه جَهَنَّم یَصْلاها مَذمُوماً مَدْحوراً؛ کسی که زندگی زودگذر دنیای مادی را می‌طلبد مقداری از آن را که اراده کنیم به او می‌دهیم سپس دوزخ را برای او قرار

۱- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۹۴.

۲- حدید ۱۹.

۳- زخرف ۳۳ و ۳۴.

ص: ۲۶

خواهیم داد که در آتش سوزانش پیوسته می‌سوزد در حالی که مذموم و رانده درگاه خداست».(۱)

در جایی دیگر پیرامون «قول به غیر علم» ای ابن مسعود! بـدون آگاهی درباره چیزی سـخن مگوی، و تا نشـنوی و نبینی حرف مزن، سپس آیات متعددی از قرآن را در زمینه همین موضوع ارائه می‌فرماید:

«وَلا ـ تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِه عِلْمٌ انَّ السَّمْعَ وَالبَصَـرَ وَالفُؤادَ کُلُّ اولئِکَ کانَ عَنْه مَسْـئولًا؛ از آنچه نمی‌دانی پیروی مکن چرا که گوش و چشم و دل‌ها همه مسئولند».(۲) و نیز می‌فرماید:

«سَتُکْتَبُ شَهادَتُهُم وَیُسْئَلُونَ؛» به زودی گواهی آنها نوشته می‌شود و از آن بازخواست خواهند شد».(۳)

و نیز می‌فرماید:

«ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ الّا لَدَیهِ رَقیبٌ عَتَیدٌ؛ هیچ سخنی را انسان تلفظ نمی‌کند مگر آنکه نزد آن فرشته‌ای مراقب و آماده است».(۴)

و نیز فرمود:

«وَ نَحْنُ اقْرَبُ الَیْه مِنْ حَبْلِ الوَرید؛ ما به انسان از رگ قلبش (یا رگ گردنش) به او نزدیکتریم».(۵)

و همچنین بحث‌های دیگری پیرامون «ذکر اللَّه» و «انفاق در راه خـدا» و «مکارم اخلاق» و غیر آن با اتکای به جمع‌بنـدی آیات قرآن در این حدیث شریف مطرح شده است.(۶)

۲- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که در یک جمع‌بندی از معنی «کفر در قرآن مجید» می‌فرماید:

«کفر» در قرآن پنج گونه است:

نخست کفر جحود و انکار است که آن خود بر دو گونه است: یکی انکار اصل وجود خداوند و بهشت و دوزخ و قیامت، همانگونه که قرآن از زبان آنها نقل

۱- اسراء ۱۹.

۲- اسراء ۳۶.

۳- زخرف ۱۹.

۴- ق ۱۸.

۵- ق ۱۶.

۶- بحارالانوار، جلد ۷۴، از صفحه ۹۲ تا ۱۱۰.

ص: ۲۷

می کند: و ما یهلکنا الا الدهر «تنها طبیعت است که ما را می‌میراند»(۱)

شاخه دیگر: کفر به معنی «انکار توأم با معرفت و یقین است، همانگونه که در قرآن آمده است: وَجَحَدُوا بِها وَاسْتَیْقَنَتْها انْفسُهُم ظُلْماً وَعُلوّاً:

آیا الهی را از روی ظلم و برتری جوئی انکار کردند در حالی که در دل به آن یقین داشتند.(۲)

سوم «کفر معصیت و ترک طاعت» است، همانگونه که خداوند درباره گروهی از بنی‌اسرائیل که بعضی از دستورات الهی را عمل می‌کردند و بعضی دیگر را ترک می‌گفتند، می‌فرماید: اَفَتُؤمِنُنَ بِبَعْضِ الکِتابِ وَتَکْفُرونَ بِبَعضٍ: «آیا به قسمتی از کتاب خدا ایمان می‌آورید و به قسمتی کافر می‌شوید»؟!(۳)

«قسم چهارم» کفر به معنی برائت و بیزاری است، همان‌گونه که خداوند از قول ابراهیم در برابر بت‌پرستان نقل فرموده است: «کَفَرْنابِکُمْ» یعنی «ما از شما بیزاریم»(۴) و نیز فرموده است: «یَوْمَ القیامَةِ یَکْفُرُ بَعْضُکُم بِبَعضٍ «در قیامت بعضی از شما از بعضی دیگر (به خاطر عقائد و اعمالشان) بیزار می‌شوند»!(۵)

و اما قسمت پنجم از کفر «کفر به معنی ناسپاسی نعمت» است، همان‌گونه که خداوند فرموده: لَئِنْ شَکَرتُم لَازیَدنَّکُم وَلَئِنْ کَفَرتُم انَّ عَذابی لَشَدیدٌ: «اگر شکرگزاری کنید نعمت را بر شما افزون می‌کنم، و اگر کفران کنید عذاب من دردناک است».(۶)

سپس امام علیه السلام اقسام «شرک» را که در قرآن مجید آمده است، جمع‌آوری فرموده و آنها را به عنوان «شرک اعتقادی» «شرک عملی» «شرک اطاعت» «شرک ریا» با ذکر آیاتی از قرآن مجید شرح می‌دهد.(۷)

۱- جاثیه ۲۴.

۲- نمل ۱۴.

۳- بقره ۸۵.

۴- ممتحنه ۴.

۵- عنکبوت ۲۵.

۶- ابراهیم ۷.

۷- بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۲(با تلخیص فراوان)

ص: ۲۸

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید امام علیه السلام با جمع‌بندی آیات «کفر» و «شرک» یک نظر کلی بر این دو موضوع افکنده، و روشن می‌سازد که این دو واژه، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارند، «کفر» هرگونه پوشانیدن حق را شامل می‌شود، خواه در مسأله اعتقادات باشد یا در عمل یا در زمینه مواهب الهی و «شرک» هرگونه همتا قرار دادن برای خداوند را در بر می‌گیرد خواه در مسائل اعتقادی باشد یا عملی یا اطاعت از قوانین، و مانند آن چهره زیبای تفسیر موضوعی در کلمات امام علیه السلام از دو نمونه فوق به خوبی روشن می‌شود که چه اثری در وسعت بینش انسان و فهم عمیق آیات قرآن می‌بخشد.

نمونه جالب دیگر همان چیزی است که در حدیث معروف موسی بن جعفر علیه السلام برای «هشام بن حکم» بیان شده است:

امام علیه السلام در بخشی از این حدیث، برای اثبات مقام عقل و خرد آیات مربوط به «اولو الالباب» را در قرآن جمع‌آوری فرموده، و به هشام می‌گوید:

ببین خداوند چگونه اولوالالباب (خردمندان و صاحبان مغز) را به بهترین وجهی یاد کرده، و بر قامت آنها بهترین لباس را پوشانیده است، سپس هفت آیه از قرآن مجید را که از اهمیّت مقام اولوالالباب سخن می‌گوید در کنار هم ارائه می‌دهد (آیات، بقره- ۲۶۹، آل عمران- ۷، آل عمران- ۱۹۰، زمر- ۹، ص- ۲۹، مؤمن- ۵۴)(۱)

جمع‌بندی آیات فوق و ملاحظه آنها در کنار هم بینش عمیقی به انسان در مورد فهم معنای «اولوالالباب» و مقام و موقعیت آنها می‌دهد، و این کاری است که فقط از تفسیر موضوعی ساخته است.

اینها نمونه‌هایی بود از شکوفه‌های تفسیر موضوعی در کلمات پیشوایان بزرگ اسلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام و نمونه‌های متعدد دیگری نیز وجود دارد که برای پرهیز از طولانی شدن بحث از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.

۱- اصول کافی جلد ۱، صفحه ۱۵(کتاب العقل و الجهل).

ص: ۲۹

* تفسیر موضوعی در کلمات علما و بزرگان پیشین:

تفسیر موضوعی هرچند به صورت مقطعی و بر محور موضوعات خاص در کلمات علمای گذشته نیز بسیار دیده می‌شود، ولی باید اعتراف کرد که هیچ‌کدام لااقل تا آن‌جا که ما سراغ داریم تفسیر موضوعی را بر تمام محورها مطرح نکرده‌اند.

از کسانی که در این موضوع پیشگام بوده است مرحوم «علامه مجلسی» است که در هریک از فصول بحارالانوار وارد می‌شود آیات مربوط به آن موضوع را جمع‌آوری می‌کند، سپس یک دید کلی بر همه آنها می‌افکند، در بعضی از موارد نظرات مفسّران را نقل می‌کند و در تبیین این آیات می‌کوشد.

مثلًا در جلد ۶۷ هنگامی که درباره «قلب» و «سمع» و «بصر» و معنای آنها در قرآن مجید سخن می‌گوید دهها آیه در این زمینه از قرآن جمع‌آوری کرده، و بعد از ذکر روایتی از کافی به تبیین کلی معنی آنها پرداخته، و در حدود ده صفحه در این زمینه بحث می‌کند(۱)

در جلد ۵۸ در فصل حقیقت «خواب» و تعبیر آن نخست بیش از ده آیه از آیات قرآن را در این موضوع جمع‌آوری کرده سپس چندین صفحه به تفسیر آن می‌پردازد(۲)

در جلد ۲۲ در نخستین باب که از ماجراهای یهود و نصارا و مشرکان بعد از هجرت بحث می‌کند دهها آیه از سوره‌های مختلف قرآن را در همین موضوع جمع‌آوری کرده، سپس به بحث و تفسیر آنها پرداخته است (۳) این محقق بزرگ همین کار را در فصول دیگر این کتاب عظیم انجام داده است.

از نمونه‌های دیگر از تفسیر موضوعی در کلمات بزرگان پیشین کتاب‌هایی است که تحت عنوان «آیات الاحکام» نوشته شده، در این کتاب‌ها آیات مربوط

۱- بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۲۷ تا ۴۳.

۲- بحارالانوار، جلد ۵۸، صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۸.

۳- همان بحارالانوار مدرک، جلد ۲۲، صفحه ۱ تا ۶۲.

ص: ۳۰

به احکام فقهی مثلًا آیات مربوط به اجزاء و شرایط نماز، و اجزا و شرایط روزه و حج و نکاح و طلاق، احکام حدود ودیات و قضاوت اسلامی و غیر اینها به صورت موضوعی جمع‌آوری و در کنار هم مورد بررسی قرار گرفته است.

ظاهراً اوّلین کتابی که در این زمینه تألیف شده کتاب «احکام القرآن» «محمّد بن صائب کلبی» است که از یاران امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام بوده، او که در سال ۱۴۶ وفات کرد حتی قبل از شافعی امام معروف اهل سنت (متوفای ۲۰۴) به تألیف چنین کتابی پرداخت.

بعد از او نیز گروه زیادی از بزرگان فقها و دانشمندان دست به تألیف کتاب‌هایی در زمینه آیات الاحکام (گاه به همین نام، و گاه به نام‌های دیگر) زدند که مرحوم محدّث تهرانی در کتاب «الذّریعة»، بالغ بر ۳۰ کتاب از این سلسله را نام می‌برد.(۱) که مشهورترین آنها در میان علما و فقهای امروز کتاب آیات الاحکام مرحوم محقق اردبیلی، موسوم به «زبدة البیان» و آیات الاحکام مرحوم فاضل مقداد موسوم به «کنز العرفان» است.

در کتاب اخیر آمده است که مشهور در میان دانشمندان این است که تعداد پانصد آیه در قرآن مجید درباره احکام فقهی وجود دارد و این با محاسبه آیات مکرر در این زمینه است والا عدد آن کمتر از این می‌شود.(۲)

و نیز کتاب‌هایی هم چون «اعجاز قرآن از نظر علوم امروز» که در آن آیاتی که مربوط به اکتشافات علمی امروز است و جزء معجزات علمی قرآن محسوب می‌شود و «جامعه و تاریخ یا حقوق در قرآن مجید» عناوینی است که برای تلاش‌های مستمر در زمینه تفسیر موضوعی دیده می‌شود.

کتاب‌هایی در زمینه قصص قرآن نیز تألیف یافته که داستان‌های انبیا را با گردآوری آیات قرآن تشریح می‌کند.

ولی با این همه باید اعتراف کرد هریک از این کتاب‌ها ناظر به تفسیر موضوعی

۱- الذریعة الی تصانیف الشیعه، جلد ۱، صفحه ۴۰- ۴۴.

۲- کنزالعرفان، جلد ۱، صفحه ۵.

ص: ۳۱

در یک شاخه محدود معین است، نه یک تفسیر کلی و جامع پیرامون تمام موضوعات قرآن در این اواخر تلاش‌ها و کوشش‌های قابل توجهی برای تفسیر موضوعی قرآن به طور گسترده صورت گرفته است که شایان هرگونه تقدیر است.

و از جمله کتاب‌هایی را که در این زمینه می‌توان نام برد کتاب «مفاهیم القرآن» می‌باشد که تاکنون چندین جلد آن به فارسی و عربی انتشار یافته و کتاب با ارزشی است.

ولی با تمام این تلاش‌ها و کوشش‌های شایان تقدیر باید اعتراف کرد که هنوز مسأله تفسیر قرآن به شکل «موضوعی» دوران طفولیت خود را می‌گذراند، و سال‌ها طول خواهد کشید تا هم چون تفسیر «ترتیبی» مقام شایسته خود را پیدا کند، و این ممکن نیست مگر با تلاش‌های پی‌گیر دانشمندان و مفسّران که با استفاده از تجارب گذشتگان این موضوع را پیش برند و به کمال مطلوب برسانند.

آنچه را در کتاب حاضر نیز ملاحظه می‌کنید حلقه‌ای از این زنجیر است که امید است با ضمیمه شدن به حلقه‌های دیگر سلسله قابل ملاحظه‌ای را تشکیل دهد.

مهم این است که صاحب نظران از کارهای تکراری در این زمینه بپرهیزند، و هر کدام به ابداع و ابتکار تازه‌ای دست زنند، تا در پرتو ابداعات و این ابتکارات این راه طولانی طی شود.

***

* روش صحیح در تفسیر موضوعی:

برای تفسیر موضوعی دو روش وجود دارد:

روش اوّل که بعضی از مفسّران برای کار خود انتخاب کرده‌اند که موضوعات مختلف را اعم از موضوعات اعتقادی (توحید و معاد و ...) یا موضوعات اخلاقی (تقوا، حسن خلق و ...) را در کلام خود مطرح می‌کنند و بعد از

ص: ۳۲

تحلیل‌های فلسفی و کلامی، یا تحلیل‌های اخلاقی، بعضی از آیات قرآن را که در این زمینه وارد شده است به عنوان شاهد ذکر می کند.

روش دوّم این است که ما قبل از هر چیز به گردآوری تمام آیاتی که درباره یک موضوع در سرتاسر قرآن وارد شده است بپردازیم و بدون پیش‌داوری‌های قبل این آیات را در کنار هم چیده یک و یک تفسیر کنیم، و بعد در یک جمع‌بندی رابطه آنها را با یکدیگر در نظر گرفته، و از مجموع آنها به یک ترسیم کلی دست یابیم.

در اینجا مفسّر مطلقا از خود چیزی ندارد، و هم چون سایه به دنبال آیات قرآن می‌رود، همه چیز را از قرآن می‌فهمد، و تمام همّت او کشف محتوای آیات است، و اگر از کلمات دیگران حتی از احادیث کمک می گیرد در مرحله بعد و جداگانه خواهد بود.

در «پیام قرآن» این روش را انتخاب کرده‌ایم، در این کتاب همه جا آیات قرآن که درباره یک موضوع وارد شده است در پیشانی بحث قرار گرفته، و تمام مطالب در سایه آن آیات پیش می‌رود، و فکر می کنیم این راه بهتر ما را به حقایق قرآنی می‌رساند، تا راه اوّل اتفاقاً این دو روش در تفسیر معمولی (همان تفسیرهای «ترتیبی» که به ترتیب آیه‌ها و سوره‌ها نوشته شده است) نیز وجود دارد گروهی آیات قرآن را بر نظرات خود تطبیق می کنند، و گروه دیگری نظرات خود را تابع آیات قرآن قرار می‌دهند، و مسلماً راه صحیح تفسیری راه دوّم است.

قرآن «نور و کتاب مبین» است، قرآن بیانگر همه حقایق مربوط به سعادت انسان‌ها است «قَدْ جائَکُم مِنَ اللَّه نُورٌ وَ کتابٌ مُبینٌ(۱)؛ از سوی خدا نور و کتاب آشکاری به سراغ شما آمد».

***

* مشکلات تفسیر موضوعی

۱- مائده ۱۵.

ص: ۳۳

تفسیر موضوعی حدّاقل سه مشکل عمده دارد که بر سر راه «مفسّر» خودنمایی می کند:

۱- تفسیر موضوعی این نیست که انسان کتاب‌های معجم قرآن مجید را در برابر خود بگذارد و مثلًا برای تفسیر موضوع جهاد، یا تقوا آیاتی که تحت همین عنوان (جهاد و تقوا) در معجم آمده است جمع آوری کند.

زیرا بسیار می‌شود که آیاتی از قرآن پیرامون این سه موضوع سخن می گوید بی‌آنکه کلمه «تقوا» یا «جهاد» در آن به کار رفته باشد، و این فراوان است،

بد نیست در اینجا از یک مثال استفاده کنیم می‌دانیم خداوند، «رحمن» و «رحیم» و «ارحم الراحمین» است و این معنا در بسیاری از آیات قرآن منعکس می‌باشد، ولی آیاتی در قرآن داریم که این حقیقت را بیان می کند بی‌آن‌که ماده «رحم» در آن به کار رفته باشد، از جمله آیه ۶۱ سوره نحل است که می گوید: «وَلَوْ يؤاخِذُ اللَّه النّاسَ بِظُلْمُهِم ما تَرَکَ عَلَيْها مِنْ دابَّةٍ؛ اگر خداوند مردم را به خاطر ظلمشان مجازات کند جنبنده‌ای را روی باقی نخواهد گذارد».(۱)

همین مطلب در آیه ۴۵ فاطر با تفاوت مختصری آمده است «وَلَوْيُؤاخِذُ اللَّه النّاسَ بِما كَسَبُوا ما تَرَکَ عَلى ظَهْرِها مِنْ دابَّةٍ».

این دو آیه نهایت لطف و رحمت الهی را نسبت به بندگانش نشان می‌دهد بی‌آن‌که در این دو آیه اشاره‌ای به واژه «رحم» شده باشد.

۲- مشکل دیگر تفسیر موضوعی همان مشکل جمع‌بندی آیات و نتیجه گیری از آنها است، که نیاز به دقت و ظرافت و ذوق و آگاهی بسیار و احاطه فراوان به آیات قرآن و تفاسیر دارد، و در آنجا که آیات مربوط به یک موضوع متعدد و هر کدام بعد خاصی دارد این جمع‌بندی پیچیده‌تر می‌شود.

بعلاوه همان‌گونه که گفتیم تفسیر موضوعی تفسیر نوپایی است که کوشش و کار فراوانی روی آن انجام نشده، و همین امر کار کسانی را که در رده آغاز

۱- قابل توجه این‌که در آیه نخست اشاره به« ظلم» مردم شده، و در آیه دوّم به جای آن« اکتساب» آمده است، هنگامی که این دو در کنار هم گذارده شود معلوم می گردد که بسیاری از کارهایی که از مردم سر می‌زند خالی از نوعی از ظلم نیست!

ص: ۳۴

گرانند مشکل و پیچیده می‌سازند، و یا تفسیر معمولی که از همان آغاز نزول قرآن روی آن کار شده است تفاوت بسیار دارد.

۳- مشکل بزرگ این است که موضوعاتی که در قرآن مجید این کتاب بزرگ آسمانی مطرح شده حدّ و حسابی ندارد، از مسائل اعتقادی گرفته تا مسائل عملی، و از مسائل اخلاقی گرفته یا سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و آداب معاشرت و جنگ و صلح و تاریخ انبیا و اسرار آفرینش و ... در هریک از این زمینه‌ها موضوعات فراوانی است که قرآن از آنها بحث کرده، و بررسی همه اینها وقت و حوصله زیادی لازم دارد.

گاه یک آیه در تفسیر موضوعی در چندین بحث مورد توجه واقع می‌شود و هریک از ابعاد آن را در فصل خاصی باید مطرح کرد در حالی که در تفسیر ترتیبی یکبار آن آیه تفسیر می‌شود و تمام.

***

* چرا این بخش از تفسیر قرآن نموّ کافی نکرده است!

ظاهراً جواب این سؤال تا حدّ زیادی از بحث‌های گذشته روشن شد، و آن این‌که مشکلات فراوانی که بر سر راه تفسیر موضوعی بوده، همواره مانع از نموّ آن گشته است، بخصوص این‌که تفسیر موضوعی نیاز به معجم‌های دقیق و جامعی دارد که بتوان هر آیه را به آسانی از آن استخراج کرد در زمان‌های گذشته وجود نداشته، و امروز بحمداللَّه در دسترس ماست.

جالب این‌که در مقدمه معجم معروف قرآن بنام «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» می‌خوانیم: «اگر پیشینیان به سایر علوم قرآن اهمیّت فراوان داده‌اند ولی به تهیه معجم‌هایی که بتوانند آیات قرآن را در هر سوره دقیقاً تعیین کنند اهمیّت نداده‌اند به خاطر آن است که غالباً حافظ قرآن بوده‌اند.»!

ما نمی‌دانیم این قضاوت تا چه حدّ قابل قبول باشد، ولی به فرض که انسان حافظ قرآن باشد باز وجود معجم به هر حال یکی از ابزارهای لازم برای تفسیر

ص: ۳۵

موضوعی است (هر چند به تنهایی کافی نیست). و این کار در گذشته صورت نگرفته مگر به شکل ناقص و گاه بسیار نارسا.

این نکته نیز قابل توجه است که جمعی از دانشمندان غربی و خارجی علاقه‌مند به قرآن مجید جهت تهیّه معجم‌هایی برای این کتاب آسمانی زحمت کشیده‌اند که یکی از نمونه‌های قابل ملاحظه آن کتاب «نجوم الفرقان فی اطراف القرآن» نوشته مستشرق آلمانی «فلوگل» است و نوشته‌های دیگری نیز از ناحیه مسلمانان مانند «مفتاح کنوز القرآن» و کتاب «فتح الرحمن» تهیه شده است.

و بنابه تصریح مقدمه «المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم» هم اینها بوده است که به مؤلف آن امکان داده است که بتواند این معجم غنی و جالب را تهیه و در دسترس علمای اسلام قرار دهد.

آخرین سخن در این‌جا این است که علی رغم تمام مشکلاتی که در تفسیر موضوعی وجود دارد آثار و برکات آن به همین نسبت زیاد است، به خصوص برای دانشمندان و محققان، و حقایقی که در پرتو آن کشف می‌گردد ایمان و نشاط و علاقه آنها را به ادامه کار افزون می‌کند، و آتش عشق را در دل‌شان شعله‌ورتر می‌سازد.

زیرا آیات قرآن مجید درباره یک موضوع هرکدام جداگانه به صورت نقطه‌ای است که وقتی هم آنها جمع‌آوری و کنار هم قرار داده شود از مجموع این نقطه‌ها شکل و ترسیم تازه‌ای به دست می‌آید که قبلًا وجود نداشت و این بسیار مهم و جالب و نشاطانگیز است. و همان‌گونه که گفتیم شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان اهل بیت علیه السلام از همان آغاز ما را به تفسیر موضوعی راهنمایی کرده‌اند، و نمونه‌های مختلفی در کلام خودشان از این کار ارائه داده‌اند که بسیار دلپذیر و زیبا است و قبلًا به بعضی از آنها اشاره شد.

***

اکنون که این مقدمه را به پایان می‌بریم خود را در مقابل کار بسیار بزرگ و مشکلی می‌بینیم که مسلماً هرگز با اتکای نیروی خود نمی‌توانیم این بار را به

ص: ۳۶

مقصـد برسانیم مگر اینکه لطف خـدا یار، و عنایت او مدد کار گردد و این‌جاست که با تمام وجود خود به او رو می‌آوریم و دسـت به درگاهش برداشته، عرض می‌کنیم:

خداوندا! در این راه تو دستگیر ما باش، و ما را به صراط مستقیم، راه کسانی که به آنها نعمت بخشیده‌ای، هدایت فرما در این مسیر لغزشگاه‌های فراوانی است، تو ما را از لغزش‌ها و سقوط در دره گمراهی حفظ فرما و توفیق اتمام این کار را به نحو احسن مرحمت نما.

آمین یا رب العالمین

ص: ۳۷

همه کار به نام خدا

اشاره

قرآن در آغاز هر سوره (به جز سوره برائت) و در خلال چندین آیه دیگر به ما آموخته که هر کار را با نام خدا آغاز کنیم، و فضای روح و جان خویش را با نامش عطرآگین سازیم.

به نام «اللَّه» که جامع همه صفات کمالیه است.

به نام خداوندی که «رحمن» و «رحیم» است.

به نام او که بر هر چیز قادر و تواناست.

به نام او که از همه چیز و از همگان با خبر و آگاه است.

این نام مقدّس قلب را جلا، روح را صفا، و جان را نشاط می‌بخشد.

یادآوری رحمت عام و خاصش دنیایی از امید به همراه می‌آورد.

و یادآوری قدرت و تواناییش به انسان در برابر انبوه مشکلات قدرت و توان می‌دهد.

و بالاخره یادآوری علم و آگاهیش از همه کس و از همه چیز به ما نوید می‌دهد که ما هرگز تنها نیستیم.

مسلّماً هر کاری را با این روحیه آغاز کنیم به انجام می‌رسد، و هر جهاد و تلاشی را با این برنامه شروع نماییم پیروز خواهیم شد.

به همین دلیل بهتر است که نخستین بحث این کتاب را همین موضوع (آغاز هر کار به نام خدا) قرار دهیم.

نخست آیات مربوط به این معنا مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس ترجمه‌های آن، و بعد از آن «تفسیر و جمع‌بندی» مورد توجه خواهد بود و در مرحله چهارم که آخرین مرحله است بحث‌هایی را که مکمل این مطالب است تحت

ص: ۳۸

عنوان «توضیحات» خواهیم داشت، و این طرز ورود و خروج در بحث‌ها را تا آخر کتاب به همین سبک به خواست خدا ادامه می‌دهیم.

آیات

۱- بِسم اللَّه الرَّحمنِ الرَّحیم (تمام سوره‌های قرآن جز سوره برائت)

۲- إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّدی خَلَقَ (علق/ ۱)

۳- وَقالَ أرکَبُوا فِیها بِسمِ اللَّه مَجراها وَمُرْساها انَّ ربّی لَغَفُورٌ رَحیم (هود ۴۱)

۴- قالَتْ یا أَیُّها الْمَلأُ انِّی الْقِیَ الیَّ کِتابٌ کَریمٌ- انَّهُ مِن سُلَیمانَ وَانَّه بِسمِ اللَّه الرَّحمن الرَّحیم- الّا تَعْلُوا عَلیَّ وَأتُونی مُسلِمین (نمل/ ۲۹ و ۳۰ و ۳۱)

ترجمه

۱- به نام خداوند بخشنده مهربان

۲- بخوان بنام پروردگارت که آفرید

۳- (نوح) گفت: به نام خدا بر آن کشتی سوار شوید، و هنگام حرکت و توقف آن، یاد او کنید که پروردگارم آمرزنده و مهربان است.

۴- (ملکه سبا) گفت: ای اشراف! نامه با ارزشی به سوی من افکنده شده!، این نامه از سلیمان است، و چنین می‌باشد: به نام خداوند بخشنده مهربان، پیام من این است که برتری جویی نسبت به من نکنید و به سوی من آیید در حالی که تسلیم (حق) هستید!

***

شرح مفردات

اسم- بسیاری از علمای لغت معتقدند که این واژه در اصل از ماده «سمو» (بر وزن عُلّو) به معنی ارتفاع و بلندی گرفته شده، و از آنجا که نامگذاری سبب معرفت و شناخت و علّو مقام هر چیز است واژه اسم در این معنی به کار

ص: ۳۹

رفته.(۱)

«رحمان» و «رحیم»- این دو واژه از ماده «رحمت» گرفته شده، و معروف این است که «رحمان» کسی است که رحمتش عام است، و همگان را شامل می‌شود، در حالی که «رحیم» به کسی گفته می‌شود که رحمتش خاص است، بنابراین رحمانیت خداوند سبب شده است که فیض نعمتش دوست و دشمن، و مؤمن و کافر را شامل شود، ولی رحیمیت او ایجاب می‌کند که مؤمنان را مشمول مواهب خاصی در دنیا و آخرت قرار دهد که دور افتادگان از خدا و بی خبران از آن محرومند.

شاهد این تفاوت امور زیر است:

۱- «رحمان» صیغه مبالغه است، و رحیم صفت مشبهه، و صیغه مبالغه تأکید بیشتری را می‌رساند و دلیل بر گستردگی این نوع رحمت است، ولی بعضی هر دو را صفت مشبهه و یا هر دو را صیغه مبالغه دانسته‌اند، اما با این حال تصریح کرده‌اند که رحمان مبالغه بیشتری را می‌رساند.(۲)

۲- بعضی نیز گفته‌اند چون «رحیم» صفت مشبهه است و دلالت بر ثبات و استمرار دارد مخصوص مؤمنان است ولی «رحمان» که صیغه مبالغه است چنین دلالتی ندارد.

۳- «رحمان» نام مخصوص خداست و به غیر او اطلاق نمی‌شود، در حالی که «رحیم» هم به او گفته می‌شود و هم به غیر او، و این دلیل بر آن است که مفهوم «رحمان» رحمت گسترده‌تری است.

۱- بعضی آن را از ماده« وَسْم» به معنای« علامت» می‌دانند، ولی این صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا جمع آن که به صورت« اسماء» و تصغیر آن« سُمَیّ» و« سُمیّهٔ» می‌آید، دلیل بر این است که« واو» در آغاز ریشه آن نیست، بعضی نیز آن را از کلمه« شِمْا» که لغتی است آرامی و عبری مشتق می‌دانند که به هنگام تعریب به صورت اسم و سماء درآمده است(التحقیق فی کلمات القرآن الکریم) ولی این نیز بعید به نظر می‌رسد، و گواهی بر آن در دست نیست، شاهد دیگر بر این‌که از ماده« وسم» گرفته نشده این است که همزه« اسم» در درج کلام ساقط می‌شود در حالی که اگر از ماده« وسم» بود همزه به جای واو بود و نباید ساقط شود.

۲- به تفسیر مجمع البیان، روح المعانی و المیزان، جلد ۱، به ترتیب صفحه ۲۰ و ۵۵ و ۱۶ مراجعه شود.

ص: ۴۰

۴- این قاعده در ادبیات عرب معروف است که «زیادةُ المّبانی تَدُلُّ عَلی زِیادَةِ المَعانِی؛ واژه‌ای که حروفش بیشتر است مفهوم آن نیز بیشتر است و چون «رحمان» پنج حرفی، و «رحیم» چهار حرفی است بنابراین مفهوم رحمان وسعت بیشتری دارد».(۱)

۵- این تفاوت را بعضی، از آیات قرآن نیز استفاده کرده‌اند، زیرا «رحمان» در قرآن غالباً به صورت مطلق آمده، در حالی که «رحیم» در بسیاری از موارد مقید است، مانند «انَّ اللَّه بِالنّاسِ لَرَؤوفٌ رَحیمٌ خداوند نسبت به مردم مهربان و رحیم است» (بقره ۱۴۳) «وَکانَ بِالْمُؤمِنینَ رَحیما؛ خداوند نسبت به مؤمنان رحیم است» (احزاب ۴۳) «انَّ اللَّه کانَ بِکُمْ رَحیما؛ «خداوند نسبت به شما رحیم است» (نساء ۲۹)

در حالی که «رحمان» بدون این قیود ذکر شده و دلیل بر عمومیت رحمت او است.

۶- بعضی از روایات نیز شاهد این تفاوت است، در حدیث پر معنایی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «الرَّحمنُ اسْمٌ خاصٌ بِصِفَةٍ عامَّةٍ، وَالرَّحیمُ اسمٌ عامٌ بِصِفَةٍ خاصَّةٍ؛ «رحمن» اسم خاص است (مخصوص خداوند) اما با وصفی عام (مفهوم رحمتش دوست و دشمن را در بر می‌گیرد) ولی رحیم اسم عام است به صفت خاص (این اسم هم بر خداوند و هم غیر او اطلاق می‌شود، ولی مفهومش رحمتی است مخصوص مؤمنان)».(۲)

اما با تمام اینها نمی‌توان انکار کرد که گاهی این دو واژه به یک معنی به کار می‌رود، مانند آنچه در دعای عرفه از امام حسین علیه السلام نقل شده است: «یا رحمنَ الدُّنیا وَالآخِرةَ وَرَحْیمَهُما؛ ای خدایی که رحمان دنیا و آخرت و رحیم هر دویی» ولی این ممکن است یک استثنا بوده باشد، بنابراین منافاتی با تفاوت فوق ندارد.

۱- تفسیر شُبر صفحه ۳۸ و روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۵۶.

۲- مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۲۱.

ص: ۴۱

۴ و ۵- «مَجراها» وَ «مُرساها»

این هر دو واژه اسم زمان یا اسم مکان است به معنای «موقع حرکت» و «موقت توقف» یا «محل این دو»(۱)

اوّلی از ماده «جریان» و دوّمی از ماده «رسو» (بر وزن رَسم) به معنی ثبات و قرار است، و لـذا به کوه‌ها «رواسـی» (جمع راسـیه) گفته می‌شود، زیرا دارای ثبات و استقرار کامل هستند.

***

تفسیر و جمع‌بندی آیات

چرا فقط با نام خدا شروع می‌کنیم؟!

در آیه اوّل (بسم اللَّه الرحمن الرحیم) که در آغاز تمـام سوره‌هـای قرآن (جز سوره برائت) آمـده، اعلام می‌کنیم که کار خود را به نام خداوند رحمن رحیم آغاز می‌کنیم، و در انجام برنامه‌های خویش از او یاری می‌جوییم.(۲)

کـار و برنـامه ما هرچه باشـد فانی و ناپایـدار است، محـدود و کوچک است، اما هنگامی که آن را به ذات پاکی پیونـد می‌دهیم که پایدار و جاویدان و نامحدود و بی‌انتها است، رنگ او را به خود می‌گیرد، و از عظمت و جاودانگی او بهره‌مند می‌شود.

نیروی ما هرچه باشـد ضـعیف است، اما هنگامی که این قطره‌های ناچیز به اقیانوس پر عظمت قـدرت الهی ضـمیمه شود عظمت پیدا می‌کند، و روح و

۱- بعضـی از مفسّـِران فقط آن را اسم زمان ذکر کرده‌انـد(مانند مجمع‌البیان) و بعضـی فقط اسم مکان(مانند المیزان) و بعضـی، هم اسم زمان و هم اسم مکان(مانند تفسیر شُبّر)

۲- بعضـی معتقدند جمله محذوف در این‌جا« ابتداء»(ابتدا می‌کنم) بوده، و بعضـی می‌گویند:« استعین»(یاری می‌جویم) است، البتّه در صورتی که این جمله را خداونـد بیان کنـد(مانند تمام سوره‌های قرآن جز سوره حمد) باید به معنی اوّل باشد، ولی در خصوص سوره حمـد که از زبـان بنـدگان است می‌توانـد به معنـای اوّل یـا دوّم و یـا هر دو بوده باشـد، بنـابراین« بـا» در بسم اللَّه یـا به معنای« استعانت» است یا به معنای« مصاحبت»(دقت کنید)

ص: ۴۲

درك و آمادگی تازه‌ای به ما می‌بخشد، و اين است رمز بسم اللّه در آغاز هر كار!

***

در آيه دوّم سخن از خطاب «جبرئيل امين» در آغاز بعثت به پيغمبر اكرم صلی الله عليه و آله و سلم است، آنجا كه پيامبر را در آغوش گرفت و فشرد، و گفت: «بخوان بنام پروردگارت كه جهان را آفريد».

و به اين ترتيب جبرئيل نيز نخستين برنامه رسالت خود را به هنگام بعثت پيغمبر اكرم صلی الله عليه و آله و سلم با نام خدا شروع كرد.

***

آيه سوّم از داستان نوح سخن می‌گويد: هنگامی كه لحظه طوفان و مجازات‌های كوبنده الهی نسبت به قوم كافر و سركش فرا رسيد و كشتی را آماده حركت ساخت و به ياران اندك خود كه از هشتاد نفر تجاوز نمی‌كردند دستور داد سوار كشتی شوند، و گفت: «به نام خدا بر آن كشتی سوار شويد، هم حركت شما با نام خدا باشد، و هم توقف شما با ياد او» سپس از غفران و رحمت الهی كمك می‌گيرد و می‌گويد: «انَّ ربِّی لَغَفُورٌ رَحيمٌ».

***

در آخرين آيه سخن از نامه است كه «سليمان»، بعد از آن‌كه «هد هد» او را از قوم «سبا» و بت‌پرستی آنان با خبر ساخت، برای ملكه سبا نوشت.

هنگامی كه اين نامه به دست ملكه سبا رسيد اطرافيان و درباريان را جمع كرد و به آنها گفت: «اين نامه با ارزشی است كه از سليمان به من رسيده است، و مضمون آن اين است: به نام خداوند بخشنده مهربان، برتری جويی بر من نكنيد و به سوی من آييد و تسليم حق باشيد».

***

از مجموع چهار آيه فوق به خوبی استفاده می‌شود كه آغاز هر كار بايد به نام خدا صورت گيرد، خواه اين كار تعليم و هدايت الهی باشد (مانند سوره‌های قرآن) يا نيايش بندگان در برابر ذات پاك او (سوره حمد) يا آغاز دعوت رسالت

ص: ۴۳

و نخستین پیام وحی (ماننـد آغاز سوره علق) و یا این کار آغاز حرکت برای نجات از بحران و طوفان و آغاز توقف برای پیاده شدن از کشتی و شـروع برنامه جدید باشد (مانند داسـتان نوح) و یا آغاز نامه و دعوت به تسلیم در برابر حق (مانند نامه سلیمان برای ملکه سبا).

خلاصه خواه آغاز کار از سوی «خـدا» باشد، یا از سوی «خلق» یا از سوی «جبرئیل» باشد، و یا پیامبرانی همچون «نوح» و «سـلیمان» یا افرادی عادی انسان‌ها همه در آغاز هر کار بـدون اسـتثنا بایـد به نام او شـروع کننـد، و خود را به ذات پاک او مرتبط سازند و از این دریای بیکران علم و قدت آگاهی و توانایی جویند.

و این است معنای حدیث معروف پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم «کُلُّ أَمْرٍذِی بالٍ لَم یُذْکَرْفِیهِ بِسم اللَّه فَهُوَ أَبْتَرْ؛ «هر کار با اهمیّتی نام خدا بر آن برده نشود بی‌عاقبت و نافرجام است».(۱)

نکته قابل توجه این‌که اوصافی که بعد از نام خدا در آیات فوق ذکر شده درست مناسب همان کاری است که بسم اللَّه در آغاز آن گرفته، مثلًا در داسـتان نوح سـخن از «غفور و رحیم» بودن خداوند به میان آمده، که اشاره‌ای است به شـمول رحمت الهی نسـبت به یـاران نوح، و در داسـتان نزول اوّلین بـارقه وحی سـخن از خداونـدی به میـان آمـده که خـالق انسـان و مربی و پروردگـار اوست، و می‌دانیم مسأله وحی نیز آغاز یک تربیت است، بنابراین «تربیت تشریعی» با «تربیت تکوینی» هماهنگ می‌شود.

و به هر حال استفاده از اوصاف مناسب آموزشی است برای همه ما و همه انسان‌ها به هنگام یاد خدا در آغاز کارها.

۱- سفینهٔ البحار، جلد ۱، ماده سما.

ص: ۴۴

توضیحات

۱- اهمیّت فوق‌العاده «بسم‌اللَّه»

در روایات اسلامی به قدری به این آیه از قرآن مجید اهمیّت داده شده است که آن را چیزی هم ردیف «اسم اعظم الهی» معرفی می کند، چنان‌که در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «بِسم اللَّه الرَّحمن الرَّحیم أَقْرَبُ الی اسمِ اللَّهِ الأَعَظَمِ مِنْ ناظِرِ الْعَیَنِ الی بَیاضِها؛ بسم اللَّه الرحمن الرحیم به اسم اعظم خدا نزدیکتر است از مردمک چشم به سفیدی آن»!(۱)

و در حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام آمده است: «اقرب من سواد العین الی بیاضها؛ از سیاهی چشم به سفیدی آن نزدیکتر است».(۲)

اهمیّت شروع به «بسم اللَّه» تا آن حد است که از بعض از روایات استفاده می‌شود که در صورت ترک آن ممکن است انسان مشمول مجازات‌های الهی گردد، چنانکه در حدیثی می‌خوانیم: عبداللَّه بن یحیی وارد مجلس امیرمؤمنان علی علیه السلام شد و در برابر او تختی بود، حضرت دستور فرمود روی آن بنشیند، ناگهان تخت واژگون شد و او به زمین افتاد و سرش شکست و خون جاری شد.

امیر مؤمنان علیه السلام دستور داد آب آوردند و خون را شستند سپس فرمود نزدیک بیا دست مبارك را بر آن گذاشت نخست احساس درد شدید کرد، و بعد شفا یافت! سپس فرمود: «شکر خدایی را که گناهان شیعیان ما را در دنیا با حوادث ناگواری که برای آنها پیش می‌آید می‌شوید و پاك می کند»!

«عبداللَّه» عرض کرد: ای امیرمؤمنان! مرا آگاه کردید، اگر بفرمایید من چه گناهی مرتکب شده‌ام که این حادثه ناگوار برایم پیش آمد تا دیگر تکرار نکنم خوشوقت می‌شوم، فرمود: هنگامی که نشستی «بسم اللَّه الرحمن الرحیم»

۱- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۱، حدیث ۲ و ۹.

۲- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۱، حدیث ۲ و ۹.

ص: ۴۵

نگفتی، مگر نمی‌دانی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم از ذات پـاك پروردگار برای من چنین نقل فرموده: «هرکار با اهمیّتی بسم اللَّه در آن گفته نشود نافرجام و بی‌عاقبت است».

عبداللَّه گفت: فدایت شوم من بعد از این هرگز آن را ترک نمی‌کنم.

امام فرمود: «در این صورت بهره‌مند و سعادتمند خواهی شد».(۱)

ولی می‌دانیم «اسم اعظم» یا «بسم اللَّه» که فوق‌العاده به آن نزدیك است تنها الفاظی نیست که بر زبان جاری شود، و چنین نیست که فقط با تلفظ به آنها مشـکلات حل گردد، درهای خیرات و برکات گشوده شود، و نابسامانی‌ها سامان یابد، بلکه تخلّق به آنها شـرط است.

یعنی باید مفهوم «بسم اللَّه» در روح و جان انسان پیاده شود، به هنگامی که این جمله را بر زبان جاری می‌کند تمام وجود خویش را در پناه خـدا ببینـد، و از ذات پاکش با تمام هستی خویش مدد طلبد. این نکته نیز قابل توجه است که نه تنها در گفتن که در نوشـتن نیز تأکید شده است با نام خدا شروع کنند، همان‌گونه که در نامه سلیمان به بلقیس آمده بود.

در حـدیثی از امام صادق علیه السـلام می‌خوانیم که فرمود: «لا تَـدَعِ الْبَسْـمَلَةَ وَ لَوْ کَتَبْتَ شِـعْراً؛ بسم اللَّه را ترک مکن ولو یک شـعر بنویسـی» سپس افزود: قبل از اسلام نامه‌های خود را جمله «بِسمِکَ اللّهُمَّ» آغاز می‌کردند، هنگامی که آیه «إِنَّهُ مِن سُلَیمان و إِنَّه بسمِ اللَّه الرَّحمنِ الرَّحیم» نال شد، نامه‌های خود را با «بسم اللَّه» آغاز کردند.(۲)

در حدیث دیگری می‌خوانیم که امام علی الهادی علیه السـلام به یکی از کارگزاران خود مسائل متعددی را خاطر نشان ساخت، بعد به او فرمود: حـال بگو ببینم چه می‌گویی؟ او نتوانست آنچه را شـنیده بود تکرار کنـد، امـام دوات را پیش کشـید و نوشت «بسم اللَّه الرحمن الرحیم ان شاء اللَّه به خاطر داشته باش که همه کارها به دست خداست ...»

۱- بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۳۰۵(با تلخیص)

۲- سفینهٔ البحار ماده سما.

ص: ۴۶

او می گوید: من این ماجرا را که دیدم تبسّم کردم، امام فرمود: چرا تبسّم کردی؟

عرض کردم خیر است.

فرمود: توضیح بده

گفتم: فدایت شوم این کار شما مرا به یاد حدیثی که یکی از اصحاب از جدّت علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرد انداخت، او هنگامی که دستور برای انجام کاری می‌داد می‌نوشت بسم اللَّه الرحمن الرحیم به خاطر داشته باش ان شاء اللَّه ... (سپس مطالب مورد نیاز را می‌نوشت) لذا تبسّم کردم.

امام به من فرمود: «لَوْ قُلْتُ انَّ تارِکَ التَّسْمِیَهِٔ کَتارِکِ الصَّلاهِٔ لَکُنْتُ صادِقاً؛ اگر بگویم ترک کننده بسم اللَّه مانند ترک کننده نماز است راست گفته‌ام».

اهمیّت «بسم اللَّه» تا آن اندازه است که در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «اذْا قالَ الْمُعلِّمُ لِلصَّبِیِّ بسم اللَّه الرحمن الرحیم (و قالَ الصِّبیُّ بسم اللَّه الرحمن الرحیم) کَتَبَ اللَّه بَرائَهًٔ لِلصَّبِیِّ وَبَرائَهًٔ لأَبَوَیْهِ وَ بَرائَهًٔ لِلمُعَلِّم؛ هنگامی که معلم به کودک بگوید: بسم اللَّه الرحمن الرحیم (و او تکرار کند) خداوند فرمان آزادی از دوزخ برای کودک و پدر و مادرش و معلّم می نویسد».(۱)

این سخن را با گفتاری که در میان جمعی از مفسّران مشهور است پایان می‌دهیم: معانی تمام کتب آسمانی در قرآن جمع است.

و معانی تمام قرآن در سوره حمد

و معانی تمام سوره حمد در بسم اللَّه

و معنای بسم اللَّه در همان باء جمع است!(۲)

تمرکز مفاهیم قرآن و کتب آسمانی در «باء بسم اللَّه» ممکن است از این جهت باشد که تمام مخلوقات در عالم آفرینش، و تمام تعلیمات در عالم تشریع، همه با استمداد از ذات پاک خدا تحقق می‌یابد چرا که علهٔ العلل در تمام عوالم او است، و می‌دانیم «باء بسم اللَّه» برای استعانت و یاری جستن از خداست، و این

۱- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۳، حدیث ۳۲.

۲- تفسیر روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۳۷.

ص: ۴۷

مطلبی است شایان دقت و تأمل.

***

۲- آیا بسم اللّه جزء تمام سوره‌های قرآن است؟

مفسّران و علمای علوم قرآن معمولًا در شمارش آیات سوره‌ها «بسم اللّه» را یکی از آیات سوره به حساب نیاورده‌اند، جز در سوره حمد که تقریباً به اتفاق و اجماع همه فقها بسم اللّه جزء آن است، و لذا عدد آیات سوره «حمد» را «هفت آیه» شمرده‌اند که یکی از آنها بسم اللّه است.

و نیز یکی از نام‌های معروف این سوره «السَّبْعُ الْمثانی» است («سبع» به خاطر آیات هفتگانه آن، و تعبیر به «مثانی» به خاطر این‌که این سوره به لحاظ اهمیّتش دو بار بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است).

ولی به هر حال نوشتن «بسم اللّه» در تمام قرآن‌های قدیم و جدید دلیل قاطعی بر جزئیت آن نسبت به هر سوره است.

از «عبداللّه بن عمر» نقل شده است که وقتی نماز را آغاز می‌کرد بعد از تکبیر بسم اللّه الرحمن الرحیم می‌گفت ... و می‌گفت اگر بسم اللّه را نخوانیم پس چرا در قرآن نوشته شده است؟!(۱)

«سیوطی» دانشمند معروف اهل سنت روایات زیادی در مورد جزء بودن بسم اللّه در سوره حمد، در جلد اوّل تفسیر «در المنثور» آورده است.

روایات متعددی نیز از طرق اهل بیت و ائمه هدی علیهم السلام در جزء بودن بسم اللّه نسبت به سوره حمد و سایر سوره‌های قرآن وارد شده است، و لذا اجماع و اتفاق علمای شیعه بر جزئیت آن در تمام موارد است.(۲)

به عنوان نمونه در حدیثی از طرق اهل سنت از «جابر بن عبداللّه» می‌خوانیم که می‌گوید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «هنگامی که به نماز برمی‌خیزی چگونه

۱- سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۴۳- ۴۷.

۲- به کتاب‌های خلاف شیخ طوسی، جلد ۱، صفحه ۱۰۲ مسأله ۸۲، و سنن بیهقی، جلد ۲، صفحه ۴۴ و ۴۵ و ۴۶، و در المنثور، جلد ۱، صفحه ۷ و ۸، و البیان فی تفسیر القرآن صفحه ۵۵۲ مراجعه شود.

ص: ۴۸

قرائت نماز را می‌خوانی» جابر می گوید: عرض کردم: «می گویم الحمد للّه‌رب العالمین (و بسم اللّه را ترک می کنم) پیغمبر فرمود: بسم اللّه الرحمن الرحیم را بگو».

مخصوصاً برای رفع هرگونه سوء تفاهم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اصرار داشت که در بسیاری از نمازها «بسم اللّه» را بلند بخواند، عایشه می گوید: «انَّ رَسُولَ اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم کانَ یَجْهَرُ بِبِسْمِ اللَّه الرَّحمنِ الرَّحیم؛ رسول خدا همواره بسم اللّه را بلند می‌خواند»(۱).

در حدیث دیگری آمده است که یکی از یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: من پشت سر آن حضرت نماز می‌خواندم او بسم اللّه را در نماز مغرب و عشا و صبح و نماز جمعه مخصوصاً بلند می‌خواند.(۲)

جالب توجه این‌که در روایتی که بیهقی نقل کرده، می‌خوانیم: «معاویه» با مردم مدینه نماز می‌خواند، بسم اللّه الرحمن الرحیم را در اوّل سوره حمد تلاوت کرد، ولی در سوره بعد از آن نخواند و تکبیر نیز نگفت تا به رکوع رفت، هنگامی که سلام نماز را گفت، گروهی از مهاجرین از صفوف جماعت از هر طرف به او اعتراض کردند، و گفتند: «اسَرَقْتَ الصَّلَاةَ امْ نَسیت»؟؛ آیا از نماز دزدیدی، یا فراموش کردی»؟! «و معاویه بعد از آن هر وقت نماز می‌خواند بسم اللّه را برای سوره بعد از حمد نیز قرائت می کرد».(۳)

ولی با این همه جای تعجب است که گروهی از علمای سنت هنوز بسم اللّه را در نماز حتی در سوره حمد ترک می کنند و یا آن را آهسته می‌خوانند!

قابل توجه این‌که «فخر رازی» در تفسیر خود شانزده دلیل برای اثبات این حقیقت که بسم اللّه الرحمن الرحیم جزئی از سوره حمد است بیان کرده که بسیاری از آنها روایاتی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

۱- درالمنثور، جلد ۱، صفحه ۸.

۲- همان مدرک.

۳- این روایت را« حاکم» در« مستدرک» جلد ۱، صفحه ۲۳۳ نقل کرده، و اعتبار سند آن را پذیرفته است، و همین مضمون با تفاوت مختصری در« درالمنثور» جلد ۱، صفحه ۸ و تفسیر« روح المعانی» جلد ۱، صفحه ۳۹ آمده.

ص: ۴۹

مفسّر معروف «آلوسی» در «روح البیان» هر چند این دلایل را زیر سئوال برده ولی به هر حال تصریح می‌کند که بسم اللّه آیه مستقلی از قرآن است هر چند جزء سوره حمد نیست!(۱)

بنابراین در حقیقت او این مطلب را پذیرفته که بسم اللّه جزء قرآن است ولی معلوم نیست چرا اصرار دارد که آیه مستقلی باشد، و نه جزء سوره حمد؟

در هر صورت چیزی از این روشن‌تر نیست که «بسم اللّه» در تمام قرآن‌ها در طول تاریخ اسلام، در آغاز همه سوره‌ها، جز سوره برائت، نوشته شده است، و این چیزی است که مسلماً به دستور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده، و نمی‌توان پذیرفت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده باشد چیزی را که جزء قرآن نیست در لابه‌لای آیات قرآن وارد کنند، بنابر این به هیچ بهانه‌ای نمی‌توانیم «بسم اللّه» را از سوره‌ها جدا کنیم که این نوعی تحریف قرآن است.

به همین دلیل امام باقر علیه السلام درباره این‌گونه اشخاص می‌فرماید:

«سَرَقُوا اکْرَمَ آیَةٍ فی کِتابِ اللّه: بِسْمِ اللّه الرَّحْمنِ الرَّحیم؛ آنها با ارزش‌ترین آیه قرآن «بسم اللّه الرحمن الرحیم» را سرقت کردند»!(۲)

و امام صادق علیه السلام می‌افزاید: «ما لَهُمْ قاتَلَهُمُ اللّه عَمَدُوا الی اعْظَمِ آیَة فی کِتابِ اللّه فَزَعَمُوا انَّها بِدْعَةٌ اذا اظْهَروُها وَ هِیَ بِسْمِ اللّه الرحمن الرحیم!؛ خداوند آنها را بکشد آنها به مخالفت با بزرگترین آیه قرآن برخاستند، و گمان کردند اگر آن را آشکار بگویند بدعت است، و آن بسم اللّه الرحمن الرحیم است».(۳)

و به همین جهت ائمه اهل بیت علیه السلام اصرار داشتند که مخصوصاً بسم اللّه را در تمام نمازهای شب و روز جهراً و با صدای بلند بخوانند، تا این بدعت زشت و شوم درهم شکسته شود.

کوتاه سخن این‌که: اهمیّت «بسم اللّه» در میان آیات قرآن از آن روشن‌تر است که نیاز به بحث داشته باشد، و به همین دلیل باید به آن اهمیّت فراوان داد.

۱- روح المعانی، جلد ۱، صفحه ۳۷.

۲- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۴۲، حدیث ۱۵.

۳- همان مدرک حدیث ۲۶.

ص: ۵۰

متأسفانه بعضی از افراد بی‌سلیقه به خاطر این‌که مبادا نوشته‌های آنها به دست افراد بی وضو برسد، و یا زیر دست و پا، و یا کوچه و بازار بیفتد از نوشتن بسم اللّه در آغاز نامه‌ها و نوشته‌ها، خودداری می‌کنند، و یا به جای آن چند نقطه می‌گذارند، غافل از این‌که اگر این امور ایرادی داشته باشد حذف کردن بسم اللّه و سانسور کردن اسم خدا ایرادش به مراتب بیشتر است.

ما مأموریم بنویسیم، و در حفظ و احترام آن نیز بکوشیم، و اگر دیگران احترام لازم را رعایت نکنند ما مسئول کار آنها نیستیم و ما نباید بسم اللّه را به این بهانه حذف کنیم که ضررش بیشتر است.

لذا در تواریخ آمده است. نخستین بار که دراسلام سکه عمومی و مستقل زده شد در زمان «عبدالملک بن مروان» و به دستور امام باقر علیه السلام بود، در یک طرف آن سکه «لا الهَ الَّا اللّه» و در طرف دیگر «مُحَمَّد رَسُول اللّه صلی الله علیه و آله و سلم» نوشته شده بود، و روشن است که این سکه به دست هرکس می‌افتاد، حتی غیر مسلمانانی که در محیط اسلام زندگی داشتند، و هرگز این ملاحظات که مبادا هتک به این نام‌های مقدّس شود یا بدون وضو دست بر آن بگذارند مانع از ضرب سکه یا شعارهای زنده اسلامی نمی‌شد و نباید بشود.(۱)

***

۳- چرا در آغاز سوره برائت بسم اللّه نیست؟

پاسخ این سؤال صریحاً در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام چنین نقل شده است:

«لَمْ تُنْزَلْ بسم اللّه الرحمن الرحیم عَلی رَأسِ سُورَةِ بَراءة لِانَّ بِسم اللّه لِلأَمانِ وَالرَّحْمَةِ، و نُزِلَتْ براءة لِرَفْعِ الْامانِ، وَالسَّیْف؛ بسم اللّه الرحمن الرحیم در آغاز سوره برائت نازل نشده است، زیرا «بسم اللّه» برای امان و رحمت است، و سوره برائت برای رفع امام (از کفار پیمان شکن) نازل شده و شمشیر در آن نهفته است»!(۲)

۱- تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان، جلد ۱، صفحه ۱۴۳(متن عربی).

۲- مجمع البیان جلد ۵، صفحه ۲- همین حدیث را فخر رازی از ابن عباس از علی علیه السلام با کمی تفاوت نقل کرده، آنجا که فرمود: لِانَ بسم اللّه الرحمن الرحیم امانٌ وهذِهِ السورَةُ نُزِلَتْ یا لسَیْفِ و نَبْذِ الْعُهُود وَلَیْسَ فیها امان(جلد ۱۵، صفحه ۲۱۶).

ص: ۵۱

جمعی عقیده دارند که این سوره دنباله سوره انفال است، چرا که در سوره انفال سخن از پیمان‌هاست، و در این سوره سخن پیرامون الغای پیمانِ، پیمان شکنان است، و به همین دلیل «بسم اللَّه» در میان آن دو ذکر نشده.

این معنی در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «الانفال و براءة واحدة؛ سوره انفال و برائت یکی است!».(۱)

این احتمال نیز داده شـده که خداونـد مخصوصاً برای تبیین این حقیقت که «بسم اللَّه» جزء تمام سوره‌های قرآن است آن را در آغاز این سوره نازل نفرموده است.

جمع میان این سه فلسفه نیز کاملًا ممکن است.

درباره «بسم اللَّه» مخصوصاً در مورد ذبح حیوانات آیات متعددی در قرآن وجود دارد که در جای دیگر باید از آن سخن گفت.

***

۴- نام خدا را با نام غیر او قرین نکنید!

از آن‌جـا که قادر مطلق، و رحمن و رحیم واقعی، تنها ذات پاک خـداست، و عالم هستی سـفره احسان اوست، و هرکس هرچه دارد از او دارد، بایـد فقط از او اسـتمداد جست، و به نام او آغاز کرد، آیات مربوط به «بسم اللَّه» و روایاتی که در این زمینه وارد شده نیز همه بر همین معنا تأکید می‌کند.

بنـابراین کسانی که غیر نام خـدا را در کنار نام او می‌نهنـد، ماننـد طاغوتیانی که نام‌های سـلاطین جبّار و خود کامه را در کنار نام او می‌نهادنـد و بنام خـدا و بنام آنها افتتاح و آغاز می‌کردنـد، و یا کسانی که بنام «خدا» و «خلق» برنامه‌های خود را شـروع می‌کنند، در حقیقت گرفتار نوعی شـرک هسـتند، حتی نام پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم را نیز در این زمینه نمی‌توان در کنار نام خـدا قرار داد، و گفت بنام خدا

۱- مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۱.

ص: ۵۲

و پیامبرش.

در حدیثی در تفسیر امام حسن عسکری آمده است که روزی رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم با امیرمؤمنان علی علیه السلام نشسته بود این جمله به گوشش رسید که شخص می‌گوید «ماشا اللَّه و شاءَ محمّد؛ آنچه خدا بخواهد و محمد بخواهد» و دیگری می‌گوید:

«ماشاء اللَّه و شاء علی؛ آنچه خدا بخواهد و علی بخواهد».

رسول خدا فرمود: «لا تَقْرِنوا مُحَمَّداً وَلا عَلیاً باللَّه عزوجل؛ نام محمّد و علی را قرین نام خداوند متعال قرار ندهید».

سپس افزود: ولی (اگر می‌خواهید) بگویید: «ماشاء اللَّه ثم شاء محمّد، ما شاء اللَّه ثم شاء علی؛ چیزی که خدا بخواهد، سپس چیزی که محمد یا علی اراده کند» بدانید مشیّت خدا آن چنان مشیّت قاهر و غالبی است که چیزی مساوی و مشابه و قرین ندارد، محمّد در دین خداوند و در برابر قدرت او همانند پرنده است که در این ممالک گسترده پرواز می‌کند و همچنین علی.(۱)

۱- اثبات الهداة جلد ۷، صفحه ۴۸۲، حدیث ۷۹(با کمی تلخیص).

ص: ۵۳

مسأله معرفت (شناخت)

اشاره

ص: ۵۴

اشاره:

نخستین مسأله‌ای که انسان در تمام بحث‌های علمی با آن روبه‌رو است همین مسأله شناخت و معرفت است.

و نخستین سؤال‌هایی که قبل از هر سؤال دیگر در ذهن انسان جوانه می‌زند این سؤالات است:

۱- آیا در خارج از وجود ما جهانی وجود دارد، یا آنچه را می‌بینیم همانند رؤیاهایی است که در حال خواب در نظر مجسم می‌شود، و جهان خارجی خواب و خیالی بیش نیست؟!

۲- اگر چنین جهانی وجود دارد آیا برای ما امکان راه‌یابی به این دنیای خارجی و معرفت و شناخت آن هست یا نه؟!

۳- اگر پاسخ دو سؤال فوق مثبت است، یعنی هم جهان در بیرون وجود ماست و هم شناخت آن امکان دارد، این سؤال پیش می‌آید که طرق و منابع شناخت آن کدام است؟

از طریق استدلال‌های عقلی؟

از طریق تجربه و علوم تجربی؟

از طریق وحی یا طرق دیگر؟ و کدامیک از این طرق مطمئن‌تر است؟

۴- از همه اینها گذشته با چه ابزاری باید این جهان را شناخت؟

۵- سپس این مسأله مطرح می‌شود که بعد از قبول مسائل فوق چه اموری می‌تواند زمینه‌های معرفت و شناخت را در انسان تقویت کند، و روح و جان را آماده معرفت سازد؟

و چه موانعی بر سر راه شناخت وجود دارد، و انسان را از معرفت واقعیت‌های عالم هستی باز می‌دارد و به گمراهی می‌کشاند؟

***

ص: ۵۵

* آیا جهانی در خارج از ذهن ما وجود دارد؟

در مورد مسأله اوّل (یعنی وجود جهانی بیرون ذهن و اندیشه ما) فلاسفه به دو گروه تقسیم شده‌اند:

۱- «واقع گرایان» (رئالیست‌ها)

۲- «پندارگرایان» (ایده آلیست‌ها)

گروه دوّم در واقع شاخه‌ای از سوفسطاییان هستند که همه حقایق را منکرند، بلکه بعضی معتقدند سوفسطاییان همان پندار گرایانند که اصل وجود خویشتن و ذهن را قبل دارند، و بقیه را خواب و خیال می‌دانند، وگرنه چگونه ممکن است انسان عاقلی همه چیز حتی وجود خود را نیز انکار کند، مگر این‌که گرفتار بیماری روانی باشد!

به هر حال برای پی‌بردن به وجود خارجی اشیا بهترین راه این است که این امر را موکول به وجدان کنیم، وجدان عمومی مردم جهان و تمامی عقلا و خردمندان، و حتی وجدان خود ایده آلیست‌ها که همه چیز را منکرند شاهد این مدعاست.

زیرا همه انسان‌ها هنگامی که تشنه می‌شوند به سراغ آب می‌روند، یعنی عملًا وجود تشنگی، وجود آب، و تأثیر آب در رفع تشنگی را همه، حتی کودکان و حتی حیوانات قبول دارند، سوفسطاییان نیز در عمل با دیگران هیچ تفاوتی ندارند. و یا هنگامی که انسان می‌خواهد از خیابان پر رفت و آمدی عبور کند نخست در کنار خیابان می‌ایستد، به طرف چپ و راست نگاه می‌کند، وسایل نقلیه یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌گذرند، خیابان کمی خلوت و آماده عبور می‌شود، و او با احتیاط از خیابان می‌گذرد، مبادا تصادفی پیش آید و او را مجروح و گرفتار کند.

این طرز عمل در میان واقع گرایان و پندارگرایان یکسان است، یعنی همه آنها عملًا وجود خارجی خیابان، اتومبیل‌ها، خطرات ناشی از تصادف و بسیاری از

ص: ۵۶

مسائل دیگر را در این رابطه پذیرفته‌اند. و با دقت و احتیاط مراقب آن هستند.

یا این‌که وقتی انسان بیمار می‌شود و آثار مختلف بیماری را در خود می‌بیند، به طبیب مراجعه می‌کند، طبیب دستور آزمایش می‌دهد. و بعد از انجام آزمایش‌ها، دستورات دارویی و غذایی می‌نویسد، و دقیقاً همه را زمان‌بندی و اندازه‌گیری می‌کند، و بیمار نیز برای به دست آوردن سلامت از دست رفته، خود را موظّف به رعایت همه این دستورات می‌بیند.

در تمام این امور «رئالیست‌ها» و «ایده آلیست‌ها» یکسانند، یعنی همگی از طریق درک وجدانی، نسبت به بیماری خود واکنش نشان می‌دهند، و ده‌ها واقعیت عینی را از آثار بیماری گرفته، تا وجود طبّ و طبیب، و آزمایش‌ها، و مواد دارویی و غذایی را، پذیرا می‌شوند.

به همین دلیل می‌گوییم: «ایده آلیست‌ها در عمل رئالیست هستند»! و پندارگرایان به هنگامی که وارد صحنه زندگی می‌شوند تمام سخنان خود را فراموش کرده، و خویش را با واقعیت‌های عینی روبه‌رو می‌بینند، و موافق آن عکس العمل نشان می‌دهند.

قرآن مجید نیز در آیات خود به وضوح بر این معنا صحه نهاده، و سرتاسر آیات قرآن از واقعیت‌های عینی خارجی، آسمان و زمین، انسان‌ها و فرشتگان، جهان طبیعت و ماورای طبیعت دنیا و آخرت خبر می‌دهد.

و به قدری این مطلب از دیدگاه قرآن آشکار و روشن است که نیاز بیشتری به بحث درباره آن نمی‌بینیم، لذا این مسأله را همین‌جا پایان داده، و به سراغ مسأله دوّم امکان معرفت و شناخت می‌رویم.(۱)

۱- در این‌جا بار دیگر مؤکداً یادآور می‌شویم که هدف در تمام مباحث این کتاب در اصل تعقیب یک دیدگاه فلسفی یا تاریخی یا ... نیست، بلکه هدف تفسیر موضوعی است، یعنی تعقیب بحث‌ها از دیدگاه قرآن مجید، و انعکاس این بحث‌ها در آیات مختلف قرآن، و اگر ضرورتی بر بحث‌های فلسفی و غیر آن احساس شود جداگانه در پایان بحث‌ها تحت عنوان« توضیحات» خواهد آمد.

ص: ۵۷

قرآن و لزوم معرفت (۴۰ نکته قرآنی درباره اهمیّت علم و آگاهی)

اشاره

ص: ۵۸

اشاره:

قرآن مجید نه تنها مسأله شناخت و معرفت انسان را نسبت به جهان خارج یک امر ممکن می‌شمرد بلکه آن را از اهم واجبات معرفی می کند.

قرآن با انواع بیانات صریح، ظاهر، و کنایی، پیروان خود را به فراگیری علم و دانش و شناخت رازهای هستی و اسرار عالم آفرینش دعوت می کند.

بررسی تعبیرات قرآن در این زمینه افق تازه‌ای در برابر چشمان ما می گشاید، و مسأله معرفت و شناخت را در سطحی بسیار بالا به عنوان یک وظیفه قطعی منعکس می کند.

جالب این که: این دعوت در زمان و مکانی صورت گرفت که ابرهای سیاه و تاریک جهل و بی‌خبری افق را پوشانده بود، و به راستی عمق و گستردگی این تعبیرات قبل از هر چیز دلیل عظمت قرآن و حقانیت آورنده آن است.

با توجه به این نکته به سراغ تعبیرات مختلف قرآن در این زمینه می‌رویم.

این دعوت به صورت‌های کاملًا متنوعی است که «چهل نمونه» آن را از آیات مختلف جمع آوری کرده‌ایم، و هریک از این چهل نمونه این مسأله سرنوشت ساز را از زوایه خاصی مورد توجه قرار می‌دهد.

ضمناً به تناسب این آیات روایات ارزنده‌ای در پاورقی‌ها آمده است که هماهنگی کامل «کتاب» و «سنت» را در این زمینه روشن می‌سازد.

***

۱- لزوم فراگیری علم

در ۲۷ آیه از قرآن مجید با استفاده از جمله «اعلموا» (بدانید) دعوت صریح به فراگیری علم شده است که نمونه‌هایی از آن را ذیلًا می‌خوانیم.

۱- «فَاعْلَمُوا انَّ اللَّه عَزيزٌ حكيمٌ؛ بدانيد خداوند شكست‌ناپذير و حكيم

ص: ۵۹

است» (بقره ۲۰۹)

۲- «وَاعْلَمُوا انَّ اللَّه بِکُلِ شَیءٍ عَلیمٌ؛ بدانید خداوند بر هر چیزی آگاه است» (بقره ۲۳۱)

۳- «وَاعْلَمُوا انَّ اللَّه بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ؛ بدانید خداوند به هر کاری انجام می‌دهید بینا است» (بقره ۲۳۳)

۴- «اعْلَمُوا انَّ اللَّه یُحْیی اْلَارْضَ بَعْدَ مَوْتِها؛ بدانید خداوند زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند» (حدید ۱۷)

۵- «وَاعْلَمُوا أَنَکُمْ الَیْهِ تُحْشَرونَ؛ بدانید شما به سوی خدا محشور می‌شوید» (بقره ۲۰۳)

۶- «فَاعْلَمُوا انّما عَلی رَسُولِنا الْبَلاغُ الْمُبین؛ بدانید بر عهده رسول ما ابلاغ آشکار است» (مائده ۹۲)

۷- «وَاعْلَمُوا انَّما غَنِمتُم مِنْ شَیءٍ فَانَّ للَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ ...؛ بدانید هر غنیمتی نصیب شما می‌شود خمس آن از آن خدا و پیغمبرش ... می‌باشد» (انفال ۴۱)

۸- «اعْلَمُوا انَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَلَهْوٌ ...؛ بدانید زندگی دنیا فقط بازی و سرگرمی ... است» (حدید ۲۰)

آیه اوّل و دوّم و سوّم توجه به «ذات» پاک خدا و صفات او اعم از «صفات ذات» و «صفات فعل» می‌دهد.

و آیه چهارم سخن از آفرینش حیات به میان می‌آورد

در آیه پنجم بحث از قیامت و رستاخیز است.

در آیه ششم سخن از نبوت و وظیفه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

آیه هفتم بحث از احکام عملی اسلام می‌کند.

و آیه هشتم چهره واقعی زندگی دنیا و بی‌ارزش بودن آن را مجسم می‌سازد، که وسیله‌ای است برای دعوت به زهد و پارسایی و نجات از دنیا پرستی و گناهان ناشی از آن.

ص: ۶۰

به این ترتیب تمـام آنچه مربوط به عقایـد و اعمال و برنامه زنـدگی است همراه با خطاب «اعْلَمُوا» مورد توجه قرار گرفته و دعوت به آگاهی هرچه بیشتر در تمام این زمینه‌ها شده است.(۱)

***

۲- سرزنش‌های مکرّر بر ترک تفکّر

گاه می‌فرماید: «افَلا تَتَفَکَّرُونَ آیا اندیشه نمی‌کنید» (انعام ۵۰)

و گاه بعد از تبیین آیات مختلف الهی اعم از تکوینی و تشریعی می‌فرماید:

«لعلهم یتفکرون اینها به خاطر آن است که شاید اندیشه کنند» (بقره ۲۱۹، اعراف ۱۷۶)

و گاه می‌گوید: «اوَلَمْ یَتَفَکرّوُا؛ «آیا آنها فکر و اندیشه خود را به راه نینداختند»؟

(روم ۸)

همه این تعبیرات دعوتی است به لزوم اندیشه و لزوم اندیشه دلیلی است بر امکان شناخت.(۲)

***

۳- تأکید بر لزوم «تعلیم» و «تعلّم»

در سوره توبه آمده است:

«فَلَوْلا نَفَرَمِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الّدینِ وَلِیُنْذِرُوُا قَوْمَهُمْ اذا رَجَعُوا الَیْهِمُ لَعَلَّهُمْ یَحْذَروُنَ؛

۱- در روایات اسـلامی نیز در این زمینه تأکید فراوان شده است و حدیث معروف« طَلَبُ الْعِلْمِ فَریضَةٌ عَلی کُلِّ مُسْلِمٍ و مسلمهٔ» که از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم نقل شـده گواه روشن این معنی است(بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۱۷) و امام صادق می‌فرماید« طَلَبُ الْعِلمِ فَریضَةٌ عَلی کُلِّ حالٍ»(بحارج ۲، ص ۱۷۲).

۲- در حـدیثی از پیغمبر اکرم می‌خوانیم:« اغْـدُ عالِماً اوْ مُتَعلَماً اوْ مُسْـتَمِعاً اوْ مُحّباً وَلا تَکِنُ الْخامِس؛ همیشه یا دانشـمند باش یا دانش طلب و یا شنوا از دانشمندان، و یا دوستدار آنان، هرگز نفر پنجمی نباش که هلاک خواهی شد»(محجهٔ، جلد ۱، صفحه ۲۲)

ص: ۶۱

چرا از هر گروهی طایفه‌ای از آنان کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند، و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انذار نمایند، شاید از مخالفت فرمان الهی حذر نمایند» (توبه ۱۲۲)

این آیه نه تنها فراگیری آیین الهی را واجب می‌شمرد بلکه تعلیم دادن آن را بعد از فراگیری نیز لازم می‌داند.

تعبیر به «نَفْر» نشان می‌دهد که منظور کوچ کردن به سوی میدان جهاد است، زیرا این تعبیر در آیات مختلف قرآن در همین معنا به کار رفته بنابراین مسلمانان موظف بودند که در غیر موارد ضرورت همگی به میدان جهاد با دشمن نروند، بلکه گروهی به جهاد روند و گروهی برای جهاد با جهل در مدینه بمانند و احکام الهی را فرا گیرند و به دیگران بعد از بازگشت تعلیم دهند.

تفسیر دیگر آیه این است که مسلمانان به دو گروه تقسیم شوند: گروهی برای حفظ مدینه در آن‌جا بمانند و گروهی که به میدان جهاد رفته‌اند آثار عظمت الهی و امدادهای غیبی و پیروزی‌های اعجازآمیز مسلمین را با چشم خود در میدان جهاد مشاهده کنند، و به هنگام بازگشت به دیگران بیاموزند.

احتمال سوّمی در تفسیر آیه نیز داده شده است که بر مردم اطراف مدینه لازم بود گروهی در شهر و آبادی خود برای حفظ نظم زندگی عمومی بمانند، و گروهی به مدینه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آیند و احکام الهی را فرا گیرند و به دیگران برسانند.(۱)

هریک از این تفسیرهای سه گانه مزیتی دارد که در دیگری نیست (۲) ولی هر

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۶، صفحه ۲۲۵، و المیزان جلد ۹، صفحه ۴۲۷- مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۸۳.

۲- در تفسیر اوّل مرجع ضمیر« ها» در جمله« لیتفقهوا» و« لینذروا» اسم محذوفی است و درتقدیر چنین است و« تبقی طائفهٔ»، و این مخالف ظاهر محسوب می‌شود، در حالی که« نفر» به معنی جهاد آمده، و این نقطه قوّت آن است. در تفسیر دوّم مرجع ضمایر همان مذکور است(طائفهٔ) ولی مشکل این تفسیر آن است که میدان جهاد مرکز فراگیری احکام دین نیست مگر با توجیهی که در بالا ذکر شد، و در تفسیر سوّم باز محذوفی در تقدیر است ولی با روایات زیادی که« نفر» را به معنای(کوچ برای تفقه در دین) تفسیر می‌کند هماهنگ است(در تفسیر نورالثقلین ۹ روایت در این زمینه نقل شده است).

ص: ۶۲

کـدام را بپـذیریم برای آنچه مـا به دنبـال آن هسـتیم تفـاوتی نـدارد که هم فراگیری علم واجب است و هم تعلیم دادن به دیگران، و تأکید بر این دو واجب دلیل روشنی بر امکان و لزوم مسأله معرفت و شناخت است.(۱)

***

۴- هدف آفرینش جهان علم و معرفت است

«اللَّهُ الَّذی خَلَقَ سَبْعَ سَمواتٍ وَ مِنَ الْارْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْامْرُ بَیْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا انَّ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ وَانَّ اللَّه قَدْ احاطَ بِکُلِّ شَیءٍ عِلْماً؛ خداونـد کسـی است که هفت آسـمان را آفریـد، و از زمین نیز همانند آن را، فرمان او پیوسـته در میان آنها نازل می‌شود، این برای آن است که بدانید خداوند بر هر چیز تواناست و علم او به همه چیز احاطه دارد» (طلاق ۱۲)

در این‌که منظور از آسـمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفتگانه چیست؟ در «تفسیر نمونه» بحث کافی داشته‌ایم (۲) ولی به هر حال آیه به وضوح این حقیقت را می‌رساند که یکی از اهداف آفرینش جهان آگاه ساختن انسان‌ها از علم و قدرت خداوند و معرفت ذات و صفات اوست، و این با صراحت امکان معرفت را در سطح وسیع بازگو می‌کند.(۳)

۵- هدف بعثت انبیا تعلیم و تربیت است

۱- امام صادق می‌فرماید:« لَوَدِدْتُ انَ اصْحابی ضُرِبَتْ رُؤُسُهم باسیاط حَتی یَتَفَقَهُوا؛ من دوست می‌دارم یارانم را با تازیانه به دنبال علم و دانش بفرستم»(کافی، جلد ۱، صفحه ۸)

۲- درباره آسـمان‌های هفتگانه به جلد ۱(ذیل آیه ۲۹، سوره بقره، صفحه ۱۶۵(چاپ جدیـد) و در مورد زمین‌های هفتگانه به جلد ۲۴، صفحه ۲۶۱، ذیل آیه ۱۲ سوره طلاق مراجعه فرمایید.

۳- در حدیثی می‌خوانیم که امام حسین بن علی علیه السلام به یارانش فرمود:« ایُّها الناسُ انَّ اللَّه جَلَّ ذِکرُه ما خلق الْعِبادَ الّا لِیَعْرِفُوهُ، فَاذِا عَرَفُوهُ عَبَدوُهُ، فاذا عَبَدُوه اسْتَغْنَوْا بِعبادَتِهِ عَنْ عِبادَةِ ماسِواهُ؛ ای مردم! خداونـد متعال بنـدگان را نیافریـد مگر برای این‌که او را بشناسـند، هنگامی که او را شـناختند او را عبادت می‌کننـد، و هنگامی که عبادتش کردنـد از بنـدگی غیر او بی نیاز می‌شوند»(بحار الانوار، جلد ۵، صفحه ۳۱۲).

ص: ۶۳

قرآن مجید کراراً این مطلب را در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یادآور می‌شود، از جمله در سوره بقره می‌فرماید: «کَما ارْسَلْنا فِیکُمْ رَسُولًا مِنْکُمْ یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِنا و یُزَکیْکُمْ وَیُعَلِّمُکُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَْ وَ یُعَلِّمُکُم ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ همان‌گونه که رسولی در میان شما از خودتان فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند، و شما را تزکیه کند، و کتاب و حکمت بیاموزد، و آنچه را نمی‌دانستید به شما تعلیم دهد» (بقره ۱۵۱)

همین معنا در سوره بقره ۱۲۹، و آل‌عمران ۱۶۴، و جمعه ۲ آمده است.

اگر معرفت و شناخت امکان نداشت چگونه ممکن بود یکی از اهداف مهم بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تشکیل دهد؟(۱)

***

۶- هدف از نزول قرآن اندیشه و تدبیر است

«کِتابٌ انْزَلْناهُ الَیْکَ مُبارَکٌ لِیَدبَّرُوا آیاتِهِ وَلِیَتَذَکَرَ اوُلُواْ لَا لْباب؛ این کتابی است پر برکت که بر تو نازل کردیم، تا در آیات آن تدبر کنند، و صاحبان مغز (و اندیشه) متذکر شوند» (ص ۲۹)

«افَلا یَتَدَبَرُونَ الْقُرآنَ امْ عَلی قلُوبٍ اقْفالُها؛ آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دلهایشان قفل نهاده شده است»؟! (محمّد ۲۴)

«لیدبروا» از ماده «دبر» (بر وزن شتر) به معنای پشت هر چیز است، سپس به معنای تفکر و عاقبت اندیشی به کار رفته، چرا که با اندیشه، عواقب و نتایج و پشت و روی مطالب روشن می‌شود.

در آیه نخست هدف از نزول قرآن را تدبر بیان کرده، تا مردم تنها به خواندن آیات به عنوان یک سلسله کلمات مقدّس قناعت نکنند، و هدف نهایی را به

۱- امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:« کَفی بِالْعِلْمِ شَرَفاً انْ یَدَعیه مَنْ لایُحْسِنُهُ وَ یَفرَحُ اذا نُسِب الَیْهِ وَ کَفَی بِالْجَهْلِ ذماً یبرأ منه من هو فیه؛» در شرافت علم همین بس که افرادی که از آن آگاه نیستند آن را ادعا می‌کنند، و اگر به آنان نسبت داده شود خوشحال می‌شوند، و در مذمت جهل همین بس که حتی دارندگانش از آن تبری می‌جویند»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۵).

ص: ۶۴

دست فراموشی نسپارند.

و در آیه دوّم ترک اندیشه را دلیل بر وجود قفل بر دل‌ها و از کار افتادن حس تشخیص می‌گیرد، و در هر حال این آیات دعوتی است عام به اندیشه، دعوتی که امکان شناخت را به وضوح می‌کند.(۱)

***

۷- هدف از معراج پیامبر معرفت بود

«سُبْحانَ الَّذِی اسْرِی بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَی الْمَسْجِدِ اْلَاقْصَا الَّذِی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا انَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْبَصیر؛ پاک و منزه است خدایی که بنده‌اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گردا گردش را پر برکت ساختیم، برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم او شنوا و بیناست» (اسراء ۱)

همین معنی در سوره نجم که از معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گوید به تعبیر دیگری آمده است:

«لَقَدْ رَآین مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْرِی او قسمت‌هایی از آیات و نشانه‌های بزرگ پروردگارش را مشاهده کرده» (نجم ۱۸)

این آیات حدّاقل یکی از اهداف مهم معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مسأله مشاهده آیات بزرگ حق معرفی می‌کند، مشاهده‌ای که یکی از منابع مهم معرفت است.(۲)

***

۸- دعوت اسلام با دعوت به علم آغاز شد.

۱- امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم فرمود:« ما بَعَثَ انبیائَه الی عِبادِهِ الّا لِیَعْقِلُوا عن اللَّهِ فَأَحْسَنُهُمْ إسْتِجابَةً أحْسَنَهمْ مَعْرِفَةً؛ خداوند پیامبران و رسولانش را برای این به سوی بندگانش فرستاد که خدا را بشناسند کسی از همه بهتر دعوت آنها را اجابت کرده که معرفتش بیشتر باشد»(اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶).

۲- شرح بیشتر در این باره را در تفسیر نمونه، جلد ۱۲، صفحه ۱۶ مطالعه فرمایید.

ص: ۶۵

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ- خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ- اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ- الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَم- عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَم؛ بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید- همان کس که انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد- بخوان که پروردگارت از همه گرامی‌تر است- همان کسی که به وسیله قلم تعلیم داد، و به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت» (علق ۱- ۵)

این آیات که از نخستین جرقه‌های وحی بر قلب پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جبل النور، و در کنار غار «حرا» حکایت می‌کند با مسأله معرفت شروع و با معرفت پایان می‌گیرد.

نخست از قرائت که یکی از ابزار شناخت است، سخن می‌گوید، و در آخر نیز از معلم بزرگ عالم هستی یعنی خداوند که انسان شاگرد کوچک دبستان او است بحث می‌کند.

آیا اینها دلیل روشنی بر امکان و لزوم شناخت نیست؟

***

۹- علم، نور و روشنایی است

«قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمی وَ الْبَصیر امْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ؟؛ بگو آیا نابینا و بینا یکسانند؟ یا ظلمات و نور مساویند؟» (رعد ۱۶).

«وَما یَسْتَوِی الْاَعْمی وَالبَصِیرُ- وَلَا الظُّلُماتُ وَلَاالنُورُ- وَلَا الّظِلُّ وَلَا الْحَرُورُ؛

هرگز نابینا و بینا مساوی نیستند، و نه ظلمت‌ها و روشنائی، و نه سایه آرام‌بخش و بادهای داغ و سوزان» (فاطر ۱۹- ۲۱).

در این آیات ظلمت را هم ردیف نابینایی، و نور را هم ردیف بصیرت و بینایی قرار داده، اشاره به این‌که علم و معرفت، نور و روشنایی است، جهل و ناآگاهی مساوی با کوری است، و این از زیباترین تعبیرات برای تشویق به معرفت و

ص: ۶۶

شناخت است.(۱)

***

۱۰- درک اسرار هستی ویژه عالمان است

«وَمِنْ آیـاتِهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَ اْلَـارْضِ وَ اخْتِلافِ الْسِنَتِکُمْ وَالْوانِکُمْ انَّ فِی ذلِکَ لآیاتٍ لِلْعالَمِینَ؛ از نشانه‌های او آفرینش آسـمان‌ها و زمین، و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شما است، در این نشانه‌هایی است برای عالمان» (روم ۲۲)

«وَتِلْکَ اْلأَ مثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَمایَعْقِلُها الَّا الْعالِمُونَ؛ اینها مثال‌هایی است که برای مردم می‌زنیم و جز عالمان آن را درک نمی‌کنند» (عنکبوت ۴۳)

در آیه اوّل فهم اسـرار کتـاب تکوین را ویژه عالمـان می‌شـمرد، و در آیه دوّم درک رازهای کتاب تـدوین یعنی قرآن را مخصوص آنها.

و اینها از یک سو تشویقی است برای علم و معرفت و از سوی دیگر دلیلی است بر مسأله شناخت.

***

۱۱- خداوند نخستین معلّم است

«وَعَلَّمَ آدَمَ اْلَاسْماءَ کُلَّها؛ خداوند علم اسما (علم اسرار آفرینش) را همگی به آدم تعلیم داد» (بقره ۳۱)

«الرَّحْمنُ عَلَّمَ الْقُرآنَ خَلَقَ اْلِانْسـانَ عَلَّمَهُ الْبَیـانَ؛ خداونـد رحمان قرآن را تعلیم داد، انسان را آفریـد، و سـخن گفتن را به او آموخت» (الرحمن ۱- ۴)

«عَلَّمَ اْلِانْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ؛ آنچه را انسان نمی‌دانست به او آموخت» (علق ۵)

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایـد:« العلمُ نُورٌ یَقْـذِفُهُ اللَّه فی قَلْبِ مَنْ یُرِیدُ انْ یَهْدِیَهُ؛ علم نوری است که خداوند در قلب هرکسی که بخواهد او را هدایت کند می‌افکند»(وافی، ج ۱، ص ۷).

ص: ۶۷

«الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ؛ آنکس که به وسیله قلم تعلیم داد» (علق ۴)

این معلم بزرگ عـالم هستی گاه به «آدم» تمامی علم اسـما را می‌آموزد، و گاه به نوع انسان آنچه را که نمی‌دانـد و به آن نیاز دارد (از طریق تکوین و تشریع) تعلیم می‌دهد.

گاه قلم به دست او می‌دهد، نوشـتن را می‌آموزد، و گاه یک حرف و دو حرف بر زبانش می‌نهد و شـیوه سـخن گفتن را به او تعلیم می‌دهـد، و اینهـا همه حـاکی از آن است که یکی از بزرگـترین اوصـاف او تعلیم دادن بنـدگان است، تعلیمی که وسـیله شـناخت و معرفت آنها می‌شود.

***

۱۲- امتیاز انسان بر سایر موجودات به علم است

«قـالَ یـا آدَمُ انْبِئهم بِاسْـمائِهِمْ فَلَمّـا انْبَأَهُمْ بِاسْـمائِهِم قـالَ الَمْ اقُـلْ لَکُمْ انّی اعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ وَالْارْضِ وَاعْلَمُ مـا تُبْـدوُنَ وَ مـا کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ: فرمود: ای آدم! آنهـا را از اسـامی و اسـرار موجودات آگـاه کن، و هنگامی که آدم آنها را آگاه ساخت، فرمود: نگفتم من غیب آسمان‌ها و زمین را می‌دانم، و نیز آنچه را شما (فرشتگان) آشکار می‌کنید یا پنهان می‌داشتید» (بقره ۳۳)

این سـخن بعد از آن گفته شد که خداوند به فرشـتگان دستور داد هنگامی که خلیفه و نماینده خودم «آدم» را آفریدم، همه در برابر او سـجده و خضوع کنیـد، و از این طریق برتری او را آشـکار سازیـد، فرشـتگان هنگـامی که آمادگی و اسـتعداد آدم را برای علم و معرفت در بالاترین حـدّ یافتنـد پی به این حقیقت بردند که چرا او خلیفهٔ اللّه و گل سـر سـبد عالم هستی است و از گفتگویی که قبلًا در این زمینه کرده بودند نادم و پشیمان گشتند.(۱)

***

۱۳- درجات قُرب به خدا متناسب با درجات معرفت است

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:« اکْثَرُ النّاسِ قَیمهً اکْثَرُهُمْ علماً وَاقَلُّ النّاسِ قَیمهً اقَلُّهُمْ عِلْماً؛« آن‌کس که علمش از همه افزون‌تر باشد قیمتش از همه بیشتر است، و آن کس که علمش از همه کمتر باشد قیمتش از همه کمتر»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۶۴).

ص: ۶۸

«... یَرْفَعِ اللَّهُ الـذَّینَ امَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذینَ اوُتُوا الْعِلْمَ دَرَجـاتٍ؛ (اگر به دسـتورات الهی عمـل کنیـد) خداونـد کسانی را که از میان شـما ایمان آورده‌اند، و آنها که از علم بهره دارند به درجات عظیمی بالا می‌برد» (مجادله ۱۱)

در آغـاز این آیه سـخن از چنـد دسـتور اخلاـقی دربـاره آداب مجلس است، و به دنبـال آن درجات عالمان و مؤمنان را در پیشـگاه خداوند به عنوان نتیجه و پاداش کسانی که به این دستورات عمل کنند ذکر می‌کند.

«درجات» جمع «درجه» به معنای پله‌هایی است که به طرف بالا می‌رود، در مقابل «درکات» جمع «درکه» که به معنای پله‌هایی اسـت که رو به پایین می‌رود (مانند پله‌های سرداب)

تعبیر «درجـات» به صورت «نکره» اشاره‌ای است به عظمت این درجات، و جمع بودن آن شایـد اشاره‌ای است به تفاوت میان عالمان در این درجات.

و به هر حال منظور از بالا بردن درجات مسلماً بالا بردن مکانی نیست، بلکه بالا بردن از نظر مقام قرّب در درگاه خداوند است.

در تفسـیر «المیزان» آمـده است که از این آیه اسـتفاده می‌شود که مؤمنـان دو گروهنـد: «مؤمنان عالم» و «مؤمنان غیر عالم» و مؤمنان عـالم برترنـد، سپس به آیه شـریفه «هَـلْ یَسْـتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذینَ لا ـ یَعْلَمُونَ؛ آیـا کسـانی که می‌داننـد بـا کسانی که نمی‌دانند یکسانند» (زمر ۹) استدلال می‌کند.(۱)

این احتمال نیز وجود دارد که آیه رابطه ایمان و علم را بیان می‌کند، و بعداً به خواست خدا مشروحاً به این معنا اشاره می‌شود.(۲)

***

۱۴- انبیا خواهان علم بیشترند

۱- المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۲۱۶.

۲- در حـدیثی از امـام صـادق علیه السـلام آمـده است که فرمود« انَّ الثَّوابَ بِقَـدْرِ الْعَقْـلِ؛ پـاداش هرکس به انـدازه عقـل(و دانش) اوست»(بحارالانوار، ج ۱، صفحه ۸۴).

ص: ۶۹

«وَقُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً؛ بگو پروردگارا علم مرا زیادتر کن»! (طه ۱۱۴)

این آیه که مخاطب در آن شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است می گوید حتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با آن مقام علم عظیم باز مأمور بود علم بیشتری را طلب کند، و این نشان می‌دهد که انسان در هیچ مرحله از عمر «فارغ التحصیل» نمی‌شود، و مسیر علم و دانش و معرفت نقطه پایانی ندارد.

«قالَ لَهُ مُوسی هَلْ اتَّبِعُکَ عَلی انْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً؛ موسی به آن مرد عالم الهی (خضر) گفت: آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است و مایه رشد و هدایت است به من بیاموزی»؟ (کهف ۶۶)

و به این ترتیب موسی آن پیامبر اولوالعزم علیه السلام با آن شرح صدری که به مقتضای «رَبّ اشْرَحْ لی صَدْری؛ پروردگارا سینه مرا گشاده‌دار» (طه ۲۵) و به مقتضای ولَمّا بَلَغَ اشُدَهُ وَاسْتَوی آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً؛ هنگامی که او نیرومند و کامل شد حکمت و دانش به او بخشیدیم» (قصص ۱۴) مقام علمی بلندی داشت باز مأمور می‌شود که در برابر «خضر» زانو زند، و هم‌چون یک شاگرد از او درس بیاموزد.

به هر حال این آیات دلیل روشنی بر مسأله امکان و لزوم معرفت و تلاش مستمر و توقف‌ناپذیر در مسیر فراگیری علم و شناخت است.(۱)

***

۱۵- کلید نجات انسان معرفت است

«قُلْ انَّما اعِظُکُمْ بِواحِدَةٍ انْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنی وَ فُرادی ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا؛ بگو: من تنها شما را به یک چیز موعظه می‌کنم و آن این‌که دو نفر دو نفر، یا یک نفر یک نفر (گروهی یا انفرادی) برای خدا بپا خیزد سپس تفکر و اندیشه کنید» (سبا ۴۶)

این سخن را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به دانشمندان لجوج و سرسختی می گوید که

۱- امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:« الْعِلْمُ میراثُ الْاَنْبیاءِ وَالْمالُ میراثُ الْفَراعِنَةِ؛ علم میراث پیغمبران، و مال میراث فراعنه است»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۵).

ص: ۷۰

آلوده کفر و شرک و همه گونه فساد اخلاق بودند، و به این ترتیب کلید نجات آنها را از این گرداب‌های خطرناک در تفکر و اندیشه که طریق و مسیر معرفت است، معرفی می کند.

و درست به همین دلیل ریشه هر انقلاب و هرگونه تحول اساسی در اجتماعات بشری‌را باید در انقلاب فکری و فرهنگی جستجو کرد.

اگر معرفت امکان نداشت، اندیشه برای چه بود؟ به خصوص این‌که با تعبیر به «انّما» که برای حصر است روشن می‌سازد که کلید اصلی نجات همین است و بس!

ولی این تفکر خواه گروهی باشد یا انفرادی، باید جدی باشد و توأم با قیام الهی باشد و برای خدا، لذا می گوید: «انْ تَقومُوا للّه» و دور از تعصب‌ها و لجاجت‌ها و هوا و هوس‌ها که شرح آن در موانع شناخت به خواست خدا خواهد آمد.

یوسف پیامبر علیه السلام نیز بر این موضوع تأکید کرده، به هنگام تکیه بر تخت حکومت مصر عرضه می‌دارد:

«رَبِ قَدْ اتَیْتَنی مِنَ اْلمُلْکِ وَعَلَمْتَنی مِنْ تأویل اْلَاحادیثِ فاطِرَ السّمواتِ وَاْلَارْضِ انْتَ وَلیّی فِی الدُنْیا وَاْلآخِرةِ تَوَفَنی مُسْلِماً وَاْلحِقْنی بِالصالِحینَ؛

پروردگارا! بخش (عظیمی) از حکومت به من بخشیدی، و مرا از علم تعبیر خواب‌ها آگاه ساختی، تویی آفریننده آسمان‌ها و زمین، و تویی سرپرست من در دنیا و آخرت، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق کن» (یوسف ۱۰۱)

جالب این‌که علم تعبیر خواب از علوم بسیار کم اهمیّت است، ولی با این همه داستان یوسف در قرآن مجید به خوبی نشان می‌دهد که آگاهی این پیغمبر بزرگ از این علم سبب شد که هم خودش از زندان عزیز مصر رهایی یابد، و به مقام حکومت رسد، و هم این کشور پهناور را از قحطی خطرناکی رهایی یابد، و به مقام حکومت رسد، و هم این کشور پهناور را از قحطی خطرناکی رهایی بخشد زیرا در آن هنگام که یوسف در زندان بود سلطان مصر خواب عجیبی

ص: ۷۱

می‌بینـد که معبّران در تعبیر آن عاجز می‌ماننـد، یکی از زندانیان که پس از تعبیر خوابش به وسـیله یوسف از زندان آزاد شده بود، و در دربـار مصـر حضـور داشت، گفت: من کسـی را سـراغ دارم که به خـوبی از تعـبیر خواب آگـاه است، و هنگـامی که یوسف آن خواب را که ارتباط با مسائل اقتصادی مصـر در طول هفت سال آینـده داشت تعبیر کرد، هم خودش از زنـدان آزاد شـد و مقـدمات حکومتش فراهم گشت، و هم برنامه ریزی دقیقی برای نجات مردم مصر در برابر سال‌های قحطی آینده انجام داد.

آیه فوق که بعـد از مسأله نائل شـدن یوسف به حکومت سـخن از علم تعبیر خواب او می گوید ممکن است اشاره به رابطه این دو با یکدیگر باشد.

و به هر حـال این آیه نشـان می‌دهـد کلیـد نجـات در علم و معرفت است، حـتی سـاده‌ترین علـوم ممکن است مـایه نجـات کشـوری گردد.(۱)

***

۱۶- علم در تمام اشکال افتخار است

«وَلَقْدَ آتَینـا داوُدَ وَ سُـلَیمانَ عِلْماً وَ قالا الْحَمْـدُللَّهِ الـذَّی فَضَّلَنا عَلی کَثِیر مِنْ عِبادِهِ الْمُومنینَ- وَوَرِثَ سُـلَیْمانُ داوُدَ وَ قالَ یا ایُّها النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَیْرِ وَاوتِینا مِنْ کُلِ شَیءٍ انّ هَذا لَهُو الْفَضْلُ الْمُبینُ؛

ما به داوود و سـلیمان علم و دانش فراوانی بخشیدیم، و آنها گفتند: سپاس خداوندی را که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشیـده- سـلیمان وارث داود شـد، و گفـت: ای مردم! سـخن گفتـن پرنـدگان بـه مـا تعلیـم داده شـده است، و از هر چیز به مـا عطا گردیده، این فضیلت آشکاری است» (نمل ۱۵ و ۱۶)

با این‌که ملک و حشمت «سلیمان» و «داوود» در جهان شبیه و نظیری نداشت، و

۱- علی علیه السلام به کمیل فرمود:« یا کُمیل ما مِنْ حَرَکَهٍ الا وَانْتَ مُحْتاجُ فیها الی مَعْرِفَهٍ؛ ای کمیل هیچ حرکتی نیست مگر این‌که تو در آن نیازمند به معرفت و شناخت هستی»!(تحف العقول، صفحه ۱۱۹).

ص: ۷۲

حتی به گونه‌ای که از آیه ۳۵ سوره ص «وَهَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لِاحَدٍ مِنْ بَعْدی» احتمالًا استفاده می‌شود در آینده جهان نیز چنین حکومت گسترده‌ای تحقق نخواهد یافت به خصوص این‌که ابعاد حکومت سلیمان و داوود از انسان‌ها گذشته و جن و حیوانات و حتی نیروهای طبیعت را مانند باد شامل می‌شد، باز هنگامی که خداوند نعمت و موهبت خودش را بر این پدر و فرزند می‌شمرد نخست از نعمت علم و معرفت سخن می‌گوید، و آنها نیز به همین دلیل خدا را سپاس گفتند که خداوند آنها را بر بسیاری از بندگانش برتری بخشیده (شاید این تعبیر به خاطر آن است که افرادی که از آن دو در جهان علم بیشتری داشته باشند از آنها برترند) و نیز قابل توجه این‌که سلیمان با آن حشمت عظیم که «هرکس که شک نماید» «بر عقل و فکرت او خندند مرغ و ماهی» به علم کم اهمّیتی مانند آشنایی به سخن گفتن پرندگان افتخار می‌کند، قبل از آن‌که به حکومت عظیم و سایر مواهبش افتخار کند!

این تعبیرات لطیف همه حاکی از عظمت مقام علم در تمامی ابعاد آن است، و خود دلیل روشنی است بر امکان و لزوم شناخت و معرفت.(۱)

***

۱۷- شرط اصلی مدیریت و رهبری شناخت است

«یوسف» هنگامی که پیشنهاد مقام مهمی در حکومت مصر به او شد چنین گفت «اجْعَلِنی عَلی خَزائِنِ الْاَرْضِ انّی حَفیظٌ عَلیمٌ؛ مرا سر پرست خزاین این سرزمین قرار ده، چرا که من حفظ کننده آگاهی هستم»! (یوسف ۵۵)

در داستان بنی‌اسرائیل نیز می‌خوانیم هنگامی که آمادگی خود را برای پیکار با پادشاه ظالمی به نام «جالوت» که آنها را در به در ساخته بود به پیامبر عصر خود اعلام کردند، و تقاضا نمودند رهبر و فرماندهی برای آنان برگزینند، تا تحت

۱- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:« الْعِلْمُ کُلُ حالِ سنیّ و مُنْتَهی کُل مَنْزَلَةٍ رَفیعَة؛ علم ریشه هر حالت با ارزش، و آخرین مرتبه هر مقام بلند است»(محجة البیضاء، جلد ۱، صفحه ۶۸).

ص: ۷۳

فرمان او با «جالوت» ستمگر پیکار کننـد پیامبرشان به آنها چنین گفت: «انَ اللَّه قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً قالُوا أَنَّی یَکُونُ لَهُ الْمُلْکُ عَلَیْنا وَ نَحْنُ احَقُ بِالْمُلکِ مِنْهُ وَلَمْ یُؤْتَ سَعَهً مِنَ الْمالِ قالَ انَّ اللَّه اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادهُ بَسْطَهً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسمِ وَ اللَّه یُؤتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَاللَّه واسِعٌ عَلیمٌ؛ خداوند طالوت را برای زمامداری شما مبعوث کرده، آنها گفتند:

چگونه او بر ما حکومت کند با این‌که ما از او شایسته تریم، و او ثروت زیادی ندارد؟! گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و علم و قدرت جسمی او را وسعت بخشیده، و خداوند ملکش را به هرکس بخواهد (و لایق بداند) می‌بخشد و خداوند احسانش وسیع و (از شایستگی‌های افراد) آگاه است» (بقره ۲۴۷)

بل توجه این‌که «طالوت» که به زمامـداری بنی‌اسـرائیل برای رسالت مهمی یعنی پیکار با یک پادشاه مقتـدر ظالم برگزیـده شد یک نفر روسـتایی زاده بود که در یکی از دهکـده‌ها در ساحل رودخانه‌ای به صورت گمنام می‌زیست، و چار پایان پدر را به چرا می‌برد و کشاورزی می‌کرد!

اما قلبی آگاه، و جسـمی نیرومند داشت، و شـناخت و معرفت او نسـبت به مسائل بسیار دقیق و عمیق بود، به همین جهت هنگامی که چشم «اشـموئیل» پیـامبر بنی‌اسـرائیل بر او افتاد او را به عنوان زمامـداری بنی‌اسـرائیل برگزیـد، و هر قـدر سـران بنی‌اسـرائیل که معیار ارزش و گزینش را موهوماتی همچون فزونی ثروت و یا اسم و رسم پدر و مادر و فامیل می‌دانستند به اشموئیل اعتراض کردند که با وجود ما افراد ثروتمند سرشناس بنی‌اسرائیل، طالوت شایستگی این مقام را ندارد، او اعتنا نکرد، و گفت: این یک انتخاب الهی است و همه شما باید در برابر آن تسلیم باشید.

این دو آیه به خوبی نشان می‌دهد که علم و آگاهی و معرفت از اساسـی‌ترین عناصر رهبری و زمامداری و مدیریت است، و تأکیدی است با آنچه تا کنون در زمینه شناخت گفتیم.(۱)

۱- امام صادق علیه السلام می‌فرماید:« الْمُلُوکُ حُکامُ عَلیَ النّاسِ وَالْعُلماءُ حُکامٌ عَلیَ الْمُلوکِ؛ زمامداران بر مردم حکومت می‌کنند و دانشمندان بر زمامداران»!(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۳)

ص: ۷۴

***

۱۸- علم سرچشمه ایمان است.

«وَیَرَی الـذَّینَ اوُتُوا الْعِلْمَ الَذی انْزِلَ الَیْکَ مِنْ رَبِکَ هُوَ الْحَقُّ وَ یَهْدی الی صِراطِ الْعَزیزِ الْحَمید؛ آنها که دارای علمند آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حق و هادی راه خداوند عزیز و حمید می‌دانند» (و از جان و دل ایمان می‌آورند) (سبا ۶)

«انَّ الَذینَ أُوتوا الْعِلْمَ مِنَ قَبْلِهِ اذا یُتْلی عَلَیْهِمْ یَخرُّونَ للَاذْقانِ سُجَّداً- وَ یَقُولُونَ سَبْحانَ رَبِنا انْ کانَ وَعْدُ رَبِنا لَمَفعولًا؛ آنها که پیش از آن علم و دانش دریافت داشته‌اند هنگامی که قرآن بر آنها تلاوت می‌شود به خاک می‌افتند و سجده می‌کنند، و می گویند: منزه است پروردگار ما که وعده‌هایش قطعاً انجام شدنی است» (اسراء ۱۰۷- ۱۰۸)

«فَالْقِیَ السَّحَرَةُ سُجَّداً قالُوا آمَنا بِرَبِّ هارُوْنَ وَ مُوسی

(ساحران هنگامی که معجزه موسی را مشاهده کردند و با علم و آگاهی که از سحر داشتند دانستند موسی ساحر نیست) به سجده افتادند و گفتند: ما ایمان به پروردگار هارون و موسی آوردیم» (طه ۷۰)

«وَلِیَعْلَمَ الَّذینَ اوتُوالْعِلْمَ انهُ الْحَقُ مِنْ رَبِکَ فَیُؤمِنوا بِهِ فَتُخْبتَ لَهُ قُلُوبُهُمُ؛

هدف این است که آنها که دارای علمند بدانند این قرآن حقی است از سوی پروردگارت، و به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن خاضع گردد» (حج ۵۴)

«والراسخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّا بِهِ کُلٌ مِنْ عِنْدِ رَبِنا وَ ما یَذَکّرُ الّا اوُلُو اْلْاَلباب؛ راسخان در علم می گویند: ما به همه آیات الهی ایمان آورده‌ایم، همه از سوی پروردگار ماست و تنها صاحبان عقل متذکر می‌شوند» (آل‌عمران ۷)

ص: ۷۵

این آیه به خوبی رابطه علم و ایمان و پیونـد محکم این دو را روشن می‌سازد و می گویـد آنها که آگاه‌ترنـد ایمان و تسـلیم فزونتری دارند.(۱)

این آیات به خوبی گواهی می‌دهد که معرفت و آگاهی یکی از سرچشمه‌های مهم ایمان است، و ایمانی که از آن بر می‌خیزد بسیار عمیق و ریشه‌دار خواهد بود، تا آن‌جا که در ذیل داستان ساحران عصر فرعون می‌خوانیم: هنگامی که فرعون مشاهده کرد ساحران به خاطر آگاهی از فن سحر دریافتند که آنچه را موسی نشان داده معجزه است، و به او ایمان آوردند، به شدت آنها را تهدید کرد و گفت: پیش از آن‌که من به شـما اجازه دهم چگونه به او ایمان می‌آوریـد؟! (طاغوت‌ها انتظار دارنـد حتی انـدیشه و فهم ایمان قلبی مردم هم به اجازه آنها باشد!) اکنون که چنین کردی من دست و پای شما را به طور مختلف قطع می‌کنم و بر فراز شاخه‌های نخل به دار می‌آویزم ولی آنها به اندازه‌ای ثابت قدم بودند که در پاسخ او گفتند: هر کاری از دست تو ساخته است انجام ده، به خدایی که ما را آفریده ما هرگز تو را بر «دلایل روشنی» که سراغ ما آمده است مقدم نخواهیم داشت

فرعون سـرانجام تهدید خود را عملی کرد، و آنها را شهید نمود، آنان نیز در این راه عاشقانه ایستادگی کردند و شربت شهادت را با میل و رغبت نوشیدند.

مفسّر بزرگ مرحوم طبرسی درباره آنها می‌گوید: «کانُوا اوَّلَ النَّهارِ کُفّاراً سَحَرةً، و آخِرَ النَّهارِ شُهَداءَ بَرَرَةً؛ در آغاز آن روز، کافر و ساحر بودند، اما در پایان همان روز شهیدان ابرار»؟

به این ترتیب علم نه تنها ایمان آفرین است بلکه استقامت و پایمردی نیز از ثمرات آن می‌باشد.(۲) و(۳)

۱- آنچه در بالا گفته شـد حقیقتی است که از این آیه اسـتفاده می‌شود خواه« والراسـخون» فی العلم را معطوف بر« اللَّه» بـدانیم، و یا مبتـدا برای جمله بعـد، زیرا بـه هر حـال ضـمیر در« یقولـون» بـه« الراسـخون فی العلم» بر می گردد و رابطه علم و ایمـان را مشـخص می‌سازد.

۲- بعضـی بر این باورند که« علم» و« ایمان» یکی است؛ یعنی اگر ما یقین داشـته باشیم که در این جهان خداوند عالم و قادری است این علم و یقین ما همان ایمان ما خواهـد بود، ولی محققان را عقیـده بر این است که این دو از هم جداست، ایمان ممکن است ثمره علم باشـد(البتّه نه ثمره الزامی و همیشـگی) ولی به هر حال عین علم نیست، و ایمان تسـلیم قلبی و به رسـمیت شـناختن و پـذیرش و قبول است، بسیار می‌شود که انسان چیزی را می‌دانـد ولی در مقابل آن تسـلیم نیست، همان‌گونه که قرآن درباره گروهی می گوید و« وجحـدوا بها و استیقنتها انفسـهم ظلما و علوا؛ آنها(قوم فرعون) آیات الهی را به خاطر ظلم و سرکشـی انکار کردنـد در حالی که در دل به آن یقین داشتند»(نمل ۱۴)

۳- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:« الْعِلْمُ حَیاةُ اْلِاسْلامِ وَعِمادُ اْلایمانِ؛ علم مایه حیات اسلام و ستون ایمان است»(کنز العمال، جلد ۱۰، صفحه ۱۸۱).

ص: ۷۶

***

۱۹- علم سرچشمه تقوی و خشیت است.

«انَّما یَخْشی اللَّه مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ؛

از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او خشیت دارند» (فاطر ۲۸)

خشیت» به گفته راغب در مفردات «خوف و ترسی است که آمیخته با تعظیم باشد، و غالباً از علم سرچشمه می گیرد»!

* «وَاتَقُونِ یا اولِی اْلَالْبابِ؛ پرهیزگاری را پیشه کنید ای صاحبان عقل و فکر» (آل عمران ۱۹۷)

اگر رابطه‌ای در میان «علم» و «تقوا» وجود نـداشت، خداوند در این دسـتور «اولوالالباب» را مخاطب نمی‌ساخت، این خطاب نشانه‌ای از این پیوند مبارک است.

«فَاتَقُوا اللَّه یا اولِی اْلَالْبابِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ؛ پرهیزگاری پیشه کنید ای صاحبان عقل تا رستگار شوید» (مائده ۱۰۰)

«کَذلِکَ یُبَیِّن اللَّه آیاتِهِ لِلناسِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ؛ خداوند این گونه آیاتش را برای مردم تبیین می کند تا پرهیزگاری پیشه کنند» (بقره ۱۸۷)

این تعبیر به خوبی نشان می‌دهد که تبیین آیات مقدمه‌ای برای آگاهی است، و آگاهی وسیله‌ای برای تقوا.

ص: ۷۷

مسلماً هرجا علم است الزاماً تقوا نیست، چرا که عالم بی عمل نیز پیدا می‌شود، ولی بدون شک علم مقدمه‌ای و زمینه‌ای است برای تقوا و از سرچشمه های اصلی آن محسوب می‌شود. علم غالباً تقوا را همراه می‌آورد، علمی که سرچشمه ایمان است، سرچشمه تقوا نیز خواهد بود، و به عکس جهل غالباً عامل بی‌تقوایی و نا پرهیزگاری است.(۱)

***

۲۰- علم سرچشمه زهد است

«وَ قالَ الَّذین اوتوا الْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ اللَّه خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صالِحاً وَلایُلَقّاها الّا الصابِروُنَ؛

آنها که از علم و دانش بهره داشتند گفتند: وای بر شما! پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام می‌دهند بهتر است، اما جز صابران آن را دریافت نمی‌دارند» (قصص ۸۰)

این آیه که در اواخر سوره قصص در داستان قارون آمده، نصیحت علمای بنی‌اسرائیل را به توده مردم نقل می‌کند، همان مردمی که وقتی نمایش ثروت قارون آن ثروتمند خودخواه را دیدند آرزو کردند که ای کاش آنها به جای قارون بودند!

هنگامی که عالمان وارسته بنی‌اسرائیل این صحنه را که بیانگر دنیاپرستی شدید آن گروه بود تماشا کردند بر آنان بانک زدند که‌ای وای بر شما دنیا پرستان! فریب این زرق و برق را نخورید، اگر ایمان و عمل صالح داشته باشید پاداش‌های الهی در هر دو جهان از همه اینها بهتر و برتر است، ولی برای رسیدن به این پاداش‌ها صبر و شکیبایی و عدم تسلیم در برابر زر و زور لازم است.

۱- امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:« اعْظَمُ النّاسِ عِلْماً اشَدُهُمُ خَوُفاً مِنَ اللَّه؛ آن‌کس که علمش از همه بیشتر است خدا ترسیش از همه شدیدتر می‌باشد»(غرر الحکم، حکمت ۳۲۶).

ص: ۷۸

جمله «اوتوا العلم» (علم به آنها داده شده بود) به خوبی نشان می‌دهد که رابطه‌ای میان «زهد و وارستگی» و «علم و آگاهی» وجود دارد، و به راستی کسانی که از ناپایداری دنیا و جاودانگی آخرت، و حقارت سرمایه‌های مادی در برابر عظمت پاداش الهی آگاه باشند هرگز فریب زرق و برق جهان مادی را نمی‌خورند، و هیچ‌گاه آرزوی ثروت قارون نمی‌کنند.(۱)

***

۲۱- علم سرچشمه پیشرفت‌های مادی است

«قالَ انَما اوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی؛

قارون گفت این ثروت را به وسیله دانشی که نزد من است به دست آورده‌ام» (قصص ۷۸)

این سخن را قارون ثروتمند مغرور و خودخواه بنی‌اسرائیل زمانی گفت که آگاهان قوم موسی او را نصیحت کردند که از ثروتت برای منفعت جامعه استفاده کن، و نصیب خویش را از دنیا فراموش منما، و همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده است به بندگان خدا نیکی کن، و این ثروت را مایه فساد در زمین قرار مده.

ولی او در پاسخ گفت: «من این ثروت را با قدرت علم و دانشم اندوخته‌ام»

قابل توجه این‌که قرآن این ادعای او را نفی نمی‌کند، بلکه بلافاصله می‌گوید:

«اوَلَمْ یَعْلَمْ انَّ اللَّه قَدْ اهْلَکَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ اشَدُ مِنْهُ قُوَّةً وَ اکْثَرُ جَمْعاً؛

آیا او نمی‌دانست خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند» (قصص ۷۸)

این تأیید ضمنی نشان می‌دهد که قارون علم و دانشی داشت که توانست ثروت عظیمی به آن وسیله به دست آورد (خواه این علم، علم کیمیا باشد که بعضی از

۱- امام صادق علیه السلام می‌فرماید: از جمله سخنانی که خداوند به موسی بن عمران فرمود این بود:« انَّ عبادی الصالحین زهدوا فیها بقدر علمهم بی؛ بندگان صالح من به اندازه علمشان نسبت به من زهد در دنیا را پیشه کردند»(بحار، جلد ۱۸، صفحه ۳۳۹).

ص: ۷۹

مفسران گفته‌اند یا آگاهی به اصول تجارت و فوت و فن کسب و کار).

ولی مسلماً این ادعای قارون مانع از آن نبود که ثروت خویش را در طریق منافع مردم به کار گیرد، زیرا یک انسان هر قدر آگاه و با استعداد باشد باز به تنهایی نمی‌تواند ثروت زیادی به دست آورد، حتماً این کار را با استفاده از نیروی دیگران انجام می‌دهد، و به همین دلیل مدیون جامعه و همکاری مردم است.

به هر حال این آیه نشان می‌دهد که رابطه‌ای میان «علم مادی» و «پیشرفت مادی» وجود دارد این حقیقتی است که در جهان امروز به خوبی دیده می‌شود که اقوامی در پرتو علوم و صنایع به پیشرفت‌های عظیمی در تمدن مادی نایل شده‌اند.(۱)

***

۲۲- علم سرچشمه قدرت است (و دانایی توانایی است)

«قالَ الَّذی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ انَا آتیکَ بِه قَبْلَ انْ یَرْتَدَّ الَیْکَ طَرْفُکَ فَلَما رَآهُ مُسْتَقَراً عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبّی؛ کسی که دانشی از کتاب نزد او بود گفت:

من آن (تخت ملکه سبا، بلقیس) را پیش از آنکه چشم برهم زنی نزد تو (سلیمان) می‌آورم!، و هنگامی که آن را نزد خود مستقر دید گفت: این از فضل پروردگار من است»! (نمل ۴۰)

این آیه مربوط به داستان سلیمان و ملکه سباست، هنگامی که می‌خواست تخت او را نزد خود آورد، نخست یکی از سران زورمند جنّ پیشنهاد کرد که من پیش از آن‌که از این مجلس برخیزی آن را برای تو می‌آورم، ولی آن مرد که علم کتاب داشت (وزیر سلیمان آصف بن برخیا) و این علم و آگاهی به او امکان می‌داد که دست به کارهای خارق عادت زند گفت من تخت او را پیش از

۱- امام صادق علیه السلام فرمود:« لاغِنی أَخْصَبْ مِنْ العَقْلِ وَلا فَقْرَأَ حْط مِنْ الحُمْقِ؛ هیچ غنایی پر بارتر از، عقل نیست و هیچ فقری بدتر از حماقت نیست»(اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۹).

ص: ۸۰

آن‌که چشم برهم زنی نزد تو خواهم آورد، و سرانجام چنین کرد، و سلیمان سپاس خدا گفت که چنین دوستان و یاورانی دارد.

این آیه هرچند در مورد خاصـی وارد شده ولی اجمالًا رابطه علم و قدرت را به خوبی آشکار می‌سازد و تشویق و ترغیبی است برای کسب علم بیشتر(۱)

***

۲۳- علم سرچشمه تزکیه است

«رَبَّنا وَابْعَثْ فیهِمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَهَ وَ یُزَکیهِمْ انَّکَ انْتَ الْعَزیزُ الْحَکیم؛ پروردگارا در میان آنها (دودمان من) پیامبری از خودشان مبعوث کن تا آیات تو را بر آنها بخوانـد، و آنها را کتاب و حکمت بیاموزد، و تزکیه و تربیت کند، زیرا تو توانا و حکیمی» (بقره ۱۲۹)

این سخن را «ابراهیم» و «اسماعیل» بعد از انجام بنای خانه کعبه ضمن دعاهای دیگری به پیشگاه خدا عرضه داشتند، سخنی که رابطه «علم و حکمت» و «تزکیه و تربیت» را آشکار می‌سازد، در این‌جا علم بر تزکیه مقدّم داشته شده.

ولی در دو آیه دیگر از قرآن مجیـد به هنگام شـرح برنامه پیغمبر گرامی اسـلام صـلی الله علیه و آله و سـلم موضوع «تزکیه» بر «علم» مقدّم شده است، آن‌جا که می‌فرماید:

«لَقَـدْ منَّ اللَّه عَلَی الْمُؤْمِنینَ اذْبَعَثَ فیهِمْ رَسُولًـا مِنْ انْفُسِـهِمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ و یُزَکیهِمْ و یُعَلِمُهُمُ الْکِتابَ وَالْحِکْمَـهَ وَانْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفی ضَلالٍ مُبینٍ؛

خداونـد بر مؤمنان منّت گـذارد (و نعمت بزرگی بخشید) هنگامی که در میان آنها پیامبری از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنها بخوانـد، و آنها را تزکیه و تربیت کنـد، و کتاب و حکمت بیاموزد، هرچنـد پیش از آن در گمراهی آشـکار بودنـد» (آل‌عمران ۱۶۴)

شبیه همین مضمون در آغاز سوره جمعه آیه ۲ نیز آمده است.

۱- امام صادق علیه السلام فرمود« العالم بزمانه لاتهجم علیه اللوابس؛« آن‌کس که به زمان خود آگاه باشـد امور پیچیـده به او حمله ور نمی‌شود»(کافی جلد ۱، صفحه ۲۷).

ص: ۸۱

این تفـاوت تعبیر که گـاهی تعلیم بر تربیت مقـدّم است و گـاه تربیت بر تعلیم ظـاهراً به خـاطر آن است که این دو در یکـدیگر تأثیر متقابل دارند. علم سرچشمه تربیت و رشد اخلاقی است، و رشد و تربیت نیز در مراحلی می‌تواند سرچشمه فراگیری علم بیشتر باشد. بنـابراین هرکـدام زمینه سـاز دیگری در یـک مرحله هسـتند، و این است معنـای تأثیر متقابل آنها در یکـدیگر (شـرح این موضوع به خواست خدا در بحث زمینه‌های شناخت خواهد آمد).(۱)

***

۲۴- علم سرچشمه صبر و شکیبایی است

«وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلی مالَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً؛ تو چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از آن آگاه نیستی شکیبا باشی؟!» (کهف ۶۸)

این سـخن را آن مرد عالم الهی (خضـر) به موسی بن عمران گفت، در آن هنگام که موسی به سراغ او آمد و از او تقاضا کرد که از علـومش به وی تعلیم دهـد، و خضـر به او گفت تو نمی‌توانی بـا من شـکیبایی کنی، چرا که اسـرار و رموز کارهـای مرا نمی‌دانی، و همین عدم آگاهی مایه عدم شکیبایی تو است!

این تعبیر به خوبی می‌رساند که آگاهی سرچشمه شکیبایی است، و ناآگاهی موجب بی‌صبری و ناشکیبایی خواهد بود.

البته صبر و شکیبایی نیز به نوبه خود می‌تواند سرچشمه علم و آگاهی بیشتر گردد و به این ترتیب این دو نیز در یکدیگر تأثیر متقابل دارند، چنان‌که قرآن در چند آیه می‌گوید:

«انَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ؛ در اینها آیات و نشانه‌هایی است برای هر صبر کننـده شـکرگزار» (ابراهیم ۵، لقمان ۳۱، سبا ۱۹، شورا ۳۳)

۱- در حـدیثی از امیرمؤمنان می‌خوانیم که درباره علم فرمود:« و من ثمراته التقوی، و اجتناب الهوی و مجانبهٔ الذنوب؛ از ثمرات علم تقوی و دوری از هوا پرستی و کناره گیری از گناه است»(بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۶).

ص: ۸۲

ناگفته پیداست راه علم و معرفت راه پر پیچ و خم، و پر فراز و نشیبی است که بدون استقامت و پایمردی و صبر و حوصله کسی به جایی نمی‌رسد، همیشه دانشمندان بزرگ و مخترعان و مکتشفان در سایه شکیبایی خود به جایی رسیدند.

***

۲۵- علم و معرفت خیر کثیر است

«یُؤْتِی الْحِکْمَهَ مَنْ یَشاءُ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثیرا؛ خداوند دانش و حکمت را به هرکس بخواهد (و لایق ببیند) عطا می‌کند، و به هرکس حکمت عطا شده است خیر فراوان عطا شده»! (بقره ۲۶۹)

«حکمت» از ماده «حَکْم» (بر وزن خَتْم) به معنی جلوگیری به قصد اصلاح است، و افسار حیوان را نیز به همین جهت «حکمه» (بر وزن شجره) می‌گویند، و از آن‌جا که علم و دانش انسان را از کارهای خلاف باز می‌دارد به آن «حکمت» گفته شده است همان‌گونه که «عقل» در اصل به معنی «امساک و نگهداری» است، و لذا به طنابی که بر پای شتر می‌بندند تا از حرکت باز ماند «عقال» گفته می‌شود، و «خرد» را از این رو «عقل» می‌گویند که انسان را از خلاف‌کاری باز می‌دارد.

به هر حال تعبیری از این جالب‌تر نیست که قرآن درباره علم و حکمت گفته چرا که خیر کثیرش نامیده است، تعبیری که تمام مواهب و نعمت‌های الهی اعم از معنوی و مادی در آن جمع است.

از مجموع آنچه تا کنون تحت عناوین بیست و پنجگانه فوق گفته شد این حقیقت به وضوح به چشم می‌خورد که قرآن با استفاده از انواع عبارات و لطایف البیان انسان را به سوی معرفت و دانش سوق می‌دهد، و علم و آگاهی را برترین موهبت و افتخار، و کارسازترین نعمت‌های الهی می‌شمرد، این تصریحات و کنایات به دلالت التزامی نشان می‌دهد که راه معرفت و شناخت به

ص: ۸۳

روی همگان باز است، و چیزی از آن مفیدتر نیست، و این همان چیزی است که ما درصدد آن هستیم.(۱)

***

اکنون به سراغ عناوین دیگری که بر محور آثار «جهل» دور می‌زند، می‌رویم، تا با توجه به آثار منفی و مرگبار جهل، راه خود را به سوی علم و معرفت و آثار مثبت و حیات‌بخش آن بگشاییم.

***

۲۶- دوزخیان جاهلانند

«وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثيراً مِنَ الْجِنِ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَلَهُمْ اعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بها وَلَهُمْ آذانٌ لا يَسْمَعُونَ بِها اولِئكَ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اضَلُّ اولِئكَ هُمُ الْغافِلُونَ؛ ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم آنها دل‌هایی (عقل‌هایی) دارند که با آن اندیشه نمی‌کنند و نمی‌فهمند، و چشمانی که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند، آنها همچون چار پایانند، بلکه گمراهتر! آنها همان غافلانند» (اعراف ۱۷۹)

«ذَرَأْ» از ماده «ذرأ (بر وزن زَرْع) به معنی خلقت و ایجاد و آفرینش است، ولی به طوری که از «مقاییس اللغة» برمی‌آید ریشه آن به معنی «بذر افشاندن» می‌باشد، و شاید به همین دلیل «راغب» در «مفردات» معنی اصلی آن را «اظهار و آشکار ساختن» ذکر کرده، و بعضی مانند «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» معنای اصلی آن را «بسط و گسترش» می‌دانند.

و در آیه مورد بحث اگر منظور «خلقت و آفرینش» باشد معنای آیه این است که این‌گونه افراد که از مواهب خداداد که منابع و ابزار معرفت و شناخت است مانند قلب و گوش و چشم بهره نمی‌گیرند سرنوشتی جز دوزخ ندارند، گویی

۱- علی علیه السلام فرمود:« لاکنز انفع من العلم؛ هیچ گنجی سودمندتر از گنج علم نیست»(بحارالانوار جلد ۱، صفحه ۱۸۳).

ص: ۸۴

برای آن آفریـده شده‌اند، و اگر به معنای بسط و گسترش باشد باز اشاره به این است که این‌گونه افراد به صورت گسترده در دوزخ پخش می‌شوند.

و به هر حال بیانگر این واقعیت است که سرانجام جهل و از کار انداختن وسایل و ابزار شناخت چیزی جز آتش جهنم نخواهد بود.

«وَقالُوا لَوْ کُنَّا نَسْمَعُ اوْ نَعْقِلُ ما کُنَّا فِی اصْحابِ السَّعیرِ- فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهم فَسُحْقاً لِاصْحابِ السَّعیرِ؛

آنها می‌گویند: ما اگر گوش شـنوا داشتیم یا اندیشه می‌کردیم جزء دوزخیان نبودیم، این- جاست که به گناه خود اعتراف می‌کنند، دور باشند دوزخیان از رحمت خدا» (ملک ۱۰ و ۱۱)

آری گنـاه بزرگ آنهـا همین است که عقـل خـود را به کـار نینداختنـد و به سـخنان حـق گوش فرا ندادنـد، و به این ترتیب درهـای معرفت و دانش را به روی خود بستند و درهای دوزخ را گشودند.

لحن آیه دوّم که گناه را نسبت به دوزخیان می‌دهد و آنها اعتراف می‌کنند که اگر عقل خود را به کار انداخته بودند جای آنان در دوزخ نبود اعترافی که حاکی از ندامت و پشیمانی است، دلیل بر آن است که آنها این راه را با اختیار خود برگزیدند، و اگر به زعم بعضی هم‌چون فخر رازی آیه اوّل را دلیل بر جبر گرفته‌اند آیه دوّم می‌تواند مفسّر آن باشد چرا که «الْقُرآنُ یُفَسِّرْ بَعْضُه بعضاً».

به هر حال رابطه میان «دوزخ» و «جهل» از دیدگاه قرآن مسلّم است و بحث‌های آینده آن را آشکارتر می‌سازد.(۱)

***

۲۷- جهل مایه سقوط آدمی است

«انَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَ اللَّه الصُّمُّ الْبُکْمُ لا یَعْقِلُونَ؛ بدترین جنبندگان نزد خداوند افراد کر

۱- در حـدیثی از پیغمبر اکرم آمده است که فرمود خداوند به من چنین وحی کرد:« انَّه مَنْ سَلَکَ مَسْلَکاً یَطْلُبْ فیهِ العِلم سَهَلْتُ له طریقاً الی الجنهٔ؛ هرکس در طریقی گام بگذارد که علم و دانش طلبد راهی به سوی بهشت برای او می‌گشایم»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۳).

ص: ۸۵

و لالی هستند که تعقل نمی‌کنند (انفال- ۲۲)

این آیه صریحاً، و آیه قبل تلویحاً این مطلب را بیان می‌کند که هرگاه انسان از اسباب و ابزار شناخت که خدا در اختیارش قرار داده، استفاده نکند، چنان سقوط می‌کند که از تمام جنبندگان روی زمین پست‌تر می‌شود، چرا چنین نباشد که او می‌توانست به اوج قلّه افتخار و اعْلی عِلیینْ و جوار قرب حق پرواز کند، و به جایی رسد که «جز خدا نبیند» ولی چون به همه این امکانات پشت پا زند به اسْفَلُ السّافِلین سقوط می‌کند.

بعلاوه انسان هنگامی که در طریق خیر و هدایت قرار نگیرد آن مواهب بزرگ و استعدادهای خدا داد را در طریق شرّ به کار می‌گیرد، دست به جنایات هولناک و اختراع اسباب و وسایل وحشتناکی می‌زند که مسلّماً هیچ حیوان درنده‌ای به پای او نمی‌رسد، همان‌گونه که نمونه‌های آن را در عصر خود، در میان انسان‌های دور افتاده از خدا و خلق مشاهده می‌کنیم.(۱)

***

۲۸- جهل نابینایی است!

«افَمَنْ یَعْلَمُ انَّما انْزِلَ الَیْکَ مِنْ رَبِّکَ الْحَقُّ کَمَنْ هُوَ اعْمی انَّما یَتَذَکَّرُ اولُوا الْالْبابِ؛

آیا کسی که می‌داند آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده حقل است همانند کسی است که نابیناست، تنها صاحبان عقل متذکر می‌شوند» (رعد- ۱۹)

در این‌جا در یک طرف عالمان و آگاهان قرار گرفته‌اند و در نقطه مقابل آنها نابینایان!

این تقابل نشان می‌دهد که جهل با نابینایی یکسان است.

۱- امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: الجَهْلُ مَطِّیةُ شُموس مَن رَکَبها زَلّ، وَمَن صَحِبها ضَلَّ؛ جهل مرکب سرکشی است، هرکس بر آن سوار شود زمین می‌خورد، و هرکس با آن همراه گردد گمراه می‌شود»(غررالحکم، جلد ۱، صفحه ۸۵).

ص: ۸۶

همین معنا به تعبیر دیگر در آیات دیگر قرآن آمده است:

«ما یَسْتَوِی الْاَعْمی وَالْبَصیرُ- وَ لَا الظُّلُماتُ وَلَا النُّورُ- وَلا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ- وَما یَسْتَوِی الْاَحْیاءُ وَلَا الْأَمْواتُ؛ نابینا و بینا هرگز مساوی نیستند، و نه ظلمات و روشنایی و نه سایه آرام‌بخش و باد داغ و سوزان (همان‌گونه که) مردگان و زندگان هرگز یکسان نیستند» (فاطر ۱۹- ۲۲).(۱)

***

۲۹- زندگی با جهل ارذل العمر است

«وَمِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ الی ارْذَلِ الْعُمرِ لِکَیْلا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَیْئاً:

و بعضی آن‌قدر عمر می‌کنند که به بدترین مرحله زندگی و پیری می‌رسند آن‌چنان که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت» (حج- ۵)

همین معنا با تفاوت بسیار کمی در سوره نحل آیه ۷۰ نیز آمده است

«ارذل» از ماده «رذل» به طوری که از بسیاری از منابع لغت مانند «مقاییس» و «صحاح اللغة» و «مفردات» و غیر آنها استفاده می‌شود به معنای موجود پست است، یا به تعبیر دیگر موجودی که قابل اعتنا نیست و ارزشی ندارد، بنابراین منظور از «ارذل العمر» بی ارزش‌ترین روزهای عمر انسانی است، قرآن روزهای نهایت پیری را که غالباً توأم با فراموش و از دست دادن علوم و دانش‌های گذشته است. «ارذل العمر» شمرده، بنابراین بهترین روزها و ساعات عمر انسان ساعات علم و آگاهی و معرفت است.(۲)

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:« من لم یصبر عَلی ذُلّ التعلم ساعة بقی فی ذُل الجهل ابداً؛ کسی که ساعتی تن به زحمت تعلم ندهد تا ابد در ذلت و زحمت جهل باقی می‌ماند»!(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۷).

۲- علی علیه السلام فرمود:« الْجَهْل فی الانسان اضَرَّ مِنت الْآکلة فی الْابدان؛» جهل در انسان زیانش از خوره بیشتر است»(غرر الحکم)

ص: ۸۷

۳۰- جهل سرچشمه کفر است

«وَجاوَزْنابِبَنی اسْرائیلَ اَلْبَحرَ فَأَتوْا عَلی قَوم یَعْکُفُونَ عَلی اصْنامٍ لَهُمْ قالُوا یا مُوسیَ اجْعَلْ لنااِلهاً کَما لَهُم آلِهَةٌ قالَ انَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ؛ ما بنی اسرائیل را (سالم) از دریا عبور دادیم در مسیر خود به جمعیتی رسیدند که اطراف بت‌هایشان گرد آمده و عبادت و خضوع می‌کردند، آنها (بنی‌اسرائیل) به موسی گفتند تو نیز برای ما معبودی قرار ده، همان‌گونه که آنها معبودانی دارند (موسی) گفت: شما جمعیتی جاهل هستید» (اعراف ۱۳۸)

حیرت‌آور است جمعیتی که اعجاز الهی را در غرق فرعونیان، و نجات خودشان از امواج نیل، تازه مشاهده کرده، و عظمت خداوند را به رأی العین دیده‌اند، پیشنهاد بت سازی و بت‌پرستی به موسی می‌کنند.

ولی موسی در پاسخ می‌گوید این جهل و نادانی شما است که شما را به بت‌پرستی دعوت می‌کند، و در واقع سرچشمه بت‌پرستی همیشه و در هر زمان چیزی جز جهل نیست، وگرنه چگونه ممکن است انسان آگاه، مصنوع خود را بپرستد؟ و از موجود بیجانی هم‌چون یک قطع چوب و فلز حل مشکلات بزرگ خویش را بطلبد؟!

تاریخچه بت‌پرستی نیز نشان می‌دهد که همیشه این کار زشت در سایه خرافات و موهومات پیش رفته، و هر قدر علم و دانش اقوام افزون گشته بت‌پرستی و شرک عقب نشینی کرده، و انوار توحید فروزان گشته است.

پیامبر بزرگ خدا «هود» نیز به قوم «عاد» همین سخن را می‌گوید، وقتی اصرار آنها را در بت پرستی و تقاضای عذاب الهی مشاهده کرد، گفت:

«انَّما الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّه وَأبَلِّغُکُم ما ارْسِلْتُ بِهِ وَلکِنّی اراکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ؛

علم و آگاهی تنها نزد خداست (او می‌داند در چه زمانی و با چه شرایطی مشرکان و گناهکاران را عذاب کند) وظیفه من این است که آنچه را به آن فرستاده شده‌ام به شما ابلاغ کنم، ولی من شما را جمعیتی می‌بینم که پیوسته

ص: ۸۸

جهل می‌ورزید» (احقاف ۲۳)

تعبیر به «تَجْهَلُون» به صورت فعل مضارع که معمولًا دلیل بر استمرار است نشان می‌دهد که «جهل مستمر» سرچشمه شرك و بت‌پرستی بوده است، و در حقیقت سه نوع جهل دست به دست هم می‌دهد و این پدیده را به وجود می‌آورد: جهل نسبت به خداوند و این‌که هیچ‌گونه همتا و شبیه مانند نمی‌تواند داشته باشد، و جهل انسان نسبت به مقام خودش، انسانی که برتر از همه مخلوقات الهی و گل سرسبد آفرینش است، و جهل نسبت به جهان طبیعت و بی‌ارزش بودن جمادات در برابر موجودی هم‌چون انسان.

راستی چگونه ممکن است انسان قطعه سنگی را از کوه جدا کند قسمتی از آن را پله‌های منزل خود کند، و دائماً زیر پای او باشد، و قسمت دیگری را به صورت بت بتراشد که در مقابل آن به خاك بیفتد و حل مشکلات بزرگ را از او بخواهد، این جهل نیست؟!(۱)

***

۳۱- جهل عامل اصلی شکست است

«یا ایُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنینَ عَلای لْقِتالِ انْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرونَ صابِرُونَ یَغْلِبُوا مِأَتَیْنِ وَ إن یَکُنْ مِنُکُمْ مِأَةٌ یَغْلِبُوا الْفاً مِنَ الَّذینَ کَفَروا بِانَّهُمْ قَوْمٌ لا یَفْقَهُون؛

ای پیغمبر! مؤمنان را به جنگ با دشمن تحریص کن، اگر بیست نفر با استقامت از شما باشند بر دویست نفر غلبه می‌کنند، و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کسانی که کافرند غالب می‌گردند! چرا که آنها گروهی هستند جاهل و نادان» (انفال ۶۵)

۱- امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید:« الجاهِل لا یَرتَدِعُ، وبِالْمُواعظِ لا یَنْتَفِعُ؛ جاهل را از راهی که می‌رود بازگشتی نیست و از موعظه‌ها بهره نمی‌گیرد»(غرر الحکم، جلد ۱، صفحه ۶۸)- امام صادق علیه السلام فرمود« لَیْسَ بَین الایمان والْکُفْرِ الاقلّهُ العَقْل؛ میان ایمان و کفر فاصله‌ای جز جهل و کم عقلی نیست»!(اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۲۸).

ص: ۸۹

این آیه که ظاهراً در مورد جنگ «بدر» نازل شده و ناظر به نابرابری تعداد مسلمانان با مشرکان مکه است افسانه موازنه قوا را درهم می‌شکند، و به عنوان یک دستور اسلامی فرمان می‌دهد که حتی اگر تعداد سپاهیان اسلام یک دهم سپاهیان دشمن باشد از میان جنگ عقب نشینی نکنند!، اما آنچه این نابرابری صوری و ظاهری را جبران می‌کند- طبق صریح خود آیه- دو چیز است:

نخست صبر و استقامت و پایمردی در مؤمنان، و دوّم جهل و نادانی و بی‌خبری در دشمنان، و این به خوبی نشان می‌دهد که استقامت و صبر سرچشمه پیروزی، و جهل و نادانی عامل شکست است.

جهل به استعدادها و نیروهای خداداد وجود خویش.

جهل به قدرت و توانایی پروردگار

جهل به فنون و اصول جنگی و جهل‌های دیگر(۱)

***

۳۲- جهل سرچشمه اشاعه فساد است

«أَئِنَّکُمْ لَتَاتونَ الّرِجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسآءِ بَلْ انْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ؛ آیا شما به جای زنان، از روی شهوت، به سراغ مردان می‌روید؟ بلکه شما جمعیتی هستید که پیوسته جهل می‌ورزید» (نمل ۵۵)

جهل به خداوند و هدف آفرینش و قوانین خلقت او و جهل به آثار شوم این گناه ننگین (همجنس گرایی).

این سخن که از زبان حضرت «لوط» پیغمبر بزرگ خداست نشان می‌دهد که گرایش آن قوم منحرف به عمل زشت و شنیع همجنس گرایی از جهل و بی‌خبری آنها سرچشمه می‌گرفت.

یوسف پیامبر علیه السلام نیز همین معنی را به صورت دیگری بازگو می‌کند:

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:« مَن عَمل عَلَی غَیر عِلْم کانَ ما یُفْسدُ اکْثَر مِمّا یُصْلِحِ؛ هرکس بدون آگاهی عمل کند خرابکاریش بیش از اصلاحات اوست»!(مُشکاهٔ الانوار، صفحه ۱۳۵).

ص: ۹۰

«قالَ رَبِّ السِّجْنُ احَبُّ الیَّ مِمَّا یَدْعُونَنی الَیْهِ وَالَّا تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُنَّ اصْبُ الَیْهِنَّ و أکُن مِنَ الْجاهِلینَ؛ او گفت: پروردگارا! زندان نزد من محبوب‌تر است از آنچه این زنـان مرا به سوی آن می‌خواننـد، و اگر مکر و نیرنـگ آنهـا را از من بازنگردانی به آنها متمایل می‌شوم، و از جاهلان خواهم بود» (یوسف ۳۳)

تعبیری که در این آیه آمـده (زنـان به صورت جمع ذکر شـده) نشـان می‌دهـد نه تنهـا همسـر عزیز (زلیخـا) که زنـان دیگر مصـر نیز یوسف را دعوت به بیرون رفتن از جاده عفاف و پاکدامنی می‌کردند، ولی او آماده شد با آغوش باز از زندان استقبال کند و روح و جانش در زندان هوس‌های زنان مصر گرفتار نشود.

آخرین جمله آیه فوق نیز نشان می‌دهـد که عشق‌های گناه آلود و انحرافات جنسـی (حـدّاقل در بسـیاری از موارد) از جهل و نادانی سرچشـمه می‌گیرد، جهـل به ارزش‌هـای وجودی انسـان، جهـل به آثار ارزنـده پاکـدامنی و عفت، و جهل به عواقب گناه و در آخر جهل به اوامر و نواهی الهی

باز در همین داستان یوسف به روشنی می‌بینیم که عامل اصلی جنایات برادرانش جهل و نادانی آنها بود.

«قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیُوسف وَاخِیهِ اذْ انْتُمْ جاهِلُونَ؛ یوسف (در آن زمان که عزیز مصـر شـده، و بر تخت قدرت نشسـته بود، و به طور ناشـناس در برابر برادرانش که برای گرفتن مقداری گندم از «کنعان» به «مصر» آمده بودند ظاهر گشت) و چنین گفت: آیا شما می‌دانید چه با یوسف و برادرش (بنیامین) کردید هنگامی که جاهل بودید»؟! (یوسف ۸۹)

آری شما بودید که برادر خویش را از روی نادانی نخست شکنجه کردید و سپس در چاه افکندید!

بـه پـدر پیر دروغ گفتیـد، قلب او را در فراق فرزنـد دلبنـدش آتش زدیـد، و سـرانجام برادرتـان را به صـورت برده‌ای به چنـد درهم بی‌ارزش فروختیـد، نسـبت به برادر دیگر «بنیامین» نیز بی‌وفایی کردیـد، هنگامی که او را متهم به دزدی کردند تنهایش گذاردید، و عهد و پیمانی را که با پدر درباره حفظ او بسته

ص: ۹۱

بودید به فراموشی سپردید.

و سرچشمه همه اینها جهل و نادانی شما بود!(۱)

***

۳۳- جهل مایه تعصب و لجاجت است

«اذْ جَعَلَ الَّذینَ کَفَرُوا فی قُلُوبِهِمُ الحَمیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلیَّةِ فَانْزَلَ اللَّهُ سَکینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَعَلَی الْمُؤْمنینَ؛

به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دل‌های خود تعصب و خشم جاهلیت پروراندند، در این هنگام خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل فرمود: (تا آرامش خویش را در مقابل آنها حفظ کنند)» (فتح ۲۶)

«حمیـۀ» از ماده «حَمْی» (بر وزن حَمْد) به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنی حرارتی است که از اشیایی همچون آتش و خورشید و نیروی درونی بدن تولید می‌شود (حرارت درون ذاتی اشیا) و به همین جهت به حالت تب «حُمّی» (بر وزن کبری) می‌گویند، و از آن‌جا که تعصب و خشم، حرارت سوزانی در درون وجود انسان ایجاد می‌کند به این حالت «حمیّت» گفته می‌شود در کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم» نیز آمده است «حمیت» به معنی شدت حرارت، و علاقه و تعصب در دفاع از خود، و تکبر و خود برتر بینی است.(۲)

این آیه از آیاتی است که در جریان صلح حدیبیۀ نازل شد، توضیح این‌که: در سال ششم هجرت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به قصد مراسم عمره آماده زیارت خانه خدا گردید. مشرکان مکه مانع ورود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان به مکه شدند، و تعصب جاهلیت به آنان اجازه نداد که حتی قوانین مسلّم خود را، دائر به آزادی زیارت

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم:« فَقیهٌ وَاحِدٌ اشَدُّ عَلی ابْلیسْ مِنْ الْف عابِدْ؛ یک دانشمند برای ابلیس زحمتش از هزار عابد بیشتر است»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۷۷).

۲- « هَی شِدَةُ الحَرارَةُ وَالعَلاقهُ وَالتَعصَب فی ادَّفاع عَنْ نَفْسِه وَالتَّعَنُّفْ والتَرَّفُّع»(ماده حمی).

ص: ۹۲

خانه خدا برای همگان، محترم بشمرند آنها با این عمل خود هم احترام خانه خدا و حرم امن او را شکستند، و هم قوانین و سنت‌های خویش را زیر پا نهادند، بعلاوه پرده ضخیمی میان خود و حقایق کشیدند.

اضافه «حمیت» به «جاهلیت» از قبیل اضافه «سبب» به «مسبب» است، زیرا همیشه تعصب‌ها و لجاجت‌ها و خشم‌های آتشین از جهل برمی‌خیزد، چرا که جهل به انسان اجازه نمی‌دهد پایان و عواقب کار را ببیند، و نیز اجازه نمی‌دهد که این معنا را بپذیرد که ممکن است او در تشخیص خود اشتباه کرده باشد، و دانشی بالاتر از دانش او باشد، به همین دلیل همیشه شدت تعصب و لجاجت در میان اقوام جاهل و نادان بیش از دیگران است.

و نیز به همین دلیل هنگامی که پیامبران الهی با در دست داشتن کتب آسمانی و مشعل انوار هدایت به سراغ آنها می‌آمدند سخت در برابر آنان مقاومت می‌کردند، و با انواع تهمت‌ها به مبارزه با آنان برمی‌خاستند، نمونه آن را قرآن در سوره «ص» آورده است:

«آنها تعجب کردند که چرا پیامبر انذار کننده‌ای از میان آنها برخاسته، و کافران گفتند: این ساحر دروغگویی است! آیا او به جای این همه خدایان خدای واحدی قرار داده؟ این راستی چیز عجیبی است! و سران آنها گفتند: بروید و خدایانتان را محکم بچسبید که این مرد می‌خواهد ما را به بدبختی کشاند، ما هرگز چنین چیزی را از پدران خود نشنیده‌ام، این فقط یک دروغ بزرگ است»! (سوره ص ۴ تا ۷)

آثار لجاجت از تمام این سخنان می‌بارد، لجاجتی ناشی از جهل و غرور.(۱)

***

۳۴- جهل سرچشمه بهانه جویی است

۱- امیرمؤمنان می‌فرماید:« الْعِلْم اصْلُ کلِ خَیْرِ ... وَالْجَهلُ اصْلُ کلِ شَرٍ؛ علم ریشه هر خیر، و جهل ریشه هر شری است»(غرر الحکم، صفحه ۲۰ و ۱۲).

ص: ۹۳

«وَقالَ الَّذین لا یَعْلَمُونَ لَوْلا یُکَلِّمُنا اللّه اوْتَاْتینا آیَةٌ کَذلِکَ قالَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِّثْلَ قَوْلِهِمَ تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَیَّنّا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یُؤْقِنُونَ؛ افراد جاهل و ناآگاه گفتند: چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید؟! چرا آیه و نشانه‌های برخود ما نازل نمی‌کند؟ پیشینیان آنها نیز همین گونه سخن می‌گفتند، دل‌ها (و افکارشان) مشابه است، ولی ما (به اندازه کافی) آیات و نشانه‌های خود را برای اهل یقین روشن ساختیم» (بقره ۱۱۸)

در تاریخ انبیا کراراً به این نکته برخورد می‌کنیم که افراد جاهل و نادان با انواع بهانه جویی‌ها از ایمان آوردن طفره می‌رفتند، و در برابر دلایل روشن و کتب آسمانی و معجزات صریح آنها، بهانه‌های رنگارنگ عنوان می‌کردند:

گاه می‌گفتند: چرا تو انسانی؟ چرا فرشته‌ای به جای تو نیامد؟!

گاه می‌گفتند: چرا نامه‌ای از خدا بر ما نازل نمی‌شود؟!

گاه می‌گفتند: تا خدا و فرشتگان را در برابر ما رویارو نیاوری ما ایمان نمی‌آوریم!

و گاه می‌گفتند تا سرزمین بی آب و علف ما را تبدیل به یک باغستان با نهرهای آب جاری، و انواع درختان و گل‌ها و میوه‌ها نکنی، ما به تو ایمان نخواهیم آورد! (نمونه روشن این معنا در سوره اسری آیه ۹۰ تا ۹۳ آمده است، و در آیات دیگر قرآن نیز نمونه‌های متعددی دارد).

در حقیقت افراد آگاه برای رسیدن به یک حقیقت به یک دلیل منطقی بسنده می‌کنند، و اگر دلایل متعدد شود راسخ‌تر خواهند شد، ولی متعصبان لجوج و جاهل چون حاضر نیستند دست از عقاید خرافی خود بردارند برای طفره رفتن از حقیقت هر روز به بهانه‌ای متوسل می‌شوند، حتی اگر به بهانه‌های آنها نیز عمل شود آن را رها کرده، سراغ بهانه دیگری می‌روند، چرا که هدف پی‌جویی حقیقت نیست، بلکه طفره رفتن از حقیقت است.(۱)

۱- امیرمؤمنان فرمود:« الْجاهِلُ صَغیرٌ وَانْ کانَ شَیْخاً وَالْعالِم کَبیر و انْ کانَ حَدَثاً؛ جاهل کودک است هرچند پیر باشد، و عالم بزرگ است هر چند کم سن و سال باشد»(بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۸۳).

ص: ۹۴

***

۳۵- جهل عامل تقلید کورکورانه است

«اذْ قالَ لِابیهِ وَقَوْمِهِ ما هـذِهِ التَّماثیلُ الَّتی انْتُمْ لَها عا کِفُونَ قالُوا وَجَـدْنا آبائَنا لَها عابِـدینَ- قالَ لَقَدْ کُنْتُمْ انْتُمْ وَآبائُکُمْ فی ضَـلالٍ مُبینٍ؛ (به خـاطر بیاوریـد) هنگـامی را که ابراهیم به پـدرش (عمویش آزر) و قوم او گفت: این مجسـمه‌های بی روحی را که شـما پیوسته پرستش می‌کنید چیست؟

گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می‌کنند.

گفت: مسلماً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید»؟ (انبیاء ۵۲- ۵۴)

«تماثیل» جمع «تمثال» به معنی موجودی است که صورتی دارد، و به مجسمه و عکس‌های نقاشی شده هر دو گفته می‌شود.

«عـاکفون» از مـاده «عکوف» به معنـای توجه مسـتمر آمیخته به تعظیم است و واژه «اعتکاف» برای عبادت مخصوصـی که در مسـجد انجام می‌شود نیز از همین ریشه مشتق شده است.

آری در حقیقـت بـت پرسـتان هیـچ دلیـل منطقی بر این عمـل زشت خـود نداشـتند، و غالبـاً به تقلیـد کورکـورانه از نیاکـان قنـاعت می‌کردند، و به همین دلیل ابراهیم علیه السلام آنها را در ضلال مبین و گمراهی آشکار می‌شمرد.

و لـذا ابراهیم علیه السـلام در ادامه همین آیات که بیانگر محاکمه تاریخیش در برابر بت پرسـتان بابل است می‌گویـد: «آیا شـما جز خدا موجوداتی را می‌پرستید که نه کمترین سودی برای شـما دارند، و نه زیانی می‌رسانند»؟! و بعد می‌افزاید: «افٍّ لَکُمْ وَلِما تَعْبُدوُنَ مِنْ دُونِ اللَّه افَلا تَعْقِلُونَ؛ اف بر شما و بر آنچه پرستش می‌کنید آیا اندیشه نمی‌کنید و عقل ندارید»؟! (انبیاء ۶۷)

یعنی این تقلیـد کورکورانه از عـدم تعقل و تفکر سرچشـمه می‌گیرد و مولود جهل است. دلیل آن نیز روشن است افراد عالم و آگاه دارای استقلال فکری هستند، و استقلال فکری به آنها اجازه تقلید کوکورانه نمی‌دهد، این جاهلانند

ص: ۹۵

که همواره وابسته به این و آن می‌شوند و کورکورانه دنبال هر برنامه‌ای می‌افتد.

***

۳۶- جهل موجب پراکندگی و اختلاف است

«لایُقاتِلُونَکُمْ جَمیعاً الّا فی قُرىً مُحَصَّنَةٍ اوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍبَأْسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدیدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمیعاً وَقُلُوبُهُمْ شَتّی ذلِکَ بِانَّهُمْ قَوْمٌ لا یَعْقِلُونَ؛ آنها هرگز با شما به صورت دست جمعی نمی‌جنگند، جز در دژهای محکم یا از پشت دیوارها، پیکارشان در میان خودشان شدید است (اما در برابر شما ناتوانند) آنها را متحد گمان می‌کنی، در حالی که دل‌های آنان پراکنده است، این به خاطر آن است که قومی بی‌تعقل و جاهلند» (حشر ۱۴)

«قری» جمع «قریه» به معنی آبادی است، اعم از شهر و روستا، و گاه به گروهی از انسان‌ها که در یک محل جمعند نیز گفته می‌شود. و «قری محصنهٔ» به آبادی‌هایی گفته می‌شود که به وسیله برج و بارو یا خندق و موانع دیگر از هجوم دشمن در امان است.

این آیه که پیرامون طایفه «بنی‌نضیر» (یکی از طوایف سه گانه یهود در مدینه) سخن می‌گوید از ترس و وحشت درونی و اختلاف پراکندگی باطن آنها پرده بر می‌دارد، می‌گوید: به ظاهر پرهیاهو و متحد آنها نگاه نکن، آنها در واقع جمعیتی پراکنده‌اند، و این به دلیل جهل و نادانی آنها است.

همیشه اختلافات از جهل، و اتحاد و اتفاق از آگاهی سرچشمه می‌گیرد، افراد جاهل نه تنها خطرات عظیم پراکندگی را نمی‌بینند، و از برکات اتحاد بی‌خبرند، بلکه از اصول همزیستی سالم و طرز همکاری و شرایط فعالیت دست جمعی صحیح نیز اطلاعی ندارند، و همین امر آنها را به پراکندگی می‌کشاند.

هرگز افراد متعصب و لجوج و خودخواه و خود محور و کینه توز بی‌گذشت نمی‌توانند از اتحاد و اتفاق برخوردار باشند چرا که هریک از این امور مانع بزرگی در راه وحدت است و می‌دانیم این پدیده‌ها همه از جهل ناشی

ص: ۹۶

می‌شود.(۱)

***

۳۷- جهل عامل سوء ظن و بدبینی است

* ثُمَّ انْزَلَ عَلَيْكُمْ مِن بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يغْشى طائِفَةً مِنْكُمْ وَطائِفَةٌ قَدْ اهَمَتْهُمْ انْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّه غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ ألجاهِلِيَّةِ:

سپس به دنبال این غم و اندوه آرامش بر شما فرستاد، این آرامش به صورت خواب سبکی بود که جمعی از شما را فرا گرفت، اما جمع دیگری در فکر جان خویش بودند (و خواب به چشمانشان نمی‌رفت!) آنها گمان‌های نادرستی درباره خدا هم چون گمان‌های دوران جاهلیت داشتند» (آل‌عمران ۱۵۴)

این آیه به ماجرای شب بعد از جنگ احد که شب دردناک و پر اضطرابی بود اشاره می‌کند، زیرا گروهی از مسلمانان بعد از تحمل آن ضربه سنگین دشمن احتمال می‌دادند سربازان فاتح قریش بار دیگر به مدینه باز گردند و آخرین مقاومت‌های مسلمانان را که بر اثر حوادث میدان احد در حال ضعف بودند در هم بشکنند.

در این هنگام خداوند خوابی آرام‌بخش بر آنان مسلط ساخت و اضطرابشان فرو نشست، ولی افراد ضعیف الایمان در میان انبوهی از افکار وحشتناک تمام شب را بیدار ماندند، گاه با خود سخن می‌گفتند، گاه پیش خود فکر می‌کردند آیا وعده‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم واقعاً راست بوده؟ آیا ممکن است با این وضع دلخراش که در احد پیش آمد سرانجام ما پیروز شویم؟ آیا جان سالم از این مهلکه بِدَر خواهیم برد؟ و یا همه آنچه به ما گفته شده است، دروغ است؟

و امثال این وسوسه‌های شیطانی، و سوء ظن‌های جاهلی.

۱- علی علیه السلام فرمود:« لَوسَكَتَ الجاهِلُ ما اخْتَلَف النّاس؛ اگر جاهل سکوت اختیار کند اختلافی در میان مردم پیدا نمی‌شود»!(بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۸۱).

ص: ۹۷

ولی حوادث آینده نشان داد که آنها سخت در اشتباه بودند، وعده‌های الهی همه راست بوده، اما چون آنها هنوز پیوندهایشان را از دوران جاهلیت نبریده بودند این‌گونه درباره خدا و رسولش بدگمان بودند.

این تعبیر نشان می‌دهد که یکی از سرچشمه‌های سوء ظن، جهل و نادانی و عدم توانایی بر تجزیه و تحلیل صحیح حوادث است که اگر انسان در پرتو آگاهی قدرت کافی برای تحلیل حوادث داشته باشد این‌چنین گرفتار سوء ظن و بدگمانی نمی‌شود.

***

۳۸- جهل سرچشمه بی‌ادبی است

«انَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الحُجراتِ اکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُون؛

کسانی که از پشت حجره‌ها تو را بلند صدا می‌زنند اکثرشان نمی‌فهمند» (حجرات ۴)

گروهی از اعراب بودند که وقت و بی‌وقت پشت در خانه پیامبر می‌آمدند و بلند صدا می‌زدند: «یا محمّد! یا محمّد! اخرُجُ الَیْنا؛ «ای محمّد، ای محمّد، بیرون بیا»! (با تو کار داریم) و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از بی ادبی و مزاحمت‌های آنها سخت آزرده می‌شد، ولی بر اثر حجب ذاتی سکوت می‌کرد، تا این‌که آیات سوره حجرات نازل شد و آداب سخن گفتن و مخاطبه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شرح داد.

تعبیر به اکثرهم لا-یعقلون (غالب آنها نمی‌فهمند) اشاره لطیفی است به این‌که بی‌ادبی افراد جسور و مزاحم غالباً از جهل سرچشمه می‌گیرد، خلاصه هرجا علم درآید ادب همراه آن وارد می‌شود، و هر جا جهل حلول کند بی‌ادبی همراه آن.

«وَاذْقالَ مُوسی لِقَوْمِهِ انَّ اللَّه یَأْمُرُکُم انْ تَذْبَحُوا بَقَرَهً قالُوا أتتخِذنا هُزُواً قالَ اعُوذُ بِاللَّهِ انْ اکُونَ مِنَ الْجاهِلینَ؛

و (به خاطر بیاور) هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: خداوند به شما

ص: ۹۸

دستور می‌دهد ماده گاوی را ذبح کنید، گفتند: آیا ما را مسخره می کنی؟

موسی گفت: به خدا پناه می‌برم از این‌که از جاهلان باشم»! (بقره ۶۷)

این آیه مربوط به ماجرای قتلی است که در بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد، و چون قاتل شناخته نشد، و می‌رفت که منشأ درگیری‌های عظیمی میان قبائل بنی‌اسرائیل گردد، دستوری از سوی خداوند رسید که ماده گاوی را ذبح کنند، و قسمتی از بدن آن را به بدن مقتول زنند تا به سخن آید، و قاتل خود را معرفی کند.

از آن‌جا که این امر بسیار عجیب و اعجازآمیزی بود بنی‌اسرائیل در آغاز با تعجب از موسی پرسیدند: آیا تو ما را مسخره می کنی؟!

موسی علیه السلام در پاسخ گفت: من پناه به خدا می‌برم از این‌که از جاهلان باشم، یعنی استهزا نشانه جهل و نادانی است و دلیل بر خود برتربینی و کبر و غرور است، این‌گونه افراد برای تحقیر دیگران آنها را مسخره می‌کنند و می‌دانیم تکبر و خود برتربینی نیز از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد حتی گاهی بسیاری از جاهلان، دانایان را به باد استهزا می‌گیرند.(۱)

***

۳۹- جهل عامل مصایب اجتماعی و ندامت‌ها است

* یا ایُها الَّذینَ امَنُوا انْ جائَکُمْ فاسِقٌ بنبأً فَتَبَیَّنوا انْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمینَ:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی برای شما خبری بیاورید درباره آن تحقیق کنید، مبادا به سبب نادانی آسیب و مصیبتی به قومی برسانید و از کرده خود نادم شوید» (حجرات ۶)

این آیه به عنوان یک اصل اساسی به مسلمانان دستور می‌دهد که در قبول اخبار به وثاقت را وی توجه کنند، و اگر خبری از شخص فاسق و غیر قابل اعتمادی

۱- امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:« الْعُلَماءُ غُرَباءُ لِکِثْره الْجهالَ بَینهم؛ دانشمندان غریبند چون جاهلان در میان آنها فراوانند»(بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۸۱).

ص: ۹۹

به آنهـا رسـید پیرامون آن تحقیق نماینـد، و پیش از تحقیق دست به هیـچ اقـدامی نزننـد که ممکن است مایه انواع مصایب و موجب ندامت گردد.

بـدیهی است شـخص جاهل نمی‌تواند موضع‌گیری صـحیحی در برابر حوادث مختلف داشـته باشد، و ندانم کاری او سرچشـمه انواع زیان‌ها و مصیبت‌ها می‌شود، کاری که نتیجه‌ای جز پشیمانی و ندامت ندارد.

***

۴۰- جهل و دگرگون شدن ارزش‌ها

«کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقتـالُ وَ هُـوَ کُرْهٌ لَکُم و عَسـی انْ تَکْرَهُـوا شَـیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسـی انْ تُحِبُّوا شَـیْئاً وَ هُوَ شَـرٌّ لَکُمْ وَاللَّه یَعْلَمُ و انتُمْ لا تَعْلَمُونَ؛

جهاد (در راه خدا) بر شـما فرض شده، در حالی که از آن اکراه دارید، و چه بسا از چیزی اکراه داشـته باشـید در حالی که خیر شما در آن است، و یا چیزی را دوست داشته باشید، در حالی که شر شما در آن است، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید» (بقره ۲۱۶)

حرکت انسـان همیشه متوجه ارزش‌هـایی است که او در نظر دارد، و تشـیخص ارزش‌هـا همیشه در جهت‌گیری حرکات انسان نقش اسای را دارد، جهل و نادانی سـبب می‌شود که انسان در تشـیخص «ارزش» از «ضد ارزش» گرفتار اشـتباه شود، آنچه مایه پیشرفت و خیر و برکت است شر یا ضدّ ارزش بداند و به عکس آنچه مایه بدبختی او است عامل خوشبختی بشمرد.

آیه فوق می‌گویـد جهـاد در راه خـدا یک ارزش است (مایه عزت و آبرو، افتخار و موفقیت است) اما شـما بر اثر نادانی از آن اکراه داریـد، چرا که از آثار و برکاتش بی‌خبرید، و به عکس سـکوت و خاموشـی و ترک جهاد را مایه سـلامت و سـعادت و یک ارزش می‌پندارید در حالی که مایه بدبختی شماست.

به این ترتیب جهل سرچشـمه اشـتباه در تشخیص ارزش‌هاست، و آن نیز به نوبه خود عامل موضع‌گیری‌های نادرست و غلط در برابر مسائل مختلف، و

ص: ۱۰۰

حوادث گوناگون زندگی و انواع افراط و تفریطهاست.(۱)

***

جمع‌بندی و نتیجه

از بحث‌های قرآنی که تحت عناوین چهل گانه فوق پیرامون تشویق به علم و معرفت و شناخت بیان شد (و هرگز ادعا نمی‌کنیم منحصر به این چهل عنوان باشد) اهتمام فوق‌العاده قرآن و اسلام را به این مسأله در تمام زمینی می‌توان به دست آورد، اعم از معرفت ذات پاک پروردگار و صفات او، و شناخت جهان آفرینش، آسمان و زمین و سایر کائنات، و آگاهی از اسرار موجودات زمین و آسمانی، طبیعی و ماوراء طبیعی، و شناختن خویشتن و احاطه بر علوم و دانش‌های مختلف.

از بررسی مجموع این آیات امور زیر به خوبی روشن می‌شود:

۱- راه شناخت به روی همه انسان‌ها باز است، و هرکس به فراخور استعداد و تلاش و کوشش خود می‌تواند این راه را بپیماید، وگرنه دعوت به سوی آن با این‌همه تأکید و اهمیّت معنا و مفهومی نداشت.

۲- ارزش انسان‌ها رابطه مستقیمی‌با میزان معرفت و شناخت آنها از خدا و اسرار جهان هستی و خویش دارد.

۳- علی رغم ضعف‌های جسمانی انسان بزرگترین افتخار و موهبت او همین آمادگی برای شناخت هرچه بیشتر است.

۴- راه وصول به پیروزی‌ها و غلبه بر انواع مشکلات و تزکیه و ساختن خویشتن، راه علم و معرفت است.

۵- برای مبارزه با انواع مفاسد و بدبختی‌ها و ناکامی‌ها قبل از هر چیز باید به سراغ شناخت و معرفت رفت.

۱- امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود:« لا تَری الْجاهِلْ الّا مُفْرِطاً اوْ مُفَرِّطاً؛» جاهل همیشه یا در طریق افراط است یا تفریط»(نهج‌البلاغه کلمات قصار جمله ۷۰).

ص: ۱۰۱

تکرار می‌کنیم این بحث‌های قرآنی در زمان و در محیطی نازل شد که ابرهای تیره و تار جهل و نادانی افق منطقه بلکه جهان را تاریک کرده بود، آفتاب علم و دانش غروب نموده، و مردم در امواج جهل غوطه‌ور بودند.

و این راستی عجیب است که از چنان محیطی چنین تعلیماتی برخیزد، و اینها دلیل زنده‌ای است بر اصالت و حقانیت قرآن که انسان درس نخوانده‌ای در چنان شرایطی پیام‌آور چنین مکتبی باشد.

قابل توجه این‌که بعضی از محققان که آیات قرآن را در زمینه علم و معرفت و زمینه‌ها و منابع آن بررسی کرده‌اند به بیش از هفتصد آیه در این زمینه دست یافته‌اند که با مقایسه آنها با آیات احکام قرآن که حدود پانصد آیه است چنین معلوم می‌شود که قرآن برای علم و معرفت ارزشی بیش از مجموعه احکام دین قائل شده است!

***

ص: ۱۰۲

توضیحات

۱- امکان شناخت از دیدگاه «فلسفه»

اشاره

همان‌گونه که در آغاز بحث نیز گفتیم وجود جهانی در خارج از دستگاه فکر و ادراک ما مطلبی نیست که قابل بحث و گفتگو باشد، حتی «سوفسطائیان» یا «ایده‌آلیست‌ها» (ذهن گرایان) که منکر واقعیت‌های عینی و خارجی هستند نیز در عمل به آن معترفند.

ولی سخن در این است که آیا ما راهی برای شناخت این واقعیت‌ها داریم یا نه؟

و اگر جواب این سؤال مثبت است طرق و ابزار این شناخت چیست؟

و سرانجام برای وصول به آن چه شرایطی لازم است؟

یا به تعبیر دیگر آیا ما می‌توانیم «واقعیت» عینی خارجی را تبدیل به «حقیقت» یعنی انعکاسی در ذهن ما که مطابق با خارج باشد بنماییم، یا نه؟ تمام تعریف شناخت و دعوایی که بر سر این مسأله است بازگشت به همین مطلب می‌کند.(۱)

و از سوی دیگر ریشه اصلی تمام علوم و دانش‌های بشری در پاسخ به این سؤال نهفته است.

گرچه فلسفه اعم از الهی و مادی غالباً طرفدار امکان شناخت واقعیت‌های عینی هستند، ولی انکار نمی‌توان کرد که از میان آنها گروهی منکر این مطلبند منکران شناخت دلایلی برای اثبات مقصود خود آورده‌اند که عمدتاً چهار دلیل زیر است:

۱- مهمترین ابزار شناخت ما، حواس ماست، و از میان تمام حواس حس بینایی در درجه اوّل اهمیّت است، ولی ما می‌دانیم همین چشم چه خطاهایی که از او

۱- بنابراین تعریف شناخت عبارت است از: تبدیل واقعیت‌های خارجی به حقیقت‌های ذهنی و انعکاس آنها- چنانکه هست- در آیینه فکر.

ص: ۱۰۳

سر نمی‌زند؟

شهاب شعله‌وری که در آسمان به صورت یک خط آتشین ممتد در چشم ما منعکس می‌شود و در واقع یک نقطه نورانی بیش نیست!

اگر در یک خیابان مستقیم و طولانی که دو طرف آن را درخت فرا گرفته بایستیم، به نظر می‌رسد که درخت‌ها هرچه از ما دورتر می‌شوند به یکدیگر نزدیک می‌گردند، و در نقطه‌های بسیار دور این دو خط موازی را به هم متصل می‌بینیم، و تصور می‌کنیم زاویه‌ای تشکیل داده‌اند! در حالی که فاصله میان دو طرف خیابان در تمام طول مسیر دقیقاً یکسان است.

اگر یک دست ما گرم و دست دیگر سرد باشد و هر دو را در آن واحد در آب ولرمی وارد کنیم با آن دستی که سرد بوده احساس گرمی می‌کنیم، و با آن دستی که گرم بوده احساس سردی، یعنی دو احساس کاملًا متضاد در آن واحد از شیء واحد در فکر ما ترسیم می‌شود!

و از این قبیل مثال‌ها درباره حس بینایی و سایر حواس اعم از لامسه و غیر آن فراوان داریم، با این حال، چه اعتمادی می‌توان بر حواس کرد؟! اصلًا شاید عالم خارجی خواب و خیالی بیش نباشد، مگر آنچه را ما در خواب می‌بینیم و در همان لحظه عینیّت برای آن قایلیم واقعیت دارد؟!

۲- در میان متفکران و دانشمندان و فلاسفه جهان دو نفر را نمی‌توان یافت که در تمام مسائل هم عقیده باشند، آیا این همه تضاد و اختلاف در میان آنها دلیل بر این نیست که ما راهی به سوی شناخت حقایق نداریم، و آنچه را من واقعیت می‌پندارم ممکن است در نظر دیگری خیالی بیش نباشد، و بالعکس.

حتی یک انسان در حالات و شرایط مختلف ممکن است عقاید مختلفی داشته باشد، و این امر ضربه‌ای است بر پایه‌های مسأله شناخت.

۳- می‌دانیم همه موجودات جهان در حال حرکتند، و در این حرکت عمومی همه اشیا دگرگون می‌شوند حتی افکار و علوم و معارف و دانش‌های ما.

با این حال چگونه می‌توان پذیرفت که ما درباره موجودات عالم هستی و

ص: ۱۰۴

روابط آنها، شناخت صحیحی داشته باشیم؟ در حالی که برای شناخت لازم است یک موضوع ثابت را در نظر بگیریم.

۴- می‌دانیم جهان هستی یک واحد به هم پیوسته است، بنابراین شناخت یک جزء از شناخت کل نمی‌تواند جدا باشد بنابراین اگر ما حتی یک حلقه از این سلسله را نشناسیم نمی‌توانیم شناختی درباره هیچ قسمت پیدا کنیم.

از سوی دیگر می‌دانیم هنوز فراوان است واقعیت‌هایی که درک آن برای بشر غیر ممکن است، و هنوز آمار مجهولات قابل مقایسه با آمار اندک معلومات نیست.

با این حال چگونه ما می‌توانیم شناخت جهان را ممکن بدانیم؟ پس باید قبول کرد آنچه به ذهن ما می‌آید تصوراتی است که فقط ارزش علمی دارد، نه ارزش واقعی!

***

پاسخ

این استدلالات را از سه راه می‌توان پاسخ گفت:

۱- تمام کسانی که سخن از عدم امکان شناخت می‌گویند در همان حال که در برابر مخالفان مشغول به استدلال هستند یا قلم به دست گرفته دلایل خویش را در مؤلفات خود می‌نویسند، صدها واقعیت خارجی را شناخته‌اند، و با شناخت آنها، و بهره‌گیری از آنها، به جنگ مسأله شناخت رفته‌اند، قلم، کاغذ، خطوط، کلمات، جمله‌بندی‌ها، دستگاه چاپ، نشر، کتاب، کتابخانه‌ها، تک تک مخالفان، امواج صوتی، مخارج حروف، نور و روشنایی، تأثیرگذاری در افکار دیگران، همه و همه را به عنوان واقعیت‌های عینی قبول دارند.

آری اینها با شناخت این واقعیت‌ها به جنگ شناخت می‌روند، و با استمداد از این معارف درصدد نفی معرفتند، و چه اشتباه عجیبی؟! (دقت کنید).

۲- اشتباه بزرگ آنها این است که محدود بودن علم و شناخت انسان را با «اصل

ص: ۱۰۵

مسأله شناخت» اشتباه کرده‌اند، استدلالات آنها هرگز امکان شناخت را نفی نمی‌کند، بلکه در نهایت ثابت می‌کند معارف انسان محدود و گاهی آلوده به پاره‌ای از خطاهاست.

آنها نمی‌توانند انکار کنند که «شهاب» وجود خارجی دارد، بلکه می‌گویند یک نقطه نورانی بیش نیست که بر اثر خطای باصره به صورت یک خط ممتد آتشین در نظر ما مجسم می‌شود پس خطا در اصل وجود شهاب نیست، بلکه در این خط ممتد آتشین است.

همچنین خطا در اصل وجود خیابان و درختان در دو طرف آنها نیست، خطا در این است که هرچه درخت‌ها از ما دورتر می‌شود آنها را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌بینیم، همچنین در اصل وجود آب، و درجه معینی از حرارت، مرتکب خطایی نشده‌ایم، بلکه خطا در تشخیص کمیّت این حرارت است.

ولی همان‌گونه که قبلًا اشاره کردیم ما هرگز مدعی نیستیم که همه حقایق جهان را درک می‌کنیم، و یا همه آنچه را درک می‌کنیم خالی از هرگونه خطاست، هدف اثبات امکان معرفت و شناخت به صورت قضیه جزئیه است، و تمام اشتباه آنها در همین‌جاست.

جالب این است که دلیلی را که طرفداران عدم امکان شناخت آورده‌اند به خوبی می‌تواند دلیلی بر ضد آنها بوده باشد، زیرا وقتی آنها پای خطای حواسّ را به میان می‌کشند، مفهومش این است که ما واقعیت را با حواس دیگرمان یا طریق عقلی کشف کرده‌ایم، و از آن پی می‌بریم که حسّ ما در فلان مورد خطا کرده است، این عین اعتراف به درستی قسمتی از شناخت‌هاست.

مثلًا هنگامی که می‌گوییم این خط ممتد آتشینی را که به هنگام ظهور شهاب در آسمان می‌بینیم خطاست، به خاطر آن است که ما از طرق دیگر به این واقعیت پی برده‌ایم که شهاب قطعه سنگی است که وقتی وارد جو زمین می‌شود بر اثر حرکت سریع و برخورد با قشرهای هوا، داغ و سوزان و مشتعل می‌شود و به صورت یک نقطه نورانی در می‌آید و چون این نقطه نورانی فوق‌العاده سریع

ص: ۱۰۶

حرکت می‌کند چشم ما خطا کرده، آن را به صورت یک خط مستقیم یا منحنی می‌بیند.

بنابراین در کنار یک خطا چندین واقعیت شناخته شده وجود دارد که ما از آنها آگاهیم، و همان‌ها را وسیله‌ای برای اصلاح خطاهای خود قرار می‌داده‌ایم.

همچنین در مورد خطای چشم در دیدن دو خط موازی به صورت یک زاویه نیز مسأله همین است ما قبلًا موازی بودن خط دو طرف خیابان و درختان آن را از نزدیک با چشم دیده‌ایم، و اندازه‌گیری نموده‌ایم، هنگامی که از دور آن را به صورت دو خط متقاطع می‌بینیم با معلوماتی که قبلًا از نزدیک به دست آورده‌ایم مقایسه کرده، به این خطا پی می‌بریم.

پس باید گفت هر حکم به وجود خطا دلیل بر شناخت بسیاری از واقعیت‌ها است (دقت کنید)

۳- آنها در حقیقت مرز میان «بدیهیات» و «نظریات» و «امور مطلق» و «نسبی» و «معرفت اجمالی» و «تفصیلی» را نشناخته‌اند، و بر اثر عدم شناخت دقیق این سه موضوع ره افسانه می‌زنند.

توضیح این که:

ما یک سلسله حقایق داریم که هیچ‌کس جز سوفسطائیان که از موضوع بحث ما خارجند در آن تردید ندارد، (حتی به گونه‌ای که قبلًا گفته‌ایم سوفسطائیان اگر چه با زبان منکرند ولی قلباً آنها نیز قبول دارند) حقایقی که نیاز به تفکر و اندیشه ندارد، مثلًا هرکس می‌داند که دو به اضافه دو مساوی با چهار است، هرکس می‌داند در زمان واحد و مکان واحد ممکن نیست هم شب باشد هم روز، هم تابستان باشد هم زمستان، و یا یک شخص معین در آن واحد هم در مکّه باشد و هم در مدینه، حتی کسانی که اجتماع ضدین یا نقیضین را ممکن می‌شمرند در مفهوم این الفاظ تصرف می‌کنند، و گفتار آنها بیشتر بازی با لفظ است وگرنه اصل مطلب را قبول دارند، مثلًا برای «اجتماع ضدین» می‌گویند

ص: ۱۰۷

ممکن است یک ساعت باران بیاید و ساعت بعد آفتابی باشد، پس اجتماع ضدین ممکن است اما اگر بپرسیم در جای معین و ساعت معین آیا این دو جمع می‌شوند؟ می گوید نه.

و در مقابل این معلومات بدیهی یک سلسله «معلومات نظری» است که خطا و اشتباه در آن راه دارد، و تمام آنچه را این آقایان درباره عدم امکان شناخت گفته‌اند مربوط به بخش معلومات نظری انسان است.

هم‌چنین ما یک سلسله واقعیت‌ها را می‌شناسیم که مطلق است، و هیچ گونه نسبیت در آن راه ندارد، مانند مثال‌هایی که در بالا زدیم (رابطه‌های ریاضی میان اعداد، عدم امکان جمع ضدین یا جمع نقیضین)

ولی انکار نمی‌توان کرد که یک سلسله مفاهیم نسبی نیز وجود دارد که با دگرگون شدن شرایط دگرگون می‌شود، مثلًا سردی و گرمی به یک معنا یک امر نسبی است، هر چیز که حرارت آن بیشتر از حرارت بدن انسان باشد می گوییم گرم است، و هر چیز که حرارت آن کمتر از بدن ماست می گوییم سرد است، بنابراین اگر درجه حرارت بدن ما دگرگون شود مفهوم گرمی و سردی نیز برای ما دگرگون خواهد شد، و لذا گاه دو نفر در یک اتاق نشسته‌اند یکی احساس گرما می کند و می گوید درها را باز کنید، و دیگری احساس سرما و می گوید بخاری بیاورید!

البتّه در تمام این موارد یک واقعیت وجود دارد و آن درجه حرارت اتاق است، و یک واقعیت دیگر که درجه حرارت بدن ماست، منتها برداشت گرمی و سردی امر دگرگونی است که از مقایسه آن دو به دست می‌آید و قضاوت‌ها درباره آن متفاوت است.

هم‌چنین در جهان یک سلسله واقعیت‌های ثابت داریم، و یک سلسله واقعیت‌های متغیر، مثال‌هایی که در بالا گفتیم و هر چه مانند آن است جزء واقعیت‌های ثابت است، حتی مارکسیست‌ها که همه چیز را متغیر می‌دانند باز اصل تغییر و تحول را به عنوان یک اصل ثابت استثنا می کنند، و می گویند: همه

ص: ۱۰۸

جهان در حال تغییر است جز قانون تغییر و تحول که همواره ثابت است (البتّه در کنار این اصل یک سلسله اصول دیگری نیز وجود دارد که آنها را نیز ثابت می‌دانند).

از اینها که بگذریم ما دو رقم معرفت داریم «معرفت اجمالی» و «معرفت تفصیلی» واقعیت‌هایی وجود دارد که درباره آنها فقط معرفت اجمالی داریم، اما از خصوصیات و روابط آن با اشیا دیگر جهان بی‌خبریم، ولی عدم شناخت تفصیلی هرگز دلیل بر عدم شناخت اجمالی نمی‌شود.

چشم ما جزیی از بدن ماست، و مسلّماً تا تمام بدن را به خوبی نشناسیم شناختن چشم با تمام روابطش با سایر اعضا ممکن نیست.

ولی این عدم شناخت تفصیلی مانع از آن نیست که بدانیم چشم در قسمت سر و زیر پیشانی قرار دارد، دارای هفت طبقه است، و هر کدام از طبقات هفتگانه آن وظیفه معینی دارد، و فایده آن دیدن مناظر و صحنه‌های مختلف است.

با توجه به این توضیحات روشن می‌شود که دلایل منکران شناخت در حقیقت به خاطر عدم دقت در این تقسیم‌بندی‌ها صورت گرفته، مثلًا وقتی می‌گویند عالم هستی یک واحد بیش نیست، و اگر ما یک حلقه از آن را نشناسیم هیچ قسمت آن را نمی‌توان شناخت در واقع معرفت اجمالی و تفصیلی را با هم اشتباه کرده‌اند، زیرا اگر ما بخواهیم یک جزء از این عالم را به طور کامل و دقیق با تمام روابطش با اجزاء دیگر جهان بشناسیم باید همه جهان را بشناسیم ولی هرگز معرفت اجمالی نیاز به این مطلب ندارد، همین‌گونه است معرفت ما درباره زمین و آسمان و افراد بشر و موجوداتی که در اطراف ما وجود دارد.(۱)

در این باره توضیحات بیشتری به خواست خدا در فصل آینده خواهد آمد.

۱- گاه گفته می‌شود که منکران شناخت نیز آن را به طور کامل نفی نمی‌کنند بنابراین جنگ آنها با طرفداران شناخت یک نزاع لفظی است و داستان« عنب» و« انگور» را تداعی می‌کند.

ص: ۱۰۹

«دانش محدود بشری»

۱- وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ امْرِ رَبّی وَما اوتیتُمْ مِنَ العِلْمِ الّا قَلیلًا (اسراء/ ۸۵)

۲- وَما تَدْرِی نَفْسٌ ماذَا تَکْسِبُ غَداً وَما تَدْری نَفْسٌ بِایِّ ارْضٍ تَمُوتُ (لقمان/ ۳۴)

۳- وَانْ مِنْ شَیْءٍ الّا یُسَبِحُّ بِحَمْدِهِ وَلکِنْ لا تَفْقَهُونَ تسْبیحَهُمْ (اسراء- ۴۴)

۴- وَعَسی انْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسی انْ تُحبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَاللَّه یَعْلَمُ وَانْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (بقره/ ۲۱۶)

۵- لَخَلْقُ السَّمواتِ وَالارْضِ اکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّاسِ وَلکِنَّ اکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ (غافر/ ۵۷)

۶- لا تَدْری لَعَلّ اللَّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ امْراً (طلاق/ ۱)

۷- قُل لَّا امْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعاً وَلا ضَرّاً الّا ماشآءَ اللَّهُ وَلَوْ کُنتُ اعْلَمُ الْغَیْبَ لَا اسْتَکْثَرتُ مِنَ الْخَیْرِ وَما مَسَّنِیَ السُّوءُ (اعراف/ ۱۸۸)

۸- آبائُکُمْ وَابْنائُکُمْ لا تَدْرُونَ ایُّهُمْ اقْرَبُ لَکُمْ نَفْعاً (نساء/ ۱۱)

۹- وَلَوْ انَّما فی اْلَارْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اقْلامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ ابْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّه انَّ اللَّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ (لقمان- ۲۷)

ترجمه:

۱- از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند، بگو «روح» از فرمان پروردگار من است، و از دانش جز اندکی به شما داده نشده است.

۲- هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ‌کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟!

۳- هر موجودی تسبیح و حمد او می‌گوید، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید

۴- چه بسا از چیزی اکراه دارید که «خیر» شما در آن است، و یا چیزی را دوست داردی که «شرّ» شما در آن است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید!

ص: ۱۱۰

۵- آفرینش آسمان‌ها و زمین، از آفرینش انسان‌ها مهم‌تر است، ولی اکثر مردم نمی‌دانند

۶- تو نمی‌دانی شاید خداوند بعد از این، وضع تازه (وسیله اصلاحی برای زنان مطلّقه) فراهم کند.

۷- بگو من مالك سود و زیان خویش نیستم، مگر آنچه را خدا بخواهد (و از غیب و اسرار نهان نیز با خبر نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد) و اگر از غیب با خبر بودم، منافع فراوانی برای خود فراهم می‌ساختیم و هیچ بدی (و زیانی) به من نمی‌رسید.

۸- شما نمی‌دانید پدران و مادران و فرزندانتان کدام‌یک برای شما سودمند ترند؟

۹- اگر آنچه روی زمین از درختان است قلم شوند، و دریا مرکب گردد، و هفت دریا به آن افزوده شود، اینها همه تمام می‌شوند امّا کلمات خدا پایان نمی گیرد، خداوند عزیز و حکیم است.

***

شرح مفردات

«رُوح» به طوری که در «مقاییس اللغة» آمده است در اصل از ماده «ریح» به معنای «باد» است، و به «تنفس» و «دمیدن» نیز اطلاق شده، و از آن‌جا که رابطه نزدیکی میان نفس کشیدن و بقای حیات و جان انسان است روح به معنای جان و حیات، و سپس به حقیقت مجردی که بقای حیات با آن است اطلاق نشده.

«روح» (بر وزن لوح) به معنای نسیم خنک و همچنین مهربانی و رحمت آمده، و «رائحه» به معنای بو و «مروحه» به معنای بادزن همه از این ریشه است.

«تفهون» از ماده «فقه» به طوری که در «لسان العرب» آمده به معنای آگاهی بر چیزی و فهمیدن آن است، ولی به طور خاص به علم دین (یا علم احکام) اطلاق می‌شود، و این به خاطر اهمّیت و شرافت آن است «راغب» در «مفردات»

ص: ۱۱۱

می گوید: «فقه به معنای آگاهی بر چیزی پنهان به وسیله آگاهی از امر ظاهر و آشکار است» بنابراین مفهوم آن اخص از مفهوم علم است.

«غَیْب» به طوری که «ابن منظور» در «لسان العرب» آورده در اصل به معنی «شک» است و به هر چیزی که از انسان پنهان باشد نیز اطلاق می‌شود (شاید به خاطر این‌که اشیا پنهان بیشترمورد شک واقع می‌شوند) «راغب» در تفسیر «یُومنون بالغیب» می گوید: غیب چیزی است که از دایره حس بیرون است و از دسترس عقل ابتدایی نیز خارج می‌باشد، و به وسیله اخبار انبیا شناخته می‌شود.

«نفدت» از ماده «نَفَد» (بر وزن حسد) و «نفاد» به طوری که از لسان العرب و مفردات استفاده می‌شود به معنای فنا و نابودی است، و «منافِد» به کسی گفته می‌شود که در استدلال فوق‌العاده قوی است به طوری که طرف را کاملًا محکوم می کند. «انفاد» به معنای خشک شدن آب چاه نیز آمده است.

***

تفسیر و جمع‌بندی

جمعی از مشرکان یا اهل کتاب پیوسته از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره «روح» سؤال می کردند طبقه «آیه نخست» پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مأمور می‌شود که به آنها بگوید «روح» از فرمان پروردگار من است، و سپس اضافه کند که بهره شما از علم بسیار کم است، لذا توانایی درک حقیقت «روح» را ندارید.(۱)

این اشاره روشنی به محدودیت علم بشر می‌باشد، چرا که روح (بنابر این‌که منظور از آن در آیه فوق روح انسانی باشد) از همه چیز به انسان نزدیک‌تر است، هنگامی که انسان نتواند گوهر روح خویش را بشناسد و تنها اطلاعش از آن یک اطلاع سطحی و اجمالی باشد، چه انتظاری درباره سایر واقعیت‌های جهان می‌تواند داشته باشد.

۱- جمله« ما اوْ تَیِتُمْ مِنَ الْعِلْم الّا قَلیلًا» را غالب مفسّران به معنای« قلیلًا من العلم» تفسیر کرده‌اند، ولی بعضی گفته‌اند: منظور از آن« قَلیلا منکم» است، اما این تفسیر با ظاهر آیه که مخاطب در آن سؤال کنندگان از مسأله روحند سازگار نیست(دقت کنید).

ص: ۱۱۲

***

دوّمین آیه که آخرین آیه سوره لقمان است، از علومی که خاصّ خداوند می‌باشد پرده بر می‌دارد، و در آن، اشاره به پنج علم شده: قیام قیامت، نزول باران، جنین‌هایی که در رحم مادرانند، حوادث آینده مربوط به اعمال آدمی، و سرزمین مرگ هرکس. که در بعضی از روایات اسلامی نیز به عنوان «مفاتیح خمسه غیب» که جز خدا کسی نمی‌داند، از آنها یاد شده است.(۱)

ممکن است انسان از روی قرائن، کلیاتی درباره این امور بداند، ولی جزئیات هیچ‌یک از این امور پنجگانه، بر احدی روشن نیست، مثلًا هیچ‌کس نمی‌داند جنینی که در شکم مادر است دارای چه استعدادهای جسمانی، و کیفیات روحی و زشتی و زیبایی، و انواع بیماری‌ها و یا سلامت کامل است، حتّی هیچ‌کس از جنسیت آن (مذکر و مؤنث بودن) در بسیاری از مراحل با خبر نیست.

قرآن در این آیه می‌گوید: ای انسان تو حتی خبر از فردای خود، و سرزمینی که عمرت در آن پایان می‌گیرد، نداری، چگونه می‌توانی انتظار داشته باشی از تمام عالم هستی، آگاه گردی؟! به همین دلیل علم تو محدود است.

***

در آیه سوّم، سخن از تسبیح و حمد عمومی موجودات است که همگی با زبان حال و با نظم شگرف و عجیبی که بر آنها حکمفرماست، حمد و ثنای حق می‌گویند و به پاکی او از هر عیب و نقصان گواهی می‌دهند، و با زبان بی‌زبانی، عالم را از غلغله تسبیح خود پر کرده‌اند، و یا این‌که زبان قالی دارند، علاوه بر زبان حال، و هر ذرّه‌ای از موجودات این جهان بدون استثنا به سهم خود، دارای عقل و عرفان و شعوری است، و آگاهانه «حمد» و «تسبیح» خدا می‌گوید، که شرح این دو نظر را در تفسیر نمونه داده‌ایم.(۲)

۱- مجمع البیان، جلد ۸، ذیل آیه ۳۴ سوره لقمان.

۲- به جلد ۱۲، صفحه ۱۳۳، ذیل آیه ۴۴ سوره اسراء مراجعه فرمایید.

ص: ۱۱۳

ولی به هر حال ما نه توانایی داریم که زبان حال آنها را بفهمیم، چون از همه اسرار جهان و نظامات حاکم بر موجودات عالم با خبر نیستیم، و نه زبان قال آنها را که تکلیفش روشن است.

به این ترتیب جهان پر از غلغله و شور و نواست و ما از آن بی‌خبرع و این خود دلیل روشنی است بر محدودیت علم و دانش ما.

***

چهارمین آیه، سخن از «جهاد» می‌گوید، برای کسانی که از آن «اکراه» داشتند، می‌گوید شما حتّی «خیر» و «شرّ» خود را به خوبی درك نمی‌کنید، به همین دلیل گاهی با منافع خود در ستیزید، و گاه به سوی زیانهای خود با عشق و علاقه می‌دوید، این دلیل روشنی بر محدودیت علم شماست که حتی گاهی سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهید، ولی خداوند بزرگ از آن آگاه است و از طریق وحی که یکی از منابع مهمّ شناخت است، تمام اموری را که با سود و زیان شما در ارتباط می‌باشد برای شما روشن ساخته است.

***

در آیه پنجم ضمن اشاره به عظمت آفرینش آسمانها و زمین، و بیان این واقعیت که آفرینش آنها از آفرینش انسان نیز بزرگ‌تر و پر اهمیّت‌تر است، به عدم آگاهی اکثریت مردم از این مسأله اشاره می‌کند، و این در زمانی بود که معلومات انسانها عموماً، و محیط جزیره عربستان خصوصاً، درباره آفرینش آسمانها بسیار محدود بود، و شاید ستارگان را میخهای نقره‌ای بر سقف آسمان می‌پنداشتند و امروز نیز با تمام اطلاعاتی که ما درباره خلقت آسمانها داریم باز معلومات ما در این زمینه محدود است.

***

و در آیه ششم بعد از آن‌که به مسأله طلاق و عدّه، و لزوم باقیماندن زنان مطلّقه در مدت عده رجعی در خانه شوهرانشان می‌فرماید: «تو نمی‌دانی» شاید

ص: ۱۱۴

خداونـد بعد از این وضع تازه‌ای برای آنها فراهم سازد، و گذراندن دوران عده، مخصوصاً در کنار شوهران سابق، سـبب تجدید نظر و آشتی کردن و بازگشت به دوران زناشویی گردد.

جـالب این‌که مخـاطب در این خطاب شـخص پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم است، وقتی او مخاطب به چنین خطابی باشـد حال بقیّه پیـداست، و دلیلی است بر محدودیت علم بشـر تا آن‌جا که مسائل مربوط به زندگی فردای خود را نیز نمی‌تواند پیش بینی کند.

***

در هفتمین آیه به پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد که بگوید: من مالک سود و زیانی از خود نیستم، و اعتراف کنـد کـه مـن علم غیب نـدارم (جز آنچه خـدا به من بیـاموزد) که اگر علم غیب می‌داشـتم هیـچ مشـکلی در زنـدگی برای من پیش نمی‌آمد.

این سخن را هنگامی فرمود که اهل مکه گفتند تو اگر با خدا ارتباط داری چرا از گرانی و ارزانی اجناس در آینده با خبر نمی‌شوی، یا از خشـکسالی و پر آبی مناطق مختلف، تا از این طریق بتوانی سود فراوان ببری؟! او در جواب فرمود عالم الغیب خـداست، اوسـت که عملش بی پایان و ذاتی است.

هنگامی که پیامبر با آن علم عظیمش که خداونـد درباره او می‌فرمایـد: «وَعَلَّمَکَ مالَمْ تَکُنْ تَعْلَمْ» (نساء- ۱۱۳) چنین اعترافی کند و بگویـد من از غیب (آنچه از دایره حسّ بیرون است) چیزی نمی‌دانم (جز آنچه را خـدا به من بیـاموزد) وضـع دانش دیگران روشـن می‌شود.

***

و در آیه هشـتم بعـد از آن‌که دسـتوراتی در زمینه ارث اولاـد، و پـدر و مادر در شـرایط مختلف بیان می‌کنـد، می‌گویـد: حتی شـما نمی‌دانید که پدران و مادران و فرزندانتان کدام‌یک برای شما مفیدترند؟ و کدام‌یک استحقاق بیشتری در اموال شما دارند؟ تا سهم بیشتری برای آنها قایل شوید.

ص: ۱۱۵

آری شما از مصالح خویش به خوبی آگاه نیستید، و به همین دلیل نمی‌توانید قوانین دقیق و شایسته در زمینه ارث و غیر آن برای خود تنظیم کنید، قانونگذار شما باید خدایی باشد که از اسرار تمام هستی شما آگاه است. آری محدودیت علم انسان تا این حدّ است حتی قادر نیست قوانینی که دقیقاً حافظ منافع او است برای خود وضع کند، و لذا قانون‌های بشری- به خاطر کمبودهایی که در عمل از آنها ظاهر می‌شود- پیوسته در حال تغییر است، وقتی علم انسان درباره سرنوشت خودش چنین باشد نسبت به سایر موجودات عالم معلوم است چگونه خواهد بود؟

***

و بالاخره نهمین و آخرین آیه مورد بحث از علم بی‌پایان خدا سخن می‌گوید و مسأله بی‌نهایت را که تصورش برای بزرگترین دانشمندان نیز مشکل است با بیان زیبا و شیرینی چنان ترسیم می‌کند که حتی افراد کم سواد و بی‌سواد هم به عمق آن می‌رسند، می‌گوید: اگر همه درختان روی زمین در تمامی باغها و جنگلها که بالغ بر میلیاردها درخت می‌شود قلم گردد (و گاه از هر درختی میلیونها یا میلیاردها قلم می‌توان تهیه کرد) و اگر تمام دریاها و اقیانوس‌ها مرکب و جوهر برای نوشتن باشند (با توجه به اینکه یک استخر کوچک میلیونها دوات را پر می‌کند) و بعد تمام نویسندگان جهان اعم از فرشتگان و لشکر جنّ و انس بخواهند با آن قلمها و این مرکبها کلمات و علوم الهی را بنویسند قادر نخواهند بود، همه این قلمها فرسوده و تمام می‌شود، و مرکبها پایان می‌گیرد اما هنوز علوم الهی و کلمات او نوشته نشده و آغاز دفتر است.

این از یک سو، از سوی دیگر: می‌دانیم که منظور از «کلمات خداوند» همین موجودات عالم هستی است، بنابراین آیه فوق دلیل روشنی بر وسعت بی‌حساب جهان و محدودیت علم و دانش بشر در برابر آن است.

***

ص: ۱۱۶

نتیجه بحث

از مجموع آیات به خوبی نتیجه‌گیری می‌شود که معرفت و شناخت انسان هرچند در حد ذات خود زیاد باشد، و علوم و دانش‌های بشر روز به روز گسترده‌تر شود، دنیا پر از مدرسه و دانشگاه و کتابخانه و مراکز تحقیقات گردد، باز حجم این معلومات نسبت به مجهولات قطره‌ای در برابر دریاست.

جایی که انسان خیر و شر خود را نمی‌داند، و از سود و زیان خود آگاه نیست، جایی که جوهر روح خویش را که از همه چیز به او نزدیکتر است هنوز نشناخته، جایی که از حوادث فردا و لحظه مگر خود بی‌خبر است، چگونه می‌توان انتظار داشت که از حوادثی که در کهکشان‌های دور دست و این عالم گسترده بی‌انتها می‌گذرد آگاه باشد.

بدون شک اینها به خاطر آن نیست که انسان از معرفت و شناخت عاجز است، بلکه به خاطر وسعت عالم هستی است، و شاید بسیاری از کسانی که منکر شناخت شده‌اند این محدودیت علم بشر و آلودگی بعضی از علومش را با خطاها با اصل مسأله شناخت اشتباه کرده‌اند.

به هر حال قرآن مجید همان‌گونه که راه معرفت را به روی همگان باز می‌شمرد و با تأکید هرچه بیشتر انسان‌ها را به آن دعوت می‌کند، علم بشر را محدود می‌خواند، محدودیتی که او را وادار به اعتراف به عظمت این جهان و خدای آن و نیاز به پیغمبران و صاحبان وحی می‌کند.

این سخن را به جمله پرمحتوایی از دعای معروف امام حسین علیه السلام در روز عرفه پایان می‌دهیم، آن‌جا که عرض می‌کند: «الهی انا الفقیر غنای، فکیف لا اکْونُ فقیراً فی فقری، الهی انا الجاهِلُ فی عِلمی، فَکَیْفَ لا اکونُ جهولًا فی جهلی؛

خداوندا! من در عین بی‌نیازیم سرتا پا فقر و نیازم، پس چگونه در حالت فقر فقیر نباشم؟! خداوندا! من در عین علم و دانش جاهلم پس چگونه در جهلم جاهل و نادان نباشم؟!»

ص: ۱۱۷

گواهی فلاسفه و دانشمندان بر محدودیت علم بشر

دلیل بر محدود بودن علم بشر روشن است، و نیاز به بحث زیادی ندارد، ولی با توجه به نکات زیر روشن‌تر می‌شود.

۱- قدرت حواس انسان محدود است، چشم که مهمترین ابزار معرفت در امور حسی است توانایی دید محدودی دارد، و گاه از چند کیلومتر که بگذرد چیزی را نمی‌بیند، بعلاوه رنگ‌هایی که انسان می‌تواند مشاهده کند بسیار محدود است، زیرا بالاتر از رنگ بنفش، و مادون قرمز، رنگ‌های فراوانی وجود دارد که چشم هیچ انسانی قادر بر درک آن نیست.

همچنین گوش انسان هر صدایی را نمی‌شنود، و تنها امواج محدودی است که برای او قابل درک است، و ارتعاشاتی که شدت نوسان آنها بالاتر یا کمتر از آن باشد مطلقاً غیر مسموع است، و به همین ترتیب حواس دیگر.

ما با چشم غیر مسلح تنها چند هزار ستاره را در آسمان تمام کره زمین می‌توانیم ببینیم، در حالی که می‌دانیم میلیاردها ستاره در آسمان وجود دارد.

درست است که ابزارهای علمی قدرت حواس انسان را افزایش داده است، ولی قدرت دید و درک این ابزارها نیز محدود است.

۲- ادراک و تفکر ما نیز قدرت محدودی دارد، و ماورای آن از نظر ما در تاریکی مطلق فرو رفته، و حتی ژرف اندیش‌ترین دانشمندان هرگز نمی‌توانند از آن فراتر روند.

۳- از سوی سوم عالم هستی بقدری پهناور است که وسعت آن در اندیشه‌های ما نمی‌گنجد، همین اندازه می‌توانیم بگوییم هر قدر دامنه علم و دانش بشری وسیع‌تر می‌شود عظمت این جهان در نظر او بیشتر می‌گردد.

برای پی بردن به عظمت این عالَم (البتّه تا آن‌جا که امروز فکر ما می‌رسد) کافی است که بدانیم منظومه شمسی ما و تمام ستارگانی که در آسمان به چشم می‌خورد جزیی از یک کهکشان است که بنام کهکشان راه شیری معروف است،

ص: ۱۱۸

(کهکشان یا شهرهای ستارگان، مجموعه عظیمی از ستاره‌هاست که برای خود عالمی را تشکیل می‌دهد) در این کهکشان طبق محاسبه دانشمندان بیش از یک صد میلیارد!! ستاره وجود دارد که خورشید ما با آن همه عظمت و نورانیتش یکی از ستارگان متوسط این کهکشان است!

و باز همین دانشمندان به ما می‌گویند تا آن‌جا که توانسته‌اند وسیله تلسکوپ‌ها و با استفاده از کامپیوترها محاسبه کنند حدّاقل حدود یک میلیارد کهکشان در این عالم موجود است!(۱)

راستی گفتن این اعداد و ارقام با زبان چه آسان است، و تصور آن چه مشکل؟!

ولی فراموش نکنید که از این همه کهکشان‌های عظیم و این همه ستارگان بی‌شمار معلومات ما غالباً بر محور همین کره خاکی دور می‌زند که تازه همه آن را نیز نشناخته‌ایم!

۴- از سوی چهارم عالمی که ما در آن زندگی می‌کنیم گذشته و آینده‌ای دارد، هیچ‌کس نمی‌داند چند میلیارد سال از عمر آن گذشته، همان‌گونه که هیچ‌کس از آینده آن نیز آگاه نیست، همچون رشته زنجیر مانندی است که از ازل کشیده شده، و در اعماق ابد پیش می‌رود، و تمام آگاهی ما فقط مربوط به یک حلقه از این زنجیر است که در آن زندگی می‌کنیم، و از آینده و گذشته جز شبحی مبهم چیزی در نظر ما مجسم نیست.

درست است که انسان بر اثر ندای فطرت و انگیزه درونی از روزی که خود را شناخته است با تلاش پی‌گیر و مستمر، و کوشش‌های خستگی‌ناپذیر، عاشقانه دنبال شناخت بیشتر از خود و این جهان بوده است، و در طول هزاران سال تلاش پیگیر معلوماتی فراهم ساخته که هم اکنون در گنجینه کتابخانه‌های بزرگ و کوچک جهان ذخیره شده است.

۱- در کتاب« آیا؟ چگونه؟ چرا؟» آمده است امروز اخترشناسان معتقدند کهکشان‌های زیادی در کنار کهکشان ما قرار دارد که بعضی کوچک‌تر، و بعضی بزرگ‌تر است تلسکوپ‌های قوی، و ماشین‌های شمارشگر ستارگان نشان داده‌اند که تقریباً یک میلیارد کهکشان در جهان وجود داشته باشد.

ص: ۱۱۹

و درست است که بعضی از این کتابخانه‌ها به اندازه‌ای عظیم است که طول مجموع قفسه‌های آن (مانند کتابخانه موزه انگلستان) یکصد کیلومتر است!، و تعداد کتاب‌های بعضی مانند (کتابخانه ملی پارسی) شش میلیون و بعضی دیگر (مانند کتابخانه معروف آمریکا) را بیست و پنج میلیون جلد نوشته‌اند، و بعضی از آنها به قدری وسیع است که تنها فهرستش، خود کتابخانه نسبتاً بزرگی تشکیل می‌دهد، و مجموع کتابخانه برای خود تقریباً مانند شهرکی که میان بخش‌های آن با وسیله نقلیه باید رفت و آمد کرد!

ولی با این همه مجموع این یافته‌های بشری در زمینه شناخت جهان، رازها و اسرار عالم آفرینش، قطره بسیار کوچکی از یک اقیانوس فوق‌العاده عظیم.

***

بد نیست در این‌جا به بعضی از گواهی‌های صریح دانشمندان در این زمینه اشاره کنیم تا معلوم شود این سخن «قولی است که جملگی بر آنند».

۱- «کرسی موریسن» طبیب و روانشناس معروف در کتاب خود بنام «راز آفرینش انسان» چنین می‌نویسد:

«وقتی درباره فضای نامتناهی، یا زمان بی‌آغاز و انجام، یا نیروی شگرفی که درون هسته اتم ذخیره شده، یا به عوالم نا محدود که منظومه‌های بی‌شمار و سیارات و ثوابت بی‌حساب در آن شناورند، یا به قدرت تشعشع سیارات، یا به قوه جاذبه زمین، و قوانین دیگری که نظام عالم بسته به وجود آن است، می‌اندیشیم، آن وقت به حقارت وجود خود و نقصان دانش خویش پی می‌بریم».(۱)

۲- دکتر «الکسیس کارل» در کتاب خود «انسان موجود ناشناخته» می‌نویسد:

«به خوبی واضح است که مساعی تمام علومی که انسان را مورد مطالعه قرار داده است، تا کنون به جایی نرسیده، و شناسایی ما از خود هنوز نقایص زیادی

۱- راز آفرینش انسان، صفحه ۸۷.

ص: ۱۲۰

در بر دارد»(۱)

جـالب این است که او به همین دلیـل نـام «انسـان موجود ناشـناخته» را برای کتـاب با ارزش خود انتخاب کرده است، وقتی شـناخت انسان از خودش تا این حدّ محدود باشد وضع دانش او درباره سایر جهان هستی روشن است.

۳- «ویلیام جیمس» عالم معروف می گوید:

«علم ما همچون قطره‌ای است ولی جهل ما همچون یک دریای عظیم!»

۴- «فلا ماریون» عالم معروف فلکی می‌نویسد:

«من می‌توانم ده سال از مجهولات سؤال کنم که شما هیچ‌یک از آنها را نتوانید جواب دهید!»(۲)

۵- او در کلام دیگری می‌افزاید:

«ما فکر می کنیم، اما همین فکر چیست؟ و راه می‌رویم، اما این عمل عضلانی چیست؟ هیچ‌کس آن را نمی‌داند!».

من اراده خود را یـک قوه غیر مـادی می‌بینیم، امـا هر وقت اراده می‌کنم دسـتم را بلنـد کنم می‌بینم اراده غیر مادی من دست مرا که عضو مادی است حرکت می‌دهد، این مطلوب چطور صورت می گیرد، و آن واسطه که قوای عقلی من نتیجه مادی می‌دهد چیست؟ کسی پیدا نمی‌شود که جوابی از این سؤال بدهد».(۳)

وقتی معلومات ما درباره روشن‌ترین مسائل روزمرّه چنین باشد تکلیف مسائل پیچیده، یا دور دست مکانی و زمانی ناگفته پیداست.

۶- «انشتین» ریاضی دان معروف مبدع نظریه «نسبیت و بعد چهارم» در یکی

۱- انسان موجود ناشناخته، صفحه ۵.

۲- علی الطلال المذهب المادی، صفحه ۱۳۸.

۳- همان مدرک.

ص: ۱۲۱

از کتاب‌های خود می‌گوید:

«آنچه تا کنون از کتاب طبیعت خوانده‌ایم بسیار چیزها به ما آموخته است و ما به اصول زبان طبیعت آشنا شده‌ایم ... ولی با این همه می‌دانیم که درباره مجلداتی که خوانده و فهمیده شده هنوز از حل و کشف کامل اسرار طبیعت دوریم».(۱)

و بر این گواهی‌ها باید این جمله را بیفزاییم.

عجب این است که هر کشف تازه‌ای می‌شود بر حجم مجهولات انسان افزوده می‌گردد، یا به تعبیر دیگر کشف‌های جدید دانشمندان در زمینه‌های مختلف مانند کشف کتابخانه‌های تازه، یا کشف گنج‌های گرانبهایی در نقاط مختلف روی زمین است.

بدیهی است اگر ما از وجود کتابخانه‌ای در یکی از شهرها، و یا گنج مهمی در یکی از ویرانه‌ها آگاه شویم یک مجهول را کشف کرده‌ایم، ولی هزاران مجهول در اطراف آن خودنمایی می‌کند، تعداد کتاب‌ها، محتوای آنها، نویسندگان این کتاب‌ها، و مشخصات آنها، و امور دیگری از این قبیل، و همچنین مشخصات محتویات آن گنج‌ها.

راه دور نمی‌رویم، آن روز که جهان جانداران ذره‌بینی (میکروب‌ها و باکتری‌ها و ویروس‌ها) هنوز کشف نشده بود این مطلب بر انسان کاملًا مجهول بود، اما همین که «پاستور» نخستین گام در این زمینه برداشت، عالم بزرگی با هزاران هزار مجهول در برابر او خودنمایی کرد.

کشف سیاره «اورانوس» و «نپتون» و «پلوتون» در منظومه شمسی، و کشف کهکشان‌های جدید همه از این قبیل است اینجاست که باید با نهایت خضوع اعتراف کنیم که تمام علوم و دانش‌های بشری همانند نور یک شمع است، و حقایق این جهان همچون نور آفتاب و از آن عظیم‌تر!

و اینجاست که باید بگوییم: سُبْحانَکَ اللّهُمَّ لا عِلْمَ لَنا الَّا ما عَلّمتَنا

این سخن را با کلام عظیمی از یک گوینده‌ای عظیم یعنی سخنی از خطبه اشباح امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم آنجا که می‌فرماید:

«وَاْعْلَمْ انْ الّراسخینَ فی الْعِلمِ هُمُ الّذینَ اغناهُمْ عَنِ اقتحامِ السُّدَدِ الْمَضْروَبِهْ

۱- خلاصه فلسفه نسبیت.

ص: ۱۲۲

دُونَ الغُیُوبِ، الاقرارُ بِجُمْلَـةِ ما جَهِلُوا تفسیرَهُ مِنَ الغیب المَحجُوب، فَمَدح اللّه تَعالی- اعترافَهُمْ بالعَجزِ عَنْ تناوُلِ مالَم یُحیطُوا به عِلْماً، وَسَمّی تَرْکِهِمْ التَعَمُّقِّ فِیما لَمْ یُکَلِّفُهُم الْبَحثَ عَنْ کنهه رُسُوخاً، فاقتصر عَلَی ذلِک وَلاتُقَدّر عَظَمَةَ اللّه سُبحانَهُ علی قَدْرِ عَقْلِکَ فَتَکُونَ مِنَ الهالکینَ!»

آگاه باش راسخان در علم آنها هستند که خداوند آن را با اقرار اجمالی به تمام آنچه از آنها پوشیده است، از فرو رفتن در اسرار نهانی بی‌نیاز ساخته، و خدا آنان را از این جهت که در برابر آنچه از تفسیر آن بی‌خبرند به عجز و ناتوانی خویش اعتراف دارند، ستوده است، و ترک بحث و تعمق در آنچه خداوند بر عهده آنان نگذاشته است رسوخ در علم نامیده (و آنان را «راسخان در علم» خوانده) به همین مقدار اکتفا کن و عظمت خداوند سبحان را با مقیاس عقل خود اندازه مگیر که هلاک خواهی شد».(۱)

***

یادآوری

توجه به محدودیت علم بشر، آثار مثبت و نتایج سازنده زیر را همراه دارد:

۱- جلوگیری از غرور علمی- می‌دانیم بشر بر اثر غرور علمی مصایب زیادی را متحمل شده است که نمونه آن در حدود قرن هجدهم میلادی در اروپا ظاهر گشت، هنگامی که جهشی در علوم طبیعی به وجود آمد، بعضی از دانشمندان چنان گرفتار غرور شدند که گمان کردند تمام رازها و اسرار جهان هستی را گشوده‌اند، به همین دلیل ماورای معلومات خود را انکار کرده، و حتّی گاه آن را به باد سخریّه می‌گرفتند، تا آنجا که بعضی گفتند: ما تا روح را زیر چاقوی جراحی در سالن تشریح مشاهده نکنیم باور نمی‌کنیم! و نیز چون «خدا» به وسیله حواس ما قابل درک نیست می‌گوییم وجود ندارد!

این غرور علمی مشکلات و گرفتاری‌های فراوانی به وجود آورده، و تنها

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۹۱.

ص: ۱۲۳

چیزی که می‌توانـد آن را در هم بشـکند توجه به نـاچیز بودن دانش‌هـای بشـری در برابر مجهولاـت است، به دلایلی که در بالا ذکر شد.

توجه به این واقعیت است که دانشـمند ژرف بین را وادار به این اعتراف می‌کند که «دانش من به جایی رسـیده که می‌دانم نادانم» و معلومات خود را صفر و مجهولات را در برابر آن بی‌نهایت می‌بیند.

۲- حرکت علمی سـریعتر- توجه به این واقعیت انسـان را به تلاـش و کوشـش بیشتر و جهـاد مخلصـانه‌تر برای گشودن رازهای عالم هستی وادار می‌کنـد، به خصوص این‌که درهـای معرفت و شـناخت را به روی خود گشوده می‌بینـد، و هرگز از درک بیشتر مـأیوس نیست.

روشن است تا انسان احساس نقص نکنـد به سوی کمال نمی‌رود، و تا درد را حس نکنـد به دنبال درمان نمی‌شـتابد، و این است که می‌گوینـد احسـاس درد یکی از نعمت‌هـای بزرگ خـداست، و بـدترین بیماری‌هـا آن بیمـاری اسـت کـه بـا درد همراه نباشـد! زیرا هنگامی انسان با خبر می‌شود که او را از پای در آورده است.

توجه به نـاچیز بودن دانش‌هـای بشـری این واکنش مثبت را در وجود انسـان دارد که او را به دنبال تحقیق بیشتری می‌فرسـتد و شاید تأکیدهای قرآن روی نقصان علم بشر یکی از اهدافش باشد.

۳- توجه به مبـدأ والاتر- تأثیر مثبت دیگری که احساس کمبود علمی و محـدودیت دانش بشـر روی هر انسانی می‌گذارد این اسـت که خواه ناخواه خود را نیازمنـد به مبـدأ والاتری می‌بینـد که همه اسـرار و رازهای جهان نزد او روشن است، این مسأله زمینه را برای پذیرش دعوت انبیا آماده می‌سازد، و راه توجه به منابع و طرق فوق بشری را به روی او می‌گشاید.

به هر حال توجه به محدودیت علم بشر قطع نظر از این که یک واقعیت است آثار تربیتی مثبت فراوانی نیز دارد.

ص: ۱۲۴

۲- منابع و طرق معرفت (راه‌های ششگانه شناخت)

اشاره

* احساس و تجربه

* عقل و تحلیل‌های منطقی

* تاریخ مدوّن و غیر مدوّن

* فطرت و وجدان

* وحی و پیام‌های الهی

* کشف و شهود

ص: ۱۲۵

اشاره

اکنون که امکان شـناخت و وصول به معرفت اجمالًا ثابت شد، باید به دنبال طرق شـناخت، یا به تعبیر دیگر منابعی که می‌تواند ما را از واقعیت‌هـای موجود این جهـان با خبر سازد برویم، و برای تبـدیل «واقعیت» به «حقیقت» از این معلمان بهره‌گیری کامل کنیم، چرا که هریک از طرق و منابع معرفت معلمی است که قسمتی از پرده‌ها را از روی رازهای جهان هستی بر می‌دارد.

قبـل از هر چیز بایـد ببینیم قرآن در ایـن زمینه چه می‌گویـد، چرا که محـور اصـلی بحث مـا همـان تفسیر موضـوعی و تحقیـق روی تعلیمات قرآن است.

با یک بررسـی دقیق روی آیات مختلف قرآن مجید که در سراسر این کتاب آسمانی پخش است به این واقعیت می‌رسیم که طرق و منابع معرفت از نظر قرآن در شش چیز خلاصه می‌شود:

۱- احساس و تجربه (یا طبیعت)

۲- عقل و تحلیل‌های منطقی

۳- تاریخ مدوّن و غیر مدوّن

۴- فطرت و وجدان

۵- وحی و پیام الهی

۶- کشف و شهود

ص: ۱۲۶

اولین منبع معرفت: «احساس و تجربه»

اشاره

نخست به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

۱- افَلَمْ یَنْظُرُوا الی السَمَاءِ فَوقَهُم کَیْفَ بَنینها وَزَیَّنّاها و مَالَهَا مِنْ فُرُوجٍ (ق/)

۲- اوَلَمْ یَنْظُروا فی مَلَکُوتِ السَّمواتِ وَالارْضِ وَما خَلَقَ اللَّهُ مِن شَیٍء (اعراف/ ۱۸۵)

۳- افَلا یَنْظُرونَ الَی الابلِ کَیْفَ خُلِقَتْ- وَ الی السَّماءِ کَیْفَ رُفِعَتْ وَ الیَ الجبال کیف نُصِبَتْ وَالِی الارْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ (غاشیه ۱۷ تا ۲۰)

۴- فَانْظُر الی آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ کَیْفَ یُحْیِی الارْضَ بَعْدَ مَوتِها (روم/ ۵۰)

۵- فَلْیَنْظُرِ اْلِانسانُ مِمَّ خُلِقَ- خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافقٍ (طارق/ ۵ و ۶)

۶- فَلْیَنْظُرِ اْلِانسانُ الی طَعامِهِ- انَّا صَبَبْنَا المَاءَ صَبّاً- ثُمَّ شَقَقْنا الارضَ شَقّاً- فَأَنْبَتنا فیها حَبّاً- وَ عِنَباً وَ قضْباً (عبس/ ۲۴ و ۲۸)

۷- اوَلَمْ یَروا الیَ الارْضِ کَمْ انْبَتَنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوجٍ کَریم (شعرا/ ۷)

۸- اوَلَمْ یَرَوا انَّا نَسُوقُ المَاءَ الیَ الارْضِ الجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً تأکُلُ مِنهُ انعامُهُم وَ انْفُسُهُمْ افَلا یُبْصِروُنَ (الم سجده/ ۲۷)

۹- سَنُرِیهم آیَاتِنا فی الآفاقِ وَ فِی انْفُسِهِم حَتَّی یَتَبیّنَ لَهُمْ انَّهُ الحَقُ (فصلت/ ۵۳)

۱۰- اوَلَمْ یَرَوا الَی الطَّیرِ فَوْقَهُم صَافَّاتٍ وَیَقْبِضْنَ مایُمْسِکُهُنَّ الّا الرَّحمنُ انَّه بِکُلِّ شَیءٍ بَصیرٌ (ملک/ ۱۹)

۱۱- وَ فِی الارْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقنِیْنَ- وَفِی انْفُسِکُمْ أَفَلا تُبصروُنَ (ذاریات/ ۲۰ و ۲۱)

۱۲- وَاللَّهُ اخْرَجَکُم مِنْ بُطُونِ امَّهاتِکُمْ لا تَعْلَمُونَ شیئاً وَجَعَلَ لَکُمُ الْسَمْعَ

ص: ۱۲۷

وَالابصَارَ وَالأَفئِدةَ لَعَلَّكُمْ تَشكُرُونَ (نحل/ ۷۸)

(البتّه آیات در این زمینه در قرآن مجید بسیار فراوان است، و آنچه در بالا ذکر شد نمونه‌های روشنی در زمینه‌های گوناگون است).(۱)

ترجمه:

۱- آیا آنها به آسمانی که بالای سرشان است نگاه نکردند که چگونه ما آن را بنا کرده‌ایم؟ و چگونه به وسیله ستارگان زینت بخشیده‌ایم! و هیچ شکاف و ناموزونی در آن نیست!

۲- آیا آنها در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه را خدا آفریده است (از روی دقت و عبرت) نظر نیفکندند؟

۳- آیا آنها به شتر نمی‌نگرند چگونه آفریده شده؟ و به آسمان نگاه نمی‌کنند که چگونه برپا شده؟ و به کوه‌ها که چگونه در جای خود نصب گردیده؟ و به زمین که چگونه مسطح گشته است؟

۴- به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند.

۵- انسان باید نگاه کند که از چه چیز آفریده شده؟!- از یک آب جهنده آفریده شده است.

۶- انسان باید به غذای خویش بنگرد- ما آب فراوانی از آسمان فرو ریختیم- سپس زمین را از هم شکافتیم- و در آن دانه‌های فراوانی رویاندیم- و انگور و سبزی بسیار!

۷- آیا آنها به زمین نگاه نکردند، چه اندازه در آن انواع گیاهان آفریدیم؟

۸- آیا ندیدند که ما آب را به سوی زمین‌های خشک می‌رانیم، و به وسیله آن زراعت‌هایی را می‌رویانیم که هم چار پایانشان از آن می‌خورند، و هم خودشان تغذیه می‌کنند، آیا نمی‌بینند؟!

۱- به آیات اعراف ۱۸۵- یوسف ۱۰۹- روم ۹- غافر ۶- نحل ۷۹- شعرا ۷- احقاف ۳۳ مُلک ۱۹- یس ۷۷- انعام ۶- نحل ۷۸- مؤمنون ۷۸- ق ۳۷- احقاف ۲۶- هود ۲۴- غافر ۲۱- محمّد ۱۰- مراجعه شود.

ص: ۱۲۸

۹- به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان می‌دهیم تا آشکار گردد که او حق است.

۱۰- آیا به پرندگانی که بالای سرشان گاه بال‌های خود را گسترده، و گاه جمع می کنند، نگاه نکردند؟ جز خداوند رحمان کسی آنها را بر فراز آسمان نگه نمی‌دارد، چرا که او به هر چیز بینا است.

۱۱- و در زمین آیاتی برای طالبان یقین است، و در وجود خود شما (نیز آیاتی است) آیا نمی‌بینید؟!

۱۲- و خداوند شما را از شکم مادران خارج نمود در حالی که هیچ نمی‌دانستید امّا برای شما گوش و چشم و عقل قرارداد تا شکر نعمت او را به جا آورید.

***

شرح مفردات:

«ملکوت» به گفته «راغب» در «مفردات» مصدر «مَلَکَ» می‌باشد که «تا» به آن اضافه شده است، و تنها در مورد «مالکیت خداوند» به کار می‌رود، و در «مجمع البحرین» و «لسان العرب» آمده است که «ملکوت» به معنای «عزت و سلطان» است. بعضی نیز گفته‌اند: از ریشه «ملک» (بر وزن حکم) به معنای «حکومت و مالکیت است، و اضافه «واو» و «تا» به آن برای تأکید و مبالغه می‌باشد.

«قَضْب» (بر وزن جَذْب) به گفته «لسان العرب» در اصل به معنی «قطع» است و به طوری که جمعی مفسّرین گفته‌اند به معنی سبزی‌هایی است که آنها را در نوبت‌های مختلف می‌چینند.(۱)

۱- المیزان جلد ۲۰، صفحه ۳۱۶ و مجمع‌البیان جلد ۱۰، صفحه ۴۴۰- و از ابن عباس نقل شده که منظور از« قضب» در آیه فوق« رُطَب» است که از درخت می‌چینند، ولی با توجه به این‌که در آیه بعد جداگانه به آن اشاره شده است این تفسیر بعید به نظر می‌رسد، بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور از« قضب» میوه‌های بوته‌ای می‌باشد، مانند خیار و هندوانه، و یا ریشه‌های گیاهی مانند هویج و کلم.

ص: ۱۲۹

«جُرُز» (بر وزن شتر) به معنای سـرزمینی است فاقـد گیاه، و یا سـرزمین که هیـچ گیاهی از آن نمی‌رویـد، و «جَزَر» (بر وزن مَرَض) به معنای بریـدن و قطع کردن است، در «لسان العرب» از بعضـی از ارباب لغت نقل شده که زمین «جرز» به زمینی می‌گویند که گیاه از آن قطع شده، و یا باران.

«افئـده» جمـع «فـؤاد» به گفته «راغب» به معنـای «قلب» است بـا این تفـاوت که این واژه به قلـبی گفته می‌شود که حـالت روشـنایی و «توقـد» پیـدا کرده است، و این قابـل تـوجه است که خداونـد قلبی را به عنـوان مـوهبت خویش می‌شـمرد که هم روشن است و هم روشـنگر، قابل توجه این‌که که «لسان العرب» این واژه را از ریشه «فأد» (بر وزن وعـد) به معنای بریان شدن می‌داند، و بنابراین «فؤاد» اشاره به عقل‌هایی است که دارای افکار پخته است!

***

تفسیر و جمع‌بندی

در آیه نخست توجه انسان‌هـا را به آسـمان و زیبایی‌های آن و چگونگی ساختمان کرات آسـمانی و مخصوصاً توجه آنها را به عـدم وجود ناموزونی‌ها در آن جلب می‌کند که هم زیباست، هم محکم، هم منظم، و خالی از عیب و نقص.

و در آیه دوّم برای بیـداری دل‌هـا و پیمـودن راه توحیـد و خداشناسـی همه انسان‌هـا را دعوت به مشاهـده نظـام آسـمان‌ها و زمین و مخلوقـات پروردگار کرده است و در سومیّن آیه از آسـمان به زمین می‌پردازد، و توجه انسان‌ها را به دو چیز: یکی آفرینش «شتر» با آن عجایب فراوانی که دارد (مخصوصاً برای مردمی که در محیط نزول قرآن زندگی می‌کردند) و دیگر تسطیح کره زمین به طوری که قابل زندگی برای انسان‌ها باشد، جلب می‌کند، و مشاهده را در تمام این مراحل به عنوان یک منبع مؤثر معرفت می‌نماید.

در چهارمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب قرار داده، و او را به مسأله نزول

ص: ۱۳۰

باران‌ها و زنده شدن زمینه‌های مرده توجه می‌دهد و می گوید آثار رحمت الهی را بنگر که چگونه زمین مرده را زنده می کند.

در پنجمین آیه، به سراغ انسان می‌رود و مخصوصاً روی مبدأ آفرینش او انگشت می گذارد، و می گوید هر انسانی باید بنگرد از چه چیز آفریده شده است، از آن آب جهنده بی‌ارزش؟! و باز در این‌جا حس و مشاهده به عنوان وسیله معرفت ذکر شده.

در ششمین آیه به انسان دستور می‌دهد چشم بگشا و غذا و طعام خودت را ببین، و چگونگی پرورش آن را از طریق نزول باران، و شکافتن زمین، و سر بر آوردن گیاهان و دانه‌های غذایی، میوه‌ها، و سبزی‌های خوراکی که اگر هر ورقی از آن را درست بنگری کتاب و دفتری بزرگ از معرفت پروردگار در آن می‌بینی.

***

آیات ششگانه فوق دعوت به «نظر» می کند در حالی که پنج آیه بعد از آن دعوت به «رؤیت» می کند، گرچه این دو واژه در بسیاری از موارد به یک معنا به کار می‌رود، ولی به طوری که از بعضی منابع معروف لغت استفاده می‌شود «نظر» به معنای گردش چشم و کنجکاوی و دقت برای مشاهده چیزی است، در حالی که «رؤیت» به خود مشاهده گفته می‌شود.(۱) و البتّه هریک از این دو واژه گاهی در معنای مشاهده حسی به کار می‌رود، و گاه در مشاهده فکری و ذهنی، اما باید توجه داشت که معنای اصلی آن همان مشاهده حسی است.

به هر حال در هفتمین آیه مشرکان را به مشاهده انواع مختلف گیاهان که به صورت «زوج» «زوج» در هر گوشه و کنار زمین می‌روید فرا می‌خواند.

و در آیه هشتم آنها را به تماشای چگونگی حرکت آب دریاها در لابه‌لای ذرات ابر، و فرو ریختن آنها بر سرزمین‌های خشک و بی گیاه، و روییدن

۱- به مفردات راغب و لسان العرب ماده نظر مراجعه شود.

ص: ۱۳۱

گیاهانی که هم انسان از آن استفاده می کند و هم چار پایان فرا می‌خواند.

در نهمین آیه به تمـام آیـات «آفاقی» و «انفسـی» یعنی نشانه‌های خـدا در عالم بزرگ، و در جهان کوچک یعنی وجود انسان، اشاره کرده، می گوید: ما این آیات را پیوسته و به طور مستمر یکی بعد از دیگری به انسان‌ها نشان می‌دهیم تا به وجود خدا پی برند و حق بر آنها آشکار شود.

در دهمین آیه سخن از «مشاهده» پرندگان است که چگونه بالای سرما پرواز می کنند گاه بال‌ها را می گشایند و گاه می‌بندند، و این گشودن و بستن آنها را به سرعت بر فراز آسـمان به حرکت در می‌آورد، و برخلاف قانون جاذبه به راحتی خود را در میان زمین و آسـمان نگه می‌دارند، گاه بال‌ها را گشوده و در عین حال به سرعت حرکت می کنند، گویی نیروی مرموزی آنها را به پیش می‌راند و گاه بال‌ها را بسته و به سرعت پیش می‌روند، هرکدام برای خود راه و رسم و ساختمان و شکل مخصوصی دارند و هرکدام وسایل و ابزار لازم برای زندگی و برنامه خود.

در آیه یازدهم بار دیگر به آفرینش زمین، و سپس به آفرینش وجود خود انسان که در عین کوچکی دنیای عظیم و پرغوغایی است توجه می‌دهد و با جمله «افلا تبصرون» کسانی را که چشم باز دارند و این واقعیات را نمی‌بینند مورد سرزنش قرار می‌دهد.

(بایـد توجه داشت «بصـیرت» از ماده «بصـر» به معنای «چشم» یا «دید چشم» گرفته شده، و در عین این که به معنی «نظر» و «رؤیت» به کار می‌رود با آن متفاوت است، چرا که بیشتر تکیه روی عضو بینایی و نیروی آن دارد، ولیماننـد آن دو واژه گاه به معنی مشاهده درونی و تفکر نیز استعمال می‌شود).

و بالاخره آخرین آیه مورد بحث روی مسأله گوش و چشم و دل به عنوان سه وسـیله اصـلی شناخت و معرفت تکیه می کند که دلیل روشنی است بر اعتبار مشاهده و حسّ به عنوان یک منبع اصلی شناخت.

***

ص: ۱۳۲

نتیجه:

آیات فوق که بیشتر پیرامون مسأله توحید و خداشناسی سخن می‌گوید برای پیمودن این راه و رسیدن به مقصد به انسان‌ها دستور می‌دهد که درست چشم‌های خود را بگشایند، و نام «اللّه» را بر پیشانی یک یک موجودات جهان بنگرند، عجایب و شگفتی‌های آنها را ببینند، نظامات دقیق حاکم بر آنها را تماشا کنند، و بعد از طریق برهان نظم نه تنها بر ذات خدا که صفات و توحید و تدبیر و قدرت و علم بی‌پایانش را نیز دریابند.

با توجه به این‌که مهم‌ترین مسأله در اسلام مسأله توحید و خداشناسی است، و مهم‌ترین دلیل آن در قرآن برهان نظم، و مهم‌ترین منبع برهان نظم جهان طبیعت و آفرینش است، اهمیّت حسّ و مشاهده و تجربه از نظر قرآن روشن می‌شود.

نه تنها در مسأله خداشناسی که در مسأله معاد که دوّمین مسأله مهم است قرآن نیز از این «مشاهدات حسّی» بهره فراوان می‌گیرد، و صحنه‌های معاد را در آیات فراوانی در همین جهان طبیعت در مقابل چشم انسان مجسم می‌کند، به عنوان نمونه در سوره ق می‌خوانیم: «وَنَزَّلْنا مِنْ السَّمَآءِ ماءً مُبارَكاً فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَحَبَّ الحَصِيدِ- وَاحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ الخُرُوجُ؛ ما از آسمان آب پر برکتی فرستادیم و به وسیله آن باغ‌ها و دانه‌های غذایی را رویاندیم، و زمین‌های مرده را با آن زنده کردیم، زنده شدن مردگان در قیامت نیز همین‌گونه است»! (ق ۹ و ۱۱)

همچنین برای روشن ساختن سرانجام ظلم و ستم و عاقبت کار بد کاران مردم را به مشاهده آثار باقیمانده از آنان، و ویرانه‌های شهرهای در هم کوبیده شده آنها، دعوت می‌کند.

اینها همه تأکیدی است از سوی قرآن بر لزوم استفاده از «حسّ و مشاهده» به عنوان یک منبع «معرفت» و شناخت (دقت کنید)

***

ص: ۱۳۳

توضیحات:

فلاسفه و منبع حس:

در این‌که آگاهی ما از دنیای خارج چه مراحلی را طی می‌کند، و از کدام گذرگاه‌ها وارد درون ما می‌شود؟ در میان فلاسفه اختلاف نظر بسیار است، ولی اکثر فلاسفه جهان «حس و تجربه حسی» را به عنوان یکی از طرق و منابع شناخت می‌شناسند، هرچند در برابر آنها دو گروه دیگر از فلاسفه در دو قطب افراط و تفریط ظاهر شده‌اند.

۱- گروهی که از آنها به عنوان «حسیّون» یاد می‌کنند حس را یگانه راه شناخت می‌دانند، و هرگونه منبع دیگری را از عقل و خرد و غیر آن را مورد انکار قرار می‌دهند.

آنها که از قرن هفدهم به بعد پدید آمدند ارزش برهان قیاس عقلی را به کلی انکار کرده، و اسلوب تجربی را تنها اسلوب صحیح و قابل اعتماد دانستند، به عقیده این گروه، فلسفه نظری و تعقلی که مستقل از علم (علوم تجربی) باشد، پایه و اساسی ندارد، و علم هم محصول حواس است، و حواس جز به ظواهر و عوارض طبیعت تعلق نمی‌گیرد، پس مسائل فلسفه اولی که صرفاً نظری و تعقلی است، و مربوط به امور غیر محسوس است بی‌اعتبار می‌باشد، و این‌گونه مسائل برای بشر نفیاً و اثباتاً درک نشدنی است.(۱)

مادیین (ماتریالیست‌ها) و از جمله پیروان مکتب «دیالیک تیک» نیز از طرفداران محکم این نظریه‌اند آنها می‌گویند:

«اگر تمام کانال‌های تأثیر اشیا خارجی بر حس ما قطع شود، یعنی هیچ‌یک از آنها کار نکند، ما هیچ اطلاعی به دست نخواهیم آورد و مغز از هرگونه فعالیتی عاجز می‌ماند، و با این حال شناخت واقعیت‌ها خارجی غیر ممکن است،

۱- اصول فلسفه و روش رئالیسم، جلد ۱، صفحه ۶(با کمی تلخیص).

ص: ۱۳۴

بنابراین احساس منشأ شناخت و مبنای قضاوت ما در هر چیزی است، و بنابراین باید گفت احساس سرچشمه شناخت و یگانه سرچشمه آن است».(۱)

۲- گروه دیگری که در مقابل آنها قرار گرفته، حس و تجربه را به کلّی از کار انداخته‌اند و کمترین بهایی برای آن در معرفت قایل نیستند.

«دکارت» می‌گوید: «مفهوماتی که از خارج به وسیله حواس پنجگانه وارد ذهن می‌شوند نمی‌توانیم مطمئن باشیم که مصداق حقیقتی در خارج دارند، و اگر هم داشته باشند یقین نیست که صورت موجود در ذهن با امر خارجی مطابقت دارد».(۲)

نویسنده «سیر حکمت» در این‌جا می‌افزاید: «دکارت» معتقد بود که محسوسات انسان با واقع مطابق نیست، فقط وسیله ارتباط بدن با عالم جسمانی است، و تصویری از عالم برای ما می‌سازد که حقیقت ندارد ... او معتقد است فقط مفهومات نظری اساس علم واقعی است.(۳)

خلاصه عقیده این گروه بر این است که تنها معقولات ارزشی یقینی و معرفتی دارند، اما محسوسات تنها ارزش علم دارند نه ارزش یقینی.(۴)

گروه اوّل روی خطاهای عقل نظری و اختلاف عمیقی که میان دانشمندان در مسائل عقلی وجود دارد تکیه می‌کنند در حالی که گروه دوّم روی خطاهای حواس، تا آن‌جا که تنها بر حس باصره (بینایی) که مهمترین و گسترده‌ترین حس انسان است انواع بیشماری از خطا ذکر کرده‌اند.

ولی بی‌شک هر دو گروه در اشتباهند و در توضیح فشرده‌ای درباره منشأ خطای آنها چنین می‌توان گفت:

اما در مورد حسیون مهم‌ترین اشکال کارشان چند نکته است:

۱- همه ما در برخورد با موجودات خارجی پیوسته با یک سلسله حوادث

۱- ماتریالیسم دیالیک تیک(نیک آیین) صفحه ۳۰۲(با کمی تلخیص).

۲- سیر حکمت در اروپا، جلد ۱، صفحه ۱۷۲(با تلخیص)

۳- سیر حکمت در اروپا، جلد ۱، صفحه ۱۷۲(با تلخیص)

۴- اصول فلسفه مقاله چهارم(ارزش معلومات).

ص: ۱۳۵

جزئی روبه‌رو هستیم که به هیچ وجه قابل استفاده برای استدلال نیست، زیرا هر استدلالی باید متکی به یک قضیه کلی باشد.

اینجاست که ناچار پای عقل در میان می‌آید، و از جزئیات یک کلی می‌سازد، مثلًا ما در شرایط مختلف می‌بینیم که سنگ شیشه معمولی را می‌شکند، این حوادث جزئی که از طریق حس به دست آمده به عقل منتقل می‌شود، و از آن یک قاعده کلی در مورد این مسأله می‌سازد، یا این‌که تجربیات مختلف در شرایط و زمان‌ها و مکان‌های متفاوت نشان می‌دهد که نور با خط مستقیم منتشر می‌شود، عقل ما از این حوادث جزئی، یک قانون کلّی می‌سازد که هرگز در خارج وجود ندارد، آنچه در خارج است مصداق‌های آن است.

بنابراین دریافت‌های حسی همچون مواد خامی است که در آزمایشگاه‌های عقل گاهی «تجزیه» و گاه «ترکیب» می‌شود، و از تجزیه و ترکیب آنها مفاهیم کلی عقلی به دست می‌آید که در منطق و استدلال از آنها استفاده می‌شود.

۲- بدون شک حس خطاهای زیادی دارد که برای اصلاح آنها باید از عقل استفاده کرد، وقتی می‌گوییم حسّ ما درختان موازی دو طرف خیابان را به صورت متقاطع می‌بیند که در دور دست به هم می‌رسند و این یک خطاست معیار ما در تشخیص این خطا همان عقل است.

درست است که ما در تشخیص این خطا بر حسّ خود نیز تکیه می‌کنیم و می‌گوییم ما بارها این خیابان را پیموده‌ایم و فاصله درختان را همه جا از نزدیک یکسان دیده‌ایم ولی این استدلال هنگامی قدرت پیدا می‌کند که ما مسأله اجتماع نقیضین را باطل بشمریم، و بگوییم محال است این درخت‌ها هم موازی باشند، هم نباشند، و این‌که از نزدیک دیده‌ایم موازی هستند، دلیل بر این می‌شود که اگر آنها را از دو متقاطع می‌بینیم خطاست.

اصولًا مسأله محال بودن اجتماع نقیضین که تنها از طریق خرد و عقل قابل درک است، پایه‌ای است برای همه استدلال‌ها، بنابراین هیچ دلیل حسی نیز بدون آن قابل قبول نیست.

ص: ۱۳۶

۳- از همه اینها گذشته حسّ ما تنها سطح اشیا را درک می‌کند، و از یک جسم تنها سطوح آن را ما می‌بینیم، بنابراین اگر ادراکات عقلی در این‌جا پا در میانی نکنند پی بردن به حقیقت جسم هم امکان‌پذیر نیست.

ممکن است گفته شود درست است که حواس به تنهایی کارآیی ندارند، و باید از ادراکات عقلی حتی در علوم تجربی کمک گرفت، ولی این واقعیت را نیز باید پذیرفت که تمام ادراکات عقلی از طریق حسّ پیدا می‌شود، و به گفته «ژان لاک» فیلسوف معروف انگلیسی در عقل چیزی نیست که قبل از آن در حس وجود نداشته باشد!

این جمله که به صورت ضرب المثلی از او به یادگار مانده نشان می‌دهد که ذهن در ابتدا به منزله لوح سفید و بی‌نقشی است که از طریق حواس، نقش‌هایی را به خود می‌پذیرد، و کار عقل چیزی جز «تجرید» و «تعمیم» یا «تجزیه» و «ترکیب» آنچه را از راه حواس دریافته، نیست.

ولی این سخن نیز اشتباه بزرگی است، چرا که علم ما به وجود خودمان (که یک علم حضوری است) هرگز از طریق حواس حاصل نشده است، هم‌چنین علم ما به وجود حواس و مسائل فطری، مانند محال بودن اجتماع نقیضین، نیز از طریق حس نیست، ما اگر هیچ حسی نمی‌داشتیم، می‌توانستیم بفهمیم ممکن نیست هم موجود باشیم و هم نباشیم، و به دنبال این قضیه قضایای دیگری را نیز می‌توان دریافت که نیازی به حس ندارد.

در این زمینه بحث‌های فراوانی است که ورود در آنها ما را از هدف این کتاب دور می‌سازد هدف این بود که روشن شود نظریه «حسیون» و «تعقلیون» که منبع ادراک را منحصر در یک بعد می‌کنند هیچ‌کدام قابل قبول نیست، و هریک از «حس» و «عقل» یکی از منابع ادراک را تشکیل می‌دهد، همان‌گونه که در آیات قرآن مجید به خوبی منعکس است.

ص: ۱۳۷

دوّمین منبع معرفت: عقل و خرد

اشاره

ص: ۱۳۸

اشاره

در قرآن تعبیرات فراوانی از این منبع دیده می‌شود و آیات بسیاری از قرآن مجید همه انسان‌ها را برای «شناخت و معرفت» به «تفکر و اندیشه» دعوت می کند.

تعبیراتی که در قرآن برای این منبع هم معرفت به کار رفته است بسیار از جمله:

۱- عقل

۲- لبّ (که جمع آن الباب است)

۳- فؤاد

۴- قلب

۵- نهی (بر وزن شما)

۶- صدر

۷- روح

۸- نفس

علاوه بر این تعبیرات، تعبیرات دیگری درباره «کار عقل» نیز در قرآن وجود دارد مانند:

۹- ذکر

۱۰- فکر

۱۱- فقه

۱۲- شعور

۱۳- بصیرت

۱۴- درایت

اکنون باید نمونه‌هایی از هریک از عناوین فوق را از آیات قرآن مورد توجه و بررسی قرار دهیم.(۱)

۱- علاوه بر این، واژه‌های متعددی در قرآن مجید درباره مراتب ادراک آمده است، مانند: ظن، زعم، حسبان، یقین، عین الیقین، حق الیقین که از مرحله پندارهای خام وسست شروع می‌شود و تا آخرین مرحله یقین که برتر از آن تصور نمی‌شود ادامه می‌یابد.

ص: ۱۳۹

نخست به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

۱- کَذلِکَ یُبَیّنُ اللَّهُ لَکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ (بقره/ ۲۴۲)

۲- انَّ فی خَلْق السَموَاتِ وَالارْضِ وَاْختِلافِ الَّیْلِ وَالنَّهارِ لآیاتٍ لِاوُلِی الأَلْبَابِ (آل‌عمران/ ۱۹۰)

۳- وَاللَّهُ اخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ امَّهاتِکُم لاتَعْلَمُونَ شَیئاً وَجَعَلَ لَکُمْ الْسَّمْعَ وَالابصَارَ وَالأَفْئِدَةَ لَعَلَّکُم تَّشکُرُونَ (نحل- ۷۸)

۴- وَکَمْ اهْلَکنَا قَبْلَهُم مِنْ قَرْنْ هُمْ اشَدُّ مِنْهُم بَطْشاً فَنَقَّبُوا فی البِلادِ هَلِ مِنْ محیصٍ- انَّ فِی ذلِکِ لَذِکری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلْبٌ اوْ القَی السَّمعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ (ق/ ۳۶ و ۳۷)

۵- کُلُوا وَارْعَوا انْعامَکُمْ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لُاوُلِی النُّهی (طه/ ۵۴)

۶- بَلْ هُوَ آیاتٌ بیّناتٌ فی صُدُورِ الَّذینَ اوتُوا الْعِلْمَ وَما یَجحَد بآیاتنا الّا الظّالِمُونَ (عنکبوت/ ۴۹)

۷- فَاذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیه مِنْ رُّوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ (حجر/ ۲۹ و ص/ ۷۲)

۸- وَنَفْسٍ وَما سَوَّاها- فَأَلْهَمَا فُجُورَها وَتَقْواها (شمس/ ۸ و ۷)

۹- وَیُبَیّنُ آیاتِهِ لِلّناسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکروّن (بقره/ ۲۲۱)

۱۰- قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الاعْمَی وَالْبَصِیرُ افَلا تَتَفَکَّروُن (انعام/ ۵۰)

۱۱- انْظُرْ کَیْفَ نُصَرِّفُ الْایَاتِ لَعَلَّهُمْ یَفْقَهُونَ (انعام/ ۶۵)

۱۲- وَلَا تُقولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللَّهِ امواتٌ بَلْ احیاءٌ وَلکِن لّا تَشْعُرُونَ (بقره/ ۱۵۴)

۱۳- انَّ الّذینَ اتَّقَوا اذَا مَسَّهُم طائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمّ مُّبْصِرونَ (اعراف/ ۲۰۱)

۱۴- وَما تَدْرِی نَفْسٌ مَّاذَا تَکْسِبُ غَدَاً وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بأیِّ ارْضٍ تَمُوتُ (لقمان/ ۳۴)

ص: ۱۴۰

ترجمه:

۱- این گونه خداوند آیاتش را برای شما تعیین می کند تا عقل خود را به کار گیرید و اندیشه کنید.

۲- در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز نشانه‌هایی است (از عظمت و قدرت و علم پروردگار) برای صاحبان مغز.

۳- خداوند شما را از شکم مادران بیرون آورد در حالی که هیچ نمی‌دانستید و برای شما گوش و چشم و عقل قرارداد (تا علم و آگاهی یابید) شاید شکر نعمت‌های او را بجا آورید.

۴- چه بسیار اقوامی را که قبل از آنها هلاک کردیم اقوامی که از آنان قوی‌تر بودند و شهرها (و کشورها) را گشودند، آیا راه فراری وجود داشت؟ در این تذکری است برای آن‌کس که عقل دارد یا گوش فرا می‌دهد و حضور می‌یابد.

۵- از این میوه‌ها و گیاهان که خدا با نزول باران از زمین رویانیده بخورید، و چار پایان خود را نیز به چرا برید که در این نشانه‌هایی است (از عظمت او) برای صاحبان خرد.

۶- (این قرآن زاییده فکر بشر نیست) بلکه آیات روشنی است که در سینه‌های صاحبان علم جای دارد»

۷- هنگامی که آفرینش آدم را موزون ساختیم و از روحم در او دمیدم برای او سجده کنید».

۸- سوگند به روح و جان آدمی، و آن کسی را که آن را موزون ساخت و سپس گناه و تقوایش (راه‌های خیر و شر) را به او الهام کرد.

۹- خداوند آیاتش را برای مردم تبیین می کند تا متذکر شوند (اندیشه کنند و به راه آیند).

۱۰- بگو آیا نابینا و بینا (نادان و دانا) یکسانند آیا فکر نمی کنید؟!

ص: ۱۴۱

۱۱- بنگر چگونه آیات را برای آنها با تعبیرات گوناگون بیان می‌کنیم شاید بفهمند.

۱۲- «و به آنها که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگویید بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی‌فهمید.

۱۳- پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان می‌شوند به یاد (خدا) می‌افتند و بینا می‌گردند.

۱۴- و هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ‌کس نمی‌داند در چه سرزمینی می‌میرد؟ (فقط خداوند عالم و آگاه است).

***

شرح مفردات

* «عقل» به گفته «لسان العرب» و «مفردات راغب» در اصل از «عقال» به معنای طنابی است که بر پای شتر می‌بندند تا حرکت نکند، و از آن‌جا که نیروی خرد، انسان را از کارهای ناهنجار باز می‌دارد این واژه بر آن اطلاق شده است، بعضی دیگر از کتب لغت مانند «صحاح» «عقل» را به معنای «حَجْر» و «مَنع» تفسیر کرده‌اند، و بعضی مانند «قاموس» به معنای «علم به صفات اشیا از حسن و قبح و کمال و نقصان» و در «مجمع البحرین» در تفسیر عاقل می‌گوید: «او کسی است که می‌تواند نفس خویش را کنترل کند، و از هوی و هوس باز دارد».

به نظر می‌رسد که ریشه اصلی همان منع و باز داشتن است، و لذا هنگامی که زبان کسی بند می‌آید عرب می‌گوید: «اعتقل لسانه» و به «دیه» نیز «عقل» می‌گویند چرا که جلوی خونریزی بیشتر را می‌گیرد، و «عقیله» به زنی گفته می‌شود که دارای عِفت و حجاب و پاکدامنی است.

به گفته «خلیل بن احمد» در کتاب «العین» «عقل» به قلعه و دژ نیز گفته می‌شود.

و همان‌گونه که ملاحظه می‌کنیم مفهوم منع و بازداری در همه این معانی نهفته

ص: ۱۴۲

است پس ریشه اصلی همان منع است.

* «لب» و «لبا» به گفته بسیاری از ارباب لغت به معنای خالص و برگزیده هر چیزی است، و لذا به مرحله عالی خرد و عقل نیز «لب» اطلاق می‌شود، و به همین دلیل هر لبی عقل است، اما هر عقلی، لب نخواهد بود، چرا که لب عقل در مراحل عالی و خلوص آن است، لذا در قرآن مجید مسائلی به «اولواالالباب» نسبت داده شده که جز با عقل در مراحل عالی قابل درک نیست، و به مغز بسیاری از میوه‌ها نیز لب گفته می‌شود چرا که خالص از پوست است.(۱)

* «فؤاد» چنان‌که قبلًا نیز اشاره کرده‌ایم از ماده «فأد» (بر وزن وَعْد) در اصل به معنای گذاردن نان بر خاکستر یا ریگ داغ است تا این‌که خوب پخته شود، و همچنین به پختن و بریان کردن گوشت گفته می‌شود.(۲)

بنابراین هنگامی که عقل به مراحل پختگی برسد به آن «فؤاد» می‌گویند، و جمع آن «افئده» است.

راغب در مفردات می‌افزاید: «فؤاد» به معنای قلب است با این اضافه که مفهوم درخشندگی و برافروختگی نیز در آن وجود دارد.

* «قلب» چنان‌که در «قاموس» و «مفردات» و «العین» و «لسان العرب» آمده است در اصل به معنای دگرگون ساختن چیزی است، و معمولًا به دو معنا استعمال می‌شود: گاه به آن عضوی که وسیله رسانیدن خون به تمام بدن است، و گاه به روح و عقل و علم و فهم و شعور اطلاق می‌گردد، و این به خاطر آن است که هم قلب جسمانی و هم قلب روحانی دائماً در دگرگونی و حرکت و تغییر است، چنان‌که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند:

ماسمی القلب الامن تقلبه‌والرأی یصرف بالانسان اطوارا!

«قلب» را به این خاطر قلب نامیده‌اند که دائماً دگرگون می‌شود و عقیده و رأی انسان را به اشکال مختلف در می‌آورد».

۱- لسان العرب، مفردات و مجمع البحرین.

۲- لسان العرب و تاج العروس و مفردات راغب.

ص: ۱۴۳

ضمناً «قلب» به مرکز، و مغز هر چیزی نیز گفته می‌شود، مانند قلب لشکر، زیرا قلب انسان مرکز جسم و جان اوست، و در قاموس نیز آمده که خالص هر چیزی را قلب آن می گویند.

* «نهی (بر وزن هُما) به معنای «عقل» از ماده «نهی» (بر وزن سعی) به معنای بازداشتن از چیزی گرفته شده، و بسیاری از ارباب لغت (مانند مفردات راغب و مجمع البحرین و لسان العرب و شرح قاموس) تصریح کرده‌اند به این‌که این نامگذاری به خاطر آن است که عقل انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد و نهی می کند.

* «صدر» در اصل به معنای سینه و سپس به آغاز و قسمت اعلا و مقدّم بر چیزی اطلاق شده است، مثلًا صدر مجلس به بالای مجلس، و صدر کلام به آغاز سخن، و صدر نهار به اوّل روز گفته می‌شود (قاموس و مفردات و لسان العرب).

ولی از بعضی از لغات استفاده می‌شود که معنای اصلی همان مقدّم و آغاز هر چیزی است، امّا به هر حال از آن‌جا که عقل انسانی قسمت مهم و اعلای وجود او را تشکیل می‌دهد به آن صدر گفته می‌شود، به خصوص این‌که قلب جسمانی نیز در وسط سینه قرار دارد، و بعداً خواهیم گفت که رابطه بسیار نزدیکی میان دگرگونی‌های عقلی و روحی با دگرگونی‌های همین قلب جسمانی وجود دارد.

«روح» در اصل به معنای «تنفس» است، و از آن‌جا که ارتباط نزدیکی میان تنفس و بقای حیات وجود دارد روح به معنای جان و مرکز عقل و فهم انسان نیز اطلاق شده است.

بعضی تصریح کرده‌اند که «روح» و «ریح» (به معنای باد) هر دو از یک معنا مشتق است، و اگر روح انسان که گوهر مستقل و مجردی است به این نام نامیده شده، به خاطر آن است که از نظر تحرک و ایجاد حیات و ناپیدا بودن همچون باد و تنفس است.

* «نفس» به گفته «راغب» و «لسان العرب» و «قاموس» و «کتاب العین» و دیگران

ص: ۱۴۴

به معنای «روح» است که مرکز ادراکات انسان می‌باشد، منتها در قرآن مجید مراحلی برای نفس ذکر شده: نفس اماره، همان روح سرکشی که انسان را به کارهای زشت و گناه ترغیب می‌کند، و «نفس لوامهٔ» که بعد از آلودگی به گناه پشیمان می‌گردد و در مقام سرزنش و ملامت خود بر می‌آید که در این مرحله در فارسی امروز به آن وجدان می‌گوییم، و «نفس مطمئنه» همان روحی که کاملًا بر شهوات مسلّط است و به مرحله اطمینان و آرامش رسیده است.

***

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی استفاده می‌شود که قرآن مجید تعبیرهای بسیار متنوعی از عقل و خرد دارد که هر کدام به یکی از ابعاد این گوهر نفسانی اشاره می‌کند، و به تعبیر دیگر هر کدام از این واژه‌ها به یکی از ابعاد عقل و خرد آدمی مربوط است.

از آن‌جا که این قوه مرموز الهی انسان را از زشتی‌ها باز می‌دارد به آن عقل و نهی گفته می‌شود.

و از آن‌جا که دائماً در دگرگونی است به آن «قلب»، و از آن‌جا که قسمت اعلای وجود انسان به آن «صدر» گفته‌اند.

و از آن‌جا که رابطه نزدیکی با حیات دارد «روح» و «نفس» و هنگامی که به مرحله خلوص برسد و خالص گردد به آن «لب» می‌گویند و سرانجام هنگامی که پخته شود به آن «فؤاد» اطلاق می‌شود.

و از این بیان نتیجه می‌گیریم که به کار بردن این واژه‌های گوناگون و متنوع بی‌حساب نیست، و کاملًا هماهنگ با مطلبی است که در هر آیه تعقیب می‌شود، و این از شگفتی‌های قرآن مجید است که انسان در بررسی‌های تفسیر موضوعی به آن واقف می‌گردد.

***

ص: ۱۴۵

افعال عقل

* «ذکر» نقطه مقابل نسیان است، و به گفته راغب در مفردات حالتی است که به انسان امکان می‌دهد معارفی را که دریافته است حفظ و نگهداری کند، و به هنگام نیاز آن را در ذهن حاضر سازد، و این معنا گاهی با «قلب» و گاهی با زبان انجام می گیرد.

* «فکر» به معنای اندیشیدن و فعالیت عقل است، و به گفته راغب، نیرویی است که «علم» را به سوی «معلوم» می‌برد و به عقیده جمعی از فلاسفه حقیقت تفکر و اندیشیدن مرکب از دو حرکت است: حرکتی به سوی مقدمات هر مطلب، سپس حرکتی از آن مقدمات به سوی نتیجه، مجموعه این دو حرکت که سبب شناخت و معرفت اشیا است «فکر» نام دارد.

* «فقه» گاهی به معنای «فهم» به طور مطلق تفسیر شده همان‌گونه که در لسان العرب آمده است، اما به گفته «مفردات» «فقه» عبارت است از آگاهی بر مطلب پنهان به کمک مطلب حاضر و موجود، بنابراین «فقه» علمی است که از روی ادله به دست آید (البتّه فقه به معنای اصطلاحی علم به احکام اسلامی است).

* «شعور» بطوری که جمعی از اهل لغت مانند صاحب «قاموس» و «لسان العرب» و «مقاییس اللغهٔ» و غیر آنها گفته‌اند به معنای علم و آگاهی است، ولی راغب در مفردات آن را به معنای «احساس» ذکر کرده، و اگر منظور احساس درونی باشد با تفسیری که دیگران گفته‌اند چندان تفاوتی نخواهد داشت، در بسیاری از آیات قرآن مجید نیز به همین معنا (علم) به کار رفته هر چند در بعضی دیگر از آیات به معنای احساس خارجی است.

* «بصیرت» از «بصر» گرفته شده است که به گفته راغب به سه معنا آمده: به معنای «چشم» و «نیروی چشم» و «قوه ادراک و علم».

بعضی گفته‌اند: معنای اصلی آن علم است خواه از طریق مشاهده حسی حاصل شود، یا از طریق علم و عقل.(۱)

واژه «بصیرت» بالخصوص در «ادراک قلبی و علم» به کار می‌رود، و لذا در لسان

۱- التحقیق فی کلمات القرآن الکریم ماده« بصر».

ص: ۱۴۶

العرب آمده که «بصیرت» به معنای اعتقاد قلبی است، و بعضی آن را به معنای ذکاوت و هوش تفسیر کرده‌اند.

در آیات قرآن نیز این واژه در این معنا به کار رفته است مانند: «قُلْ هَذِهِ سَبِیلِی ادْعُوا الَی اللَّهِ عَلَی بَصِیَرةٍ؛ بگو این راه من است که به سوی خدا دعوت می کنم با آگاهی» (یوسف ۱۰۸)(۱)

* «درایت» به معنای علم و آگاهی بطور مطلق، یا علم و آگاهی در مسائل مخفی پنهان است، و به معنای «هوشیاری» نیز آمده است، از «مقاییس اللغة» استفاده می‌شود که در اصل به معنای «توجه» به چیزی است، و سپس به معنای «آگاهی» نسبت به چیزی آمده، در قرآن مجید نیز بطور مکرر در مفهوم «علم» استعمال شده است از آنچه در این بخش گفتیم نیز به خوبی استفاده می‌شود که الفاظی که در قرآن مجید برای «کار عقل و خرد» استعمال شده و مفهوم علم و ادراک را می‌رساند نیز الفاظ متنوعی است که هر کدام از آنها به یکی از ابعاد علم اشاره می کند و در هر مورد متناسب با آن بکار رفته!

آن‌جا که سخن از آگاهی توأم با موشکافی است واژه «درایت» و آن‌جا که سخن از تجزیه و تحلیل است کلمه «فکر» و آن‌جا که منظور آگاهی از یک امر پنهانی به کمک یک امر محسوس است واژه «فقه» استعمال شده، و آن‌جا که هدف آگاهی توأم با حفظ و یادآوری است کلمه «ذکر» و به همین ترتیب هر واژه جایی دارد و هر لفظ مقامی دارد.

این نکته نیز قابل توجه است: تعبیراتی که در قرآن مجید در زمینه «کار عقل» آمده سلسله مراتبی دارد که از «شعور» به معنای درک ساده، شروع می‌شود سپس به مرحله «فقه» می‌رسد که درک مسائل نظری از مسائل آشکار است و بعد از آن مرحله «فکر» است که ناظر به تجزیه و تحلیل حقایق می‌باشد، مرحله بعد مرحله «ذکر» یعنی حفظ و یادآوری است، و از آن بالاتر مرحله «نُهی

۱- از جمله آیات دیگری که این معنا در آن به کار رفته ۱۴ قیامت، انعام، ۲۰۳ اعراف و ۱۰۲ اسراء است.

ص: ۱۴۷

یعنی درک عمیق حقایق، و از آن نیز فراتر مرحله «بصیرت» یعنی بینش عمیق است.

و این است معنای فصاحت و بلاغت!

***

تفسیر و جمع‌بندی آیات

۱- ارزش خرد در میزان قرآن

نخستین آیه مورد بحث، هدف از نزول آیات الهی را تعقل و اندیشه مردم ذکر می‌کند و با تعبیر به «لعلّ» که در این‌گونه موارد برای بیان هدف است این حقیقت را آشکار می‌سازد.

بعضی دیگر از آیات قرآن، مطلب را از این فراتر برده و با لحن سرزنش باری مردم را به خاطر عدم تفکر و تعقّل، مورد مؤاخذه قرار داده، می‌گوید: «افلا تَعقلونَ».(۱)

و در آیات دیگری، همین معنا را به صورت جمله شرطیه ذکر کرده، می‌فرماید:

«قَدْ بَيَّنَا لَكُمُ الآيَاتِ إِنْ كُنْتُم تَعْقِلُونَ؛ ما آیات را برای شما تبیین کردیم اگر تعقل کنید».(۲)

این سه تعبیر مختلف (لعلکم تعقلون- افلا تعقلون- انْ کُنتم تعقلون) به وضوح این حقیقت را روشن می‌سازد، که خداوند، نیروی تعقل را در اختیار انسان نهاده که برای درک واقعیت‌ها از آن استفاده کند، و اگر نکند در خور ملامت و توبیخ است.

۱- آل‌عمران، ۶۵، انعام ۳۲، یونس ۱۶، هود ۵۱، یوسف ۱۰۹، انبیا ۱۰ و ۶۷، مؤمنون ۸۰، قصص ۶۰، صافات ۱۳۸.

۲- آل‌عمران، ۱۱۸.

ص: ۱۴۸

در دوّمین آیه، با اشاره به نشانه‌های خدا، در آفرینش آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز می گوید: درک این آیات، برای «اولواالالباب» میّسر است، و چنان‌که در تفسیر مفردات آیه گفتیم «اولوالالباب» اندیشمندانی هستند که فکر و عقلشان به مرحله خلوص رسیده و از شوائب اوهام پاک شده، آنها هستند که از دقایق نظام آفرینش آگاه می‌شوند، و در ماورای آن، جمال دل آرای خدا را می‌بینند، و این خود اهمیّت عقل و خرد را در طریق شناخت حق روشن می‌سازد.

***

در سوّمین آیه پس از اشاره به خارج شدن انسان از شکم مادر، در حالی که هیچ نمی‌دانست، ابزار شناخت و معرفت را، شرح می‌دهد، نخست سمع (نیروی شنوایی) که با آن «علوم نقلی» و تجارب دیگران را می‌شنود، سپس نیروی «بینایی» که با آن «امور حسّی» و قابل مشاهده را در پهنه جهان درک می کند و سپس «افئده» (دل ها و خردها) که با آن واقعیات ماورای حس را ادراک می‌نماید، و چنان‌که گفتیم «فؤاد» عقل بر افروخته و پخته است، و مفهومی والاتر از «عقل» دارد.

***

در آیه چهارم، پس از اشاره به سرنوشت اقوام نیرومندی که قبل از این در کره خاکی زندگی داشتند و بر اثر طغیانگری و فساد نابود شدند، و راهی برای فرار پیدا نکردند، می‌فرماید: «سرنوشت آنها باعث تذکّر و بیداری است، برای آنها که قلب (عقل) دارند و گوش شنوا»!

***

در پنجمین آیه، پس از اشاره به زنده شدن زمین های مرده و روییدن گیاهانی که غذای انسان ها و چارپایان را که در اختیار انسان است تشکیل می دهد می‌فرماید: «در اینها نشانه‌های خدا برای صاحبان «نُهی» است و چنان که گفتیم

ص: ۱۴۹

«نُهی» (بر وزن شما) به عقل گفته می‌شود، از این نظر که انسان را از زشتی ها و قبایح باز می‌دارد.

در ششمین آیه، پس از اشاره به آیات با عظمت و روشنگر قرآن، می گوید: اینها در سینه‌های کسانی است که علم و دانش به آنها عطا شده، و چنان‌که گفتیم، «صدر» (سینه) در اصل به معنای بخش مقدّم و اعلای هر چیز است، و نشان می‌دهد گوهر عقل که از منابع مهّم شناخت است، برترین بخش وجود انسان را تشکیل می‌دهد.

***

در آیه هفتم، ضمن اشاره به آفرینش آدم از خاک می‌فرماید: «هنگامی که خلقت او موزون شد، و از روح خودم در آن دمیدم، شما ای فرشتگان برای عظمت او سجده کنید».

این «روح الهی» همان «گوهر عقل» است که به خاطر اهمیّتش، به خداوند اضافه شده (این اضافه را اضافه تشریفی می‌نامند) وگرنه خداوند نه روح دارد و نه جسم، و درست به خاطر همین روح الهی بود که تمام ملائکه مقربین و فرشتگان با عظمت بارگاه حق می‌بایست برای آدم سجده کنند، والّا خاک و گل هرگز چنین ارزشی را نداشت و این تأکید مهمی است بر ارزش عقل و خرد.

***

در هشتمین آیه، به آفرینش «نفس» (روح و عقل) انسان، و آفریدگار نفس قسم یاد می کند، و سپس می‌افزاید: بعد از آن‌که خداوند، این روح را آفرید و موزون ساخت، طرق فجور و تقوا (راه‌های کجی و راستی) را به او الهام کرد، که این خود اشاره لطیفی است به ادراکات فطری انسان، که از روز نخست در درون جان او از طریق تعلیم الهی، نهاده شده است.

این بود مجموعه هشت عنوان مختلفی که در قرآن مجید، برای اشاره به گوهر عقل و خرد از آنها استفاده شده، و اهمیّت این منبع شناخت را در ابعاد مختلفش روشن می‌سازد.

ص: ۱۵۰

***

آنچه در بالاـ گفته شـد و نمونه‌هـایی از آیـات آن ذکر گردیـد در مورد اصـل گوهر عقـل بود، و اما در مورد کار و فعالیت آن نیز، تعبیرات متعـددی در قرآن مجیـد آمـده است که هریـک از این تعبیرات یکی از ابعـاد و زوایای آن را روشن می‌سازد به این ترتیب که:

در نهمین آیه مورد بحث سـخن از «تـذکر» است می‌فرماید: خدا به این منظور آیاتش رای برای مردم تبیین می‌کند که متذکر شوند، تذکر به معنای حفظ و یادآوری مطالب یکی از کارهای مهم عقل است که اگر نبود انسان از علوم خود هیچ بهره‌ای نمی‌برد.

بـاز در این‌جـا به تعبیرات مختلفی در قرآن برخورد می‌کنیم: گـاه مطلب را ماننـد آیه فوق با جمله «لعل» که در این‌گونه موارد برای بیان هدف است مطرح می‌کند، و گاه به صورت توبیخ و سرزنش «أَفَلا تَتَذَکَّرُونَ».(۱)

و گاه به عنوان سرزنش از افرادی که اندیشه خود را به کار نمی‌اندازند و حقایق را حفظ و یادآوری نمی‌کنند «قَلِیْلًا ما تَذَکَّرُونَ»(۲)

***

در دهمین آیه سـخن از «تفکر» است، و بعـد از آن‌که در یـک اسـتفهام انکـاری می‌پرسـد آیـا «نابینـا» و «بینـا» یکسان است؟ با لحن سرزنش‌آمیزی می‌گویـد: «آیا فکر نمی‌کنیـد» و همان‌گونه که اشاره کردیم «فکر» در واقع به معنای «تجزیه و تحلیل» مسائل مختلف برای راهیابی به عمق آنهاست، و طریقی است برای فهم بهتر و بیشتر.

باز در این‌جا تعبیرات متنوع است گاه می‌گوید: لَعَلَّکُمْ تَتفکَّرُونَ؛ شاید شـما اندیشه کنید» (بقره ۲۱۹) گاه می‌گوید: «لَقْومٍ یَتَفَکَّرُونَ؛ برای جمعیتی که تفکر می‌کنند» (یونس ۲۴، رعد ۳، نحل ۱۱) و گاه می‌فرماید: «أَوْلَمْ یَتَفَکَّروُا فی أَنْفُسِهِمْ؛ آیا آنها در

۱- انعام ۸۰، هود ۲۴، نحل ۹۰، مؤمنون، ۸۵ صافات ۱۵۵.

۲- نمل ۶۲.

ص: ۱۵۱

دل خود نیندیشیدند؟» (روم ۸)

***

در یازدهمین آیه سخن از «فقه» به معنای فهم و درک عمیق است، می گوید:

«ببین ما چگونه آیات خود را برای آنها با انواع بیان ذکر می کنیم شاید آنها بفهمند و درک کنند».

در این‌جا نیز گاه «لَعَلَّهُم یَفْقَهُون» آمده (مانند آیه فوق) و گاه «لِقَومٍ یَفْقَهُونَ؛ برای گروهی که می‌فهمند» (انعام ۹۸)

و در جای دیگر «لَوْ کانُوا یَفْقَهُون اگر آنها می‌فهمیدند» (توبه ۸۱)

و در موارد دیگر «بَلْ کانُوا لا یَفْقَهُونَ الّا قَلیْلا؛ آنها جز کمی نمی‌فهمند» (فتح ۱۵) که همه بیانگر اهمیّت فوق‌العاده مسأله تفقه و ادراکات عقلی است.

و همان گونه که اشاره شد «فقه» به معنای «درک مسائل پنهانی از طریق مشاهده مسائل اشکار» است که این یکی از ابعاد درک عقلی است.

***

در دوازدهمین آیه بحث از «شعور» است که پس از نهی مؤمنان از این که شهیدان راه خدا را مرده نگویند، می‌فرماید: «آنها زندگانند ولی شما درک نمی کنید»

البتّه «شعور» گاه به معنای احساس ظاهری می آید، و گاه به معنای احساس درونی که همان درک عقلی است، و در قرآن مجید در هر دو معنا به کار رفته است.

قرآن در آیات زیادی گروهی را که «شعور» خود را به کار نمی گیرند با تعبیراتی مختلفی مورد مذمت قرار داده.(۱)

***

در سیزدهمین آیه گفتگو از «بصیرت» است، ضمن اشاره به یکی از آثار تقوا می‌فرماید: «افراد متقّی هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند ناگهان به

۱- شعرا ۱۱۳، حجرات ۲، بقره ۹، آل‌عمران ۶۹، انعام ۲۶، انعام ۱۲۳، مؤمنون ۵۶.

ص: ۱۵۲

یاد خدا می‌افتند و بصیرت می‌یابند و حقیقت را درک می‌کنند و از دام وسوسه‌های شیاطین رهایی می‌یابند».

«بصیرت» و «ابصار» که به معنای بینایی است گاه با چشم ظاهر صورت می‌گیرد و جنبه حسی دارد، و گاه با چشم درون و عقل خرد و به معنای ادراکات عقلی است، و آیه مورد بحث از آیاتی است که این واژه در آن به معنای دوّم به کار رفته است.

قرآن مجید گاه می‌گوید: «انسان نسبت به خویشتن بصیرت و آگاهی دارد؛ بَلِ الأَنسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیْرَةٌ» (قیامت ۱۴) و گاه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: «به مردم بگو: این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همگان را به سوی خدا دعوت می‌کنیم؛ قُلْ هذِهِ سَبِیْلِي أَدْعُوْا إِلَی اللَّهِ عَلی بَصِیَرةٍ أَنا وَمَنِ اتَّبَعَنی» (یوسف ۱۰۸).

مسلّماً در تمام این موارد بصیرت به معنای آگاهی‌هایی است که از طریق خرد برای انسان پیدا می‌شود.

***

و سرانجام در چهاردهمین و آخرین آیه سخن از «دِرایَت» است، درایت به معنای هوشیاری و آگاهی بر مسائل پنهان یا غیر محسوس، می‌فرماید:

«هیچ‌کس نمی‌داند فردا چه می‌کند؟ و هیچ‌کس نمی‌داند در کدام سرزمین از دنیا می‌رود؟»

قابل توجه این‌که ماده «درایت» در قرآن مجید همواره به صورت منفی به کار رفته، یعنی در مواردی که صحبت از عدم درایت انسان است و این نشان می‌دهد که درایت مفهوم عمیقی از درک و فهم دارد که برای همه‌کس حاصل نمی‌شود.

***

از مجموع آیات چهاردهگانه بالا نتایج زیر به دست می‌آید:

۱- قرآن «عقل و خرد» انسان را به عنوان یکی از منابع اصیل، معرفت شناخته، و

ص: ۱۵۳

اهمیّت فوق‌العاده‌ای برای آن قائل شده است.

۲- قرآن همگان را به تعقل و تفکّر بیشتر در همه مسائل دعوت می‌کند.

۳- قرآن به ابعاد گوناگون روح آدمی، توجه خاصی کرده و روی هریک از آنها تأکید می‌کند.

۴- قرآن فعالیت‌های روح را در زمینه ادراک واقعیات با تعبیرات مختلفی ذکر کرده و روی هریک در جای خود تکیه می‌کند.

ولی با این حال قرآن موانع متعددی برای ادراک صحیح عقلی بر شمرده که در بحث «موانع معرفت» به خواست خدا مطرح خواهد شد.

***

توضیحات:

۱- ادراکات عقلی از دیدگاه فلسفه.

با اینکه ادراکات عقلی از نظر غالب فلاسفه به عنوان یک منبع مهم معرفت شناخته شده، «فلاسفه حسی» چنانکه قبلًا نیز اشاره کردیم با این امر به مخالفت برخاسته، و ادراکات عقلی را به کلی از درجه اعتبار ساقط دانسته، و راه شناخت واقعیت‌ها را منحصر به تجربه‌های حسی می‌دانند.

بیشترین بهانه آنها در این زمینه چند امر است:

۱- اختلاف میان فلاسفه در مسائل عقلی با اینکه هر کدام برای اثبات عقیده خود دلایلی ظاهراً منطقی ذکر می‌کنند.

۲- وقوع خطا در اعتقادات بسیاری از دانشمندان به گونه‌ای که در موارد فراوانی خودشان اعتراف به اشتباه خود نموده، و در مقام اصلاح بر آمده‌اند.

۳- این موضوع را نیز باید بر دو امر سابق اضافه کرد که جهش و پیشرفت سریعی که در علوم طبیعی در قرون اخیر رخ داده و بسیاری از رازهای جهان طبیعت از طریق تجربه‌های حسی گشوده شده، این فکر را تقویت کرده که تنها می‌توان بر همین منبع حسّ تکیه کرد، و بر هر چه غیر آن است باید قلم بطلان

ص: ۱۵۴

کشید.

در «تاریخ فلسفه» می‌خوانیم: بهانه‌هایی شبیه همین موضوعات سبب شد که در یونان قدیم افکار سوفسطایی که همه واقعیات را اعم از حسی و غیر حسی انکار می‌کرد قوت گیرد: از یک سو اختلاف فلاسفه را دیدند، و از سوی دیگر در دعاوی زیادی که در دادگاه‌ها مطرح می‌شد وکلای زبردستی به دفاع از موکل خود بر می‌خاستند که هرکس از افراد عادی استدلال آنها را می‌شنید حق را به موکل آنها می‌داد، آن چنانکه گاه شنوندگان هر دو طرف را با این‌که در دو جهت مخالف قرار داشتند صاحب حق می‌شمردند! و این فکر قوت گرفت که ممکن است اصلًا واقعیتی وجود نداشته باشد!

ولی برای رفع همه این اشتباهات باید در بررسی مسأله ادراکات عقلی اولًا «ادراکات بدیهی» را از «نظری» جدا کرد، چرا که خطاها مربوط به قسمت بدیهی نیست، هیچ‌کس در این‌که عدد ۲ نصف ۴ است، و یا این‌که شیء واحد در آن واحد و مکان واحد نمی‌تواند هم موجود و هم معدوم بوده باشد، خطا نمی‌کند، و اگر بعضی در این‌گونه موارد نیز اظهار تردید یا اظهار اعتقاد خلاف کرده‌اند در واقع با الفاظ بازی می‌کنند، و مثلًا «ضدین» و «نقیضین» را طور دیگری تفسیر می‌نمایند، وگرنه در اصل مطلب هیچ اختلافی نیست.

ثانیاً در امور استدلالی نیز اگر میزان دقیقی به کار رود خطا رخ نمی‌دهد، خطا از آن‌جا سر می‌زند که میزان‌ها نمی‌تواند دقیق باشد، و لذا در مسائل ریاضی که میزان دقیقی برای سنجش در دست است اختلافی میان ریاضیدان‌ها نیست، و نتیجه‌ها قطعی است، چرا که معیارهای روشن برای امتحان صحیح و باطل بودن نتیجه هر مسأله‌ای در دست است.

ثالثاً این‌که ما می‌گوییم در ادراکات عقلی خطا وجود دارد این خود دلیلی بر قبول ادراکات عقلی است نه بر نفی آنها، چرا که وقتی سخن از خطا می‌گوییم مفهومش این است که واقعیت‌هایی را پذیرفته‌ایم که با توجه به آنها می‌توان پی برد که فلان عقیده خطاست.

ص: ۱۵۵

مثلًا همین که می گوییم چون میان فلاسفه اختلاف است معلوم می‌شود گروهی بر خطا هستند به خاطر آن است که پذیرفته‌ایم محال است دو اعتقـاد متضاد هر دو صـحیح باشـد، این خود یک ادراک عقلی بـدیهی است و لـذا شبیه همین نکته را در مورد کسانی که می گوینـد: «چون حس خطـا می کنـد پس از درجه اعتبار ساقط است» ذکر کردیم و گفتیم وقتی می گوییم: حسّ بینایی گرفتار خطا می‌شود، زیرا مثلًا یک نقطه نورانی اگر به سرعت حرکت کند آن را به صورت یک خط آتشـین ممتد می‌بیند، مفهومش این اسـت که به عنوان یک واقعیت، وجود نقطه نورانی و حرکت آن درک کرده‌ایم، و چون «نقطه» و «خط» متضادنـد پس آنچه را به صورت خط آتشین می‌بینیم خطاست، اینها همه اعتراف ضمنی به وجود واقعیت‌ها و امکان درک آنهاست.

آخریـن سـخن این کـه تمـام کسـانی کـه بـه مخـالفت بـا «ادراکـات عقلی» برخاسـته‌اند در حقیقت بـا کمـک همین ادراکـات عقلی می‌خواهند مدعای خود را اثبات کنند، یعنی عملًا ادعای خود را نقض کرده، و با ادراکات عقلی به جنگ ادراکات عقلی رفته‌اند.

***

۲- مقام عقل در روایات اسلامی

در روایـات اسـلامی بیش از آنچه تصـور شود به گوهر عقـل و خرد بهـا داده شـده، و به عنوان اسـاس دین، بزرگـترین غنـا، برترین سرمایه، راهوارترین مرکب، بهترین دوست، و بالاخره معیار و میزان برای تَقَّرب الی اللَّه و کسب پاداش معرفی گردیده است.

از میان ده‌ها یا صدها روایت پر ارزش که در منابع مختلف در این زمینه از پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم و ائمه هدی علیه السلام رسیده است تنها به ذکر دوازده روایت نمونه قناعت می کنیم.

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «قِوامُ الْمَرءِ عَقْلُهُ، وَلادِیْنَ لِمنْ لا عَقْلَ لَهُ؛ اساس

ص: ۱۵۶

موجودیت انسان عقل اوست، و آن‌کس که عقل ندارد دین ندارد»!(۱)

۲- امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «لا غِنی کَالْعَقْلِ وَلا فَقْرَ کَالْجَهْلِ؛ «هیچ بی‌نیازی همچون عقل نیست، و هیچ فقری همچون جهل»!(۲)

۳- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «ان اللَّه تبارَکَ وَ تَعالی یُحاسِبُ الناسَ علین قَدرِ ما آتاهُمْ مِنَ العُقولِ فی دارِ الدُّنیا؛ «خداوند متعال مردم را به مقدار عقلی که در دنیا به آنها داده است محاسبه می‌کند».(۳)

۴- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «انَّ الثَّوابَ عَلی قَدَرِ الْعَقْلِ؛ ثواب و پاداش عمل به نسبت عقل است».(۴)

۵- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «ما قَسَّمَ اللَّه لِلعِبادِ شَیئاً أَفْضَلَ مِنَ العَقْلِ ... وَما أدّی الْعَبْدُ فَرائضَ اللَّه حَتی عَقَلَ عَنُه، وَلا بَلَغَ جَمْیعُ الْعابِدینَ فی فَضْلِ عِبادَتِهِمْ ما بَلَغَ العاقِلُ؛ خدا در میان بندگانش نعمتی برتر از عقل تقسیم نکرده، و بندگان فرایض الهی را بجا نمی‌آورند تا آنها را با عقل خود دریابند، و تمام عابدان در فضیلت عبادتشان به پایه عاقل نمی‌رسند».(۵)

۶- در حدیثی می‌خوانیم که امام موسی بن جعفر علیه السلام به «هشام بن حکم» فرمود:

«یا هِشام! ما بَعَثَ اللَّه أَنْبیائَه وَرُسُلَه عِبادِهِ الّا لِیَعْقِلُوا عَنِ اللَّه، فَأحْسَنُهُمْ إسْتِجابَةً أَحْسَنُهُمْ مَعْرِفَةً، وأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّه أحْسَنُهْم عَقَلًا، وَأَكْمَلُهُم عَقْلًا أَرفَعُهم دَرَجَةً فی الدُّنیا وَالآخِرَة؛ خداوند پیامبران و رسولانش را به سوی بندگانش نفرستاد مگر به این منظور که درباره خداوند عاقل‌تر شوند، بنابراین بهترین بندگانی که دعوت آنها را اجابت کردند کسانی هستند که معرفت بهتر داشته باشند، و آنها که از کار خدا آگاهترند عاقل‌ترند، و آنها که عقلشان کامل‌تر است مقامشان در دنیا و آخرت برتر است».(۶)

۱- بحارالانوار، جلد ۱ صفحه ۹۴، حدیث ۱۹.

۲- نهج‌البلاغه، کلمات قصار، جمله ۵۴.

۳- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۰۶، حدیث ۲.

۴- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۲، حدیث ۸(کتاب العقل و الجهل).

۵- اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۱۲، حدیث ۱۱.

۶- کافی، جلد ۱، صفحه ۱۶.

ص: ۱۵۷

۷- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: «لِکُلِّ شَیءٍ آلَةٌ وعُدَّةٌ، وآلَةُ الْمُؤْمِنِ وَعُدَّته العَقلُ ولِکُلِّ شَیءٍ مَطِیَّةُ الْمَرءِ الْعَقلُ، وَلِکُلِّ شَیءٍ غَایَةٌ وَغایَةُ العِبادَةِ الْعَقْلُ ...؛ برای هر چیز ابزار و وسایلی است، و ابزار و وسایل مؤمن عقل است، و برای هر چیز مرکبی است و مرکب راهوار انسان عقل است، و برای هر چیز هدفی و هدف از عبادت عقل است»!(۱)

۸- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «اذا أرادَ اللَّه أنْ یُزِیْلَ مِنَ عَبْدٍ نِعْمَةً کانَ اوَّلُ ما یُغَیِّرُ مِنْهُ عَقْلَهُ؛ هنگامی که خداوند بخواهند نعمتی را از بنده‌اش (به خاطر ناسپاسی) بگیرد اوّلین چیزی را که از او دگرگون می‌سازد عقل اوست»(۲).

۹- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «العَقْلُ صاحِبُ جَیْشِ الرَّحْمنِ، وَالهَوی قَائدُ جَیْشِ الشَّیْطانِ والنَّفْسُ مُتَجاذَبَةٌ بَیْنَهما، فَایُّهما غَلَبَ کانَ فی حَیِّزِهِ؛ «عقل فرمانده لشکر خدای رحمان است، و هوا پرستی فرمانده لشکر شیطان، و نفس انسانی در میان این دو در کشمکش است، هر کدام غالب شوند انسان در قلمرو او قرار می گیرد»!(۳)

۱۰- در حدیث دیگری از علی علیه السلام آمده است: «الْعُقُولُ ائمَةُ الأَفْکارِ، والْأَفْکارُ أئَمةُ الْقُلُوبِ، وَالقُلُوبُ أئَمةُ الحَوَاسِّ، وَالحَوَاسُّ ائمَةُ الاعضاءِ؛ عقل‌ها پیشوایان افکارند، و افکار پیشوایان عواطفند، و عواطف پیشوایان حواسند، و حواس پیشوایان اعضایند»(۴) (به این ترتیب اعضای انسان بر حواس او تکیه می کنند، و حواس او از عواطف او کمک می گیرند و عواطف بر افکار تکیه می کنند، و افکار بر عقل‌ها!).

۱۱- در حدیثی از رسول اللَّه صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «إنَّ الرَّجُلَ لَیَکُونَ مِنْ أَهْلِ الجِهاد، وَ مِنْ

۱- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۵، حدیث ۳۴.

۲- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۴، حدیث ۲۰.

۳- غرر الحکم.

۴- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۹۶، حدیث ۴۰.

ص: ۱۵۸

أَهْلِ الصَّلاةِ وَ الصِّیام، وَمِمَّنْ یَأْمُرُ بِالْمَعرُوفِ وَ یَنهی عَنِ المُنکَرِ، وَلا یُجْزی یَومُ الْقِیامَةِ الّا عَلی قَدْرِ عَقْله؛ انسان ممکن است اهل جهاد و اهل نماز و روزه و از امر کننـدگان به معروف و نهی کننـدگان از منکر باشد، اما روز قیامت تنها به اندازه عقلش به او پاداش داده می‌شود»!(۱)

۱۲- و در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «لا مُصِیبَةَ کَعَدَمِ الْعَقْلِ؛ هیچ مصیبتی مانند بی‌عقلی نیست»!(۲)

***

۳- مخالفان حاکمیت عقل

بـا تمـام اوصـافی که دربـاره «عقـل» گفته شـد، و بـا تمـام موقعیتی که این گوهر گرانبهـای انسانی در آیات و روایات دارد با کمال تعجب افرادی را در گوشه و کنـار می‌بینیم که زبـان به مـذمت عقل گشوده، و از این‌که عاقلنـد نالیده‌انـد؟ و از این سـخن عجیب‌تر دلایلی است- یا صحیح‌تر بهانه‌هایی است- که برای آن ذکر می‌کنند.

گـاه می‌گوینـد «عقـل» انسان را محـدود می‌کنـد، و خوب و بـد و حلال و حرام و درست و نادرست بر سـر راه انسان می‌گـذارد، و آزادی انسان را تا حد زیادی سلب می‌کند! چه خوب که این عقل نبود و ما از هر نظر آزاد بودیم، آزاد! ...

و گـاه می‌گوینـد این عقـل درد آفرین است، انسـان هوشـیار و حسـاس آسایشـی نـدارد، ولی آدم کم عقل و بی عقل شاد و خرم و خندان است، و به گفته شاعر آنها:

دشمن جان من است، عقل من و هوش من‌کاش گشاده نبود چشم من و گوش من!

یا به گفته دیگری:

عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری‌دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند!

یا به گفته دیگری:

۱- مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۳۲۴.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۱۶۵.

ص: ۱۵۹

خوش عالمی است عالم دیوانگی اگرموی دماغ ما نشود شخص عاقلی!

ولی روشن است که اینها جز یک مشت سفسطه یا مزاح یا کنایه برای مفاهیم دیگری نیست، و گویندگان اشعار فوق نیز بسیار بعید به نظر می‌رسد که منظوشان مذمت عقل باشد، بلکه بطور کنایه می‌خواهند این واقعیت را تفهیم کنند که در اطراف خود مسائل دردناکی را می‌بینند که مردم از آن غافلند.

یا این‌که منظورشان از این دیوانگی نوعی مفهوم عرفانی آن است یعنی عاشق بی‌قرار حق بودن، و همه چیز دنیای مادی را در پای او قربانی کردن.

به هر حال، درست است که عقل انسان را محدود می‌کند، ولی این محدودیت افتخار انسان و مایه تکامل او است این درست به این می‌ماند که کسی بگوید:

آگاهی بر علم طب، انسان را در انتخاب نوع غذا، و مسائل دیگر زندگی، تا حد زیادی محدود می‌کند، آیا این محدودیت عیب است؟ یا سبب سلامت انسان و نجات او از بیماری‌ها و گاه مسمومیت‌های کشنده است.

و اما این‌که عقل همیشه باری از غم بر دل انسان می‌گذارد این غم نیز افتخار است، و نشانه کمال، آیا انسان اگر طبق مثل معروف سقراطی باشد؟ «ضعیف و لاغر بهتر است، یا خوکی باشد فربه و چاق»؟!

بله اگر ما مسأله تکامل انسان را به کلی نادیده بگیریم، و اصل را بر لذت مادی زودگذر بگذاریم، آن چنان که گروهی از مادیین که طرفدار اصالت لذتند می‌گویند، ممکن است بعضی از این سخنان درست باشد، ولی با دیدگاه یک انسان موحد که برای بشر حرکت و رسالت و هدف و تکامل قائل است این حرف‌ها مسخره و چندش‌آور است.

تازه مادیین طرفدار اصل لذت نیز مجبورند برای همان حفظ لذت محدودیت‌های زیادی را از طریق قوانین اجتماعی بپذیرند، و غم و اندوه‌هایی را از این رهگذر برخود هموار کنند، و اینجاست که می‌فهمیم اگر انسان از سرچشمه وحی و تعلیمات انبیا دور بیفتد در چه پرتگاه‌هایی سقوط خواهد کرد؟!

مسائل مربوط به دوّمین منبع شناخت یعنی «عقل و خرد» را در این‌جا پایان داده به سراغ سوّمین منبع می‌رویم، هر چند مسائل گفتنی هنوز در این‌جا بسیار است.

ص: ۱۶۰

سوّمین منبع معرفت: «تاریخ و آثار تاریخی»

اشاره

ص: ۱۶۱

اشاره

در قرآن مسائل تاریخی به دو صورت مطرح شده است:

۱- به صورت مدون، یعنی قرآن مجید قسمت‌های زیادی از تاریخ اقوام پیشین را برای مسلمانان با الفاظ و عبارات ظریف و دقیقی بازگو می کند، و نقاط تاریک و روشن زندگانی آنها با ذکر پیامدهای آنها نشان می‌دهد، تا سبب آگاهی و بیداری و معرفت نسبت به مسائل مختلف گردد، و انسان‌ها حقایق زندگی خویش را در آیینه تاریخ پیشینیان ببینند.

۲- به صورت تکوین، یعنی ارائه آثار تاریخی بازمانده از اقوام پیشین، آثاری که خاموش است اما یک دنیا غوغا دارد، آثاری که می‌تواند تاریخ گذشته را به روشنی ترسیم کند، و آیینه‌ای می گردد پیشاپیش روی انسان تا چهره زندگی خود و آینده خویش را در آن ببیند.

نخست سراغ نمونه‌هایی از هر دو بخش می‌رویم:

۱- لَقَدْ كانَ فِي قِصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِاوْلِي الأَلْبابِ (یوسف/ ۱۱۱).

۲- فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلّهُم يَتَفكَّرُوُن (اعراف/ ۱۷۶).

۳- ذلِكَ مِنْ أنباءِ الْقُرى نَقُصُّه عَلَيكَ مِنها قائمٌ وَحصِيدٌ (هود- ۱۰۰)

۴- نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيكَ احَسنَ القَصَصِ بِما أَوْحَيْنا الَيْكَ هَذا الْقُرآنَ وَ إنْ كُنْتَ مِنْ قَبلِهِ لَمِنَ الغافِلين (یوسف/ ۳)

۵- فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكالَ الآخِرَةِ وَ الاولى إنَّ فى ذلِك لَعِبْرَةً لِمنْ يَخْشَى (نازعات/ ۲۵ و ۲۶)

۶- أَفَلَمْ يَسِيُروا فِي الأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُم قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بها أَو آذانٌ يَسَمَعَونَ بِها (حج/ ۴۶)

ص: ۱۶۲

۷- افَلَمْ یَسِیرُوا فِی الأَرضِ فَیَنْظُروا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذِیْنَ مِن قَبْلِهْم دَمَّرَ اللّهُ عَلَیهم وَلِلکافِرینَ أَمْثالُها (محمّد/ ۱۰)

۸- قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِکُمْ سَنَنٌ فَسِیرُوا فِی الأَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُکَذِّبِینَ (آل‌عمران/ ۱۳۷)

۹- قَلْ سِیرُوا فی الأَرْضِ فَأنْظُروا کَیْفَ بَدَءَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللّهُ یُنْشِیءُ النَّشْأَةَ الأَخِرةَ انَّ اللّهَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ قَدیْرٌ (عنکبوت/ ۲۰)

۱۰- الَمْ تَرَ الی الَّذِی حَاجَّ إبراهیْمَ فی رَبِّهِ أنْ اتاهُ اللّهُ الْمُلْکَ (بقره- ۲۵۸)

۱۱- أَلَمْ تَرَکَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعَادٍ- إرَمَ ذات الْعِمَادِ (فجر/ ۶ و ۷)

۱۲- الَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الفِیْلِ (فیل/ ۱)

ترجمه

۱- در سرگذشت‌های آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است.

۲- این داستان‌ها را (برای آنها بازگو کن شاید بیندیشند (و بیدار شوند).

۳- این از خبرهای شهرها و آبادی هاست که ما برای تو بازگو می‌کنیم، که بعضی (هنوز) برپا هستند و بعضی از میان رفته‌اند.

۴- ما بهترین سرگذشت‌ها را از طریق وحی کردن این قرآن برای تو بازگو می‌کنیم، هرچند پیش از آن از غافلان بودی.

۵- خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت- و در آن عبرتی است برای آنها که (از خدا) می‌ترسند.

***

۶- آیا آنها سیر در زمین نکردند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن حقیقت را درک کنند، یا گوش‌های شنوایی که ندای حق را بشنوند.

۷- آیا در زمین سیر نکردند تا ببینند عاقبت کار کسانی که قبل از آنها بودند به کجا رسید؟ خداوند آنها را هلاک کرد، و برای کافران امثال این مجازات‌ها خواهد بود!

ص: ۱۶۳

۸- بیش از شما سنت‌هایی وجود داشت (و هر قوم طبق اعمال و صفات خود سرنوشت‌هایی داشتند) پس روی زمین گردش کنید و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان (آیات خدا) چگونه بود؟!

۹- بگو: در زمین سیر کنید و بنگرید خداوند چگونه آفرینش را آغاز کرد؟

سپس خداوند (به همین گونه) جهان آخرت را ایجاد می‌کند، خداوند بر هر چیز قادر است.

۱۰- آیا ندیدی کسی را که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجّه و گفتگو کرد.

۱۱- آیا ندیدی پروردگارت با عاد آن شهر پر قدرت چه کرد؟

۱۲- آیا ندیدی پروردگارت با اصحاب فیل (لشکر ابرهه) چه کرد؟

***

شرح مفردات:

«قصص» (بر وزن قفس) به معنای جستجو کردن و از آثار چیزی است(۱) و «قصّه» را از این جهت «قصّه» گویند که در آن پی گیری از اخبار و حوادث گوناگون می‌شود، بنابراین «قصّه» تنها به معنای داستان نیست، بلکه از نظر ریشه لغت به معنای جستجو از اشیا است.

و به هر چیزی که پشت سر هم قرار می گیرد، نیز «قصص» گفته می‌شود.

و به قیچی از این نظر «مِقَصّ» گفته می‌شود که موها را پشت سر هم می‌چینند، و «قُصّه» (بر وزن غصّه) به معنای مجموعه موهای پیش سر است.(۲)

«عبرت» در اصل از ماده «عبور» و «عبر» (بر وزن ابر) به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگر است، و «عبور» در اصل در لغت عرب به معنای گذشتن از آب است، بوسیله شنا کردن، یا کشتی، یا پل و مانند آن، ولی بعداً در معنای

۱- باید توجّه داشت که« قصص» هم معنای مصدری دارد، و هم جمع« قصّه» است، و در آیه ۳ و ۱۱۱ سوره یوسف که در بالا آوردیم، معنای جمعی دارد.

۲- لسان العرب، مفردات راغب، مجمع البحرین.

ص: ۱۶۴

گسترده‌تری به کـار رفته است و به معنـای انتقال از حالتی به حالت دیگر اسـتعمال شـده. سـخن را از این جهت «عبارت» گوینـد که گذراست، و از زبان گوینده به گوش شنونده می‌رسد.

اما «عبرت» به معنای کیفیّت قابل مشاهده‌ای است که انسان بوسیله آن منتقل به چیزی که قابل مشاهده نیست می‌شود.(۱)

بعضـی نیز گفته‌انـد: «عبرت» به معنای دلالتی است که انسان را به مقصود می‌رساند(۲) این واژه به معنای تعجب نیز آمـده است (۳) (شاید از این جهت که بسیاری از حوادثی را که انسان از طریق حوادث مهم و آشکار کشف می کند تعجب‌آمیز است).

«سَیْر» به معنـای حرکت روی زمین است، بنـابراین وقـتی گفته شود «سـیر فی الارض» جنبه تأکیـد پیـدا می کنـد، راغب در مفردات می گوید: برای سیر در ارض دو معنا ذکر کرده‌اند: یکی حرکت جسمانی در روی زمین (و مشاهده موجودات و آثار مختلف آنها) و دیگر حرکت فکری و مطالعه درباره این موجودات جهان، بعضی نیز گفته‌اند سیر به معنای عبور ممتد در یک جهت است.(۴)

«سیره» به معنای «روش» یا به معنای تاریخ زندگی افراد نیز از همین معنا گرفته شده است.

«رؤیت» در لغت به دو معنا آمـده است به معنای مشاهده با چشم، و به معنای علم و آگاهی و مشاهده باطنی(۵) و در قرآن مجید در بسـیاری از موارد به معنـای دوّم یعنی علم و آگـاهی به کـار رفته است و «رأی» نیز به معنـای اعتقـاد قلبی و نظریه است خواه اعتقـاد قطعی بوده باشد یا اعتقاد ظنّی، و «رویه» و

۱- مفردات راغب.

۲- مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۷۱.

۳- لسان العرب.

۴- مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۲۶۸.

۵- اوّلی متعدی به یک مفعول و دوّمی به دو مفعول(لسان العرب و مفردات).

ص: ۱۶۵

«تروی» به معنای تفکر و یا تلاش و جستجو برای به دست آوردن یک نظریه است.

«نظر» نظر در اصل به معنای گردش چشم، و یا گردش فکر برای پی بُردن به چیزی، یا مشاهـده آن است، و گاه به معنای جسـتجو و تفحص آمده، و گاه به معرفتی که بعد از فحص حاصل می‌شود.(۱)

در مجمع البحرین سه معنا برای «نظر» ذکر شده است: مشاهده چیزی، و دقت در چیزی با چشم، و تفکر برای به دست آوردن علم یا گمان.

«لسـان العرب» نخست نظر را به «احساس چشم» معنا می‌کنـد، و سـپس آن را به دو شاخه «نگاه کردن با چشم» و نگاه کردن با قلب، تفسـیر کرده، و جـالب توجه این است بعـداً به حـدیث پیغمـبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم که فرمود: «النَّظَرُ عَلی وَجْهِ عَلیٍّ علیه السـلام عِبادَةٌ» اشاره کرده، و در تفسیر آن از «ابن اثیر» نقل می‌کند که گفته‌اند: معنای حدیث این است که وقتی چشم مردم به علی علیه السلام می‌افتاد می‌گفتند:

«لا الهَ الّا اللّه ما أَشْـرَفَ هَـذا الْفَتی لااله الا اللّه ما أعَلَمَ هذا الفتی ...؛ لا اله الّا اللّه، چقدر این جوان شـریف است؟ لا اله الا اللّه چقدر این جوان عالم و آگاه است) و به این ترتیب مشاهده علی ۷ آنها را به عبادت و کلمه توحید دعوت می‌کرد.(۲)

***

تفسیر و جمع‌بندی آیات

در نخسـتین آیه مورد بحث بعـد از اشـاره به سـرنوشت دردنـاک گروهی از اقوام پیشـین می‌فرمایـد: پی‌گیری آثـار آنهـا و دقت در سرگـذشت و سـرنوشت این اقـوام مـایه عـبرت برای صاحبـان مغز و انـدیشه است، آنهـا می‌تواننـد از این طریق به عوامـل بـدبختی و خوشبختی خویش پی ببرند، و راه نجات و هلاکت را از یکدیگر باز شناسند

۱- مفردات راغب ماده نظر.

۲- لسان العرب، جلد ۵، ماده نظر.

ص: ۱۶۶

***

و در دوّمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب قرار داده، می‌گوید: برای این‌که اندیشه آنها را زنده کنی و به تفکر وادارشان نمایی سرگذشت اقوام پیشین و داستان‌های آنها را بر شمار و این خود می‌رساند که بیان صحیح تاریخ گذشتگان موجب بیداری افکار و منبع معرفت است.

***

و در سوّمین آیه بعد از بیان سرگذشت گروهی از اقوام پیشین مانند قوم نوح و قوم شعیب و قوم فرعون و لوط و عاد و ثمود می‌فرماید: این از خبرهای شهرها و آبادی‌هایی است که ما برای تو بازگو می‌کنیم که بعضی هنوز برپا هستند و بعضی در هم کوبیده و نابود شده‌اند. ما به آنها ستم نکردیم، آنها خودشان بر خویش ستم روا داشتند، و در آخر می‌افزاید: در اینها نشانه‌ای است برای کسانی که از عذاب آخرت می‌ترسد.

و در چهارمین آیه که در آغاز سوره یوسف آمده برای آماده ساختن شنوندگان می‌فرماید: ما بهترین داستان‌ها و سرگذشت‌ها را در این وحی آسمانی قرآن برای تو بیان می‌کنیم و از حقایقی با خبر می‌شوی که قبلًا آگاه نبودی، و از این طریق معرفت بیشتر می‌اندوزی.

در این چهار آیه روی موضوع «قصه» یا «قصص» که به معنای پی‌گیری و جستجو و تحلیل اخبار و حوادث پیشین است به عنوان یک وسیله معرفت تکیه شده.

***

در پنجمین آیه بعد از اشاره به عذاب دردناک فرعون می‌فرماید: خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا مجازات کرد و در این ماجرا عبرتی است که برای صاحبان خشیت و خدا ترسان.

در این آیه روی عنوان «عبرت» که به معنای انتقال و عبور از حالت قابل مشاهده به حقایقی که قابل مشاهده نیست تکیه شده است

ص: ۱۶۷

***

در ششمین و هفتمین و هشتمین و نهمین آیات روی مسأله «سیر در ارض» تکیه شده، در یک جا می‌گوید: اگر آنها در روی زمین به گردش می‌پرداختند و آثار باقیمانده پیشینیان را تماشا می‌کردند قلب و عقل آنها بیدار می‌شد و گوش‌های شنوایی برای درک حق پیدا می‌کردند.

در جای دیگر کافران را مورد سرزنش قرار می‌دهد که چرا جهانگردی و سیر در ارض نکردند تا عاقبت اقوامی را که به عذاب الهی گرفتار شدند، با چشم خود ببینند، و بدانند امثال آن در انتظار آنهاست.

و در جای دیگر همه مردم، یا همه مسلمان‌ها را مخاطب ساخته، می‌گوید: پیش از شما سنت‌هایی وجود داشت و اقوامی با اعمال و کردارهای مختلف روی کار آمدند، برخیزند و آثار آنها را در نقاط مختلف جهان ببینید، تا بدانید عاقبت کار کسانی که دعوت انبیای الهی را تکذیب کردند به کجا منتهی شد؟

و در یک جا نیز، مردم را به سیر در ارض برای جستجوی آغاز آفرینش و پی بردن از آن به مسأله معاد دعوت می‌کند.

***

آیات دهم و یازدهم و دوازدهم تکیه روی مسأله مشاهده و «رؤیت» می‌کند، اما نه با چشم ظاهر که با چشم دل.

و در هر سه آیه ظاهراً روی سخن به شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، ولی منظور همه مؤمنان بلکه همه انسان‌ها می‌باشد، به عنوان استفهام تقریری او را مخاطب ساخته، گاه می‌گوید: آیا تاریخ این مردی را که بر اثر غرور سلطنت به محاجّه درباره خدا با ابراهیم علیه السلام برخاسته بود، ندیدی که عاقبت کارش به کجا رسید؟ همان «نمرود» گردنکش و مغرور و طغیانگر و گاه می‌گوید: آیا ندیدی خدا به قوم عاد و شهرهای آباد آنها چه کرد؟!

و آیا ندیدی بر سر اصحاب فیل چه آمد، همان‌ها که به قصد درهم کوبیدن خانه کعبه با لشکر انبوه فراوان از سرزمین «یمن» به راه افتادند، و خداوند آن لشکر

ص: ۱۶۸

عظیم قدرتمند را با سنگریزه‌های کوچکی که به وسیله پرندگان ضعیف و ناچیزی پرتاب می‌شد در هم کوبید؟

مسلّماً نه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نه مسلمانان، ابراهیم و نمرود و محاجّه آنها را با چشم ندیده بودند، و هم‌چنین قوم عاد و شهرهای آبادشان را، شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در همان سالی که داستان فیل واقع شد طبق روایت مشهور متولّد شد، و طبعاً این ماجرا را ندیده و اکثریت مسلمانان نیز چنین بودند. بنابراین منظور از رؤیت دقت در تاریخ آنها و سرگذشت آنان است.

نکته قابل توجه این‌که در پنج آیه اوّل تکیه بر تاریخ مدوّن یعنی آنچه در صفحات کتب تاریخی آمده است شده، و در چهار آیه بعد تکیه بر تاریخ زنده تکوینی، یعنی آثاری که از اقوام پیشین در نقاط مختلف جهان باقی مانده.

سه آیه اخیر نیز ممکن است اشاره به تاریخ مدوّن باشد یا تاریخ زنده خارجی و یا هر دو، و از مجموع این آیات (و نظایر آن در قرآن مجید) ارزشی را که قرآن برای هر دو قسم تاریخ به عنوان منبع معرفت و آگاهی قائل است روشن می‌شود.

در یک جا مردم را بسیج می‌کند که شخصاً بروند و قصرهای فراعنه، ویرانه‌های شهرهای عاد و ثمود، کاخ‌های نمرودیان، و سرزمین زیر و رو شده قوم لوط را با چشم خویش ببینند، و معرفت بیندوزند.

و در جای دیگر قرآن خودش این سرگذشت‌ها را با دقت و موشکافی شرح می‌دهد و نکات عبرت‌آموز آنها را یک به یک بازگو می‌کند، و عاقبت «مکذبان» و «کافران» و «ظالمان» و «هوسبازان» را در لابه‌لای این بحث‌های تاریخی روشن می‌سازد.

در حقیقت گاه مردم را به «مصر» می‌برد، و آثار باستان را به آنان نشان می‌دهد، و خفتگان در دل خاک را در برابر آنها مجسم می‌کند، و تخت‌های رفته بر تاراج را در برابر دیدگان آنها قرار می‌دهد و گاه بخت‌های واژگون شده از تخت‌ها را،

ص: ۱۶۹

خلاصه آنچه گذشته در دل آینده پنهان داشته بر عیان نشان می‌دهد.(۱)

و گاه دست آنها را می‌گیرد و به شهرهای ویران شده «سدوم» مرکز زندگانی قوم لوط می‌برد، و از آن‌جا به بهشت شدّاد، و از آن‌جا به سرزمین بابل، مرکز فرمانروایی نمرود، و از آن‌جا به مناطق دیگر.

ایوان مدائن را آیینه عبرت می‌کند و از کنگره هر قصری پندی نو می‌دهد، خلاصه قرآن در مسأله تعلیم و تربیت و آگاهی و معرفت تکیه فراوانی بر تاریخ و سرگذشت پیشینیان در کتاب‌ها و در صفحه زمین دارد، و این مسأله در خور دقت فراوان است.

***

توضیحات

۱- آیینه جهان نمای تاریخ!

مهمترین محصول عمر انسان «تَجارِب» اوست تجاربی که می‌تواند برای زندگی بهتر، و جهاد بیشتر، و تکامل فزونتر راهگشا باشد. ولی یک انسان مگر چقدر می‌تواند در عمر کوتاه خود تجربه کند؟ بیست سال؟

۱- تعبیرات فوق اشاره به شعر معروف« سرمد» است که می‌گوید:

به مصر رفتم و آثار باستان دیدم‌به چشم آنچه شنیدم زداستان، دیدیم!

بسی چنین و چنان خوانده بودم از تاریخ‌چنین فتاد نصیبم که آن‌چنان دیدم

گذشته در دل آینده هر چه پنهان داشت‌به بصر از تو چه پنهان که بر عیان دیدم

تو تخت دیدی و من بخت واژگون از تخت‌تو نقش ظاهر و من نقش ناتوان دیدم!

تو تاج دیدی و من تخت رفته بر تاراج‌تو عاج دیدی و من مشت استخوان دیدم

تو چشم دیدی و من دیده حریصان بازهنوز در طمع ملک جاودان دیدم؟ ۱۴۴- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۷.

ص: ۱۷۰

پنجاه سال؟ هشتاد سال؟

تازه اگر در کوران‌های شدیدی که میدان تجربه است قرار گیرد، و عمر او به صورت یکنواخت نگذرد.

حال فکر کنید اگر بتوانیم تجربیات همه انسان‌ها را که در یک عصر زندگی می‌کنند یک‌جا جمع کنیم، و از آن بالاتر تجارب همه انسان‌ها را در تمام قرون و اعصار، راستی چه حجم زیادی را تشکیل می‌دهد؟ و مسلّماً مبدأ معرفت و آگاهی بسیار عظیمی است.

تاریخ- به شرط این‌که به صورت کامل و صحیحی تنظیم شود- مجموعه تجارب همه انسان‌ها را در تمام قرون و اعصار پیش روی مطالعه کنندگان می‌گذارد؛ حتی اگر ناقص هم باشد به نسبت در برگیرنده تجارب ادوار پیشین است.

اهمیّت تاریخ از این نظر روشن‌تر می‌شود که بدانیم کمتر حادثه‌ای در زندگی امروز می‌توان یافت که نمونه، یا نمونه‌هایی از آن در گذشت واقع نشده باشد. و این‌که می‌گویند: «تاریخ پیوسته تکرار می‌شود» یک واقعیت است، البتّه ممکن است موارد استثنایی داشته باشد ولی اکثریت قریب به اتفاق حوادث در این قانون کلی جمع است.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در سخنان گرانبهایش به وضوح به این مطلب اشاره کرده، می‌فرماید: «عِبادَ اللَّه انَّ الدَّهْرَ یَجْری بِالباقینَ کَجَریِهِ بِالْماضینَ؛ ای بندگان خدا! روزگار در مورد بازماندگان همان‌گونه جریان می‌کند که درباره گذشتگان جریان داشت»!(۱۴۴)

و در حدیث معروفی آمده است که آنچه در این امت اسلامی واقع می‌شود نمونه‌ای از آن در بنی‌اسرائیل تحقق یافته است.

این‌جاست که اهمیّت و موقعیت تاریخ و مقام آن در عرصه معرفت و شناخت کاملًا روشن می‌شود.

ص: ۱۷۱

به جرأت می‌توان گفت که با تحلیل و بررسی دقیق تاریخ بشر عوامل شکست‌ها و ناکامی‌ها پیروزی‌ها و کامیابی‌ها شکوفایی تمدن‌ها سقوط و انقراض حکومت‌ها. سرانجام ظلم و بیدادگری. عاقبت عدل و داد. آثار اتحاد کلمه و حرکت و تلاش و کوشش. نقش علم و آگاهی:

و عواقب دردناک جهل و سستی و تنبلی، همه در آیینه جهان نمای تاریخ منعکس است.

اگر آن شاعر دانشمند از خدا عمر دوباره می‌خواست و می‌گفت:

مرد خردمند پسندیده راعمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه اندوختن‌با دگری تجربه بستن به کار

باید به او گفت: اگر تاریخ را دقیقاً بررسی کند عمر دوباره که سهل است عمر صد باره، و هزار باره به تو داده می‌شود!

و چه زیبا فرمود امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرزند گرامیش امام حسن مجتبی علیه السلام:

«ای بُنَیْ! إنِّی وَإنْ لَمْ اكُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ كانَ قَبْلِی، فَقَدْ نَظَرتُ فی أعمالِهِمْ، وَفَكَّرتُ فی أَخبارِهِمْ، وَسِرْتُ فی آثارِهِمْ، حَتّی عُدْتُ كَاحَدِهِمْ، بَلْ كَأنِّی بِما إنْتَهی الیَّ مِنْ امُورِهِم قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ اوَّلِهِمْ الی آخِرِهِم؛

فرزندم! من اگر چه تمام عمر پیشینیان را نداشته‌ام، ولی در اعمال آنها نظر افکنده‌ام، و در اخبارشان اندیشه نمودم، و در آثارشان سیر کردم آن چنان‌که گویی یکی از آنان شده‌ام، بلکه گویی به خاطر آنچه از تاریخ زندگی آنها به دست من رسیده، با همه آنها از آغاز تا آن‌جا من عمر کرده‌ام».(۱)

با توجه به آنچه گفته شد به خوبی روشن می‌شود که «تأسف» آن شاعر نکته سنج که می‌گوید:

افسوس که سودای من سوخته خام است‌تا پخته شود خامی من عمر تمام است

یا دیگری که می‌گوید:

۱- نهج‌البلاغه، وصیت به امام حسن مجتبی علیه السلام.

ص: ۱۷۲

تا توانستم ندانستم چه سودچون که دانستم توانستم نبود!

چندان موجّه به نظر نمی‌رسد، چرا که تاریخ بشریت می‌تواند بسیاری از این مشکلات را حل کند، و بسیاری از این کمبودها را جبران نماید.

البته ما منکر ضعف‌ها و نارسایی‌های تاریخ موجود کنونی نیستیم، ولی با همه موجود کنونی نیستیم، ولی با همه اشکالاتی که در تاریخ وجود دارد (و به زودی به آن اشاره خواهیم کرد) باز منبع غنی و پر فیضی است برای آگاهی و معرفت.

***

۲- جاذبه‌های تاریخ

چرا تاریخ آموزنده است؟ پاسخ این سؤال چندان مشکل نیست، زیرا تاریخ را می‌توان به آزمایشگاه بزرگی تشبیه کرد که مسائل مختلف زندگی انسان در این آزمایشگاه به آزمون سپرده می‌شود.

بنابراین همان‌گونه که علوم آزمایشگاهی بسیاری از مسائل را در محدوده خود حل کرده، و براهین و دلایل زنده‌ای از طریق آزمون برای اثبات بسیاری از واقعیات ارائه داده است، تاریخ این آزمایشگاه بزرگ نیز مسائل مختلفی را در بوته خود آزمایش می‌کند، و «سیاه سیم زراندود» را از «طلای ناب» جدا می‌سازد، و پندارها را از میان می‌برد.

اگر در آزمایشگاه فیزیک و شیمی ظواهر یا ترکیب اجسام مورد بررسی قرار می‌گیرد در آزمایشگاه تاریخ، رمز پیروزی‌ها و شکست اقوام، دلیل پیشرفت و سقوط تمدن‌ها، و عکس العمل و واکنش صفات و روحیات مختلف اقوام و اشخاص، و نحوه عملکردها، به محک آزمایش زده می‌شود، آن هم با شیرینی و جاذبه بسیار.

به این ترتیب تاریخ وسیله خوبی است برای بررسی عوامل خوشبختی و بدبختی بشر.

ص: ۱۷۳

و اگر می‌بینیم قرآن مجید این‌همه بروی تاریخ پیشینیان تکیه می‌کند، و بسیاری از سوره‌های قرآن ناظر به مباحث تاریخی است، و حتی گاهی اکثریت قریب به اتفاق آیات یک سوره را تاریخ پیشینیان تشکیل می‌دهد، ناشی از همین نکته است.

افراد لجوج و عنود ممکن است بسیاری از مسائل نظری را منکر شوند اما واقعیات مسلّم و قطعی تارخی را نمی‌توانند انکار کنند، به خصوص این‌که قرآن غالباً دست مردم را می‌گیرد و به سراغ آثار باقیمانده اقوام پیشین می‌برد و گفتنی‌ها را بر سر قبرهای آنان و بر فراز ویرانه‌های شهرهایشان باز می‌گوید.

تاریخ در حقیقت شاخه‌ای از مسائل تجربی است و از یک نظر می‌توان آن را در منبع «حس و تجربه» برای معرفت ادغام کرد، با این تفاوت که حس و تجربه مربوط به حال است، و تاریخ مربوط به گذشته، حس و تجربه ممکن است مربوط به خود ما باشد اما تاریخ مربوط به همه انسان‌هاست.

ولی اهمیّت فوق‌العاده این شاخه از تجربه ایجاب می‌کند که به صورت یک منبع مستقل معرفت مورد بررسی قرار گیرد.

***

۳- دافعه‌ها و ناخالصی‌های تاریخ

با این‌که تاریخ آیینه بزرگ و جالبی برای نشان دادن، بسیاری از واقعیات است، ولی با نهایت تأسف همیشه دست‌های آلوده‌ای برای دگرگون ساختن چهره این آیینه شفاف مشغول فعالیت بوده است، به همین دلیل تاریخ ناخالصی‌های زیادی دارد که گاه شناخت «سره» از «ناسره» آن بسیار مشکل می‌شود.

دلیل آن نیز روشن است زیرا از یک سو نویسندگان تاریخ همیشه افراد بی‌طرف نبوده‌اند، بلکه با گرایش‌های شخصی یا گروهی خود تاریخ را به همان صورت که می‌خواستند نوشته‌اند و از سوی دیگر سلطه‌های جبّار در هر زمان تلاش و کوشش داشتند که تاریخ نویسان را تحت نفوذ خود درآورند و آنچه را

ص: ۱۷۴

می‌خواهند به آنها دیکته کنند، و آنها نیز آنچه را آنها می‌خواهند بنویسند.

گرچه بعد از زوال حکومت هریک از این جبّاران و فراهم شدن جوّ آزادتر تلاش‌هایی برای اصلاح اشتباهات و ترمیم خرابی‌های گذشته تاریخ می‌شده است، ولی با این همه گاه این توفیق نصیب آنها نمی‌شد، و یا اصلاح و ترمیم‌ها کافی نبود.

جالب این‌که گاه با رفت و آمد حکومت‌های خود کامه که گرایش‌های متضاد داشتند چند بار مسائل تاریخی دگرگون می‌شد، فی المثل «بنی‌امیه» تاریخ اسلام را به شکلی تحریف می‌کردند و «بنی‌عباس» می‌آمدند و آن را به شکل دیگر دگرگون می‌ساختند، جانشینان «بنی‌عباس» نیز بار دیگر آن را به شکل جدیدی در آوردند.

یک روز استالین دیکتاتور روسیه تاریخ انقلاب کمونیستی را آن‌چنانکه می‌خواهد می‌نویسد، و حتی در مدارس در سرتاسر کشور تدریس می‌کند، جانشینان او که وی را جلاد خون آشامی می‌دانستند آن کتاب‌ها را جمع‌آوری کرده تاریخ انقلاب را به شکل دیگری نوشتند، و هم‌چنین هر گروهی سر کار می‌آمد طبق گرایش و مذاهب خود تاریخ این کشور را بازنویسی می‌کرد.

به همین دلیل بعضی به قدری به تاریخ بدبین شده‌اند که این جمله معروف را به عنوان مبالغه درباره آن گفته‌اند که: «تاریخ مجموعه حوادث و سرگذشت‌هایی است که هرگز واقع نشده، درباره اقوامی که هرگز وجود نداشته‌اند»!!

ولی انصاف باید داد که با تمام این ناخالصی‌ها باز هم تاریخ در جهات زیادی هنوز به عنوان یک منبع معرفت و شناخت قابل قبول است. چرا که تاریخ نیز مانند هر خبر دیگری دارای «متواتر» و «موثق» و «ضعیف» و «مجهول» است.

متواترات تاریخ را درباره کسانی امثال لشکر مغول و هیتلر و حوادث دردناک «اندلس» و صدها مانند آن نمی‌توان انکار کرد، آنچه بیشتر قابل نفی و اثبات و اشکال و ایراد است جزئیات تاریخ است که اگر آن هم با اخبار ثقات ثابت شود قابل قبول است، البتّه اخبار ضعاف آن نیز کم نیست.

ص: ۱۷۵

این یک قضاوت عادلانه درباره تاریخ است، بنابراین نباید چشم و گوش بسته همه آنچه را گفته‌اند پذیرفت، و نه خط بطلان بر همه کتب تاریخی کشید.

از این گذشته دو بخش از تاریخ است که از هرگونه دستبرد محفوظ است:

تاریخی‌هایی که به صورت آثار خارجی و تکوینی در جهان باقیمانده که به سادگی نمی‌توان آنها را تحریف کرد، و قرآن مجید مخصوصاً روی این قسمت تکیه بسیار کرده، و آیات «سیر در ارض» به منظور آگاهی از تاریخ گذشتگان ناظر به این قسمت است.

و از آن بالاتر تاریخ‌هایی است که از طریق «وحی» به ما می‌رسد، مانند تواریخ قرآن که از هر نظر اصیل و ناب است، اصولًا همان‌گونه که بهترین قانون‌گذار خداست، بهترین «مورخ» نیز اوست، چرا که بر همه جزئیات احاطه دارد و گرایش‌های شخصی و گروهی درباره او بی‌مفهوم است، و با وجود این دو شرط اساسی او بهتر از هرکس می‌تواند تاریخ را بازگو کند.

جالب این‌که قرآن مجید گاهی یک داستان تاریخی را چندین بار تکرار می‌کند بعضی تعجب می‌کنند که چرا مثلًا داستان نوح یا موسی و فرعون، و رویارویی این پیامبران با مستکبران و جباران این‌همه تکرار شده، بی‌خبر از این‌که هرکدام از این آیات از یک بُعد به این حوادث تاریخی می‌نگرد، زیرا یک حادثه تاریخی گاهی چندین بعد دارد، مثلًا در مورد تاریخ بنی‌اسرائیل گاه از بعد مبارزه با طاغوت زمان به آن می‌نگریم، و گاه از بُعد لجاجت این قوم لجوج، گاه عواقب اختلاف کلمه را در میان آنها می‌بینیم، و گاه آثار کفران و ناسپاسی نعمت‌ها را، خلاصه، بسیاری از حوادث تاریخی همچون آیینه‌های چند بعدی است که هر کدام روشنگر واقعیتی است (شرح بیشتر را به خواست خدا در فصل تواریخ قرآن خواهید خواند).

***

ص: ۱۷۶

۴- فلسفه تاریخ

آنچه در تاریخ اهمیّت فراوان دارد یافتن «ریشه‌های» حوادث و «نتایج» آنها است.

مثلًا اگر انقلابی در نقطه‌ای از جهان رخ می‌دهـد نخست بایـد مسائلی را که به آن انقلاب منتهی شـده است دقیقاً مورد بررسـی قرار داد، و تمام حوادث گذشته را از این نظر دقیقاً مطالعه کرد.

سپس ثمرات و نتایـج آن انقلاب و پیامـدهای آن را بنگریم، آنچه به تاریخ هدف می‌دهد، و آن را از صورت یک سلسـله حکایات سرگرم کننده بیرون آورده، و آن را به منبع قابل توجهی برای معرفت و شناخت مبدل می‌سازد همین است.

ولی تاریـخ نویسـان متأسـفانه بیشتر به ذکر وقـایع تاریخی، آن همه در مرحله ظهور و بروز، قناعت کرده، و کمتر به سـراغ ریشه‌ها و نتیجه‌ها رفته‌اند، و در تجزیه و تحلیل مسایل اثر چشمگیری از خود نشان نداده‌اند.

ولی جـالب این‌کـه قرآن مجیـد حـوادث تـاریخی را بـا ریشـه یـابی و نـتیجه‌گیری تـوأم می‌کنـد، گـاه بعـد از ذکر بخشـی از تـاریخ گذشتگان می‌گوید: «فانظُروا کیف کانَ عاقبةُ الْمُکَّذِبین؛ بنگرید عاقبت کار تکذیب کنندگان به کجا رسید»؟ (آل‌عمران ۱۳۷).

گاه می‌گوید: «وانظروا کیف کان عاقبةُ المفسدین؛ بنگرید عاقبت کار مفسدان و تبهکاران به کجا منتهی شد»؟ (اعراف ۸۶)

و گاه می‌فرماید: «فانظروا کیف کانَ عاقِبةُ الْمُجرِمین؛ بنگرید عاقبت کار مجرمان به کجا رسید»؟ (نمل ۶۹)

و گـاه می‌گویـد: «انَّ اللَّه لا-یُغَیِّرُ مـآ بَقَومٍ حَتّی یُغَیِّرُوا مـا بِأَنْفُسِـهِم؛ خداونـد وضع هیـچ قوم و ملتی را دگرگون نمی‌سازد مگر اینکه خودشان وضع خود را تغییر دهند»! (رعد ۱۱)

این نکته نیز قابل توجه است که تاریـخ شاخه‌های زیادی دارد که مهمترین شاخه آن تاریخ انسان و جوامع انسانی، تاریخ تمدن‌ها، و تاریخ علوم و فنون بشری است. تواریخی که محور اصلی آن را انسان تشکیل می‌دهد و گرداننده

ص: ۱۷۷

چرخ‌های آن انسان است.

و عجب خام و ساده اندیشند، آنها که تاریخ را با تمام شاخ و برگ‌هایش مولود جبری مسائل اقتصادی، و بالخصوص ابزار تولید، می‌دانند، یعنی تاریخ انسان را مخلوق و محکوم بی‌اراده مشتی ابزار و دستگاه‌های تولیدی می‌پندارند که خود انسان آن را ساخته است.

این گروه با این طرز تفکر نه انسان را شناخته‌اند و نه تاریخ را.

***

۵- تاریخ «نقلی» و «علمی» و «فلسفه تاریخ»

اشاره

یکی از اندیشمندان معاصر تاریخ را از یک نظر به سه شاخه تقسیم می‌کند:

۱- تاریخ نقلی: که مجموعه حوادث جزئی و مشخصی است که در گذشته واقع شده، و در حقیقت شبیه فیلمی است که از حادثه یا حوادثی بردارند، و لذا همیشه جزئی است، نه کلی، و سخن از بودن‌ها می‌کند، نه شدن‌ها، و متعلق به گذشته است نه امروز و نقلی است نه عقلی

این شاخه از تاریخ می‌تواند از طریق محاکمات، شبیه تأثیر پذیری انسان از همنشین، و عبرت آموزی از مردم زمان، مفید و آموزنده باشد، همان‌گونه که قرآن مجید «اسوه‌ها» را طرح می‌کند، تا مردم از آن پند گیرند.

۲- تاریخ علمی: که از قواعد و سنت‌های حاکم بر زندگی انسان‌ها سخن می‌گوید، قواعدی که از بررسی و تحلیل حوادث گذشته، به دست می‌آید، و در حقیقت تاریخ نقلی ماده خامی است برای این قسمت.

از ویژگی‌های این قواعد، قابل تعمیم بودن، علمی بودن، و به صورت یکی از منابع معرفت و شناخت در آمدن، و انسان را مسلط بر آینده ساختن است.

ولی با این حال این قسم از تاریخ نیز علم به بودن‌ها است، نه شدن‌ها، هر چند کلی و عقلی است.

۳- فلسفه تاریخ: که سخن از تحول جامعه‌ها، از مرحله‌ای به مرحله دیگر

ص: ۱۷۸

می‌گوید، یا به تعبیر دیگر علم به شدن‌هاست.

این سخن را با ذکر یک مثال می‌توان روشن ساخت:

«زیست‌شناسی» از قواعد کلی حاکم بر زندگی موجودات زنده بحث می‌کند، اما نظریه «تکامل انواع» (اگر قائل به آن باشیم) سخن از چگونگی تحول و تبدیل نوع موجود زنده‌ای به نوع دیگر می‌گوید، و در واقع موضوع بحث در این‌جا چگونگی حرکت و تکامل تاریخ است، این شاخه از تاریخ جنبه کلیت دارد، و عقلی است، و در عین حال ناظر به جریان تاریخ از گذشته تا آینده است.

فایده این قسم از تاریخ نیز بر کسی پوشیده نیست (۱)

اما این نکته لازم به یادآوری است که آنچه در بررسی و تقسیمات فوق درباره شاخه‌های سه گانه تاریخ آمده صحیح است، ولی اصطلاحات «علم» و «فلسفه» که در آن ذکر شده، اصطلاحات جدیدی است که گوینده برای ادای مقصودش برگزیده، و با اصطلاحات معمول روزسازگار نمی‌باشد.

از این گذشته بخش دوّم و سوّم را می‌توان به صورتی در هم ادغام کرد چرا که قوانین کلی حاکم بر تاریخ که از تاریخ نقلی به دست می‌آید گاه ناظر به وضع موجود جامعه‌هاست و گاه ناظر به تحول و تکامل جامعه‌ها

آنچه در این‌جا مهم است این است که قرآن مجید تنها به نقل حوادث تاریخی قناعت نکرده بلکه به قوانین کلی حاکم بر جامعه‌ها نیز اشاره می‌کند، قوانینی که می‌تواند از بودن‌ها و شدن‌ها و تغییر و تحول‌های تاریخی و پیشرفت و سقوط جامعه‌ها پرده بردارد.

مثلًا در یک جا قرآن می‌گوید: «ذلِکَ بِانَّ اللَّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَهً أَنْعَمَها عَلَی قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّروا ما بِأَنْفُسِهِم؛ این به خاطر آن است که خداوند هیچ نعمتی را که به گروهی داده، تغییر نمی‌دهد، جز آن‌که آنها خودشان را تغییر دهند»! (انفال ۵۳)

توجه داشته باشید که قرآن این اصل کلی را بعد از داستان قوم فرعون و عذاب آنها به خاطر گناهانشان بیان می‌کند.

۱- خلاصه‌ای از کتاب فلسفه تاریخ نوشته مرحوم شهید مطهری.

ص: ۱۷۹

و در جای دیگر بعد از اشاره به تاریخ اقوام نیرومندی که بر اثر تکذیب پیامبران و شرک و گناه و ظلم نابود شدند، می‌فرماید: «فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ ایمانُهُمْ لمَّا رَأَوابأْسَنا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ فِی عِبادِهِ؛ آنها هنگامی که عذاب شدید ما را مشاهده کردند اظهار ایمان نمودند، اما به حالشان سودی نداشت، این همان سنت الهی است که در مورد بندگان پیشین او جاری شده» (مؤمن «غافر» ۸۵)

آری این یک قانون کلی است که علاج حوادث را قبل از وقوع باید کرد، هنگامی که عواقب اعمال انسان دامنگیرش گردد دیگر کار از کار گذشته، و راهی برای جبران نیست.

***

پاسخ به یک اشکال

در این‌جا ممکن است گفته شود که قبول وجود قواعد کلی در تاریخ بشر ممکن است مفهوم جبر تاریخ را در نظر مجسم کند، و با آزادی اراده و اختیار بشر سازگار نیست.

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این ایراد روشن می‌شود و آن این‌که: منظور از وجود قواعد و سنت‌های کلی آن است که اعمال افراد و جامعه‌های انسانی که از روی اراده و اختیار آنها سر می‌زند بازتاب‌های قهری دارد، مثلًا اقوام مقاوم و آگاه و پرتلاش پیروزند، و افراد پراکنده و سست و ناآگاه محکوم به شکست.

این یک سنت تاریخی است، آیا این قاعده کلی مفهومش مجبور بودن انسان در چنگال حوادث تارخی است، یا تأکیدی است بر تأثیر و نفوذ اراده انسان در سرنوشت او؟!

این درست به آن می‌ماند که بگوییم اگر کسی غذای مسمومی را بخورد بیمار یا تلف می‌شود این قاعده کلی به صورت یک اثر قهری است هرگز منافاتی با اصل اراده و اختیار انسان ندارد.

***

ص: ۱۸۰

۶- تاریخ در نهج‌البلاغه و روایات اسلامی

از آن‌جا که نهج‌البلاغه کتاب عظیمی است با محتوای تربیتی بسیار غنی و قوی، و تربیت بدون معرفت، و معرفت بدون منابع آن ممکن نیست، روی مسائل تاریخی تأکید بسیار کرده است.

سخنان امیرمؤمنان علی علیه السلام در نهج‌البلاغه آنچنان حوادث تاریخی را شرح می‌دهد که گویی دست آنسان‌ها را گرفته، و با خود به زمان‌های گذشته دور دست می‌برد، و صحنه‌ها را به روشنی در برابر آنها مجسم می‌سازد، گویی لشکر فرعون را با چشم خود می‌بیند که در تعقیب مستضعفین بنی اسرائیلند، و سپس غرق آنها را در دریای «نیل» با چشم می‌نگرد!

شهرهای قوم عاد و ثمود و قوم لوط را زیر ضربات ضدید تند بادهای سرکش، صاعقه‌ها، زلزله‌ها، و بارانی از سنگ تماشا می‌کنند که در یک چشم بر هم زدن چنان در هم کوبیده و زیرو رو می‌شود که از این اقوام سرکش و طغیانگر و ستمکار و هوسباز و کاخ‌ها و قصرها و زندگانی آبادشان چیزی جز ویرانه‌هایی خاموش، و اجسادی بی‌جان که سکوت مرگباری بر آنها حاکم است دیده نمی‌شود. و سپس هر مسافری را از این صحنه‌ها با کوله باری از معرفت و آگاهی باز می‌گرداند. راستی که قدرت نهج‌البلاغه در نشان دادن صحنه‌های تاریخی عجیب است و همچنین در بیان فلسفه تاریخ.

قبلًا گفتار پر محتوای علی علیه السلام را به فرزندش امام مجتبی علیه السلام درباره تأثیر تاریخ در افزایش عمر انسان، افزایشی به اندازه همه عمر انسان‌ها از نظر تجربه و معرفت، شرح دادیم.

درباره حاکمیت قوانین کلی تاریخی در کلام آن حضرت نیز تعبیرات بسیار جالبی است، می‌فرماید:

«عِبادَ اللَّه! إنَّ الدَّهْرَ یَجْرِی بِالْبَاقِیْنَ کَجَرْیِهِ بِالماضینَ، لا یَعُودُ ما قَدْ وَلّیْ مِنُه، وَلایَبْقی سَرْمَداً ما فیه، آخِرُ فَعَالِهِ کاَوَّلِهِ، مُتشابِهَةٌ امُورُه، مُتضاهِرَةٌ أعْلامُهُ؛

ص: ۱۸۱

ای بنـدگان خدا! روزگار بر بازماندگان آن گونه می‌گذرد که بر پیشـینیان گذشت، آنچه گذشـته باز نمی‌گردد، و آنچه هم اکنون موجود است جـاودان نمی‌مانـد، آخر کـارش همچون اوّل کـار اوست، و اعمـال و رفتـارش هماننـد یکـدیگر و نشانه‌هایش روشن و آشکار است»!(۱)

و در تفسیر معنای ایمان بعد از این‌که برای آن چهار ستون قائل می‌شود (صبر و یقین و عدل و جهاد) می‌فرماید:

«وَالیَقینُ منها عَلَی ارْبَعِ شُعَبٍ: عَلی تَبْصِـرَةِ الفِطْنَةِ، وَتَأَوَّلِ الْحِکْمَةِ، وَمَوْعِظَةِ العِبَرةِ، وَسُـنَّةِ الأَوَّلینَ؛ یقین چهار شعبه دارد (بر چهار پایه استوار است): بر بینش و هوشیاری، و رسیدن به دقایق حکمت، پند گرفتن از عبرت‌ها، و توجه به سنت‌های پیشینیان».(۲)

و در جای دیگر می‌فرماید:

«وَاعْلَمُوا عِبادَ اللَّهِ وَما أَنْتُمْ فِیهِ مِنْ هـذِهِ الدُّنْیا عَلی سَبِیلِ مَنْ قَدْ مَضـی قَبْلَکُم، مِمَّنْ کانَ أَطْوَلَ مِنْکُمْ اعْماراً، وأعْمَرَ دِیَاراً، وأَبْعَدَ آثاراً، اصْـبَحَتْ أَصَواتُهُم هامِـدَةً، وَرِیاحُهُمْ راکِدَةً، وَأَجسادُهُمْ بالِیَةً، وَدِیارُهُمْ خالِیَةً، وَآثارُهُمْ عافِیَةً، فَاسْـتَبْدَلُوا بالْقُصُورِ المُشَـیَّدَةِ، وَالنَّمارِقِ الْمُمَهَّدةِ، الصُّخُورَ وَلأَحجارَ المُسنَّدَةَ، وَالْقُبُورَ اللاطِئَةَ المُلْحَدَةَ، الَّتی قَدْ بُنِیَ عَلَی الْخَرابِ فِنائُها وَ شُیِّدَ بالتُّراب بِنائُها؛

بدانیـد ای بنـدگان خـدا! شـما و آنچه از این دنیـا داریـد، به همـان راهی می‌رود که پیشـینیان شـما رفتنـد، آنها که عمرشان از شـما طولا‌نی‌تر، سـرزمین‌شان آبـادتر، و آثارشـان بیشتر بود، ناگهـان صـداهایشان خـاموش، و قـدرتشان نـابود، و اجسادشـان پوسـیده، و سرزمینشان خالی و آثارشان ویران گشت.

قصـرهای بلند و محکم و پشتی‌های راحت و نرم آنها، به سنگ و آجر و لحدهای گورستان مبدل شد، همان گورهایی که بنایش بر ویرانی است و بار

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۷.

۲- نهج‌البلاغه، کلمات قصار جمله ۳۱.

ص: ۱۸۲

گل آن را محکم کرده‌اند».(۱)

در خطبه دیگری می‌فرماید:

«فَاْعْتَبِرُوا بِما أَصابَ الأُمَمَ المُسْتَكْبِرينَ مِنْ قَبلِكُمْ، مِنْ بأسِ اللّه وَصَولاتِهِ، وَ وَقائِعِهِ وَ مَثُلاتِهِ، واتَّعِظُوا بِمَثَاوِی خُدُودِهِم وَ مَصارِعِ جُنُوبِهِم؛

از آنچه برامت‌های مستکبر پیشین از عذاب الهی و کیفرها و عقوبت‌های او رسید عبرت گیرید، و از قبرهای آنها و آرامگاهشان در زیر خاک پند پذیرید».(۲)

باز در همان خطبه می‌افزاید:

«فَانْظُروا كَيْفَ كانُوا، حَيْثُ كانَتِ الأَمْلاءُ مُجتَمِعةً، والأَهواءُ مُؤتلفَةً وَالقُلوبُ مُعتَدِلةً، والأَيْدِی مُتَرادِفَةً، وَالسُّيُوفُ مُتَناصِرَةً، والبَصايرُ نافِذَةً وَالْعَزَائِمُ واحِدةً، أَلَم يَكُونُوا أَرباباً فی اقْطارِ الأَرَضِينَ؟ وَمُلُوكاً عَلَى رِقَابِ العالَمِينَ؟! فَانْظُرُوا إِلَى مَاصارُوا إِلَيْهِ فی آخِرِ أُمورِهِم، حِينَ وَقَعَتِ الفُرقَةُ، و تَشَتَّتِ الأُلْفَةُ، واخْتَلَفَتِ الكَلِمَةُ، والأَفْئِدَةُ، وَتَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ، وَتَفَرَّقُوا مَتحارِبِينَ، قَدْ خَلَعَ اللّهُ عَنْهُم لِباسَ كَرامَته، و سَلَبَهُمْ غَضارَةَ نِعْمَتِه، وَ بَقِیَ قَصَصُ أَخبَارِهِمْ فِيكُم عِبَراً لِلمُعتَبِرينَ!؛

امام علیه السلام در این بخش از سخنانش اشاره به گروهی از اقوام پیشین کرده می‌فرماید:

«بنگرید آنها چگونه بودند در آن هنگام که جمعیت‌هایشان متحد، خواسته‌ها متفق قلب‌ها و اندیشه معتدل، دست‌ها پشتیبان هم، شمشیرها یاری کننده یکدیگر، دیده نافذ، عزم‌ها قوی، و اهدافشان یکی بود، آیا آنها مالک اقطار زمین نشدند؟ و آیا زمامدار و حکمفرما بر همه جهانیان نگشتند؟!

ولی پایان کارشان را نیز بنگرید، در آن هنگام که پراکندگی جای اتحاد را

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۲۲۶.

۲- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲،(خطبه قاصعه)

ص: ۱۸۳

گرفت، الفت به تشتت گرایید، اهداف و دل‌ها مختلف شد، و به گروه‌های متعددی تقسیم شدند، و در عین پراکندگی به نبرد با یکدیگر پرداختند، در این هنگام خدا لباس کرامت و عزّت را از تنشان بیرون کرد، و نعمت‌های گسترده را از آنها سلب نمود، و تنها چیزی که از آنها در میان شما باقیمانده، داستان و سرگذشت آنهاست که عبرتی است برای عبرت گیرندگان».(۱)

در خطبه دیگری می‌فرماید:

«وَإِنَّ لَکُمْ فِی الْقُرُوْنِ السالِفَةِ لَعِبْرَةً، ایْنَ العَمالِقَةُ ایْنَ الفَراعِنَةُ وَ ابْناءُ الْفَراعِنَةِ؟

ایْنَ اصْحابُ مَدائِنِ الرَّسِّ الَّذِینَ قَتَلُوا النَّبِیِّینَ، وَاطفَئُوا سُنَنَ المُرسَلِینَ، وَاحْیَوْا سُنَنَ الْجَبّارِینَ؟ ایْنَ الَّذِینَ سارُوا بِالجُیُوشِ، و هَزَمُوا بِالْأُلُوفِ، وَعَسْکَرُوا الْعَساکِرَ، وَ مَدَّنُوا الْمدائِنَ؟!؛

در تاریخ قرون گذشته درس‌های عبرت مهمی است، کجا هستند عمالقه و فرزندان عمالقه؟(۲) کجایند فرعون‌ها و فرزندانشان؟ کجا هستند اصحاب شهرهای رس؟(۳) همان‌ها که پیامبران را کشتند، و چراغ پر فروغ سنت‌های آنان را خاموش، و راه و رسم جباران را زنده ساختند، کجایند آنها که با لشکرهای گران به راه افتاده‌اند، و هزاران هزار نفر را شکست دادند؟

سپاهیان فراوان گرد آوردند، و شهرهای عظیم بنا نهادند»!(۴)

در سایر روایات اسلامی نیز به این معنا توجه فراوان داده شده، و تاریخ به عنوان یک منبع الهام بخش «معرفت» معرفی گردیده است، مخصوصاً برای مسائل اخلاقی و تهذیب نفوس و توجه به واقعیات زندگی بشر.

در حدیثی می‌خوانیم: «امیرمؤمنان علی علیه السلام هنگامی که با لشکریان خود به

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲- « عمالقه» از اقوام باستانی و ساکن شمال حجاز بودند، در عهد فراعنه، مصر را گشودند، ودر آن کشور فرمانروایی می‌کردند(قومی نیرومند و بسیار قوی و جبّار و ستمگر بودند).

۳- بسیاری معتقدند که« اصحاب رس» قومی بودند که در سرزمین یمامه در جنوب‌عربستان می‌زیستند و پیامبری بنام حنظله داشتند در حالی که بعضی دیگر آنها را قوم شعیب می‌دانند و بعضی محل آنها را آبادی‌هایی میان شام و حجاز شمرده‌اند(برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱۵، صفحه ۹۲، مراجعه شود).

۴- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۸۲.

ص: ۱۸۴

سوی میدان صفین پیش می‌رفت به شهر «ساباط» و از آن‌جا به شهر «بهرسیر»(۱) رسید (مناطقی که مرکز حکومت شاهان مقتدر ساسانی بود) ناگهان یکی از یارانش نظرش به آثار کسری (پادشاه ساسانی) افتاد و به این شعر معروف عرب تمثّل جست:

«جَرَتِ الرِیاحُ عَلی مَکانِ دِیارِهِمْفَکَأَنَّهُمْ کانُوا عَلی مِیعادِ؛

بادها محل خانه‌ها و قصرهای آنها وزیدگویی همه آنها میعادی داشتند (و رفتند)».

علی علیه السلام فرمود: چرا این آیات را نخواندی: «کم تَرَکوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ کَرِیمٍ وَنَعْمَةٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ کَذلِکَ وَاورَثْناها قَوماً آخَرِینَ فَما بَکَتْ عَلَیهِمُ السَّماءُ وَالْاَرْضُ وَما کانُوا مُنْظَرِینَ؛

چه بسیار باغ‌ها و چشمه‌ها که از خود بجای گذاشتند و زراعت‌ها و قصرهای جالب و گرانقیمت، و نعمت‌های فراوان دیگر که در آن متنعم بودند، این‌چنین بود ماجرای آنها و ما اینها را میراث برای اقوام دیگری قرار دادیم، اما نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین! (و به هنگامی که فرمان مرگشان فرا رسید) به آنها مهلتی داده نشد»!

سپس افزود: «اینها یک روز وارث ملک دیگران بودند، روز دیگر همه چیز خود را برای دیگران به ارث گذاشتند، آنها شکر نعمت را به جا نیاوردند، و دنیای آنها بر اثر معصیت بر باد رفت، بپرهیز از کفران نعمت، تا نقمت‌ها بر تو فرود نیاید»!(۲)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «که حضرت «داوود» روزی از شهر بیرون آمد در حالی که «زبور» می‌خواند، و هنگامی که زبور می‌خواند هر کوه و سنگ و پرنده و حیوان وحشی با او هم صدا می‌شد، او همچنان به راه خود ادامه داد، تا به کوهی رسید که بر فراز آن پیامبری عابد زندگی می‌کرد که به او «حزقیل» می‌گفتند، هنگامی که صدای زمزمه کوه‌ها و پرندگان و درندگان را شنید فهمید داوود آن‌جا آمده، داوود به او گفت آیا اجازه می‌دهی من بالا

۱- بعضی گفته‌اند این نام از واژه فارسی« به اردشیر» یا« ده اردشیر» گرفته شده، و این شهریکی از شهرهای هفتگانه مدائن بوده است که در غرب دجله قرار داشت(معجم البلدان، جلد ۱، صفحه ۵۱۵).

۲- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۲۷.

ص: ۱۸۵

بیایم؟! گفت: نه، داوود گریه کرد، خداوند به «حزقیل» وحی کرد که «داوود» را سرزنش مکن، و از من عافیت بخواه، «حزقیل» برخاست و دست داوود را گرفت، و به محل خود آورد.

«داوود» از او پرسید آیا هرگز تصمیم بر گناه گرفته‌ای؟ گفت: نه

پرسید: آیا هرگز عجب و خودپسندی به خاطر عبادتهایت در تو پیدا شده؟

گفت: نه

گفت: هرگز تمایل به دنیا پیدا کرده‌ای؟ تا شهوات و لذت‌های آن را دوست داشته باشی؟ گفت: آری، گاهی به قلب من خطور می کند.

پرسید در آن حال چه می کنی؟ گفت: وارد این درّه که می‌بینی می‌شوم، و از آنچه در آن است عبرت می گیرم.

«داوود» وارد درّه شد، در آن‌جا تختی از آهن دید، که جمجمه پوسیده، و استخوان‌های متلاشی شده، و لوحی در آنجاست که چیزی بر آن نوشته شده، «داوود» آن را خواند و معلوم شد، اینها همه مربوط به پادشاه بسیار قدرتمندی است که سال‌های طولانی حکومت کرده، شهرهای بسیاری فراهم نموده، حرمسرای گسترده‌ای داشته، و سرانجام کارش به این‌جا رسیده است ...».(۱)

آخرین سخن پیرامون تاریخ معرفت ساز

آنچه پیرامون تاریخ به عنوان یک منبع معرفت و شناخت بیان شد مشروط به این است که:

اولًا انسان تاریخ را به صورت سرگرمی مورد بررسی قرار ندهد.

ثانیاً رابطه واقعی مسائل تاریخی را با اعمال انسان‌ها دقیقاً مورد بررسی قرار دهد، و با توجیهات موهوم و باطلی همچون بخت و اتفاق و یا سرنوشت اجباری و قضا و قدر (طبق تفسیر نادرستی که ناآگاهان برای آن می کنند و آن را به معنای سلب قدرت از انسان‌ها تفسیر می‌نمایند) مسائل تاریخی را مورد

۱- بحارالانوار، جلد ۱۴، صفحه ۲۲(با تلخیص).

ص: ۱۸۶

تحلیل قرار ندهد.

ثالثاً قوانین کلی تاریخ را از حوادث جزئی استنباط کند، و ریشه‌ها و نتیجه‌ها را در هر حادثه مورد بررسی قرار دهد، سپس خود را به عنوان یک مصداق مشمول این قوانین شناخته، و از آن نتیجه گیری کند.

رابعاً انتظار نداشته باشد که شخصاً هر حادثه‌ای را که دیگران بارها آزموده‌اند در زندگی خود بیازماید تا به مصداق «مَنْ جَرَّبَ المُجَّرَبُ حَلَّتْ بِهِ النَّدامَةُ» پشیمانی دامان او را بگیرد.

خامساً در مسائل تاریخی نقّاد باشد و مسلّمات را از مشکوک‌ها، و افسانه‌ها را از واقعیت‌ها، و سره را از ناسره، جدا سازد.

کوتاه سخن این‌که تاریخ را به عنوان یک منبع الهام بخش معرفت و شناخت در زندگی خویش مورد بهره‌برداری قرار دهد، نه به صورت انحرافی.

ص: ۱۸۷

چهارمین منبع معرفت: «فطرت و وجدان و شعور باطن»

اشاره

ص: ۱۸۸

اشاره:

انسان هنگامی به سن رشد می‌رسد یک سلسله حقایق را بدون احتیاج به معلّم و استاد می‌داند.

مسائل بدیهی مانند محال بودن اجتماع دو ضد، یا دو نقیض برای او روشن است.

حسن و قبح بسیاری از اشیا را درک می کند، ظلم و بیدادگری بد، و عدل و احسان نزد او نیکوست.

هنگامی که خلافی از او سر بزند از درون خود آوازی می‌شنود که او را سرزنش می کند، و به عکس اگر کار خوبی انجام دهد احساس آرامش و خشنودی دارد.

از زیبایی‌ها لذت می‌برد، به علم و دانایی علاقه‌مند است.

و در درون جان احساس تعلق به یک مبدأ مقدّس می کند و یا به تعبیر دیگر در عمق جان کششی به سوی خدا دارد.

اینها نشان می‌دهد که منبع بزرگی برای معرفت- غیر از آنچه تا کنون گفته شد در درون جان انسان وجود دارد که ما آن را «فطرت» و گاه «وجدان» و گاه «شعور باطن» نام می‌نهیم.

برای این که قلمرو عقل از قلمرو فطرت و وجدان مشخص شود به توضیح زیر توجه کنید:

روح انسان پدیده عجیبی است، زوایای فراوانی دارد که بعضی شناخته و پاره‌ای هنوز ناشناخته است و به موازات ابعاد و زوایای مختلفش فعالیت‌های گوناگونی دارد.

بخشی از آن را دستگاه «عقل» و «خرد» تشکیل می‌دهد، و کار آن تفکر و اندیشه است بخش دیگری حافظه است که معلومات انسانی را گردآوری، طبقه‌بندی و بایگانی می کند، و به هنگام نیاز به طرز معجز آسایی آنچه مورد حاجت است از لابه‌لای میلیون‌ها میلیون مطلب و خاطره و حادثه، بیرون می کشد.

ص: ۱۸۹

بخش دیگری مربوط به عواطف و کانون علاقه‌ها دوستی‌ها دشمنی‌ها و عشق و محبّت است.

بخش دیگری به اعمال درونی همچون انتخاب و اراده و تصمیم گیری مربوط است.

خلاصه باید گفت روح دریایی است که دیار عجایب و شگفتی‌هاست، و قوانینی که بر آن حاکم است فوق‌العاده متنوع و پیچیده است.

اما از یک نظر می‌توان روح را به دو بخش عمده تقسیم کرد:

۱- بخش مربوط به تفکر و اندیشه و ادراکات نظری یعنی آنچه را انسان از طریق استدلال به دست می‌آورد.

۲- بخش مربوط به ادراکات بدیهی و ضروری و وجدانی یعنی آنچه را بدون نیاز به دلیل و برهان در اختیار دارد.

ما هر وقت سخن از فطرت و وجدان به میان می‌آوریم اشاره به این بخش از ادراکات انسان است.

«فطرت» یعنی آفرینش نخستین، یعنی خلقت روح و جان آمیخته با یک سلسله معلومات ضروری.

«وجدان» یعنی آنچه را انسان در خود می‌یابد، و نیاز به فراگیری در مورد آن ندارد.

«شعور باطن» یعنی درک و دیدی که در عمق جان انسان قرار دارد و از آن الهام می‌گیرد. به هر حال بدون شک یکی از منابع الهام بخش معرفت و شناخت حقایق همین منبع است که گاه از آن تعبیر به «قلب» نیز می‌شود و با «عقل» که مرکز تفکر تو ادراکات نظری است تفاوت روشنی دارد هرچند همه اینها شاخه‌های یک درخت، و ثمره‌های شجره روح انسانند (دقت کنید).

البتّه چنان نیست که آنچه در بالا گفته شد مورد قبول همه فلاسفه باشد، منظور تنها اشاره‌ای بود و در آینده نیز به این بحث به طور مستدل باز خواهیم گشت ان شاء اللّه.

ص: ۱۹۰

اکنون با توجه به این اشاره به سراغ آیات قرآن می‌رویم تا ببینیم چگونه از این منبع معرفت پرده برداشته است.
قبلًا به آیات زیر، گوش فرا می‌دهیم:

۱- وَنَفسٍ وَما سَوَّاها فَالْهَمَها فُجُورَها وَتَقْوَاها (شمس ۷ و ۸)
۲- فَرَجَعُوا الی انْفُسِهِم فَقَالُوا انَّکُم انْتُمُ الظّالِمُونَ (انبیاء ۶۴)
۳- وَلَئِنْ سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّموَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ (لقمان ۲۵)
۴- فَاذا رَكِبُوا فِی الْفُلْکَ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمَّا نَجّاهُم الَی الْبَرِ اذا هُم یُشْرِکُونَ (عنکبوت ۶۵)
۵- صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ احْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُون (بقره ۱۳۸)
۶- خَلَقَ اْلِانْسانَ- عَلَّمَهُ الْبیانَ (الرحمن ۳ و ۴)
۷- عَلَّمَ الانْسانَ مالَمْ یَعْلَمُ (علق ۵)
۸- فَاقِمْ وَجْهَکَ لِلدِّینِ حَنِیفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ الناسَ عَلَیْها لا تَبْدِیلَ لِخَلقِ اللَّهِ ذلِکَ الِدّینُ الْقَّیِمُ وَلکِنَّ اکْثَرَ الناسِ لا یَعْلَمُونَ (روم ۳۰)

ترجمه

۱- سوگند به روح آدمی، و آن کس که روح را موزون ساخت، سپس راه فجور و تقوا را به او الهام کرد.
۲- (بت‌پرستان بابل بعد از دلایل دندان شکن ابراهیم) به وجدان خود بازگشتند و به خود گفتند شما ظالم و ستمگرید!
۳- و اگر از آنها سؤال کنی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ مسلماً می گویند: خدا!
۴- هنگامی که سوار بر کشتی می‌شوند خدا را با اخلاص می‌خوانند، اما هنگامی که آنها را به خشکی می‌رساند و نجات می‌دهد، باز مشرک می‌شوند.

ص: ۱۹۱

۵- ما رنگ خدایی را می‌پذیریم (رنگ توحید و اسلام) و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر و ما تنها او را پرستش می کنیم.

۶- خداوند انسان را آفرید و سخن گفتن را به او آموخت

۷- خداوند به انسان آنچه را نمی‌دانست تعلیم داد

۸- روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن، این فطرتی است که خدا انسان‌ها را بر آن آفریده، و دگرگونی در آفرینش خدا نیست، این است آیین محکم و جاودانی، ولی اکثر مردم نمی‌دانند!

***

شرح مفردات

«الهمها» از مادّه «الهام» چنان‌که بزرگان اهل لغت گفته‌اند به معنای چیزی است که به قلب انسان می‌افتد، و به گفته راغب در مفردات، این واژه تنها در مورد چیزی به کار می‌رود که از سوی خداوند و جهان بالا به قلب آدمی می‌افتد.(۱)

او سپس آیه «فالهمها فجورها و تقواها» را شاهد بر این معنا ذکر می کند.

در «لسان العرب» آمده است که «ریشه این لغت یعنی «لَهْم» (بر وزن فَهْم) به معنای بلعیدن است، و الهام به معنای تلقین الهی است، و آن نوعی از وحی است» (وحی به معنای وسیع کلمه)

با توجه به آنچه در ریشه این کلمه گفته شده تناسب معنای موجود با آن روشن می‌شود، گویی روح انسان دهان باز می کند، و حقیقتی را از طریق تعلیم الهی فرو می‌بلعد.

«فطرت» از ماده فَطْر (بر وزن سطر) به عقیده بعضی در اصل به معنای شکافتن است.(۲) و به عقیده بعضی دیگر به معنای شکافتن از طول است، سپس به معنای آفرینش خلقت به کار رفته، گویی پرده عدم شکافته می‌شود و

۱- « اَلْالهامُ، اِلْقاءُ الشَّیء فِی الرُّوعَ وَ یَخْتَصُّ ذلِکَ بِما کانَ مِنْ جَهَةِ اللّه وَ جَهَةِ اْلملأ الأَعْلی روع بر وزن نوح) به معنای قلب است و بر وزن(شوق) به معنای ترس یا اعجاب است.

۲- لسان العرب.

ص: ۱۹۲

موجودات بیرون می‌آیند، به شکستن روزه «افطار» گفته می‌شود به خاطر این‌که گوئی روزه یک امر متصل و ممتد که به این وسیله از هم شکافته می‌شود.

به قارچ‌هایی که از زمین می‌روید «فُطر» (بر وزن قُطر) می‌گویند از جهت این‌که زمین را به سرعت می‌شکافد و بیرون می‌آید، و نیز به همین مناسبت به دوشیدن پستان حیوانات با سر انگشتان «فطر» (بر وزن سطر) اطلاق می‌گردد.

این واژه در مورد خمیر کردن آرد نیز به کار می‌رود در آن‌جا که آرد را خمیر کنند و به سرعت نان بپزند.(۱)

به هر حال منظور از این واژه در آیات مورد بحث همان خلقت الهی، و آفرینش نخستین، و هدایت تکوینی به سوی یک سلسله از حقایق است که از آغاز در درون جان انسان به ودیعت نهاده شده، و با خمیره وجود او آمیخته و عجین گردیده است.

«نفس» چنانکه قبلًا نیز اشاره کرده‌ایم به معنای «روح» انسان است، و گاه به ذات چیزی «نفس» نیز گفته می‌شود، چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَیُحذِّرُکُمُ اللَّه نَفْسَه؛ خداوند شما را از خودش (از مخالفتش) بر حذر می‌دارد» این واژه به معنای «خون» و «چشم» و «شخص» نیز آمده است.(۲)

گاه نیز به خصوص «نفس امّاره» و سرکش نیز اطلاق می‌گردد.

ولی در آیات مورد بحث به معنای «وجدان» آمده که بخشی از روح آدمی را تشکیل می‌دهد.

«صِبْغَة» از ماده «صَبَغ» در اصل به معنای «رنگ کردن» است و به نتیجه آن «صبغة» گفته می‌شود و «صِبغ» (بر وزن صدق) به معنای «نان خورش» و غذایی است که انسان با نان می‌خورد چرا که نان با آن رنگین می‌شود، و بعضی آن را به معنای روغ زیتون که نان را به آن آغشته کرده و می‌خوردند می‌دانند.

به گفته راغب صبغه در آیه مورد بحث اشاره به عقل است که خداوند در وجود

۱- کتاب العین، لسان العرب، و مفردات راغب.

۲- مجمع البحرین طریحی ماده نفس، و مفردات راغب.

ص: ۱۹۳

انسان‌ها قرار داده، و از بهایم و چار پایان جدا ساخته است همانند فطرت.(۱)

این تعبیر در آیه مورد بحث- همان‌گونه که جمعی از ارباب لغت گفته‌انـد- شاید به خاطر آن است که «نصارا» هنگامی که نوزادی پیـدا می‌کردند بعد از روز هفتم او را با آبی که مادّه زرد رنگی به آن آمیخته بود غسل می‌دادند (منظور غسل تعمید است) و معتقد بودند که این رنگ او را پاك و پاکیزه می‌کند، قرآن می‌گوید: رنگ الهی که همان اسـلام و توحید است از همه اینها بهتر و بالاتر است.

به این ترتیب تعـبیر «صـبغه» در آیه فوق تنـاسب زیـادی بـا فطرت و خلقت نخسـتین دارد، به خصوص که در تعـدادی از روایـات به «اسلام و ولایت» نیز تفسیر شده است.(۲)

***

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه بعـد از سوگنـد به آفرینش «روح انسـان» و خداونـدی که روح را بـا اسـتعدادهای فراوان نظام بخشـیده، به منبع الهام بخش «وجـدان اخلاـقی» و آگاهی انسان از «فجور» و «تقوا» اشاره می‌کنـد، و می‌گویـد: آگاهی بر این امور به صورت یک الهام از آغاز در درون جان انسان بوده است.

نظیر این معنا در آیه دیگر بعد از اشاره به آفرینش انسان نیز آمده است: «وهديناه النجدين؛ ما او را به خیر و شر هدایت کردیم».

باید توجه داشت که «نجد» در لغت در اصل به معنای مکان مرتفع است در مقابل «تهامه» (بر وزن علاقه) که به معنای سرزمین پست است، و در این‌جا به قرینه آیات قبل و بعد و همچنین پاره‌ای از روایات که در تفسیر آن وارد شده است کنایه از خیر و شر و عوامل خوشبختی و بدبختی است.(۳)

۱- مفردات راغب ماده صبغ.

۲- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۱۵۷ و ۱۵۸.

۳- تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۵۵، مجمع البیان، جلد ۱۰، صفحه ۴۹۴.

ص: ۱۹۴

آیا «انّٰا هَدَیناه السَبیلَ امّا شاکِراً وَ امّا کَفُوراً؛ ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شاکر باشد، و یا کفران کننده» (انسان ۳) نیز ممکن است اشاره به همین معنا بوده باشد، حدّاقل «هدایت فطری» در مفهوم کلی هدایت که در این آیه آمده است مندرج می‌گردد.

***

آیه دوم ناظر به ماجرای «بت شکنی» ابراهیم قهرمان توحید و محاکمه او از سوی بت‌پرستان بابل است، هنگامی که آنها ابراهیم را در میان جمعیّت حاضر ساختند و از او پرسیدند: «آیا تو با خدایان ما چنین کرده‌ای»؟ او در پاسخ گفت:

«بلکه بزرگشان چنین کرده باشد، از آنها سؤال کنید، اگر سخن می‌گویند»!

در این‌جا آیه مورد بحث می‌گوید: «آنها به وجدان خود باز گشتند، و به خود گفتند: حقا که شما ستمگرید» (هم به خویشتن ستم کرده‌اید، هم به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید، هم نسبت به ساحت قدّس پروردگار آفریننده خود و بخشنده همه نعمت‌ها».

گرچه بعضی از مفسّران احتمال داده‌اند که منظور از جمله «فَرَجَعُوا الی انْفُسِهِمْ» این است که آنها یکدیگر را ملامت و سرزنش کردند، ولی این تفسیر با ظاهر آیه موافق نیست، و معنای اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

آری این وجدان است که حتی بت‌پرستان مغرور و خودخواه را زیر ضربات تازیانه ملامت می‌گیرد و آنها را صریحاً محکوم می‌کند.

تعبیر به «نفس لوامه» در آیه شریفه «وَلا اقسِمُ بالنَفسِ اللَّوامهٔ؛ و سوگند به وجدان ملامتگر» (قیامت ۲) مخصوصاً با توجه به این‌که آن را قرین روز قیامت قرار داده است، اشاره روشنی به همین دادگاه درون و وجدان فطری است.

***

ص: ۱۹۵

در سوّمین آیه بعد از اشاره به وضع مشرکان عرب که وقتی به آنها گفته می‌شد:

از آیات الهی پیروی کنید، می‌گفتند: ما از نیاکانمان پیروی می‌کنیم، می‌فرماید:

«اگر از آنها درباره آفرینش آسمان‌ها و زمین سؤال کنی می‌گویند: خالق همه آنها خداست» و عجب این است که در مقابل این خالق بزرگ سر تعظیم فرود نمی‌آورند، و به جای آن در مقابل مجسمه‌ها یا عکس‌هایی که با دست خود ساخته یا ترسیم کرده‌اند سجده می‌کنند زهی نادانی و بی‌خبری «الْحَمْدُللَّه بلَ اكْثَرُهُمْ لایَعْلَمُونَ».

این پاسخی است که آنها درباره آفریننده آسمان‌ها و زمین می‌دهند ممکن است از «فطرت» آنها برخاسته باشد، و بیانگر این حقیقت گردد که تجلّی این نور الهی در سرشت همه انسان‌هاست، آنها این حکم فطری را نادیده می‌گیرند، و در بیراهه‌ها سرگردان می‌شوند.

***

در چهارمین آیه باز همین معنا تعقیب می‌شود و برای روشن ساختن توحید فطری که در بحرانی‌ترین حالات در درون جان انسان‌ها تجلی می‌کند به سراغ مثال گویایی می‌رود «حالتی را که بر کشتی سوار شده‌اند، و در میان امواج و گرداب‌ها و طوفان‌ها گرفتارند و هیچ قدرتی نمی‌تواند آنها را به ساحل نجات برساند» مجسم می‌کند، اینجاست که پرده‌های تقالید و رسوم خرافی و تعلیمات غلط و تربیت‌های نادرست کنار می‌رود، فطرت خدا جویی نمایان و شکوفا می‌گردد، و بی اختیار به یاد خدا می‌افتند و او را با اخلاص کامل می‌خوانند.

اما همین که طوفان فرو نشست و به ساحل نجات رسیدند بار دیگر افکار شرک آلود به قلب آنها هجوم می‌آورد و بت‌ها در درون وجودشان جان می‌گیرند، چرا پرده‌ها مجدداً بر فطرت آنها فرو می‌افتد.

***

در پنجمین آیه بعد از آن‌که توحید را آیین ابراهیم و انبیای بزرگ دیگری

ص: ۱۹۶

همچون اسماعیل و اسحاق و یعقوب و عیسی می‌شمرد، می‌گوید: «شما به بت‌پرستان بگویید ما رنگ خدایی را می‌پذیریم، و چه رنگی از رنگ خدایی بهتر، ما فقط او را پرستش می‌کنیم».

مسیحیان مشرک که خدایان سه گانه را به جای توحید گذارده بودند کودکان خود را بعد از تولّد غسل تعمید می‌دادند، گاه ادویه مخصوص زرد رنگی به آن اضافه می‌کردند و نوزاد را به نام «اب» و «ابن» و «روح القدس» غسل داده، و می‌گفتند: این غسل باعث تطهیر نوزاد از گناهان است گناهی که از آدم به اثر برده‌اند!(۱)

قرآن خط بطلان بر این افکار کشیده، می‌گوید: بجای این رنگ‌های خرافی رنگ توحید، رنگ خدایی را بپذیرید، تا روح و جانتان را از هرگونه شرک و بت پرستی و گناه پاک سازد.

در روایات متعددی همان‌گونه که در بالا گفتیم آمده است که منظور از رنگ الهی همان اسلام و رنگ ولایت است(۲) و این تأکیدی است بر وجود الهامات فطری در ذات انسان.

***

ششمین و هفتمین آیه بعد از اشاره به خلقت انسان سخن از تعلیم بیان به وسیله پروردگار است، و تعلیم آنچه را انسان نمی‌دانسته و لازم داشته است.

در جای دیگر نیز معلّم انسان در نویسندگی خدا معرفی شده است «الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» (علق ۴)

به این ترتیب او هم معلّم بیان است، و هم معلّم قلم، و هم معلّم اموری که انسان از آن آگاهی نداشته است، این تعلیمات ممکن است اشاره به تعلیمات فطری

۱- در قاموس کتاب مقدّس آمده است:« تعمید» یکی از قواعد مقدّسه دینیه است که قبل از ظهور مسیح معروف بود، و آنچنان آن از جمله فرائض کلیسا قرار دارد که چون آب را به رسم تثلیث الوحده مقدّس استعمال نمایند علامت طهارت از نجاست و ناپاکی گناه بوده ... و بسیاری از مسیحیان گمان می‌برند که تعمید اطفال مؤمنین واجب(است)(قاموس صفحه ۲۵۷- ۲۵۸).

۲- تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۳۱۶، و تفسیر در المنثور، جلد ۱، صفحه ۱۴۱.

ص: ۱۹۷

باشد که به صورت خلاصه و سربسته در درون جان انسان است، و نیز ممکن است اشاره به وجود ابزار و اسباب و مقدماتی باشد که خدا در انسان آفریده، و او را قادر بر اختراع زبان و خط و کشف سایر واقعیات جهان هستی کرده است.

در صورت اوّل گواه بحث ماست.

***

در «هشتمین» و آخرین آیات مورد بحث سخن از آیین فطرت است، به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد که به آیین خالص پروردگار توجه کن همان آیینی که خداونـد در درون فطرت همه انسان‌ها به ودیعه گذارده، آیینی که هرگز دگرگون نمی‌شود و استوار و جاودانی است.

جالب این‌که: قرآن در این‌جا نمی‌گوید خداشناسی فطری است، بلکه می‌گوید:

دین و آیین به طور کلی و در تمام ابعادش یک امر فطری می‌باشد.

و البتّه از نظر هماهنگی دستگاه «تکوین» و «تشریع» بایـد چنین باشـد یعنی آنچه در عالم تشریع به صورت مفصل و گسترده آمـده است، در عـالم تکوین و نهـاد آدمی به صورت مجمـل و خلاـصه نهـاده شـده، و هنگـامی که نـدای فطرت بـا نـدای انبیا و شـریعت هماهنگ می‌شود انسان را در مسیر حق رهبری می‌کند و در راه صحیح قرار می‌دهد.

به خواست خدا در مباحث توحید فطری (در جلد بعد تفسیر موضوعی) به طور مشروح در این باره سخن خواهیم گفت.

نتیجه

به این ترتیب قرآن مجیـد «فطرت» و «وجـدان» را به عنـوان یـک منبع غنی و سـرشار برای معرفت پـذیرفته، و بـا تعـبیرات مختلف در آیات متعدد همگان را به اهمیّت این منبع متوجه ساخته است.

***

ص: ۱۹۸

توضیحات:

۱- شاخه‌های فطرت و وجدان

آگاهی‌های برخواسته از فطرت و وجدان شاخه‌های مختلفی دارد که عمده آن چهار شاخه زیر است، و جالب این‌که آیاتی که در بالا آمد هرکدام اشاره به یکی از این شاخه‌هاست:

۱- درک حسن و قبح و زیبایی‌ها و زشتی‌های اخلاقی که گاه از آن به «وجدان اخلاقی» تعبیر می‌شود، به این معنا که انسان بدون نیاز به معلّم و استاد بسیاری از صفات را جزء صفات نیک می‌شمرد، مانند «نیکوکاری» و «احسان» و «عدل و داد» و «شجاعت» و «ایثار» و «عفو» و «راستگویی» و «امانت» و مانند اینها.

و در مقابل صفاتی را با همان الهام وجدانی و درونی جزء رذایل و قبایح می‌شمرد، مانند «ظلم و بیدادگری» و «بخل» و «حسد» و «کینه‌توزی» و «دروغ» و «خیانت» و امثال آن.

آیه «فَأَلْهَمَها فُجُورَها» اشاره به این قسمت می‌کند.

۲- درک بدیهیات عقلی که پایه استدلال‌های نظری است، و بدون آن اقامه هیچ دلیل و برهان برای هیچ موضوعی امکان‌پذیر نیست.

توضیح این‌که در علم ریاضی یک سلسه قضایای بدیهی است که تمام استدلال‌های ریاضی بالاخره به آن منتهی می‌گردد، و جنبه وجدانی دارد، مانند این‌که کل از جزء بزرگتر است، دو شیء مساوی با یک شیء با یکدیگر مساوی هستند، یا اگر از دو چیز مساوی مقداری مساوی کم کنیم یا مقداری مساوی بر هر کدام بیفزاییم نتیجه باز متساوی است و امثال اینها.

همچنین در استدلالات عقلی و فلسفی بدون استفاده از چنین اصول مسلّم و بدیهی پای همه استدلالات لنگ است، مانند محال بودن اجتماع ضدین و نقیضین و ...

قرآن گاه از همین اصول بدیهی برای اثبات مسائل مهمی کمک می‌گیرد، مثلًا

ص: ۱۹۹

می گوید: «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ؛ بگو آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند مساویند»؟ (زمر ۹) و در جای دیگر می‌فرماید: «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی اَلَاعْمَی وَالْبَصِیرُ امْ هَلْ تَستَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ؛ بگو آیا نابینا و بینا یکسانند؟ یا ظلمات و نور برابرند»؟! (رعد ۱۶)

۳- فطرت مذهبی یعنی او یک سلسله مسائل عقیدتی را بدون نیاز به معلّم و استاد می‌داند، از جمله مسأله خداشناسی و معاد، و قسمت‌های دیگری از مفاهیم عقیدتی است که شرح آن به خواست خدا در جلد دوّم این کتاب خواهد آمد.

آیه «فَاذا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللَّهَ مُخلِصینَ لَهُ الدِّینَ» و مانند آن اشاره به همین است.

به همین دلیل ایمان به یک مبدأ مقدّس در تمام دوران تاریخ بشر وجود داشته، و حتی نشانه‌هایی در دست است که در دوران‌هایی قبل از تاریخ نیز اعتقاد به این مبدأ در میان انسان‌ها موجود بوده است، و چنانکه بعداً شرح خواهیم داد امکان ندارد چیزی بدون داشتن یک ریشه فطری از این گستردگی و دوام عجیب برخوردار باشد.

۴- محکمه وجدان در درون وجود انسان دادگاهی عجیب مستقر است که می‌توان آن را «قیامت صغری» نامید، دادگاهی که انسان را در مقابل اعمالش محاکمه می‌کند، در برابر خوبی‌ها تشویق، و در برابر بدی‌ها مجازات می‌نماید، این تشویق و مجازات را همه ما- البتّه با تفاوت‌هایی- در درون جان خود می‌یابیم، گاه می‌گوییم وجدانمان از این کار راضی است، و گاه می‌گوییم وجدان ما شدیداً ناراحت است، تا آن‌جا که گاهی خواب و استراحت را از انسان می‌گیرد، و حتی اگر شدید باشد سر از عواقب دردناکی مانند خودکشی و انتحار و جنون و بیماری‌های روانی در می‌آورد آیه «فَرَجَعُوا الی انْفُسِهِمْ ...» اشاره به این معنا است

***

ص: ۲۰۰

۲- آیا شناخت فطری وجود دارد؟

اشاره

بـا این‌که هرکس اجمالًا وجود چنین منبعی را در خود احساس می‌کنـد، یعنی یک سلسله پیام‌های درونی و الهام‌های باطنی و یا به تعبیر دیگر ادراکـاتی که نیـاز به معلّم و اسـتاد نـدارد در وجود خود می‌یابـد، ولی با این حال بعضـی فلاسـفه (مخصوصاً مادیین) در اصل وجود چنین منبع شناختی تردید کرده‌اند، و روی هم رفته سه عقیده متفاوت در این‌جا اظهار شده است:

الف نظریه کسانی که می‌گویند: انسان همه معلومات را بدون اسـتثنا در درون جان خود دارد، و آنچه را در این دنیا یاد می‌گیرد در حقیقت تذکر و یادآوری آن معلومات است، نه تعلیم جدید! این عقیده است که از افلاطون و پیروان او نقل شده.(۱)

ب- نظریه کسانی که می‌گوینـد: انسان هیـچ‌گونه شـناخت و معرفت فطری ندارد، هرچند اسـتعداد و آمادگی برای یادگیری مسائل مختلف دارد، آنها همه ادراکات فطری انسان را بازتاب تجربیات، نیازها، و ضرورت‌های اجتماعی او می‌دانند.

«فروید» روانکاو معروف، «وجدان اخلاقی» را مجموعه منهیات اجتماعی، و تمایلات سرکوفته‌ای می‌داند که در ضـمیر مخفی انسان وجـود دارد، او می‌گویـد. «وجـدان اخلاـقی» نماینـده یـک عمـل ذاتی و عمیـق روح بشـری نیست، بلکه درون بینی سـاده منهیـات، اجتماعی می‌باشد نه در تاریخ بشریت، و نه در تاریخ فرد، تصورات ابتدایی خوب و بد وجود ندارد، این تصورات منحصراً از خارج یعنی محیط اجتماعی منشعب می‌شوند!(۲)

۱- افلاـطون می‌گویـد روح انسان پیش از حلول در بـدن، و ورود به دنیای مجازی در عالـم مجردات و معقولات بوده، و« مثل» یعنی حقایق را درک نموده، و چون به عالم کون و فساد آمد آن حقایق فراموش شد، اما به کلی محو و نابود نگردید، این است که چون انسان سایه و اشـباح، یعنی چیزهایی را که از« مثل» بهره‌ای دارنـد می‌بینند به اندک توجهی حقایق را به یاد می‌آورد، پس کسب علم و معرفت در واقع تذکر است و اگر یکسره نادان بود و مایه علم در او موجود نبود حصول علم برای او میسر نمی‌شد(سیر حکمت در اروپا جلد ۱، صفحه ۲۳، نظرات افلاطون).

۲- اندیشه‌های فروید، صفحه ۱۰۵، و سری چه می‌دانم بیماری‌های روحی، صفحه ۶۴.

ص: ۲۰۱

طرفداران مکتب «ماتریالیسم و دیالیک تیک» نیز طبق اصل مشهور خود که «همه چیز را مولود وضع اقتصادی می‌دانند» مسائل فطری را از همین راه تفسیر می کنند.

ج- عقیده کسانی که معتقدند: قسمتی از معلومات ما ریشه فطری دارد در حالی که قسمتی دیگر جنبه اکتسابی دارد، و ادراکات اکتسابی ما متکی به همان پایه‌های فطری است، دلایل منطقی عقلی، و دلایل نقلی از آیات و روایات اسلامی این نظر را اثبات می کند، زیرا:

اولًا همان‌گونه که اگر در ریاضیات یک سلسله اصول مسلم و بدیهی نداشته باشیم هیچ قضیه ریاضی قابل اثبات نیست، در مسائل استدلالی دیگر نیز حتماً نیاز به یک سلسله از بدیهیات است که با فطرت درک شود، و بر پایه آن استدلالات نظری بنا گردد.

به عبارت دیگر: اگر ما اصول فطری را به کلی منکر شویم هیچ‌گونه جهان بینی نمی‌توانیم داشته باشیم، و تمام مسائل عقلی، مشکوک می‌شود، و در درّه سفسطه سقوط خواهیم کرد.

فی‌المثل اگر ما به وسیله حس و تجربه یا یک دلیل عقلی ثابت کردیم که فلان موضوع وجود دارد، اگر اصل «عدم اجتماع نقیضین» را که از بدیهی‌ترین اصل است با وجدان خود نپذیرفته باشیم ممکن است بگوییم چه مانعی دارد که آن موضوع هم موجود باشد و هم موجود نباشد!

و اگر بخواهیم این اصول بدیهی را نیز از طریق تجربه و استدلال اثبات کنیم سر از دور و تسلسلی بیرون می‌آورد که بر کسی مخفی نیست.

ثانیاً از این گذشته ما همان‌گونه که در مقابل سوفسطایی‌ها که وجود همه چیز را منکرند، و ایده آلیست‌ها که وجود اشیا خارجی را انکار می کنند و تنها معتقد به وجود ذهن هستند، تکیه بر وجدان می کنیم و می گوییم وجدان ما گواه بر بطلان این‌گونه عقاید است، چون ما به روشنی هستی خویش و جهان خارج را درک

ص: ۲۰۲

می کنیم، همین ضرورت وجدانی نیز نشان می‌دهد که بسیاری از ادراکات در درون جان ما هست.

و همان گونه که ما خواسته‌های جسمی و روحی بسیاری را در خود احساس می کنیم (نیازهای جسمی همچون نیاز به غذا و خواب، و نیازهای روحی همانند تمایل و علاقه به علم، نیکی و زیبایی و پرستش و قداست، که به گفته بعضی از روانشناسان بزرگ ابعاد چهارگانه روح انسان را تشکیل می‌دهد).

همین وجدان به ما می گوید که نیکی و عدالت خوب است، و ظلم و تعدی و تجاوزبد، و در این گونه ادراکات خود را نیازمند به هیچ منبعی اعم از منابع اجتماعی و اقتصادی و غیر آن نمی‌بینیم.

عذر امثال «فروید» و «مارکس» نیز معلوم است، آنها یک اصل را با پیش‌داوری خود قبلًا پذیرفته‌اند که مثلًا همه پدیده‌های فکری و اجتماعی به علاقه جنسی یا مسائل اقتصادی باز می گردد، سپس اصرار دارند همه چیز را با آن توجیه کنند.

ثالثاً مطلب از نظر جهان بینی توحیدی وضوح بیشتری دارد، زیرا هنگامی که پذیرفتیم که انسان بر طبق یک سنت الهی برای پیمودن راه تکامل آفریده شده است، بدون شک انگیزه‌ها و وسایل لازم برای پیمودن این راه در درون وجود او باید آماده شده باشد، و آنچه انبیا و کتب آسمانی می‌آورند هماهنگ با ساختار تکوینی اوست.

به این ترتیب جهان تکوین و خلقت با جهان وحی و تشریع هماهنگ می‌شود.

یا به تعبیر دیگر: عصاره و خلاصه و خمیر مایه این تعلیمات در درون جان انسان وجود دارد و آنچه در شرایع آسمانی آمده شرح مفصلی برای این خلاصه است.

لذا در وجود شناخت‌های فطری نمی‌توان تردید داشت که هم دلیل عقل و هم جهان بینی توحیدی آن را تأیید می کند.

***

ص: ۲۰۳

[سؤال و پاسخ

سؤال:

در این‌جا ممکن است سؤالی مطرح شود که چرا قرآن مجید صریحاً می‌گوید:

«وَاللَّهُ اخْرَجَکُم مِن بُطُونِ امَّهاتِکُمْ لا تَعَلمُونَ شَیئاً وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَاْلَابْصارَ وَالافِئْدَهَ؛ خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که هیچ نمی‌دانستید، و برای شما گوش و چشم و عقل قرارداد» (نحل– ۷۸)

آیا از این تعبیر استفاده نمی‌شود که چیزی بنام معلومات فطری وجود ندارد؟؟

پاسخ

اولًا در آن لحظه که انسان از مادر متولّد می‌شود مسلّماً چیزی نمی‌داند، و حتی معلومات فطری برای او به صورت فعلیت حاصل نیست، بعداً که خود را شناخت و عقل و تمیز پیدا کرد معلومات فطری بدون نیاز به معلّم و استاد و حس و تجربه در او جوانه می‌زند، والّا چگونه می‌توان گفت که انسان همه چیز حتی علم به وجود خودش را از طریق آزمایش و تجربه و مانند آن می‌فهمد.(۱)

ثانیاً مگر نمی‌گوییم آیات قرآن یکدیگر را تفسیر می‌کنند؟ آیاتی که می‌گوید خداوند انسان را آفرید و نیک و بد را به او الهام کرد، یا آیین الهی را به صورت یک فطرت در درون جان انسان قرار داد، و آیات دیگری مانند آن که در آغاز این بحث آمد، آیه «وَاللَّهُ اخْرَجَکُم مِنْ بُطُونِ امَّهاتِکُم ...» را تفسیر می‌کند، معلومات فطری را از آن مستثنا می‌داند.

سؤال دیگر:

در این‌جا سؤال دیگری عکس سؤال اوّل است، و آن این‌که قرآن در بسیاری از

۱- جمله معروفی از« دکارت» نقل شده که می‌گوید:« من حتی در وجود خود شک و تردید داشتم، بعد دیدم می‌اندیشم و از آن فهمیدم هستم» جمله‌ای است پر از اشتباه، زیرا کسی که پمی گوید من می‌اندیشم قبلًا به وجود« من» اعتراف کرده و بعد اندیشه را شناخته نه این‌که اوّل اندیشه را شناخته و بعد من را!

ص: ۲۰۴

آیات در مورد علوم انسان تعبیر به «تذکر» می‌کند، مانند «انَّ فِی ذلِکَ لآیهً لِقُوم یَذَّکَّروُنَ؛ در این نشانه‌ای است برای جمعیتی که متذکر می‌شوند» (نحل- ۱۳) و نیز می‌فرماید: «وَما یَذَکَّرُ الّا اولوُا الالْبابِ؛ هیچ‌کس جز اندیشمندان متذکر نمی‌شود» (آل‌عمران ۷) و نیز می‌فرماید: «وَیُبَیِّنُ آیاتِهِ لِلّناسِ لَعَلَّهُمْ یَتَّذَکَّروُنَ؛ خداوند آیاتش را برای مردم تبیین می‌کند شاید متذکر شوند» (بقره- ۲۲۱)

آیا مفهوم تذکر همان یادآوری نیست؟ و اعتقاد معروف افلاطون را که هرگونه علم را یادآوری می‌داند تداعی نمی‌کند؟!

پاسخ

«تذکر» از ماده «ذکر» است، و ارباب لغت معنای اصلی ذکر را «حفظ» گفته‌اند، چنانکه راغب در مفردات می‌گوید: «ذکر گاهی به حالت و کیفیت نفسانی گفته می‌شود که انسان به کمک آن قادر بر حفظ معارف و علوم است و گاه به حضور چیز در قلب، و یا بیان»، نظیر همین معنا نیز در «لسان العرب» نیز آمده است که می‌گوید: «ذکر به معنای حفظ چیزی است و نیز به معنای مطلبی است که بر زبان جاری می‌شود».

بنابراین معنای «ذکر» و «تذکر» تنها یادآوری بعد از فراموشی، و یا تجدید یک خاطره در ذهن نیست همه معلومات را شامل می‌شود.

***

۳- «فطرت» و «وجدان» در روایات اسلامی

وجود این منبع شناخت در نهاد آدمی از مسائلی است که در روایات اسلامی نیز اشارات فراوانی به آن شده است، به عنوان نمونه به احادیث زیر توجه کنید:

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث معروفی می‌فرماید: «کلُّ مُولُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَهِ حَتی یَکُونَ ابَواهُ یُهَوِدّانِهِ وَ یُنَصِّرانِهِ؛ هر نوزادی بر فطرت (توحید و اسلام) متولّد می‌شود و این فطرت همچنان ادامه دارد تا پدر و مادر او را به آیین دیگری،

ص: ۲۰۵

آیین یهود و نصرانیت بار آورند». (۱)

این حدیث به خوبی دلالت دارد که نه تنها توحید بلکه اصولی اساسی اسلام در درون فطرت همه انسان‌ها وجود دارد. (۲)

۲- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که شخصی از آیه «فِطْرَةَ اللَّه الَّتی فَطَرَ الناسَ عَلَيْها» سؤال کرد، امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «التوحید فطرت همان توحید است». (۳)

۳- در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می‌خوانیم که در پاسخ چنین سؤالی فرمود: «هی الاسلام؛ فطرت اسلام است». (۴)

۴- در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «فَطَرَهُمْ عَلَى الْمَعْرِفَةِ به؛ خداوند مردم را با معرفت به خودش آفرید». (۵)

۵- در تفسیر آیه «صِبْغَةَ اللَّه وَ مَنْ احْسَنُ مِنَ اللَّه صِبْغَةً» نیز روایات متعددی داریم، از امام صادق علیه السلام داریم که می گوید: «منظور از «صِبْغَةَ اللَّه» (رنگ الهی) همان اسلام است». (۶)

۶- در حدیث قدّسی آمده است که خداوند می‌فرماید: «خَلَقْتُ عِبادِی حُنَفاءَ»، در «مجمع البحرین» بعد از ذکر این حدیث می گوید: «یعنی مستعد برای قبول حق» سپس آن را با حدیث «كُلُّ مُولُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ» برابر می‌شمرد.

این نکته نیز قابل توجه است که در آیات قرآن و روایات اسلامی کارهای نیک

۱- بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۱.

۲- شرح بیشتر این سخن به خواست خدا در جلد دوّم این تفسیر خواهد آمد.

۳- اصول کافی، جلد ۲،» باب فطرة الخلق علی التوحید» حدیث ۱ و ۲ و ۴(روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب« فَطَرَةَ الخَلَقِ عَلَى التوحيدِ» روشن می‌شود).

۴- اصول کافی، جلد ۲،» باب فطرة الخلق علی التوحید» حدیث ۱ و ۲ و ۴(روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب« فَطَرَةَ الخَلَقِ عَلَى التوحيدِ» روشن می‌شود).

۵- اصول کافی، جلد ۲،» باب فطرة الخلق علی التوحید» حدیث ۱ و ۲ و ۴(روایات در زمینه فطرت فراوان است که با مراجعه به جلد ۳، بحارالانوار باب ۱۱، از ابواب توحید، و اصول کافی، جلد ۲ باب« فَطَرَةَ الخَلَقِ عَلَى التوحيدِ» روشن می‌شود).

۶- بحارالانوار، جلد ۳، صفحه ۲۸۰.

ص: ۲۰۶

به عنوان معروف (شـناخته شـده) تعبیر شـده، لـذا امر به معروف گفته می‌شود، و از کارهای زشت و قبیح به عنوان منکر (ناشـناخته) تعبیر شده است، این نشان می‌دهد که مفاهیم فضائل اخلاقی چیزی است که با روح انسان آشناست، و برای او شناخته شده است، به عکس قبایح و زشتی‌ها مورد تنفر و انزجار او است و برای او ناشناخته است.

ص: ۲۰۷

پنجمین منبع معرفت: «وحی آسمانی»

اشاره

ص: ۲۰۸

اشاره

در قرآن مجید آیات بسیار فراوانی پیرامون این منبع وجود دارد، نه تنها در قرآن که در تمام کتب آسمانی این منبع معرفت مطرح است، و اصولًا پیروان ادیان آسمانی «وحی» را مهمترین منابع معرفت می‌شناسد، چرا که منبعی است که از علم بی‌پایان خداوند سرچشمه می‌گیرد، در حالی که سایر منابع معرفت مربوط به انسان‌هاست، و در برابر آن بسیار محدود و ناچیز است.

جهان‌بینی الهی می‌گوید: خداوند همیشه برای هدایت بندگان (هدایت به معنای ارائه طریق) آنچه را مورد نیاز انسان‌ها در پیمودن مسیر تکامل و سعادت بوده است به وسیله رجال «وحی» یعنی پیامبران بزرگ فرستاده است.

در حقیقت اگر عقل ما به منزله نورافکن نیرومندی باشد، و فطرت و وجدان و تجربه نیز به منزله نورافکن‌های دیگری، «وحی» همچون خورشید عالم‌تاب است، و قلمرو آن بسیار وسیع‌تر و گسترده‌تر.

بنابراین «وحی» از نظر خداپرستان مهمترین و غنی‌ترین منبع معرفت و شناخت محسوب می‌شود.

اکنون با هم به آیات زیر گوش فرا می‌دهیم:

۱- وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ انْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ الَّا وَحْياً اوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ او يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشَاءُ انَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ (شوری ۵۱)

۲- وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى انْ هُوَ الَّا وَحيٌ يُوحَى (نجم ۳ و ۴)

۳- قُلْ انَّمَا انَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى الَيَ (فصلت ۶)

۴- ذلِكَ مِمَّا اوْحَى الَيكَ رَبُّكَ مِنَ الحِكْمَةِ (اسراء ۳۹)

۵- قُلْ مَنْ كانَ عَدُّواً لِجِبْرِيلَ فَانَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبَكَ بِاذْنِ اللَّه (بقره ۹۷)

۶- وَنَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيءٍ (نحل ۸۹)

ص: ۲۰۹

۷- وَکَذلِکَ اوْحَیْنَا الَیْکَ رُوحاً مِن امْرِنَا مَا کُنْتَ تَدْرِی مَا الکِتابُ وَلا الْإِیمَانُ وَلکِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَّهدِی بِهِ مَنْ نَّشاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی الَی صِراطٍ مُسْتَقِیم (شوری ۵۲)

۸- وَمَا ارْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ الَّا رِجالًا نُوحی الَیْهِمْ (نحل ۴۳)

۹- لَقَدْ ارْسَلْنَا رُسُلَنا بِالبَیِّناتِ وَ انْزَلْنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَالْمِیزانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ (حدید ۲۵)

۱۰- انَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ (حجر ۹)

۱۱- قَدْ بَیَّنَّا لَکُمُ الْأیاتِ انْ کُنْتُمْ تَعقِلُونَ (آل‌عمران ۱۱۸)

۱۲- وَکَلَّمَ اللَّهُ مُوسَی تَکْلِیماً (نساء ۱۶۴)

ترجمه

۱- شایسته هیچ انسانی نیست که خدا با او سخن بگوید، مگر از طریق وحی، یا از پشت حجاب، یا رسولی می‌فرستد و به فرمان او آنچه را بخواهد وحی می‌کند، چرا که او بلند مقام حکیم است.

۲- او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، آنچه آورده چیزی جز وحی نیست.

۳- بگو من فقط انسانی مثل شما هستم که این حقیقت بر من وحی می‌شود.

۴- این احکام از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده است.

۵- (آنها می‌گویند چون فرشته‌ای که وحی بر تو نازل می‌کند جبرئیل است و ما با جبرئیل دشمن هستیم لذا به تو ایمان نمی‌آوریم) بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در حقیقت دشمن خداست) چرا که او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو نازل کرده است.

۶- و ما این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز است.

۷- همان‌گونه که بر پیامبران پیشین، وحی فرستادیم، به تو نیز روحی را به

ص: ۲۱۰

فرمان خود وحی کردیم، تو پیش از این نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست (و از محتوای قرآن آگاه نبودی) ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله آن هرکس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌کنیم، و تو مسلّماً به سوی راه مستقیم، هدایت می‌کنی.

۸- و ما پیش از تو، جز مردانی که به آنها وحی می‌کردیم نفرستادیم.

۹- ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطن و قوانین عادلانه) نازل کردیم، تا مردم قیام به عدالت کنند.

۱۰- ما قرآن را نازل کردیم و ما بطور قطع آن را پاسداری می‌کنیم.

۱۱- ما آیات (و راه‌های پیشگیری از شرّ آنها) را برای شما بیان کردیم اگر اندیشه کنید.

۱۲- و خداوند با موسی علیه السلام سخن گفت.

***

شرح مفردات

«وحی» وحی در قرآن مجید و روایات اسلامی و ادبیات عرب در معانی زیادی به کار رفته است، ولی اصل «وحی» چنانکه راغب در مفردات می‌گوید به معنای «اشاره سریع» است، و به همین جهت به کارهای سریع وحی گفته می‌شود، و به سخنان رمزی و آمیخته با کنایه که با سرعت رد و بدل می‌گردد نیز این واژه اطلاق می‌گردد که گاه با اشاره و گاه با کتابت حاصل می‌شود، سپس به معارف الهیّه که به انبیا و اولیا القا می‌گردد واژه وحی اطلاق شده است.

برای وحی اشکال مختلفی است گاه با مشاهده فرشته وحی، و شنیدن سخن او است، مانند وحی‌هایی که وسیله جبرئیل به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد.

گاه تنها با شنیدن سخن است بدون مشاهده فرشته مانند چیزی که موسی علیه السلام از کلام خدا می‌شنید.

ص: ۲۱۱

گاه تنها از طریق افتادن مطلبی به قلب است.

و گاه از طریق الهام است آن‌چنانکه در داستان مادر موسی علیه السلام آمده.

و گاه از طریق تسخیر است، مانند «وَاَوْحی رَبُّکَ الیَ الْنَحْلِ؛ پروردگار تو به زنبور عسل وحی فرستاد».

و گاه از طریق خواب است (مانند رؤیاهای صادقانه)(۱)

ولی «خلیل بن احمد» در کتاب «العین» معنای اصلی وحی را «نوشتن و کتابت» گرفته است، ابن منظور در «لسان العرب» «وحی» را به معنای «اشاره» و «کتابت» و «رسالت» و «الهام» و «سخن پنهانی» و «هر چیزی که به دیگری القا شود» ذکر کرده.

از مجموع این سخنان استفاده می‌شود که «وحی» در اصل همان اشاره سریع، و سخنان رمزی، و پیام‌های مخفیانه وسیله نامه یا اشاره است، و از آن‌جا که تعلیم معارف الهیّه پیامبران بزرگ به صورت مرموزی انجام گرفته، این واژه در آن بکار رفته است.

زیرا می‌دانیم: الفاظی که ما از آن استفاده می کنیم برای زندگانی روزمرّه ما وضع شده است، لذا هنگامی که می‌خواهیم مطالب و معارفی را در ماورای زندگی و روزمرّه بیان کنیم بایـد مفاهیم این الفاظ را توسعه دهیم، و گاه تجرید کنیم، یا به مناسبت‌هایی در آنها به کار بریم.

مرحوم شیخ مفیـد در «شرح اعتقـادات» می گویـد: اصـل «وحی» به معنـای کلام مخفی است، سپس به هر چیزی که مقصود از آن فهمانـدن مطلبی به مخاطب است به گونه‌ای که از دیگران پنهان بمانـد اطلاق شده، و هنگامی که وحی به خداوند نسبت داده شود منظور از آن پیام‌هایی است که مخصوص رسولان و پیامبران است.(۲)

«انْزال وَ تَنْزِیْل»- این دو واژه هر دو از ماده «نزول» گرفته شده که در اصل به

۱- مفردات راغب ماده« وحی».

۲- سفینهٔ البحار، جلد ۲، صفحه ۶۳۸.

ص: ۲۱۲

معنی آمدن از بالا به پایین (فرود آمدن) است، و چون این دو واژه معنای متعددی دارد به معنای پایین آوردن و فرو فرستادن است.

گاه نزول یا فرو فرستادن از بالا به پایین جنبه حسی دارد، مانند: «وَانْزَلْنا مِنْ السَماءِ ماءٍ اطَهُوراً؛ ما از آسمان آب پاکیزه، پاک کننده فرستادیم» (فرقان ۴۸).

گاه به معنای موهبتی است که از مقام بالا به مقام پایین‌تری اعطا می‌شود، مانند:

«وَانْزَلَ لَکُمْ مِنَ الأَنْعامِ ثَمانیةَ ازْواجٍ؛ او برای شما هشت جفت از چار پایان نازل کرد» (بخشید) (زمر ۶)

و گاه به معنای القای مطالب و معارف الهیّه از سوی خداوند است که در قرآن مجید کراراً در این معنا به کار رفته است.

در این‌که آیا واژه «انْزال» و «تَنزِیل» به یک معنا است یا نه؟ میان ارباب لغت گفتگو است، بعضی معتقدند که تفاوتی میان این دو وجود ندارد جز این‌که تنزیل معنای کثرت و فزونی را در بر دارد.(۱) در حالی که بعضی دیگر معتقدند میان این دو تفاوت اساسی است «تنزیل» به معنای فرو فرستادن تدریجی است، در حالی که «انزال» هم تدریجی را شامل می‌شود و هم دفعی را، راغب در مفردات از آیه زیر برای این تفاوت استفاده کرده است:

«وَیَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا لَوْلَا نُزِلَتْ سُورَةٌ فَإِذا انْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْکَمَةٌ وَ ذُکِرَ فِیها الْقِتالُ رَأَیْتَ الَّذینَ فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ یَنْظُرُونَ الَیکَ نَظَر الْمَغْشِیِّ عَلَیهِ مِنَ الْمُوتِ؛ مؤمنان پیوسته می‌گویند: چرا سوره‌ای نازل نمی‌شود (سوره‌ای که در آن فرمان جهاد باشد) اما هنگامی که سوره محکمی نازل می‌گردد که در آن نامی از جنگ برده شده، منافقان بیمار دل را می‌بینی همچون کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته است به تو نگاه می‌کنند»! (محمد ۲۰)

در این آیه نخست سخن از تقاضای نزول تدریجی آیات جهاد است، ولی بعداً اشاره به نزول این فرمان به صورت یک حکم قاطع و جامع می‌کند، و در اینجاست که منافقان به وحشت می‌افتند که در برابر این فرمان جهاد غافلگیر

۱- این عقیده را لسان العرب از ابوالحسن نقل کرده است.

ص: ۲۱۳

شده‌اند.

«تبیین» از ماده «بین» به معنای فاصله میان دو چیزی است، سپس به معنای «جدایی» و «آشکار شدن» آمده، چرا که فاصله افتادن میان دو چیز، این دو نتیجه را دارد، بعداً در هر کدام از این دو معنا به طور جداگانه به کار رفته، گاه به معنای «جدایی» و گاه به معنای «ظهور» و آشکار شدن.

در «صحاح اللغهٔ» آمده است که «بین» به دو معنای متضاد می‌آید: گاه به معنای جدایی، و گاه به معنای اتصال است (ولی به نظر می‌رسد که معنای اصلی همان‌گونه که در دیگر کتب لغت آمده است به معنای جدایی و فراق است،) منتها چون جدایی از چیزی چه بسا باعث پیوستن به امری دیگر می‌شود به لازمه آن نیز اطلاق شده است.

به هر حال این واژه (تبیین) در بسیاری از آیات قرآن به معنای ظهور و انکشاف و وضوح آمده است، لذا «بیّنه» به چیزی گفته می‌شود که دلیل روشن و آشکاری است، خواه عقلی باشد، یا محسوس، به همین دلیل به دو شاهد عادل که در امور قضایی شهادتشان مدرک است «بینه» اطلاق می‌شود، به معجزات انبیا نیز «بینه» گفته شده است، و «بیان» به معنای پرده برداری از چیزی است، خواه به وسیله نطق بوده باشد یا نوشتن یا اشاره یا شاهد حال.

تَكْلِیمُ» و «تَكَلَّمُ» از ماده «کلم» (بر وزن زخم) در اصل به گفته راغب در مفردات به معنای تأثیر گذاشتن بر چیزی است، تأثیری که با چشم یا گوش احساس شود، آنچه با چشم احساس می‌شود مانند زخم و جراحتی است که بر بدن کسی وارد می‌شود، و آنچه با گوش درک می‌شود سخنی است که از دیگری می‌شنویم.

«خلیل بن احمد» در کتاب «العین» اصل آن را به معنای «مجروح ساختن» می‌داند، بنابراین اطلاق این واژه بر سخن گفتن به خاطر تأثیر عمیقی است که کلام در شنونده می‌گذارد، بلکه گاهی تأثیر سخن از تأثیر شمشیر و خنجر بیشتر است، چنان‌که در شعر معروف عرب آمده:

«جَراحاتُ السَّنانِ لَها الِتیامٌوَلا یَلْتامُ ما جَرحَ اللسانُ!؛

زخم‌های نیزه التیام می‌پذیردولی زخم‌های زبان التیام‌پذیر نیست»

از بعضی تعبیرات استفاده می‌شود که «تکلم» و «تکلیم» یک معنا دارد، و هر دو به معنای سخن گفتن است، و لذا یکی از اوصاف خدا را متکلم می‌شمارند، با این‌که اگر بر اساس آیه «وَكلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْليماً» بخواهیم حساب کنیم باید بگوییم خدا «مکلّم» است.

این احتمال نیز بعید نیست که واژه «تکلّم» در مواردی به کار رود که یک نفر برای دیگری سخن بگوید، اما «تکلیم» مانند «مکالمه» سخنی است که میان دو نفر رد و بدل شود، و سخن گفتن خداوند با موسی علیه السلام در کوه طور نیز از همین قبیل بوده است.

«علم عقاید» را از این رو «علم کلام» گفته‌اند که نخستین بحث آن در اسلام در مورد «کلام اللَّه» (قرآن) به ظهور پیوست که جمعی معتقد بودند کلام اللَّه قدیم است و ازلی، و بعضی آن را حادث می‌شمردند، جرّ و بحث‌های زیادی در این زمینه در قرون نخستین اسلام رخ داد و نزاع‌ها و مشاجراتی به وقوع می‌پیوست.(۱)

و ما امروز می‌دانیم این نزاع، نزاع بی حاصل و بی‌اساسی بوده است، اگر منظور از قرآن محتوای آن باشد که مسلّماً در علم خدا از ازل بوده، و اگر منظور الفاظ و کتابت و نزول وحی بوده باشد که بدون شک از زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تحقق یافت، به هر حال هدف بیان علّت نام گذاری «علم عقاید» به علم کلام است.

***

تفسیر و جمع‌بندی

۱- در دائرة المعارف قرن بیستم این موضوع به عنوان نخستین احتمال در وجه تسمیه« علم کلام» ذکر شده(دائرة المعارف فرید و جدی، جلد ۸ ماده کلم).

ص: ۲۱۴

آفتاب عالم‌تاب وحی

مسأله «وحی» در قرآن مجید بازتاب وسیع و گسترده‌ای دارد.

صدها آیه در قرآن به مسأله وحی، به عنوان یک منبع عظیم معرفت و شناخت، اشاره می‌کند که گاه با همین عنوان «وحی» است، و گاه با عنوان «تنزیل» و «انزال» و بعضی تحت عنوان «تبیین آیات الهی» و بعضی با عنوان «تکلم خداوند» با پیامبران، و گاه با عناوین دیگر.

بهترین تعبیر در این زمینه این است که گفته شود اگر عقل از نظر قرآن مانند یک «نورافکن» پر فروغ برای نشان دادن حقایق است وحی همچون «خورشید فروزان و عالم‌تاب» است.

در نخستین آیه مورد بحث به سه طریق از طرق ارتباط پیامبران با خداوند اشاره شده، می‌فرماید: هیچ انسانی نمی‌تواند با خداوند مواجه گردد، چرا که او منزه از جسم و جسمانیت است، مگر از طریق وحی و الهام مرموز به قلب او، سپس می‌افزاید: یا با شنیدن سخنان پروردگار از پشت حجاب (آن‌گونه که خدا با موسی بن عمران در کوه طور سخن می‌گفت، امواج صوتی را در فضا ایجاد می‌کرد، و از این طریق پیام خود را به موسی می‌رسانید).

و یا از طریق فرستادن رسولی که پیام الهی را به پیامبرش ابلاغ کند، همان‌گونه که فرشته وحی جبرئیل امین بر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد.

بنابراین «الهام قلبی» و «ایجاد امواج صوتی» و «نزول فرشته وحی» سه طریق مختلف برای ارتباط پیامبران با علم ماورای طبیعت است.

***

در آیه دوم بعد از سوگند به ستاره هنگامی که افول کند، می‌فرماید: پیامبر اسلام هرگز گمراه نشده، و مقصدش را گم نکرده و او هرگز از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، هرچه می‌گوید وحی آسمانی است.

سوگند به ستارگان در حالی که غروب کنند ممکن است اشاره به غروب نور

ص: ۲۱۵

هدایت و ایمان از صحنه افکار در عصر جاهلیت باشد، غروبی که مقدمه‌ای برای طلوع دیگر، یعنی طلوع آفتاب وحی از زبان پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود.

به این ترتیب این آیه همه سخنان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را طبق یک اصل کلی مولود وحی و ارتباط با عالم غیبی می‌شمرد.

***

سوّمین آیه در برابر تقاضاهای عجیب و غریبی که مردم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشتند به او دستور می‌دهد که موقعیت خود را مشخص کند، می‌گوید: بگو من نه مدعی هستم که فرشته‌ام، و نه موجودی ما فوق بشر، نه فرزند خدایم و نه شریک او، من فقط انسانی مثل شما هستم با این تفاوت که بر من وحی نازل می‌شود و با عالم ماورای طبیعت مربوطم.

به این ترتیب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مهمترین امتیاز و تفاوت خود را با دیگران دسترسی به این منبع می‌شمرد.

***

و در چهارمین آیه بعد از ذکر شش حکم از احکام مهم اسلامی (حرمت قتل اولاد، حرمت زنا، حرمت قتل نفس، پرهیز از تجاوز به اموال یتیمان، وجوب وفای به عهد، حرمت کم فروشی) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته می‌فرماید: این احکام از حکمت‌هایی است که پروردگارت به تو وحی فرستاده.

طبق این آیه نه تنها اصول عقاید که حتی جزئیات احکام اسلام نیز از طریق وحی بر پیغمبر اکرم نازل می‌شد.

***

پنجمین آیه در پاسخ گروهی از یهود که وقتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند پیک وحی که بر او نازل می‌شود «جبرئیل» است گفتند: او دشمن ماست! می‌فرماید:

بگو کسی که دشمن جبرئیل باشد (در واقع دشمن خداست) چرا که او به فرمان الهی این آیات قرآن و تعلیمات اسلام، و دستورات آن را بر قلب تو نازل کرده

ص: ۲۱۶

است.

این تعبیر نشان می‌دهد که «جبرئیل» گاه آیات قرآن را مستقیماً بر قلب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌کرد، در حالی که از روایاتی استفاده می‌شود که گاه به صورت انسانی مجسم گشته، و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر می‌شده، و پیام الهی را به او ابلاغ می‌کرده است.(۱)

***

ششمین آیه این حقیقت را به وضوح بیان می‌کند که این قرآن را که تبیین کننده و بیانگر همه چیز است، و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای همه مسلمانان می‌باشد، ما بر تو نازل کردیم، بنابراین تمام این معارف از منبع وحی است.

بدیهی است منظور از «هر چیز» تمام اموری است که به سعادت انسان ارتباط دارد، آری اصول همه این امور، چه مربوط به مسائل معنوی باشد و چه مادی و دنیایی، در قرآن مجید به صورت یک سلسله قوانین کلی آمده است.

***

هفتمین آیه با صراحت می‌گوید: قرآن روحی است از جانب خدا که بر تو نازل شده، و تو پیش از آن نه از محتوای این کتاب آسمانی با خبر بودی، و نه از ایمان به محتوای این کتاب این‌که قرآن را «روح» نامیده، به خاطر آن است که مایه حیات دل‌ها و زندگی جان‌ها و حیات جامعه بشری است، این سخن است که بسیاری از مفسران آن را پذیرفته‌اند.(۲)

و این‌که می‌گوید: تو قبلًا از آن آگاه نبودی، منظور عدم آگاهی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از محتوای این آیات قبل از بعثت است، وگرنه شواهد تاریخی بسیار و روایات

۱- فخر رازی در تفسیر آیه اصرار دارد که آیه را توجیه کند و بگوید:« جبرئیل» بر شخص پیغمبر نازل می‌شد، و آیات الهی را بیان می‌کرد نه بر قلب او، منتها چون مرکز حفظ این آیات قلب مقدّس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده تعبیر« فانه نزله علی قلبک» شده است(تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۳، صفحه ۱۹۶) ولی ما لزومی برای این توجیه و ارتکاب خلاف ظاهر نمی‌بینیم و همان‌گونه که گفتیم ممکن است ارتباط جبرئیل با پیامبر گاه ارتباط روحانی بوده و گاه جسمانی.

۲- راغب در مفردات می‌گوید:« سمّی القرآن روحا ... لکون القرآن سببا للحیاة الاخرویة».

ص: ۲۱۷

متعدد به خوبی نشان می‌دهد که آن حضرت از همان آغاز عمر در «معرفت اللَّه» ثابت قدم بود.

به هر حال این آیه تأکید دیگری است بر مسأله پذیرش وحی به عنوان مهمترین منبع معرفت، چرا که قرآن را هم «روح» نامیده، و هم «نور» و هم مایه «هدایت»

***

در هشتمین آیه از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز فراتر رفته، و با اشاره کوتاهی به تمام انبیا پیشین می گوید: آنها نیز مردانی بودند که بر آنها وحی فرستاده می‌شد، و اگر نمی‌دانید بروید و از اهل اطلاع بپرسید، آنها نیز همگی با این منبع معرفت در ارتباط بودند.

***

نهمین آیه سخن از «بینات» و نزول کتب آسمانی و قوانین حق و عدالت بر رسولان الهی می گوید که در یک دست «معجزات» و در دست دیگر «کتاب» و «قانون» داشتند، تا مردم قیام به عدالت کنند، و ظلم و بیدادگری برچیده شود، آری آنها هم این امور مهم را از منبع وحی دریافت می‌داشتند.

***

دهمین آیه از تنزیل و فرو فرستادن «ذکر» یعنی آیاتی که مایه بیداری است سخن می گوید، و در عین حال وعده می‌دهد که خدا حفظ این آیات را از هرگونه تحریف و اضافه و نقصان و محو نابودی بر عهده گرفته است، پس وسیله بیداری و آگاهی مردم وحی است، و چون خداوند حافظ آن است اصالت آن به عنوان یک منبع معرفت محفوظ می‌ماند.

***

در آیه یازدهم می‌فرماید: ما آیات را برای شما تبیین کردیم اگر اهل تعقل باشید، و این خود دلیل روشنی است بر این‌که آیات الهی عقل‌ها را بیدار می‌سازد و مایه حرکت اندیشه هاست.

***

ص: ۲۱۸

وبالاخره در دوازدهمین آیه بحث از سخن گفتن خدا با موسی علیه السلام است سخنانی که منبع معارف این پیغمبر بزرگ بود و سخن گفتن او نوعی وحی است.

اینها نمونه‌هایی است از آیات قرآن مجید که با صراحت و وضوح و خالی از هرگونه ابهام مسأله وحی را به عنوان یک منبع شناخت بسیار عمده معرفی می‌نماید.

این در حالی است که فلاسفه مادی مطلقاً با این منبع مخالفند، و برای وحی تفسیرهایی دارند که در بحث‌های آینده می‌شنوید.

اکنون با روشن شدن اصل این منبع به سراغ مسائل مختلفی که پیرامون آن ترسیم می‌شود می‌رویم

***

توضیحات

۱- اقسام «وحی» در قرآن مجید

از آیات قرآن به خوبی بر می‌آید که «وحی» معانی مختلفی دارد، بعضی تکوینی است، و بعضی تشریعی، و روی هم رفته در هفت معنا زیر به کار رفته است:

۱- «وَحْیِ تَشریعی» که بر پیامبران نازل می‌شد، و نمونه‌ای از آیات آن را در آغاز این بحث آوردیم.

۲- وحی به معنای «الهامهایی که به غیر انبیا می‌شد» مانند آنچه درباره «مادر موسی» آمده است، «وَاوْحَیْنا الَی امِّ مُوسَی انْ ارْضِعِیْهِ ...؛ ما به مادر موسی وحی (الهام) فرستادیم که او را شیرده، و هنگامی که بر او ترسیدی او را در دریا بیفکن، و نترس و غمگین مباش که ما او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از رسولان قرار می‌دهیم» (قصص- ۷)

نظیر همین معنا، بلکه به صورت کاملتر در مورد «مریم» در سوره مریم آمده

ص: ۲۱۹

است که فرشته وحی در برابر او ظاهر شد و بشارت تولّد عیسی را به او داد (مریم ۱۷- ۱۹)

۳- «وحی فرشتگان» یعنی پیام الهی به خود آنها، چنانکه در داستان غزوه بدر در سوره انفال آمده است: «اذْ یُوحِی رَبُّکَ الیَ الْمَلائِکهِ أَنّیِ مَعَکُمْ فَثَبِتُّوا الَّذِینَ آمَنوا؛ به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت به فرشتگان وحی کرد که من با شما هستم، پس کسانی را که ایمان آورده‌اند ثابت قدم دارید» (انفال- ۱۲)

۴- وحی به معنای «پیام با اشاره» مطلبی که در داستان زکریا آمده است: «فَخَرَجَ عَلَی قَومِهِ مِنَ الْمِحْرابِ فَأَوْحَی الَیهِم انْ سَبِّحوا بُکْرَهً وَ عَشِیّاً؛ از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد و با اشاره به آنها گفت صبح و شام (خدا را) تسبیح گویید» (مریم- ۱۱)

۵- وحی به معنای «القائات مرموز شیطانی» مانند: «وَکَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبیٍّ عَدُوّاً شَیاطِینَ اْلِانْسِ وَالْجِنِّ یُوحِی بَعضُهُمْ الَی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقولِ غُروُراً؛ این گونه برای هرپیامبری دشمن از شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان فریبنده و بی‌اساس را (برای اغفال مردم) به طوری سری به یکدیگر می گفتند» (انعام- ۱۱۲)

۶- وحی به معنای «تقدیر قوانین الهی در جهان تکوین» مانند: «وَاوْحَی فِی کُلِّ سَمَاءٍ امْرَهَا؛ خداوند در هر آسمانی تقدیر و تدبیر لازم را فرمود» (فصلت ۱۲)

آنچه درباره شهادت زمین در قیامت آمده است: «یُومَئِذٍ تُحَدِّثُ اخْبارَها- بِانَّ رَبَّکَ اوْحی لَها؛ در آن روز زمین اخبارش را باز می گوید، چرا که پروردگارت به او وحی کرده» (زلزله ۴ و ۵) سوره اذا زلزلت نیز ممکن است اشاره به همین معنا باشد.

۷- وحی به معنای «آفرینش غریزه‌ها» مانند: «وَاوْحَی رَبُّکَ الَی النَّحْلِ انِ اتَّخِذِی مِنَ الجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَمِمّا یَعْرِشُونَ؛ پروردگارت به زنبور عسل وحی (الهام غریزی) فرستاد که از کوه‌ها و درختان و داربست‌هایی که مردم درست می کنند خانه‌هایی بر گزینند» (نحل- ۶۸)

ص: ۲۲۰

اینها همه از یک سو، از سوی دیگر نزول وحی بر پیامبران نیز به صورت‌های مختلفی صورت گرفته است که در قرآن مجید و روایات حدّاقل به چهار صورت آن اشاره شده است:

۱- گاه به صورت نزول ملک و مشاهده فرشته وحی

۲- گاه به صورت شنیدن صدای فرشته بدون مشاهده او

۳- گاه به صورت الهام به قلب

۴- گاه به صورت خواب رؤیای صادقه، مانند آنچه در داستان ابراهیم علیه السلام درباره ذبح فرزندش اسماعیل علیه السلام آمده (صافات ۱۰۲) یا آنچه در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره بشارت ورود مسلمین در نهایت امنیّت در مکّه برای زیارت خانه خدا در «سوره فتح آیه ۲۷» دیده می‌شود.

در روایتی آمده است که یکی از اصحاب از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد وحی بر شما چگونه نازل می‌شود؟ حضرت فرمود: «احیاناً یأتِینِي مِثْلُ صُلصِلَةُ الجَرَسَ، وَهُوَ اشّدُهُ عَلَيَّ، فَيَفُصِمُ عَنّي فَقَدْ وعُيَتُ ما قَالَ، و احیاناً یتمثل لی الملک رجلًا فَيُكِلّمِنِيُ فَاعِي ما يقول؛ گاهی وحی همانند صدای زنگ به سراغ من می‌آید، و این از همه بر من سخت‌تر است، حقایق را بر من روشن می‌کند، و من آنچه را می‌گوید حفظ می‌کنم، و گاه فرشته وحی به صورت مردی در مقابل من مجسم می‌گردد و با من سخن می‌گوید و من آنچه را می‌گوید حفظ می‌نمایم».(۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «انبیا و رسولان بر چهار طبقه‌اند:

بعضی از آنها الهام بقلب او می‌شود و از خودش تجاوز نمی‌کند، و بعضی در خواب می‌بیند و صدا را در بیداری می‌شنود، ولی او را نمی‌بیند، و مبعوث به هیچ‌کس نیست ... بعضی در خواب می‌بینند و در بیداری نیز صدای ملک را می‌شنوند و او را نیز مشاهده می‌کنند و تنها مأمور هدایت طایفه‌ای هستند کم

۱- « بحارالانوار»، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۰.

ص: ۲۲۱

باشند یا زیاد .... و بعضی در خواب می‌بینند صدا را در بیداری می‌شنوند و فرشته را مشاهده می‌کنند و امام و پیشوای (عموم مردم جهان) هستند».(۱)

***

۲- حقیقت وحی چیست؟

درباره حقیقت وحی سخن بسیار گفته‌اند، ولی ناگفته پیداست راه یافتن به عالمی که ما را به آن راه نیست و به کلی از آن بیگانه‌ایم ممکن نیست، حتی اگر شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز برای ما شرح دهد، ما جز شبحی از این جهان مرموز و اسرارآمیز نخواهیم دید.

این به آن می‌ماند که یک فرد «بینا» بخواهد برای کسی که «نابینای مادرزاد» است منظره اشعه زیبای آفتاب، و امواج لرزان دریا، و بال‌های رنگارنگ طاووس، و منظره جالب گل‌ها و شکوفه‌ها را در یک باغ خرم و سرسبز توضیح دهد.

ممکن است این الفاظ تصورات مبهمی برای او ایجاد کند، ولی قطعاً حقیقت این مسائل را نابینا در نمی‌یابد.

ولی ما می‌توانیم وحی را از طریق آثار و اهداف و نتایجش توضیح دهیم، و بگوییم وحی همان القای الهی است که به منظور تحقق نبوت و بشارت و انذار صورت می‌گیرد، یا بگوییم نوری است که خداوند به آن هرکسی از بندگانش را اراده کند هدایت می‌کند، یا بگوییم وسیله‌ای است برای ارتباط با عالم غیب و درک معارف از آن عالم.

و شاید به همین دلیل است که قرآن مجید تنها از آثار وحی سخن گفته، نه از حقیقت آن!

و ما نباید از این معنا دچار شگفتی شویم، و یا عدم درک حقیقت آن را دلیل بر نفی وجود آن بگیریم، و یا توجیهات مادی و جسمانی برای آن کنیم، عالم نبوت که سهل است گاه در جهان حیوانات ما آنها را موجوداتی پست‌تر از خود

۱- اصول کافی باب طبقات الانبیاء، جلد ۱.

ص: ۲۲۲

می‌دانیم احساسات و ادراکاتی دیده می‌شود که برای ما قابل درک نیست، همه می‌دانیم، مدتی قبل از وقوع زلزله بسیاری از حیوانات بوسیله حس مرموزی که ما از آن بی‌خبریم کاملًا با خبر می‌شوند، حالت اضطراب به آنها دست می‌دهد، گاهی دست جمعی فریاد می‌کشند، و صدای دلخراشی که حکایت از حادثه ناگواری که در شرف تکوین است می‌کند، سر می‌دهند، گاه بندها را پاره کرده، فرار می‌کنند، در حالی که حتی زلزله سنج‌های دقیق ما اثری از آن زلزله را هنوز ثبت نکرده است!

یا این‌که پاره‌ای از حیوانات وضع هوا را از ماه‌ها قبل پیش بینی می‌کنند، و خانه‌ها و لانه‌های خود را بر وفق آن می‌سازند، و آذوقه‌های لازم را تهیه می‌کنند، مثلًا اگر زمستان سخت و بسیار سردی در پیش باشد یکنوع واکنش نشان می‌دهند که موافق آن است و اگر کم باران و کم سرماست واکنش دیگرا!

حرکت دست جمعی پرندگان مهاجر و پیمودن مسافتی طولانی از منطقه استوایی به مناطق قطبی، یا از منطقه قطب به منطقه استوا که گاه حتی شب‌ها در هوای ابری به این حرکت ادامه می‌دهند در حالی که هیچ انسانی بدون وسایل دقیق راهیابی حتی نمی‌تواند یک صدم آن راه را طی کند، و حرکت شب پره‌ها در تاریکی کامل شب، و عبور از لابه‌لای موانع زیادی، و پیدا کردن شکارهای خود در تاریکی و ظلمت مطلق، و احیاناً در زیر امواج آب! و امثال آن، مطالبی است که برای ما انسان‌ها باور کردنش بسیار مشکل است در حالی که علم آنها را ثابت کرده است.

وجود این واقعیت‌ها که علم و تجربه و مشاهده از آن پرده برداشته، نشان می‌دهد که آنها درک و شعور مرموزی دارند که ما از آن بی‌بهره‌ایم، البتّه راه یافتن به جهان اسرارآمیز حواس حیوانات برای ما ممکن نیست ولی با این حال واقعیتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد.(۱)

با این‌که حواس حیوانات جنبه مادی و طبیعی دارد، نه ماوراء طبیعی ما از

۱- به کتاب حواس اسرارآمیز حیوانات مراجعه کنید.

ص: ۲۲۳

حقیقت آن بی‌اطلاعیم با این حال چگونه ما می‌توانیم به خاطر عـدم درک جهان اسـرارآمیز وحی که مربوط به عالم ماورای طبیعت است آن را نفی کنیم، و یا زیر سؤال بریم؟

هدف از آنچه گفته شد اسـتدلال بر ثبوت مسأله وحی نبود، بلکه برای رفع استبعاد و پاسخ به کسانی است که وحی را به خاطر عدم ادراک حقیقت آن انکار می‌کنند.

برای اثبات مسأله وحی ما راه‌های روشنی داریم که از جمله این‌که:

۱- از یکسو می‌بینیم مردانی با دعوی نبوت ظاهر شده‌انـد و کتاب‌ها و تعلیماتی با خود آورده‌اند که مافوق قدرت و فکر بشـر است، یـک انسـان درس نخوانـده و از محیـط فوق‌العـاده عقب افتـاده‌ای ماننـد محیـط حجـاز در عصـر جاهلیت چگونه ممکن است کتابی همچون قرآن با این محتوای عظیم بیاورد؟!

۲- از سوی دیگر دعوی وحی از طرف انبیـا همواره قرین بـا معجزات و خـارق عـاداتی بوده که نشـان می‌داده آنهـا به عـالم ماورای طبیعت ارتباط دارند.

۳- از سوی مردم جهـان بینی توحیـدی می‌گویـد خداونـد ما را برای تکامل و حرکت به سوی ذات پاکش که ذاتی است بی نهایت آفریده، و مسلّماً پیمودن این راه با تمام پیچ و خم‌ها، فراز و نشـیب‌ها، و مشکلات و خطرات تنها با پای عقل امکان‌پذیر نیست، چرا که عجز و ناتوانی عقل را از درک بسیاری از حقایق به خوبی می‌بینیم، و اختلافات عظیم دانشمندان و متفکران را مشاهده می‌کنیم، و محصول زنـدگی جوامعی را که تنها با عقل خود و قوانینی که خود وضع کرده‌انـد می‌خواهنـد زنـدگی فردی و اجتماعی را اداره کننده مشاهده می‌کنیم.

بنـابراین یقین داریم که خـدا نوع انسـان را تنهـا نمی‌گـذارد و علاـوه بر نیروی عقـل او را به وسـیله رهبرانی که بـا عالم غیب ارتباط دارند، و از دریای علم الهی سیراب می‌شوند، مدد می‌کند، و دستش را می‌گیرد و به سوی منزل مقصود رهنمون می‌گردد.

ما با این سه قرینه به خوبی می‌توانیم رابطه میان جهان انسانیت و عالم ماورای

ص: ۲۲۴

طبیعت درک کنیم، و به پدیده وحی ایمان بیاوریم، هر چند ماهیت آن را نشناسیم و به تعبیر دیگر علم ما در این‌جا مانند بسیاری از موارد دیگر علم اجمالی است و نه علم تفصیلی.

۳- وحی در میان فلاسفه غرب و شرق

بسیاری از فلاسفه، اعم از قدیم و جدید، شرقی و غربی، کوشیده‌اند که به جهان اسرارآمیز وحی راه یابند، و آن را طبق مبانی فلسفی خود تفسیر کنند، ولی مطالعه نتایج بحث‌های آنها نشان می‌دهد که غالباً در بیراهه گرفتار شده‌اند، و یا اگر مسیر اصلی را ادامه داده‌اند جز به جهانی اسرارآمیز که تنها شبحی از آن نمایان است، راه نیافته‌اند.

یکی از دانشمندان می‌گوید: «فلاسفه غرب تا قرن شانزدهم مانند اقوام دیگر به «وحی» ایمان داشتند، چرا که کتب آنها مملو از اخبار انبیا بود، هنگامی که علوم جدید (علوم طبیعی و تجربی) شکوفا گشت و همه مسائل بر محور ماده دور زد، فلاسفه غرب مسأله وحی را به کلی انکار کردند، و احیاناً آن را در شمار خرافات و اسطوره‌های کهن شمردند و به دنبال آن، خدا و روح و جهان ماورایطبیعت را نیز منکر شدند، و تا آن‌جا جسارت به خرج دادند که خواستند وحی را با تخیلات و یا بیماری‌های عصبی تفسیر کنند!

این امر تا اواسط قرن نوزدهم ادامه یافت، تا این‌که جهان ارواح از طرق تجربی و علمی برای آنها کشف شد، و مسأله عالم ماورای طبیعت برای آنها در ردیف مسائل تجربی قرار گرفت، و صدها یا هزاران کتاب و مقاله در این زمینه نوشته شد.(۱)

این‌جا بود که مسأله «وحی» شکل تازه‌ای به خود گرفت، گرچه آنها باز به حقیقت وحی آن‌چنانکه پیروان ادیان، مخصوصاً مسلمانان به پیروی از قرآن

۱- دائرة المعارف، قرن بیستم، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۲.

ص: ۲۲۵

می گویند، نرسیده‌اند، ولی گام مهمی در این زمینه به پیش برداشتند.(۱)

به طور کلی برای توجیه پدیده وحی دو نظریه متفاوت میان جمعی از فلاسفه قدیم و جدید وجود دارد که هیچ کدام با حقیقت وحی، آن گونه که از قرآن استفاده می‌شود، منطبق نیست.

۱- جمعی از فلاسفه قدیم می گویند: سرچشمه وحی همان «عقل فعال» است، و عقل فعال را وجودی روحانی و مستقل از وجود ما می‌دانند که خزانه و منبع تمام علوم و دانش‌هاست، آنها معتقدند پیامبران با «عقل فعال» رابطه نزدیک داشتند، و از آن الهام می گرفتند، و حقیقت وحی چیزی جز این رابطه نیست، این گروه در حقیقت دلیلی بر ادعای خود ندارند که وحی همان ارتباط با «عقل فعال» است، و از این گذشته دلیلی بر اثبات خود عقل فعال به عنوان یک منبع مستقل علم و دانش در دست نیست، همان‌گونه که در مباحث فلسفی گفته شده است.

به این ترتیب نظریه فوق احتمالی است بر پایه یک احتمال، و فرضیه‌ای است متکی به فرضیه دیگر، و هیچ‌کدام از این دو فرضیه به ثبوت نرسیده است، و اصولًا چه اصراری داریم که دست به چنین توجیهاتی بزنیم؟ همین اندازه باید گفت: وحی ارتباطی است با جهان ماورای طبیعت و ذات مقدّس پروردگار، اما چگونه؟ و با چه کیفیت؟ برای ما روشن نیست، ما تنها آثار آن را می‌بینیم، و به وجود آن پی می‌بریم، بی‌آن‌که از ماهیت آن آگاه باشیم، و بسیارند حقایقی که در جهان به این صورتند.

۲- عقیده جمعی از فلاسفه امروز این است که «وحی» همان تجلّی «شعور ناآگاه» یا رابطه مرموزی با حقایق این جهان است که گاه از «نبوغ باطنی» و گاه

۱- دائرة المعارف، قرن بیستم، جلد ۱۰، صفحه ۷۱۲.

ص: ۲۲۶

«ریاضت» و تلاش و کوشش‌های دیگری از این قبیل حاصل می‌شود، روانشناسان جدید برای انسان دو شخصیت قائلند «شخصیت ظاهر و آگاه» که همان دستگاه ادراک و تفکر و معلومات برخاسته از حواس معمولی است، و «شخصیت نامرئی و نا آگاه» که گاهی از آن به «وجدان مخفی» یا «ضمیر باطن» یا «شعور ناآگاه» تعبیر می‌کنند، و آن را کلید حل بسیاری از مسائل روحی و روانشناسی می‌شمرند.

آنها معتقدند: منطقه نفوذ و فعالیت شخصیت دوّم انسان به مراتب بیش از شخصیت اوّل و ظاهر اوست.

یکی از روانشناسان معروف در این باره چنین می‌نویسد:

«ما می‌توانیم شعور آگاه را به قطعه یخی تشبیه کنیم که در آب شناور است، و معمولًا یک نهم آن از آب بیرون است قسمت بیرون از آب همان بخش از شخصیت ماست که بر وجودش واقفیم در مقابل، «شعور ناآگاه» قسمت دیگری از فعالیت ذهنی ماست که بر وجودش آگاهی نداریم، و اختیارش نیز در دست ما نیست، و قسمت بزرگ شخصیت انسانی را تشکیل می‌دهد، و به منزله هشت نهم باقیمانده قطع یخ شناوری است که نمی‌شود آن را دید و زیر آب قراردارد(۱)».

کار نداریم که شخصیت دوّم انسانی را چه کسی کشف کرد؟ «فروید» یا غیر او؟

و آیا در سخنان پیشینیان و قدما، اشاراتی به وجود آن بوده یا نه؟ آنچه برای ما مهم است این است که بسیاری از روانشناسان بعد از کشف شعور ناآگاه و حل بعضی از مسائل روحی و روانی به وسیله آن، سعی کرده‌اند مسأله وحی را نیز با آن توجیه کنند، و بگویند: وحی همان تراوشات شعور ناآگاه پیامبران است که به صورت جهش‌های فکری ناگهانی بر آنها ظاهر می‌شده است!

نبوغ فکری پیامبران از یک سو، و ریاضت‌ها و تفکرات مداوم آنها از سوی دیگر نیز احیاناً به این امر کمک کرده است.

مطابق این فرضیه، «وحی» یک رابطه خاص با جهان ماورای طبیعت و مغایر روابط فکری و عقلی سایر افراد انسان نیست، و به وسیله یک موجود روحانی مستقل از وجود ما بنام پیک وحی یا فرشته صورت نمی‌گیرد، بلکه بازتاب و

۱- خودشناسی ترجمه دکتر ساعدی، صفحات ۶ و ۷(با کمی توضیح).

ص: ۲۲۷

انعکاس ضـمیر مخفی خود پیامبران است، این نظریه و یا صـحیح‌تر این «فرضیه» درست مانند فرضیه فلاسفه پیشین که وحی را همان ارتباط با عقل فعال می‌دانسـتند فاقد هرگونه دلیل است، شاید آنها هم که وحی را چنین تفسـیر کرده‌اند قصد ندارند آن را به عنوان یک حقیقت اثبات شـده معرفی کنند، همین قدر خواسـته‌اند بگویند که پدیده «وحی» با علوم جدید سازگار است، و می‌توان آن را به عنوان تجلی شعور ناآگاه پیامبران تفسیر کرد.

واضـح‌تر بگوییم بسیاری از دانشـمندان اصـرار دارند که تمام پدیده‌های جهان را با اصولی که از علم شـناخته‌اند، تطبیق دهند، و به همین دلیل با هر پدیـده تازه‌ای روبه‌رو شونـد تلاش می‌کننـد آن را در چهارچوبه اصول شـناخته شـده علمی خود جای دهند، حتی اگر دلیلی برای اثبات مقصد خود نداشته باشند به بیان فرضیه‌ها قناعت می‌کنند.

ولی اشـکال ما این است که اینچنین برخورد با پدیده‌های جهان صحیح نیست، چرا که مفهومش این است که ما تمام اصول اساسی حاکم بر عالم هستی را شناخته‌ایم، و هیچ موضوعی نمی‌تواند بیرون از دایره اصول شناخته شده ما باشد!

این ادعای بزرگی است که نه تنها دلیلی بر آن نـداریم، بلکه دلیل بر ضـد آن هم داریم زیرا ما مشاهده می‌کنیم که با گذشت زمان مرتبـاً اصول تـازه‌ای از نظامـات این جهـان کشف می‌شود و قرائن موجود نشـان می‌دهـد که آنچه مـا از این جهان می‌دانیم در برابر آنچه نمی‌دانیم همچون قطره در برابر دریاست.

مـا حـتی از شـناخت دقیـق حـواس اسرارآمیز حیوانـات عـاجزیم و از آن بالاـتر از شـناخت اسـرار وجود خود نیز نـاتوان هسـتیم تنها می‌توانیم ادعا کنیم قسمتی از این اسرار را می‌دانیم.

با این حال چرا اصـرار داشـته باشیم همه پدیده‌ها را در چهار چوبه اصول فکری شناخته خود بریزیم و تفسیر کنیم باید بگوییم وحی یک واقعیت است که آثار آن را مشاهده می‌کنیم اما از اسرار آن بی‌خبریم.

ص: ۲۲۸

***

۴- فرضیه غریزی بودن وحی؟

بعضـی از متفکران اسـلامی تحت تأثیر افکار دانشمندان غربی در زمینه وحی فرضیه دیگری اظهار داشته‌اند که از نظر اصولی با آنها یکسان است، هرچند از نظر ظاهر متفاوت می‌باشد.

این فرضیه بر اصول زیر مبتنی است:

۱- «وحی» در لغت به معنـای «آهسـته و به نجوی سـخن گفتن» است، و در قرآن مفهوم گسترده‌ای دارد که شامل انواع هـدایت‌های مرموز، از هدایت جماد و نبات و حیوان گرفته، تا هدایت انسان به وسیله وحی می‌باشد.

۲- وحی چیزی از نوع «غریزه» است، و هدایت وحی چیزی جز هدایت غریزی نیست.

۳- وحی هدایت انسان است از نظر جمعی، یعنی جامعه انسانی از نظر آن‌که یک واحد است، و راه و مسیر و قوانین و حرکتی دارد، نیازمند است که هدایت شود، «نبی» آن دستگاه گیرنده‌ای است که به طور غریزی آنچه مورد نیاز نوع است می گیرد.

۴- جانداران در مراحل اوّلی به وسیله غریزه هدایت می‌شوند، هرچه در درجات تکامل بالا می‌روند و نیروی حس و تخیل و اندیشه در آنها رشـد می کنـد از قـدرت غریزه کاسـته می‌شـود، و در حقیقـت حس و انـدیشه جانشـین غریزه می گردد، از این رو حشـرات بیشترین و قوی‌ترین غرایز را دارند و انسان کمترین آنها را.

۵- جامعه انسانی از نظر اجتماعی در یک مسیر تکاملی است، و همان‌طور که حیوانات در مراحل ابتدایی نیازمند به غریزه بوده‌اند و تـدریجاً که نیروی حس و تخیـل و احیاناً تفکر در آنها رشـد یافته، هـدایت‌های حسـی و فکری جانشـین هـدایت غریزه شـده است، جامعه انسانی نیز در مسیر تکاملی خود کم کم به

ص: ۲۲۹

جايي رسيده است نيروى تعقل در او رشد يافته، و به همين جهت سبب ضعف غريزه (وحى) شده است!

۶- جهان بشريت دو دوره اساسى دارد: دوره هدايت وحى، و دوره هدايت تعقل و تفكر در طبيعت تاريخ.

۷- پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم كه پيامبرى به او پايان رسيده، هم به جهان قديم تعلق دارد، و هم به جهان جديد، از جهت منبع الهامش كه وحى است، نه مطالعه تجربى طبيعت و تاريخ، به جهان قديم تعلق دارد، و از جهت روح تعليماتش كه دعوت به تفكر و تعقل و مطالعه طبيعت و تاريخ است و با تولّد اين امور كار وحى متوقف مى‌شود، به جهان جديد تعلق دارد»!(۱)

عصاره اين فريضه اين است كه وحى نوعى معرفت ناخودآگاه شبيه غرايز، و مادون معرفت خود آگاه است كه از طريق حس و تجربه و عقل به دست مى‌آيد، و با تكامل تفكر و عقل دستگاه وحى ضعيف مى‌شود، و عقل جاى آن را مى‌گيرد، و خاتمه يافتن نبوت به وسيله پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله و سلم نيز از همين جا سرچشمه مى‌گيرد!

اين فرضيه با اين‌كه از سوى يك نويسنده اسلامى اظهار شده است از جهاتى از فرضياتى كه دانشمندان و نويسندگان غربى در زمينه وحى دارند ضعيف‌تر و پايين‌تر است، هرچند از نظر فقدان دليل تفاوتى با آنها ندارد، و مى‌توان گفت بدترين نظريه‌اى است كه تاكنون درباره وحى داده شده است، زيرا:

اولًا: دانشمندان غربى وحى را مافوق درك حسى و عقلى انسان مى‌دانستند، در حالى كه طبق اين فرضيه، دستگاه وحى مادون حس و عقل است، و اين راستى پندار عجيبى است.

ثانياً: متفكران غربى هرگز وحى را از جنس غريزه موجود در حيوانات نمى‌شمردند، در حالى كه طبق اين فرضيه از همان جنس است!

۱- مقدمه‌اى بر جهان بينى اسلامى شهيد مطهرى(مرحوم شهيد مطهرى امور هفتگانه فوق را كه منعكس كننده نظريه« اقبال لاهورى» در زمينه مسأله وحى است، از كتاب او بنام« احياى فكر دينى در اسلام» تلخيص كرده، و مورد قرار داده است.

ص: ۲۳۰

ثالثاً: برای یک مسلمان که آشنا به قرآن است این مطلب کاملًا واضح است که «وحی» از نظر قرآن نوعی ارتباط با علم خداوند است، و دریافت معارف فوق‌العاده عظیمی که انسان هرگز نمی‌تواند با پای عقل به آن برسد از این دریای بیکران ست.

وحی از نظر قرآن یک هدایت کاملًا خود آگاه به درجات بالاتر از «هدایت عقلی» است، و همان‌گونه که در یک تشبیه ساده گفتیم هدایت عقلی را اگر به منزله یک چراغ فروزان بدانیم هدایت وحی به منزله خورشید جهان افروز است.

قرآن از یک سو انسان‌ها را مخاطب ساخته می‌گوید: «وَما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ الّا قَلِيلًا؛ شما جز بهره کمی از علم و دانش ندارید» (سراء ۸۵).

و از سوی دیگر دامنه علم خدا را آن‌چنان گسترده معرفی می‌کند که اگر تمام اقیانوس‌ها مرکب شوند، و تمام درخت‌ها قلم، هرگز نمی‌توانند آن علم بی‌پایان را بنگارند (لقمان ۲۷) و وحی نبوت ارتباطی است با این علم بی‌پایان، و لذا قرآن با صراحت می‌گوید که معلّم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خدا است:

«وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مالَمْ تَكُن تَعْلَمُ؛ خداوند کتاب و حکمت بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو تعلیم داد» (نساء ۱۱۳).

عقل و دانش بشری هر قدر هم پیش برود ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از آن است که بتواند مسیر پر پیچ و خم سعادت را بدون هدایت وحی به انسان نشان دهد، و انحرافات عجیب و غریبی که دامن جمعی از فلاسفه را گرفته است دلیل زنده این معنا است.

حقیقت این است جمعی از کسانی که به عنوان «متفکر اسلامی» معروف شده‌اند بیش از آنچه متفکر اسلامی هستند «متفکر غربی» می‌باشند! و نظرات آنها رنگ تند و زننده‌ای از افکار آنها دارد، به همین دلیل همیشه تلاش و کوشش آنها این است که برای حقایق مافوق طبیعی توجیهات طبیعی درست کنند.

ص: ۲۳۱

اگر غربی‌ها اصرار بر این معنا دارند دلیلش آن است که جهان ماورای طبیعت را منکرند، ولی هیچ مسلمانی با داشتن دیدگاه اسلامی و ایمان به عالم وسیع ماورای طبیعت نباید از آنها دنباله روی کرده و اصرار بر توجیه طبیعی برای همه این مسائل داشته باشند.

متأسفانه آثار سوء این دنباله روی در بسیاری از نوشته‌های امروز که عمدتاً متعلق به کسانی است که تحصیلات خود را در غرب گذرانده‌اند و اطلاعات اسلامی آنها نسبت به آن ضعیف‌تر است دیده می‌شود.

***

۵- پیامبر چگونه یقین می‌کند وحی از سوی خداست؟

از جمله سئوالاتی که درباره وحی مطرح است سئوال فوق است که چگونه نخستین بار که وحی بر پیامبر نازل می‌شود یقین پیدا می‌کند که از سوی خدا است، نه القائات شیطانی؟ سرچشمه این علم و یقین کجاست؟

پاسخ این سئوال روشن است، زیرا گذشته از این‌که پیام‌های رحمانی با القائات شیطانی از نظر محتوا و ماهیت، زمین تا آسمان فرق دارد، و محتوای هریک معرّف آن است، باید گفت: هنگامی که پیامبر با جهان ماورای طبیعت یا پیک وحی تماس پیدا می‌کند با شهود درونی این حقیقت را به وضوح در می‌یابد که ارتباط او با خداست، درست همانند این‌که ما قرص خورشید را می‌بینیم، اگر کسی بگوید شما از کجا می‌دانی که الان در بیداری قرص آفتاب را می‌بینی؟

شاید خواب باشی!، مسلماً به چنین گفته‌ای هرگز اعتنا نمی‌کنیم، چون احساسی را که داریم برای ماقطعی و غیر قابل تردید است.

به گفته مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر آیه: «فَلَمّا أَتاهَانُودیَ یا مُوسی إِنّیِ أَنَاْ رَبُّکَ» (طه/ ۱۱ و ۱۲) «هنگامی که پیامبر و رسول خدا اوّلین بار با وحی و رسالت مواجه می‌شود هیچ شک و تردیدی برای او باقی نمی‌ماند که وحی کننده خداوند سبحان است، بی‌آن‌که احتیاج به بررسی و استدلال و اقامه حجت

ص: ۲۳۲

داشته باشد، و اگر نیازی به چنین مطلبی داشت وحی غیبی و بی‌واسطه نبود، بلکه نوعی استدلال و استفاده از برهان عقلی بود».(۱)

و از این‌جا روشن می‌شود بعضـی از روایات که می گوید وقتی نخستین وحی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و از کوه «حرا» به خانه خدیجه آمد و آنچه را دیده بود برای او تعریف کرد، اضافه فرمود: «من برخودم می‌ترسم» (یعنی از این می‌ترسـم که آیه وحی الهی نباشـد!) «خـدیجه» او را دلداری داد و نزد «وَرَقَةِ بْنِ نَوْفِل» که پسر عمویش بود برد، ورقه کسـی بود که در زمان جاهلیت آیین مسیحیت را انتخاب کرده بود، با سواد بود، و به زبان عربی و عبری آشـنا بود، او از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواست که آنچه را دیده شـرح دهد، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنچه را دیده بود شرح داد، ورقه گفت: «این همان نـاموس (پیـک وحی) است که بر موسـی علیه السـلام نـازل می‌شـد، و سـپس گفت: کاش من زنـده می‌مانـدم تا هنگامی که قومت می‌خواهند ترا از این شهر بیرون کنند یاریت کنم».(۲)

این گونه احـادیث بـدون شک جزء مجعولات است، پیامبری که به وضوح با عالم غیب ارتباط می گیرد و با تمام وجودش این رابطه را احساس می کنـد، چه نیازی به ورقهٔ بن نوفل، کاهن نصـرانی، دارد؟ و چگونه می توان بر چنین وحیی اعتماد کرد؟ چرا موسـی بن عمران که در وادی طور نخستین وحی را دریافت داشت هرگز چنین شـکی به خود راه نـداد؟ با این که موسـی تنها صـدا را شـنید و فرشـته وحی را ندید، آیا اینها دلیل بر آن نمی‌شود که دست‌های مرموز دشـمنان برای سـست کردن پایه‌های وحی و نبوت اسـلامی چنین خرافاتی را جعل و به کتب اسلامی کشانیده است؟!

***

۶- قرآن غنی‌ترین منبع «معرفت» در احادیث اسلامی

۱- المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۱۴۹.

۲- این مضـمون را بسـیاری از محدثان و مفسّـران اهل سنت نقل کرده‌اند، از جمله در« صحیح بخاری» و« مسلم» و« تفسیر فی ضلال القرآن»(در آغاز سوره علق) و دائرهٔ المعارف قرن بیستم ماده وحی آمده است!

ص: ۲۳۳

این بحث را بـا اشـاره به اهمیّت و غنای بزرگترین مصـداق وحی یعنی قرآن مجیـد در کلمات پیشوایان بزرگ ادامه می‌دهیم، تا هم تأکیـدی باشـد بر اصل مسأله، و موقعیت این منبع عظیم معرفت، و هم پاسـخی باشـد به کـج انـدیشانی که وحی را در ردیف «غرایز حیوانـات» و پایین‌تر از ادراکات عقلی می‌شـمارند، و معتقدنـد با پیشـرفت عقول انسان‌ها نیازی به وحی معارفی که از آن سرچشـمه می‌گیرد، نخواهیم داشت!

تا معلوم شود:

صلاح کار و من خراب کجا؟ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

۱- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به مسلمانان فرمود:

«اذا الْتَبَسَتْ عَلَیْکُمُ الْـامُورُ کَقِطَعِ الَّیـلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَیْکُمْ بِـالْقُرآنِ ... مَنْ جَعَلَهُ أَمامَهُ قادَهُ الی الْجَنَّهِٔ، وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ ساقَهُ الی الْنّارِ، وَ هُوَ أَوضَحُ دَلْیلٍ الی خَیْرِ سَبیْل، مَنْ قالَ بِه صَدَقَ، وَمَنْ عَمِلَ بِهِ أُجِرَ، وَ مَنْ حَکَمَ بِهِ عَدَلَ؛

هنگامی که امور بر شـما مشتبه شود همچون پاره‌های شب تاریک، بر شما باد که به سراغ قرآن روید ... کسی که قرآن را پیشاپیش روی خود قرار دهد او را به بهشت هدایت می‌کند، و کسـی که آن را پشت سر افکند او را به دوزخ می‌راند، قرآن بهترین راهنما به سوی بهترین راه‌هاست، هرکس بر طبق آن سـخن گویـد راسـتگوست، و هرکس به آن عمل کند مأجور است، و هرکس مطابق آن حکم کند عادل است».(۱)

۲- امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه می‌فرماید:

«ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَیْهِ الْکِتابَ نُوراً لا تَطْفَأُ مَصابِیْحُهُ، وَسِـراجاً لا یَخْبُو تَوَقُّدُهُ، وَ بَحْراً لا یُدْرَکُ قَعْرُهُ، وَ مِنهاجاً لا یُضِلُّ نَهْجُهُ، وَ شُـعَاعاً لا یُظْلِمُ ضَوْئُهُ، وَ فُرْقاناً لا یُخْمَدُ بُرهانُهُ، وَتِبیاناً لا تُهْدَمُ أرْکانُهُ، وَشِفاءً لا تُخْشَی أَسْقَامُهُ، و عِزّاً لَا تُهْزَمُ انْصارُهُ، وَ حَقّاً لا تُخْذَلُ أَعْوانُهُ».

۱- این حدیث را مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار از ابوسعید خدری ضمن یکی از خطبه‌های پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است(جلد ۷۴، صفحه ۱۷۷).

ص: ۲۳۴

«فَهُوَ مَعْدِنُ الإِيمَانِ وَ بُحْبُوحَتُهُ وَيَنابِيْعُ الْعِلْمِ وَ بُحُوُرُه، وَ رِيَاضُ الْعَدْلِ وَغُدْرَانُهُ، و فِيُّ أَثا الإِسْلامِ وَ بُنْيانُهُ»:

«سپس خداوند کتابی بر او نازل فرمود، همان نوری که خاموشی ندارد و چراغی که فروغش زوال نمی‌پذیرد، دریایی که اعماقش را نتوان یافت، و راهی که گمراهی در آن وجود نـدارد، شعاعی که روشناییش را تیرگی نگیرد، و فرقان و جدا کننده حق از باطل که درخشش دلیلش به خاموش نگراید، بنیانی که ارکانش منهدم نگردد، شفابخشی است که با وجود آن بیماری‌ها وحشت نیاورد، قدرتی است که یاورانش را شکست نیست، و حقی است که مددکارانش هرگز تنها نمی‌مانند».

«قرآن معدن ایمان و مرکز آن است، چشمه‌های دانش و دریاهای آن است، منابع عدالت و غدیرهای آن است، و نیز پایه‌های اسلام و شالوده آن است».(۱)

۳- امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرماید: مردی از امام صادق علیه السلام پرسید:

«ما بالُ الْقُرْآنِ لا يَزْدادُ عَلَى النَّشْرِ وَالدَّرْسِ الّا غَضاضَةً؛ چرا قرآن با افزایش نشر و مطالعه چیزی جز طراوت پیدا نمی‌کند»؟!

امام علیه السلام فرمود:

«لِانَّ اللَّه تَبارَکَ وَتَعالی لَمْ يَجْعَلْهُ لِزَمانٍ، وَلا لِناسٍ دُوْنَ ناسٍ، فَهُوَ فی کُلِّ زَمانٍ جَدِيْدٌ، وَعِنْدَ کُلِّ قَوْمٍ غَضٌّ الی يَوْمِ الْقِيامَةِ؛

زیرا خداونـد متعال آن را برای زمان معینی قرار نداده، و نه برای قوم خاصـی، و لذا در هر زمانی تازه، و نزد هر جمعیتی شاداب و با طراوت است تا روز قیامت».(۲)

روایات در این زمینه بسیار فراوان است هم در منابع شـیعه و هم در منابع اهل سـنت، فقط به عنوان نمونه سه حدیث فوق: حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و

۱- « نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۸.

۲- بحارالانوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۵.

ص: ۲۳۵

حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام و حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌آوردیم.

***

۷- وحی غیر پیامبران (وحی الهامی)

چنانکه در آغاز این بحث گفتیم «وحی» معنای گسترده‌ای دارد که یکی از شاخه‌های آن وحی نبوت و رسالت است، ولی شاخه، دیگر آن الهامی است که به قلب غیر انبیا می‌افتد، و یا پیامی است که به وسیله بعضی از فرشتگان به غیر پیامبران ابلاغ می‌شود.

نمونه اوّل همان است که قرآن درباره مادر موسی می‌گوید: «وَأَوْحَیْنا الی أُمِّ مُوْسی أنْ ارْضِعِیهِ فَاذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَالْقِیهِ فِی الْیَمِّ وَلا تَخَافِی وَلا تَحْزَنِی؛ ما به قلب مادر موسی الهام کردیم که نوزادت را شیرده، و هنگامی که بر او (از دشمنان) ترسیدی او را در دریا (نیل) بیفکن، و نترس غمگین مباش» (قصص ۷). نظیر همین معنا درباره حواریون حضرت مسیح علیه السلام نیز آمده است، آن‌جا که می‌فرماید: «وَ اذْ أَوْحَیْتُ الَی الْحَوَارِیِّینَ انْ آمِنُوا بِی وَبِرَسُولِی قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِانَّنَا مُسْلِمُون؛ و بیاد آور هنگامی را که به حواریون وحی فرستادم که بمن و فرستاده‌ام ایمان آورید، گفتند آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم (مائده ۱۱۱).

و نیز درباره حضرت یوسف، پیش از آن‌که به مقام نبوت برسد تعبیر به وحی شده است، در آن هنگام که برادران تصمیم گرفتند، او را در چاه بیفکنند، قرآن می‌گوید: «وَأَوْحَیْنَا الَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا یَشْعُرُون؛ ما به یوسف در این هنگام وحی فرستادیم که در آینده (هنگامی که بقدرت خواهی رسید) آنها را از این کارشان با خبر خواهی ساخت، در حالی که آنها تو را نمی‌شناسند» (یوسف ۱۵).

این وحی الهی به قرینه آیه ۲۲ همین سوره، «وحی نبوت» نبوده، بلکه الهامی بود از سوی خداوند به قلب یوسف، برای این‌که بداند او تنها نیست، و خداوند او را حفظ می‌کند و به قدرت می‌رساند و برادران از این عمل خود پشیمان

ص: ۲۳۶

خواهند شد، و همین وحی بود که در آن شرایط دردناک، نور امیدی بر قلب یوسف پاشید.

«فخر رازی» ذیل آیه ۳۸ سوره طه که درباره وحی مادر موسی سخن می گوید شش احتمال ذکر کرده است که غالب آنها خلاف ظاهر است، زیرا ظاهر آن همان القا به قلب، با شنیدن صورت فرشته است که با معنای لغوی آن نیز سازگار است.(۱)

و نمونه قسم دوّمی پیامی است که یکی از فرشتگان الهی برای مریم علیها السلام راجع به تولّد فرزندان او (حضرت مسیح) آورد، و قرآن در اوایل سوره مریم گفتگوی او را با فرشته الهی که به صورت انسان خوش اندامی در برابرش مجسم شده بود مشروحاً بازگو می کند.

نمونه روشن این گونه وحی، الهامی است که به قلب امامان معصوم علیه السلام می‌شود که در روایات کراراً به آن اشاره شده است.

هنگامی که از امام صادق علیه السلام درباره منبع علم امامان سئوال شد، فرمود:

«مَبْلَغُ عِلْمِنا ثَلاثَهُ وُجُوْهٍ: ماضٍ، وَ غابِرٍ، وَحادِثٌ فَامّا الْماضِى فَمُسَّرٌ و امّا الْغابِرُ فَمَزْبُورٌ، وَامّا الْحادِثُ فقذف فِى الْقُلُوبِ، وَنَقْرٌفِى الْاسْماعِ وَ هُوَ أَفْضَلُ عِلْمِنا وَلانَبِیَّ بَعْدَ نبِیِّنا؛ حدود علم ما (و منبع آن) بر سه گونه است: گذشته و آینده و حادث، اما گذشته چیزی است که (برای ما از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان پیشین) تفسیر شده، اما آینده چیزی است که نوشته شده (و تعلیماتی است که معصومین گذشته به یادگار مانده است) و اما حادث چیزی است که در قلب‌های ما می‌افتند (و الهام می‌شود) و صدای آهسته‌ای است که در گوش ما قرار می گیرد، و این برترین علوم ماست، امّا هیچ پیغمبری بعد از پیامبر ما نیامده و نخواهد آمد».(۲)

در حدیث دیگری، امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌فرماید: «وَامّا النَّکْتُ فِى الْقُلُوبِ فَهُوَ الإلْهامُ، وَأَمّا النَّقْرُ فِى الْاسْماعِ فَحَدِیْثُ الْمَلائِکَهِ، نَسْمَعُ کَلامَهُمْ وَلانَرَى أَشْخاصَهُمْ؛ و اما اشاره به دل‌ها، همان الهام است، و اشاره در گوش، سخن فرشتگان است، ما

۱- برای توضیح بیشتر به جلد ۲۲ تفسیر کبیر، صفحه ۵۱ مراجعه شود.

۲- بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۵۹.

ص: ۲۳۷

کلامشان را می‌شنویم و اشخاصشان را نمی‌بینیم».(۱)

روی هم رفته، از روایات متعددی استفاده می‌شود که علوم امام معصوم علیه السلام از چند طریق حاصل می‌شود: علومی که به وراثت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان پیشین به آنها رسیده، و یا به صورت دستور العمل‌هایی نوشته شده و در اختیارشان است که گاهی در اخبار از آن به عنوان «جامعه» یاد شده است، و هرگاه مسأله‌ای برای آنان پیش آید که در این منابع نیست، از سوی خداوند از طریق الهام به قلب یا شنیدن صدای فرشته آگاه می‌شوند (همان‌گونه که حضرت مریم علیها السلام آگاه شد).

ولی مسلّم است که این وحی، هیچ‌گونه ارتباطی با وحی نبوت ندارد، و از قبیل وحی حواریین مسیح علیه السلام و مانند آن است، اصولًا در اصطلاح امروز «وحی» معمولًا بـه «وحی نبوت» اطلاق می‌شود، و اینها را «الهام» می‌نامند، و بـه گفته مرحوم علامه طباطبایی، چه بهتر که ما نیز اینها را الهام بنامیم که با ادب دینی مناسب‌تر است.(۲)

برای توضیح بیشتر در این زمینه به جلد ۲۶ بحارالانوار، بحث ابواب علوم ائمه علیه السلام و جلد اوّل اصول کافی باب ان الائمه علیهم السلام محدثون، مراجعه شود.

***

۸- چگونگی نزول وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

همان‌گونه که قبلًا گفتیم حقیقت وحی برای ما ناشناخته است، چرا که مربوط به نوعی درک و دید است که از عالم احساس و عقل ما بیرون می‌باشد، ما تنها آثار وحی را می‌بینیم، و از اثر پی به مؤثر می‌بریم، بنابراین تلاش برای راه یافتن به این جهان مرموز بیهوده است، ولی با این حال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا امامان معصوم هنگامی که با سئوالات مربوط به کیفیت وحی رو به رو می‌شدند

۱- ارشاد مفید، جلد ۲، صفحه ۸۰ بحارالانوار، جلد ۲۶، ص ۱۸.

۲- المیزان، جلد ۱۲، صفحه ۳۱۲.

ص: ۲۳۸

پاسخ‌های سربسته‌ای بیان می‌داشتند که شبحی از «وحی» راترسیم می کند، فقط شبحی!

مرحوم «صدوق» در «اعتقادات» درباره نزول وحی سخنی دارد که قاعدتاً از محتوای اخبار جمع آوری شده، و حاصل آن چنین است: «ما عقیده داریم که پیش روی اسرافیل لوحی است هنگامی که خداوند متعال می‌خواهد وحی بفرستد لوح به پیشانی اسرافیل می‌خورد، و او به آن نگاه می کند، و آنچه را در آن است می‌خواند، سپس او به میکائیل القا می کند، میکائیل هم به جبرئیل، و جبرئیل آن را به انبیا القا می کند، اما آن حالت بیهوشی که عارض پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌شد، بدن سنگین می گشت و عرق می‌نمود مربوط به موقعی است که خداوند مستقیماً او را مخاطب می‌ساخت، اما جبرئیل برای احترام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هرگز بدون اجازه وارد نمی‌شد، و نزد حضرت بسیار مؤدب می‌نشست».(۱)

مضمون این حدیث اجمالًا در روایات آمده است.(۲)

در حدیث دیگری می‌خوانیم هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل می‌شد صدای زمزمه آرامی نزدیک صورت خود می‌شنید و باز در حدیثی آمده است که وقتی وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، حتی در روزی که هوا کاملًا سرد بود، از پیشانی مبارکش عرق جاری می‌شد.(۳)

روی هم رفته از روایات استفاده می‌شود که وحی به اشکال مختلفی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، و هر کدام آثاری همراه داشته است.

و نیز استفاده می‌شود که جبرئیل گاه به صورت اصلی که خدا او را به آن صورت آفریده بود و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد، و این احتمالًا در طول عمر پیامبر تنها دوبار صورت گرفت (همان‌گونه که در سوره نجم بنابر بعضی از تفاسیر به آن

۱- اعتقادات صدوق، صفحه ۱۰۰.

۲- بحارالانوار جلد ۱۸، صفحه ۲۵۴، حدیث ۹ صفحه ۲۵۶، حدیث ۶.

۳- بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۱.

ص: ۲۳۹

اشاره شده)(۱) و گاه فرشته وحی به صورت «دحیه کلبی» نمایان می گشت(۲) و(۳).

***

۹- الهامات غریزی

گفتیم «وحی» در آیات قرآن، و همچنین در کتب لغت، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که یکی از مصداق‌های آن درک غریزی خاصی است که در حیوانات وجود دارد، و آن را با هیچ تفسیر مادی نمی‌توان تفسیر کرد، بلکه وجود آنها دلیلی است بر وجود آن منبع عظیم علم و قدرت در ماورای عالم طبیعت.

قرآن مجید درباره زنبور عسل این تعبیر را به کار برده، چنانکه در آیات ۶۸ و ۶۹ سوره نحل اشاره‌ای پر معنا به وضع شگفت‌انگیز این حیوان می کند.

امروز که زندگی زنبوران عسل از سوی دانشمندان مورد بررسی دقیق قرار گرفته است به وضوح معلوم شده که این حشره آن‌چنان زندگی اجتماعی و تمدن شگرف و شگفت انگیزی دارد که از جهاتی بر زندگی اجتماعی و تمدن انسان برتری دارد، خانه سازی زنبوران عسل با آن دقت و ظرافتی که موازین هندسی عمیقاً در آن رعایت شده، طرز جمع‌آوری عسل و آماده ساختن و

۱- فی ضلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۳۰۶.

۲- بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۶۷، حدیث ۲۹.

۳- « دحیهٔ بن خلیفهٔ الکلبی» برادر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، و از زیباترین مردم آن زمان محسوب می‌شد، و هنگامی که جبرئیل به سراغ پیامبر می‌آمد در آن چهره نمایان می گشت(مجمع البحرین ماده دحی) اواز مشاهیر صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و به حسن صورت معروف بود، پیامبر اکرم او را به رسالت نزد قیصر روم« هرقل» فرستاد در سال ۶ یا ۷ هجری، و تا زمان خلافت معاویه زنده بود(لغتنامه دهخدا).

ص: ۲۴۰

ذخیره کردن و محفوظ نمودن از هرگونه آلودگی، طرز تربیت فرزندان، تغذیه مخصوص ملکه، بازرسی از زنبورهایی که از گل‌های آلوده استفاده کرده‌اند، دفاع در مقابل دشمنان، پرورش نوزادان، طرز با خبر ساختن افراد کندو از وجود منابع گل از سوی زنبوران کاوشگر، و دادن مشخصات دقیق محل از نظر مقدار فاصله و درجه و زاویه، برای حرکت دست‌جمعی به سوی آن، و امثال این امور که هر کدام بحث‌های مفصلی را در کتب مربوط به زندگی زنبوران عسل به خود تخصیص داده، اموری است که توجیه آنها جز از طریق الهام غریزی امکان‌پذیر نیست.

به گفته بعضی از آگاهان تا به حال ۴۵۰۰ نوع! زنبور عسل وحشی شناخته شده، اما شگفتی در این است که همه آنها یک نوع مهاجرت و کندوسازی و مکیدن و خوردن از گل‌ها را دارند.(۱)

متأسفانه وضع بحث‌های ما ایجاب نمی‌کند که از موضوع اصلی زیاد کنار رویم، وگرنه درباره زنبور عسل و زندگی اسرارآمیز او سخن بسیار است که تنها یک نمونه آن مسأله ساختن خانه‌های ۶ ضلعی با آن زوایای بسیار دقیق هندسی است، دانشمندان با مطالعات زیاد دریافته‌اند که ساختن این حجره‌های کاملًا مساوی و مشابه به این صورت بیشترین ظرفیت را، در عین به کار گرفتن کمترین مصالح، دارد، چرا که از میان اشکال هندسی تنها سه شکل است که می‌تواند خانه‌هایی ارائه دهد که هیچ فاصله‌ای در میان آنها نباشد (مثلث متساوی الاضلاع، چهار ضلعی و شش ضلعی) ولی مطالعات هندسی نشان داده که ساختن حجره ۶ ضلعی مصالح کمتری می‌خواهد و قدرت مقاومت بیشتری دارد، و به همین دلیل زنبور عسل آن را بر دو شکل دیگر ترجیح داده است.

او این الهامات غریزی را از کجا پیدا کرده؟ و در کدام مکتب این درس را فرا گرفته است؟

ولی این الهام غریزی منحصر به زنبوران عسل نیست، در بسیاری از انواع حیوانات نمونه‌های شگفت آوری از آن دیده می‌شود که هریک از دیگری جالب‌تر است به عنوان نمونه:

۱- اوّلین دانشگاه، جلد ۵، صفحه ۵۵.

ص: ۲۴۱

یکی از دانشمندان در کتاب خود بنام «دریا دیار عجائب» می‌نویسد: «رفتار بعضی از ماهی‌ها یکی از اسرار طبیعت است که کسی قادر به بیان علت آن نیست! ماهی قزل آلا، دریا را ترک می‌کند، و به آب شیرین نهرهایی که در آن زندگی را آغاز کرده بود باز می‌گردد، در جهت مخالف جریان آب با کوشش تمام شنا می‌کند، و از روی صخره‌ها می‌جهد، و حتی از زیر آبشار بالا می‌پرد!، تعداد آنها گاهی آن‌قدر زیاد است که نهر را پر می‌کنند، این ماهی‌ها وقتی که به آن محلی که در جستجویش بودند رسیدند، تخم گذاری می‌کنند، و می‌میرند!

این‌که چگونه این ماهی‌ها نهر یا رودخانه مناسب را می‌یابند، از کار رادیو و تلویزیون هم عجیب‌تر است، زیرا آنها نقشه ندارند، و زیر آب دید آنها زیاد نیست، و کسی هم راه را به آنها نشان نمی‌دهد.

وی سپس می‌افزاید: «از این عجیب‌تر رفتار «مار ماهی» است، مار ماهی‌های انگلیس وقتی به هشت سالگی می‌رسند آبگیر یا نهری را که محل زندگی آنها است رها می‌کنند، و مثل مار در شب روی علف‌های مرطوب می‌خزند، تا به کنار دریا برسند، سپس (تمام عرض) اقیانوس اطلس را به شنا طی می‌کنند، و به آب‌های نزدیک «برمودا» می‌روند! آن‌جا به زیر آب فرو رفته، تخم می‌گذارند، و می‌میرند ... بچه‌های مار ماهی به سطح آب می‌آیند سپس سفر خود را به سوی وطن آغاز می‌کنند، این مسافرت دو یا سه سال طول می‌کشد (تا به وطن باز گردند).

مارماهی چگونه مقصد خود را می‌داند با این‌که هرگز آن مسیر را طی نکرده؟

این سئوالی است که شما نیز مانند عاقل‌ترین دانشمندان می‌توانید به آن پاسخ دهید، (جواب منفی) زیرا هیچ‌کس جواب آن را نمی‌داند»!(۱)

بسیاری از پرندگان مهاجر راه‌های بسیار طولانی را طی می‌کنند و گاه از «اروپا» تا «جنوب آفریقا» این راه دور و دراز را می‌پیمایند، و در مسیر خود هرگز دچار اشتباه نمی‌شوند، تا مدتی این موضوع که چگونه این پرندگان موفق می‌شوند

۱- دریا دیار عجائب، صفحه ۱۱۶ و ۱۱۷.

ص: ۲۴۲

راهی به این دشواری را پیدا کنند؟ معلوم نبود.

بعضی از دانشمندان با آزمایش‌های مفصل و پیچیده ثابت کردند که گروهی از آنها مسیرخود را از وضع ستارگان آسمان تشخیص می‌دهند.

آزمایش‌ها نشان داد که آنها به طور غریزی مجموعه‌های ستاره‌ها را می‌شناسند، و می‌دانند آنها چگونه در آسمان جا به جا می‌شوند، و چگونه برحسب فصول سال محل آنها عوض می‌گردد، حتی هنگامی که چند ستاره تک تک از زیر ابرهای انبوه چشمک بزنند این گروه از پرندگان می‌توانند راه خود را پیدا کنند!

آزمایش‌های دیگر نشان داد که شناخت آنها از آسمان و صورت‌های فلکی و حرکت ستاره‌ها از طریق ارث به آنها منتقل شده، یعنی اگر هرگز هم آسمان را ندیده باشند، در اوّلین برخورد با وضع آسمان همه چیز برای آنها معلوم است، هنوز هم دانشمندان نمی‌دانند چگونه تصویرهایی به این مفصلی از محیطهای اطراف و آسمان ممکن است به حیوان به ارث برسد؟ بخصوص این‌که شکل آسمان با گذشت قرن‌ها عوض می‌شود (وآنگهی) نسل‌های نخستین این اطلاعات را از کجا در یافته‌اند؟!(۱)

دیگر از نمونه‌های روشن این موضوع عملی است که پرنده‌ای بنام «آکسیک لوپ» هنگام تخم‌گذاری انجام می‌دهد یکی از دانشمندان فرانسه بنام «وارد» درباره این حیوانات می‌گوید:

«من در حالات این پرنده مطالعاتی کرده‌ام، از خصایص او این است که وقتی تخم‌گذاری او تمام شد می‌میرد، یعنی هرگز روی نوزادان خود را نمی‌بیند، همچنین نوزادان هیچ‌گاه روی پر مهر مادران خود را نخواهند دید، هنگام بیرون آمدن از تخم به صورت کرم‌هایی هستند بی‌بال و پر که قدرت تحصیل آذوقه و مایحتاج زندگانی را نداشته، و حتی قدرت دفاع از خود را در مقابل حوادثی که با حیات آنها می‌جنگد، ندارند، لذا باید تا یکسال به همین حالت در

۱- حواس اسرارآمیز حیوانات نوشته ویتوس دروشر ترجمه لاله زاری، صفحه ۱۶۷- ۱۷۱(با تلخیص).

ص: ۲۴۳

یک مکان محفوظ بماننـد، و غذای آنها مرتباً در کنار آنها باشد، به همین جهت وقتی مادر احساس می‌کند که موقع تخم‌گذاری او فرار رسـیده است، قطعه چـوبی پیـدا کرده و سوراخ عمیقی در آن احـداث می‌کنـد، سـپس مشـغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود، و از برگ‌ها و شـکوفه‌هایی که قابل اسـتفاده برای تغـذیه نوزادان اوست به انـدازه آذوقه یک سال به جهت یکی از آنها تهیه کرده و در انتهای سوراخ می‌ریزد، سـپس یک تخم روی آن می‌گذارد، و سـقف نسـبتاً محکمی از خمیرهای چوب بر بالای آن بنا می‌کند، باز مشـغول جمع‌آوری آذوقه می‌شود، و پس از تـأمین احتیاجـات یـک سال برای یک نوزاد دیگر و ریختن آن در روی طاق اوّل، تخم دیگر بالاـی آن گـذارده و طـاق دوّم را روی آن می‌سـازد، به همین ترتیب چنـد طبقه را ساخته و پرداخته و بعـد از اتمام عمل می‌میرد.(۱)

ایـن اطلاعـات وسـیع و گسـترده را چه کسـی به این حیـوان که هرگز مـادر خـود را ندیـده و فرزنـدانش را نیز نمی‌بینـد داده است؟ هیچ‌کس پاسخی برای این سئوال ندارد، جز از طریق الهامات غریزی از ناحیه خداوند بزرگ.

۱- فیلسوف نماها، صفحه ۲۲۹.

ص: ۲۴۴

منبع ششم: «کشف و شهود»

اشاره

ص: ۲۴۵

* اشاره

ششمین و آخرین منبع معرفت مسأله «شهود قلبی و مکاشفه» است.

قبل از هر چیز لازم است تعریفی برای این منبع که برای بسیاری ناشناخته است بشود، تا هم تفاوت آن با مسأله «وحی» و «الهام» و «فطرت» و «ادراکات عقلی» روشن گردد، و هم ناآگاهان آن را به «پندار گرایی» حمل نکنند.

و از سوی دیگر راه برای سوء استفاده‌هایی که از این عنوان شده، و جمعی را بر این داشته که با دیده تردید و بدبینی به آن نگاه کنند ببندد.

اصولاً موجودات جهان بر دو دسته‌اند:

۱- موجوداتی که با حس قابل درکند و آن را «عالم حس» می‌نامند.

۲- موجوداتی که از حس ما پنهانند و آن را «عالم غیب» می‌نامند.

ولی گاه می‌شود که انسان درک و دید تازه‌ای پیدا می‌کند که می‌تواند با دیده خود به جهان غیب راه یابد و قسمتی از این جهان را (به مقدار توانایی و قدرت خویش) مشاهده کند، و به تعبیر دیگری پرده‌ها کنار می‌رود، و بعضی از حقایق جهان غیب بر او کشف می‌گردد به همان روشنی که انسان با چشم خود محسوسات را می‌بیند، بلکه به مراتب از آن روشن‌تر و اطمینان بخش‌تر.

این حالت را «مکاشفه» یا «شهود باطن» می‌گویند.

این همان مطلبی است که در قرآن مجید در آیه ۵ و ۶ سوره تکاثر منعکس است «كَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيْمَ اینگونه نیست که شما می‌پندارید، اگر علم الیقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود می‌بینید»!

و در مورد «مجرمان» و «مؤمنان» در منابع مختلف اسلامی وارد شده است که در آستانه مرگ حالت شهودی به آنها دست می‌دهد، و فرشتگان یا ارواح مقدّس اولیای خدا را مشاهده می‌کنند در حالی که اطرافیان آنها از درک چنین مطلبی عاجزند.

این همان مطلبی است که در غزوه خندق برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دست داد و

ص: ۲۴۶

فرمود در میان جرقه‌ای که از اصابت کلنگ به قطعه سنگی برخاست: قصرهای کسری یا قیصر روم یا کاخ‌های ملوک یمن را دیدم (چنانکه شرح آن خواهد آمد).(۱)

و همان است که در آن حدیث معروف در مورد «آمنه» مادر گرامی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که در دوران حمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «نوری را دیدم که از من خارج شد و قصرهای سرزمین «بصری» در شام را با آن مشاهده کردم» و نمونه‌های فراوانی که از آیات و روایات بعداً به خواست خدا به همه آنها اشاره می‌شود، اینها نه وحی است، و نه الهام قلبی، بلکه نوعی مشاهده و درک و دید است که با مشاهده حسی فرق بسیار دارد.

این همان است که آن سخن سنج معروف می‌گوید: «گر تو را چشمی از غیب باز شود، ذرات این جهان با تو همراز می‌گردد، آن گاه است که نطق آب و گل را می‌شنوی، و با شنیدن غلغله تسبیح موجودات جهان وسوسه تأویل‌ها از تو زدوده می‌شود، گوش نامحرمان این حقایق را نمی‌شنوند اما انسانی که محرم راز گردد لایق شنیدن این آوازها و رازهاست».(۲)

بنابراین «کشف و شهود» را در یک عبارت کوتاه چنین می‌توان تعریف کرد: راه یافتن به عالم ماورای حس، و مشاهده حقایق آن عالم با چشم درون، درست مانند مشاهده حسی، بلکه قوی‌تر، یا شنیدن آن زمزمه‌ها با گوش جان.

البتّه نه هرکس چنین ادعایی را کند می‌توان از او پذیرفت، و نه به سخنان هر مدعی می‌توان گوش فرا داد، ولی به هر حال سخن از اصل وجود چنین منبع معرفتی است، و بعد در چگونگی وصول آن و سپس طرق شناختن مدعیان راستین از دروغین. اکنون با توجه به آنچه در اشاره بالا گفته شد به سراغ آیات می‌رویم:

۱- کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۹.

۲- تلخیص از اشعار معروف.

ص: ۲۴۷

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَكَذلِكَ نُرِى إِبْراهِيْمَ مَلَكُوتَ السَّمَوْاتِ وَالأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوْقِنِينَ» (انعام/ ۷۵).

۲- «وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ الَى عالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ» (توبه/ ۱۰۵).

۳- «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ فيُنَبِّئُكُمْ مَارَأَى أَفَتُمارُونَهُ عَلَى ما يَرَى وَلَقَدْ رآهُ نَزْلَةً أُخْرى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى (نجم/ ۱۱ تا ۱۴).

۴- «كَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ- لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» (تکاثر/ ۵ و ۶)

۵- «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائكَةَ لا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِيْنَ وَ يَقُولُوْنَ حِجْراً مَحْجُوراً» (فرقان/ ۲۲).

۶- «واذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمَالَهُمْ وَ قالَ لا غالِبَ لَكُمُ الْيَومَ مِنَ النّاسِ وَانِّى جارٌلَّكُمْ فَلَمَّا تَرَائَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَ قَالَ انِّى بَرِئٌ مِنْكُمْ انِّى أَرَى مَا لا تَرَوْنَ انِّى أَخافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيْدُ الْعِقابِ» (انفال/ ۴۸).

۷- «وَلَمّا فَصَلَتِ الْعِيْرُ قالَ أَبُوهُمْ انِّى لَاَجِدُ رِيْحَ يُوْسُفَ لَوْلا أنْ تُفَنِّدُوْنِ» (یوسف/ ۹۴).

۸- «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً فَأَرْسَلْنَا الَيْها رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً» (مریم/ ۱۷).

ترجمه:

۱- این‌چنین ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا اهل یقین گردد.

۲- بگو: عمل کنید خداوند، و فرستاده او، و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند، و به زودی به سوی کسی باز می‌گردند که پنهان و آشکارا می‌داند و شما را به آنچه عمل می‌کردید خبر می‌دهد.

۳- قلب او (پیامبر) در آنچه دید هرگز دروغ نمی‌گفت، آیا با او درباره آنچه دیده مجادله می‌کنید، و بار دیگر او را مشاهده کرد، نزد سدرة المنتهی.

ص: ۲۴۸

۴- چنین نیست که شما می‌پندارید، اگر علم الیقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود می‌بینید.

۵- روزی که فرشتگان را می‌بینند روز بشارت مجرمان نخواهد بود (بلکه روز مجازات و کیفر آنان است) و می گویند ما را امان دهید، ما را معاف دارید.

۶- و (به یادآور روز جنگ بدر را) هنگامی که شیطان اعمال آنها (مشرکان) را در نظرشان جلوه داد، و گفت: امروز هیچ‌کس از مردم بر شما پیروز نمی‌گردد، و من در کنار شما (و پناه دهنده) شما هستم، اما هنگامی که آن دو گروه (جنگجویان مسلمان و فرشتگان حامی مؤمنان) را دید، به عقب بازگشت، و گفت: من از شما بیزارم، من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم و خدا شدید العقاب است.

۷- هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد پدرشان (یعقوب) گفت:

من بوی یوسف را احساس می‌کنم اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت دهید!

۸- و (مریم) حجابی میان خود و آنها افکند (تا خلوتگاهش از هر نظر برای عبادت آماده باشد) در این هنگام ما روح خود را به سوی او فرستادیم، و او در شکل انسانی بی‌عیب و نقص بر مریم ظاهر شد.

***

شرح مفردات

* «ملکوت» در اصل از ریشه «ملک» (بر وزن حکم) گرفته شده که به معنای حاکمیت و مالکیت است و «و» و «ت» برای تأکید و مبالغه به آن افزوده شده است و مَلْكُوَة (بر وزن مَرْدُمک) به معنای «حکوت و عزت» است.

«طریحی» در «مجمع البحرین» می‌گوید: ملکوت (بر وزن برهوت) به معنای عزت و سلطنت و مملکت آمده است، بعضی از ارباب لغت نیز آن را به معنای «حکومت عظیم» معنا کرده‌اند که با آنچه راغب در مفردات گفته نیز موافق

ص: ۲۴۹

است، در تفسیر «المیزان» چنین آمده است که «ملکوت» در عرف قرآن چنانکه از آیه (۸۳ یس) «فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوْتُ كُلِّ شَيْئٍ؛ منزه است آن کس که حکومت هر چیزی در دست اوست» به معنای صورت باطن اشیا است که ارتباط با پروردگار دارد، و همواره مشاهده این صورت باطن با ایمان یقینی همراه است.(۱)

* «فُؤاد» چنانکه قبلًا به طور مشروح بیان کردیم به معنای قلب و روح است هنگامی که افروختگی و پختگی پیدا کرده باشد، از ماده فَأْد» (بر وزن ابْر) به معنای برشته کردن است.

«اجِدُ» از ماده «وجود» به معنای یافتن است، گاه این یافتن به وسیله یکی از حواس ظاهر صورت می‌گیرد، مانند دیدن با چشم، و شنیدن با گوش، یا احساس بو به وسیله شامه، و گاه به وسیله حواس درون صورت می‌گیرد، مانند احساس گرسنگی یا سیری و یا غم و اندوه و گاه به وسیله عقل صورت می‌گیرد مانند یافتن خداوند از طریق دلایل مختلف.

* «تمثل» از ماده «مُثُول» (بر وزن عقول) به معنای ایستادن در برابر شخص یا چیزی است که مُمَثَّل (بر وزن مفصل) به شخص یا چیزی می‌گویند که به شکل شخص یا چیزی دیگری نمایان گردد. در روایات اسلامی و تواریخ موضوع تمثل مکرر آمده است، از جمله در مورد ظاهر شدن ابلیس در «دارالندوه» در مقابل مشرکان عرب، آن روز که برای نابودی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقشه می‌کشیدند، او در شکل پیر مردی خیراندیش و خیرخواه ممثل شد!

و همچنین ممثل شدن دنیا به صورت یک زن زیبا و دلربا در برابر علی علیه السلام که قدرت نفوذ در آن حضرت را نیافت که داستانش معروف است، و یا مجسم شدن اعمال انسان در قبر و در قیامت، هر کدام در صورت مناسبی، که در روایات اسلامی از آن تعبیر به تمثیل شده است، و مفهوم همه آنها این است که چیز یا شخصی صورتاً به شکل موجود دیگری در می‌آید بی‌آن‌که باطن و

۱- المیزان، جلد ۸، صفحه ۳۶۴.

ص: ۲۵۰

ماهیت آن تغییر یافته باشد.(۱)

***

جمع‌بندی و تفسیر

گر تو را از غیب چشمی باز شد!

* نخستین آیه مورد بحث بعد از اشاره به مبارزه ابراهیم علیه السلام، قهرمان توحید، با شرک و بت‌پرستی، از مقام والای یقین و ایمان ابراهیم و دلیل آن سخن می‌گوید، و شاید این پاداشی بود که خدا به ابراهیم علیه السلام در برابر مبارزه با بت‌پرستی عطا کرد که ملکوت آسمان‌ها و زمین را به او نشان داد و ابراهیم اهل یقین شد یعنی به مقام عین‌الیقین و حق‌الیقین رسید، با توجه به این‌که «السموات» به صورت «جمع» همراه با «الف و لام» ذکر شده، و می‌دانیم به معنای عموم است، معلوم می‌شود که ابراهیم از ملکوت یعنی حاکمیت خداوند بر تمام آسمان‌ها و کواکب و ستارگان ثابت و سیار و کهکشان‌ها و غیر آنها، و همچنین حاکمیت او بر تمام پهنه زمین، اعم از ظاهر و باطن، آگاه ساخت، و قرآن از این آگاه سازی تعبیر به ارائه (نشان دادن) می‌کند.

و با توجه به این‌که انسان با چشم ظاهر و استدلالات عقلی نمی‌تواند همه این حقایق را مشاهده کند پس معلوم می‌شود که خداوند از طریق شهود درون و کنار زدن پرده‌هایی که در حال عادی در برابر چشم ما افتاده و بسیاری از حقایق را مکتوم می‌دارد این حقایق را بر ابراهیم ارائه داد.

«فخر رازی» در تفسیر خود درباره این «ارائه» دو احتمال ذکر می‌کند: نخست این‌که مراد ارائه حسی است، و دیگر ارائه از طریق دلائل عقلی، سپس با «نُه دلیل مختلف» احتمال دوّم را در تفسیر آیه توضیح می‌دهد.(۲)

ولی همان‌گونه که گفتیم انسان نه از طریق حس، و نه از طریق عقل نمی‌تواند به

۱- المیزان، جلد ۱۴، صفحه ۳۷.

۲- تفسیر کبیر، جلد ۱۳، صفحه ۴۳.

ص: ۲۵۱

تمام اسرار حاکمیت خداوند بر همه جهان احاطه پیدا کند، و این موضوع درک و دید دیگری لازم دارد، و لذا در تفسیر «فی ضلال القرآن» می‌خوانیم که منظور آگاه ساختن ابراهیم علیه السلام بر امر پنهانی آفرینش و پرده‌برداری از آیاتی که در اوراق کتاب هستی نشر شده است می‌باشد تا ابراهیم به درجه یقین کامل برسد.(۱)

به تعبیر دیگر ابراهیم علیه السلام نخست مراحل توحید فطری و استدلالی را از مشاهده طلوع و غروب خورشید و ماه و ستارگان دریافت، و به مبارزه با بت‌پرستان شتافت،، و پیوسته مدارج توحید را در پرتو این جهاد بزرگ یکی پس از دیگری پیمود تا به مرحله‌ای رسید که خداوند پرده‌ها را از قلبش کنار زد، و او را به مرحله شهود باطن عالم رسانید.

لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «کُشِطَ لِابْراهِیْمَ السَّمَواتُ السَّبْعُ حَتّی نَظَرَ مافَوْقَ الْعَرْشِ وَ کُشِطَ لَهُ الْارَضُوْنَ السَّبْعُ وَ فُعِلَ بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله و سلم مِثْلُ ذلِکَ ... وَالْائَمَةُ مِنْ بَعْدِهِ قَدْ فُعِلَ بِهِمْ مِثْلُ ذلِکَ؛ خداوند پرده‌ها را از آسمان‌های هفتگانه از برابر دیدگان ابراهیم کنار زد تا نگاه به مافوق عرش افکند، همچنین پرده‌ها را از زمین‌های هفتگانه برای او کنار زد، و همین کار را با محمد صلی الله علیه و آله و سلم انجام ... و با امامان بعد از او».(۲)

در تفسیر «برهان» احادیث متعددی در این زمینه نقل شده است که همگی نشان می‌دهد این درک و دید نوع دیگری غیر از درک و دید حسی و عقلانی است، همان‌گونه که قبلًا اشاره شد در تفسیرالمیزان نیز آمده است که «ملکوت» اشاره به وجود اشیا از جهت انتساب آنها به خداوند و وابستگی آنها به ذات پاک اوست، و این همان چیزی بود که ابراهیم علیه السلام آن را مشاهده کرد و از آن به توحید خالص آشنا شد.(۳)

در تفسیر «دارالمنثور» نیز روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و روایتی از ابن عباس

۱- فی ضلال القرآن، جلد ۳، صفحه ۲۹۱.

۲- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۵۳۱، حدیث ۲(حدیث ۳ و ۴ نیز همین معنا را می‌رساند).

۳- المیزان، جلد ۷، صفحه ۱۷۸.

ص: ۲۵۲

نقل شده که نشان می‌دهد خداوند پرده‌ها را کنار زد، و ملکوت آسمان یعنی اسرار قدرت و حاکمیت خود را بر سراسر عالم هستی به ابراهیم نشان داد.(۱)

***

* در دوّمین آیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب ساخته و بعد از ذکر دستور «زکات و صدقات و توبه» می‌فرماید: «به مؤمنان بگو: عمل کنید که خدا و رسول او و مؤمنان اعمال شما را می‌بینند».

بدون شک مراد از مشاهده اعمال از سوی خداوند مشاهده همه اعمال انسان‌ها است، اعم از آنچه از نیک و بد در حضور جمع انجام می‌دهند و یا در پنهانی، به همین دلیل باید (به خاطر اتحاد سیاق) مشاهده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز همین گونه بوده باشد، چرا که آیه مطلق است و هیچ‌گونه قید و شرطی در آن نیست، و اما منظور از «مؤمنان» با توجه به قراین مختلف همان جانشینان معصوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است (نه همه مؤمنان).

و با توجه به این‌که با مشاهده حسی، یا دلایل عقلی، نمی‌توان از همه اعمال انسان‌ها آگاه شد این نیز بیانگر این حقیقت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امامان علیهم السلام درک و دید دیگری دارند که اعمال مؤمنان را از نیک و بد مشاهده می‌کنند.

و این‌که «فخر رازی» در تفسیر خود می‌گوید: منظور همه مؤمنان است، و بعد گرفتار این مشکل می‌شود که همه مؤمنان از اعمال نیک و بد یکدیگر آگاه نمی‌گردند، سپس در پاسخ می‌گوید: منظور این است که خبرش به آنها می‌رسد، تکلفی است بی‌حاصل، و توجیهی است کاملًا برخلاف ظاهر.

به علاوه روایات فراوانی از ائمه اهل بیت علیهم السلام در ذیل این آیه نقل شده است که همگی نشان می‌دهد اعمال بندگان هر صبحگاهان (یا بدون ذکر صبحگاهان) بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیه السلام عرضه می‌شود، و آنها این اعمال را می‌بینند، اگر معصیت باشد ناراحت می‌شوند (و اگر اطاعت باشد خوشحال

۱- درالمنثور، جلد ۳، صفحه ۲۴.

ص: ۲۵۳

می گردند).(۱)

این آیه بـا این‌همه روایـات درس بزرگی به همه رهروان راه حق می‌دهـد که بداننـد مراقـبین بزرگواری همواره مراقب اعمـال آنها هستند، ایمان به این حقیقت می‌توانـد اثر تربیتی فوق‌العاده‌ای داشـته باشـد، و لذا در روایات متعددی از امام صادق علیه السـلام این مضمون نقل شده است که درباره امام معصوم می‌فرماید:

«اذا صارَ الْامْرُ الَیْهِ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ عَموُداً مِنْ نورٍ یُبْصِرُ بِه ما یَعْمَلُ بِه أَهْلُ کُلِّ بَلْدَهٍٔ؛ هنگامی که امامت به او می‌رسـد خداوند سـتونی از نور برای او قرار می‌دهد که به کمک آن می‌تواند اعمال اهل هر شهری را ببینند»!(۲)

***

* سوّمین آیه مورد بحث طبق عقیده جمعی از مفسّـران اشاره به شهود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به جبرئیل است، و او را دوبار در تمام عمرش در صورت اصـلی‌اش مشاهـده کرد، مرتبه اوّل در آغاز بعثت بود که «جبرئیل» در افق بالا ظاهر گشت، و تمـامی شـرق و غرب را پوشانـد، و آن‌چنان با عظمت بود که پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم به هیجان آمـد، و مرتبه دوّم جریان معراج پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم واقع شد که در آیات سوره نجم هم اشاره به دیدار نخستین و هم اشاره به دیدار دوّم شده است.

تفسـیر دیگری که در زمینه این دو مشاهده وجود دارد شـهودی است که پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سلم نسبت به ذات پاک خداوند پیدا کرد، شهودی نه با چشم ظاهر که با

۱- در تفسـیر« برهـان» ذیـل آیه فوق، و در بحارالانوار، جلـد ۲۳، صفحه ۳۲۶ به بعـد ده‌هـا روایت در این زمینه نقـل شـده است که می‌توان گفت مجموعاً به حدّ تواتر می‌رسد و در جلد ۲، صفحه ۱۵۷ به بعد، و در جلد ۱، اصول کافی« باب عرض الاعمال» به طور مشروح آمده است.

۲- منهاج البراغهٔ فی شـرح نهج‌البلاغه، جلد ۵، صفحه ۲۰۰(همان‌گونه که در بالا گفته شـد احادیث به این معنا متعـدد است که در همان کتاب جمع آوری شده است) و در تفسیر برهان به بعضی از آنها اشاره شده است.

ص: ۲۵۴

چشم باطن، و مصداق روشنی از «لقاء اللّه» در این جهان بود که شرح مفصل آن در تفسیر نمونه ذیل آیات سوره نجم بیان شده است.(۱)

به هر حال آیه مورد بحث می‌گوید آنچه را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با چشم دل دید واقعیت داشت، و قلبش در آنچه دیده بود صادق بود و هرگز دروغ نمی‌گفت.

این تعبیر به هر حال شاهدی است بر مسأله کشف و شهود باطنی که یکی از منابع معرفت انسان است، انسانی همچون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

در تفسیر المیزان می‌خوانیم تعجب ندارد که خداوند در این‌جا مشاهده را به قلب نسبت داده است، زیرا انسان دارای نوع دیگری ادراک شهودی است که ماورای ادراک با حواس ظاهر و تخیل و تفکر با قوای باطن است، چنان که با همین شهود، وجود خودمان را در می‌یابیم، می‌دانیم که موجود هستیم این آگاهی بر وجود خویش نه با چشم ظاهر است و نه از طریق تفکر، بلکه نوعی حضور و ظهور در برابر نفس است که در قرآن مجید از آن تعبیر به «فؤاد» شده است.(۲)

بعضی از مفسّران دیگر نیز صریحاً گفته‌اند که منظور از رؤیت در این آیه همان مشاهده با چشم دل است.

در حدیثی از ابوالحسن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد:

«هَلْ رَأی رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم رَبَّهُ عَزَّوَجَلَّ؟؛ آیا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پروردگار خویش را مشاهده کرد»؟ فرمود: «نَعَمْ بِقَلْبِهِ رآه، أما سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولُ: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَای لَمْ یَرَهُ بِالْبَصَرِ وَلکِنْ رأهُ بِالْفُوأدِ؛ آری او با چشم قلب خدا را دید آیا نمی‌شنوی خداوند می‌گوید قلب آنچه را دید دروغ نمی‌گوید، آری پیامبر، خدا را با چشم ظاهر ندید، ولی با چشم دل مشاهده نمود».(۳)

مسلّماً منظور از «مشاهده قلبی» تفکر و استدلال نیست، چرا که این معنا برای همه خداپرستان جهان و همه مؤمنان واقع می‌شود و اختصاصی به پیغمبر

۱- تفسیر نمونه، جلد ۲۲، صفحه ۴۸۴ تا ۴۹۴.

۲- تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۲۹.

۳- نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۱۵۳، حدیث ۳۴.

ص: ۲۵۵

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ندارد.

***

* در چهارمین آیه، مؤمنان یا همه انسان‌ها را مخاطب ساخته می گوید:

«این‌چنین نیست که شما می‌پندارید اگر شما علم الیقین می‌داشتید جهنم را مشاهده می کردید».

سپس می‌افزاید: «ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الْیَقِیْنِ؛ سپس شما بعد از آن جهنم را به عین الیقین خواهید یافت»!

در این‌که آیا این مشاهده در دنیا روی می‌دهد یا آخرت، و یا اوّلی در دنیا و دوّمی در آخرت است؟ میان مفسّران گفتگو است، آنچه از ظاهر آیات به نظر می‌رسد این است که آیه دوّم «ثُّمَ لَترونَها عَینَ الْیَقین» اشاره به مشاهده دوزخ در آخرت است، چرا که بعد از آن می‌فرماید: «ثَّمَ لَتُسْئَلُنَّ یَومَئِذ عَنِ النَّعیمِ؛ سپس در آن روز از نعمت‌های الهی از شما سؤال می‌شود» بنابراین آیه قبل یعنی (لترون الجحیم) قاعدتاً اشاره به دنیاست.

در تفسیر المیزان نیز آمده که ظاهر این آیه مشاهده دوزخ قبل از روز قیامت است، مشاهده‌ای با چشم دل که از آثار ایمان و یقین می‌باشد آن‌چنانکه در داستان ابراهیم درباره مشاهده ملکوت آسمان و زمین آمده است.

البتّه همان‌گونه که گفتیم بعضی هر دو رؤیت را مربوط به قیامت می‌دانند، ولی در بیان تفاوت میان آن دو سخت به زحمت افتاده‌اند، چنانکه از مطالعه گفته‌های فخر رازی در تفسیرش این مطلب به وضوح معلوم می‌شود.(۱)

به هر حال ظاهر آیه مورد بحث نیز تأکیدی است بر این واقعیت که انسان ممکن است به مرحله‌ای از یقین برسد که پرده‌ها از مقابل چشمش کنار رود و بعضی از حقایق عالم غیب را ببیند.

***

* پنجمین آیه اشاره به تقاضای مکرر کافران می کند که آنها می گفتند: چرا فرشتگان بر ما نازل نمی‌شوند؟ یا چرا خدا را نمی‌بینیم؟ (فرقان/ ۲۱).

۱- تفسیر کبیر فخررازی، جلد ۳۲، صفحه ۸۰.

ص: ۲۵۶

قرآن در پاسخ این سئوال می گوید: آن روز که فرشتگان را می‌بینند دیگر کار از کار گذشته، و در چنگال عذاب و مجازات الهی گرفتار شده‌اند، و در آن روز بشارتی برای مجرمان نخواهد بود.

در این که منظور از آن روز کدام روز است؟ در میان مفسّران دو عقیده وجود دارد: جمعی آن را اشاره به روز قیامت می‌دانند که انسان‌ها فرشتگان را مشاهده می کنند، ولی بعضی دیگر با توجه به آیاتی که درباره «فرشتگان قبض ارواح» سخن می گوید از جمله این آیه که می‌فرماید: «وَلَوْ تَرَی اذِ الظّالِمُوْنَ فِی غَمَراتِ الْمَوْتِ وَالْمَلائِکَةُ بَاسِطُوا أَیْدِیْهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَکُمْ؛ اگر ظالمان را ببینی هنگامی که در امواج مرگ قرار گرفته‌اند و فرشتگان دست‌های خود را گشوده و به آنها می گویند جان خود را بیرون کنید» (انعام/ ۹۳) معتقدند که منظور مشاهده فرشتگان در لحظه جان دادن، یا بعد از مردن و قبل از روز قیامت است.

این عقیده از ابن عباس مفسّر معروف نقل شده است.(۱)

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: هنگامی که جان به گلوی کفار می‌رسد فرشتگان به صورت و پشت آنها می‌زنند و می گویند: جان‌های خود را خارج کنید .. و این است معنای آیه «یَوْمَ الْمَلائکَةَ لا بُشْرَی یَوْمَئذٍ لِلْمُجْرِمِیْنَ»(۲)

مطابق این تفسیر، در آستانه مرگ پرده‌ها از مقابل چشمان انسان کنار می‌رود و فرشتگان خدا را می‌بیند و حالت کشف و شهودی به او دست می‌دهد.

***

* ششمین آیه مربوط به جنگ «بدر» است که شیطان در آن روز اعمال مشرکان را در برابر چشمان آنها زینت می‌داد، تا به کارهای خود امیدوار و دلگرم و خوش بین باشند.

از سوی دیگر سپاه مشرکان، قریش با جمعیت و نیروی کافی (در حدود چند برابر مسلمانان) در مقابل صفوف مسلمین ایستاده بودند، و شیطان پیوسته آنها

۱- تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۲۴، صفحه ۷۰.

۲- تفسیر برهان، جلد ۳، صفحه ۱۵۸، حدیث ۱.

ص: ۲۵۷

را وسوسه می‌کرد که با داشتن این نیروی وسیع و مجهز هیچ‌کس امروز بر شما پیروز نخواهد شد، من نیز در کنار شما هستم و حمایت می‌کنم.

ولی هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور شد و فرشتگان به فرمان خدا به حمایت لشکر توحید برخاستند شیطان به عقب برگشت و صدا زد: ای مشرکان! من از شما بیزارم! من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من نشانه‌های پیروزی مسلمین و آثار رحمت الهی و امدادهای غیبی را می‌بینم، من از مجازات دردناک خداوند می‌ترسم و می‌دانم کیفر خداوند شدید است!

درباره این آیه در دو قسمت میان مفسّران گفتگو است:

نخستین این‌که آیا واقعاً «شیطان» در شکل انسانی مجسم شد، و در برابر آنها نمایان گردید، و به وسوسه مشرکان پرداخت؟ و یا از طریق نفوذ باطنی همان‌گونه که همیشه معمول اوست در دل آنها اثر گذارد.

بسیاری از مفسّران قول اوّل را اختیار کرده‌اند، و روایات معروفی نیز آن را تأیید می‌کند که شیطان در چهره «سُراقَةِ بنِ مالِك» که از افراد سرشناس قبیله «بنی کنانه» بود در برابر آنها ظاهر گشت، همان‌گونه که در داستان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به هنگامی که مشرکان در «دارالندوه» به شور پرداخته بودند به صورت پیرمردی از اهالی «نجد» در مجلس مشورتی آنها شرکت نمود، و این محال نیست که شیطان چنین تجسمی پیدا کند، همان‌گونه که درباره فرشتگان هم امکان دارد (چنانکه در داستان حضرت ابراهیم و مریم آمده است).

دیگر این‌که آیا شیطان واقعاً فرشتگان را دید که در آن صحنه نازل شده‌اند، یا به هنگامی که آثار پیروزی غیر منتظره را در این میدان مشاهده نمود یقین به نزول فرشتگان و امدادهای غیبی کرد؟ باز در این‌جا دو نظریه وجود دارد:

بسیاری از مفسّران معتقدند که منظور همان مشاهده فرشتگان است و ظاهر آیات با توجه به آیات بعد که صریحاً از ورود فرشتگان در میدان بدر سخن می‌گوید نیز همین است.

به این ترتیب، «مؤمنان» و «مشرکان» هیچ‌کدام حضور فرشتگان را در میدان بدر

ص: ۲۵۸

نمی‌دیدند، در حالی که پرده‌ها از مقابل چشم شیطان کنار رفته بود و این حضور را با چشم خود می‌دید.

این نوعی کشف و شهود برای شیطان بود که به فرمان خدا برای هدف معلومی تحقق یافت.

***

* هفتمین آیه اشاره به داستان یوسف می‌کند، در آن زمان که فرزندان یعقوب با خوشحالی تمام همراه کاروانی از مصر حرکت کردند، و در حالی که برادر خود یوسف را بر تخت قدرت مشاهده نموده بودند پیراهن او را با خود بر داشته، برای «چشم روشنی» و «روشنی چشم» پدر، به سوی کنعان می‌آمدند، همین که کاروان از مصر حرکت کرد، یعقوب به اطرافیان خود گفت «من بوی یوسف را می‌شنوم اگر مرا به نادانی نسبت ندهید» مسلماً یعقوب راست می‌گفت، و بوی پیراهن یوسف را از فاصله زیاد می‌شنید، کاری که با شامه معمولی ممکن نیست، به همین دلیل هیچ یک از اطرافیان او این امر را باور نکردند، چون این احساس برای آنها حاصل نشده بود، تا آن‌جا که پیر کنعان پیغمبر بزرگ الهی را به گمراهی نسبت دادند و گفتند:

«تَاللَّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلالِکَ الْقَدِیْمِ؛ به خدا سوگند تو در همان اشتباه و گمراهی سابق خود هستی»؟ (یوسف- ۹۵)

اما هنگامی که برادران آمدند معلوم شد حق با پیرکنعان بود.

در بعضی از روایات آمده است که فاصله میان «مصر» و «کنعان ده روز، و در بعضی هشت روز راه، و در بعضی هشتاد فرسخ بوده است.(۱)

هیچ دلیلی ندارد که ما این آیه را حمل بر مجاز کنیم و بگوییم شنیدن بوی پیراهن یوسف کنایه از لقای قریب الوقوع او بوده که به قلب پدر الهام شده بود (مثل اینکه گاه می‌گوییم بوی پیروزی اسلام بر دشمنان، به مشام می‌رسد) چرا که طبق قواعد مسلم ادبیات تا الفاظ را ممکن است بر حقیقت حمل کنیم حمل

۱- تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۲۶۲، تفسیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۲۰۷.

ص: ۲۵۹

بر مجاز جایز نیست:

و در نهایت چنین نتیجه می گیریم که برای «یعقوب» مکاشفه‌ای واقع شد، پرده‌ها کنار رفت و با احساسی مافوق این احساس ظاهری توانست بوی پیراهن فرزند را از آن فاصله دور بشنود.

***

* در هشتمین و آخرین آیه مورد بحث به داستان تمثل و تجسم فرشته الهی در برابر «مریم» می‌رسیم که قرآن صریحاً می گوید: مریم از خانواده‌اش جدا شده، و در ناحیه شرقی (بیت‌المقدس) قرار گرفته بود، حجابی میان خود و مردم افکند (این حجاب یا برای این بوده که با فراغت خاطر کامل به عبادت پروردگار و راز نیاز با او پردازد، و یا برای شستشو و غسل کردن) هرچه بود در این هنگام روح الهی، آن فرشته بزرگ، به سوی او آمد، و در حالی که در شکل انسان کامل و بی‌عیب و نقص و خوش قیافه‌ای بود بر مریم ظاهر شد، مریم نخست وحشت کرد، اما به زودی فهمید که او رسول الهی است و برای بشارت تولّد مسیح آمده است، و با او در این زمینه به گفتگو پرداخت، که داستانش مشروحاً در تفسیر آیات سوره مریم آمده است.(۱)

بعضی گفته‌اند فرشته الهی در حس بینایی مریم چنین مجسم شد (و نه در خارج!) ولی این سخنی است مخالف ظاهر آیه که هیچ دلیلی بر آن نیست.

قراین نشان می‌دهد که این شهود فقط برای مریم واقع شد، و اگر دیگری در آن‌جا حاضر بود شاید قادر بر دیدن نبود، بنابراین آیه فوق ممکن است قرینه دیگری بر مسأله امکان شهود حتی برای غیر پیامبران باشد.

***

نتیجه

از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که غیر از منابعی که تاکنون برای

۱- به تفسیر« نمونه»، جلد ۱۳، صفحه ۳۲ به بعد مراجعه فرمائید.

ص: ۲۶۰

معرفت و شناخت شمرده‌ایم منبع دیگری وجود دارد که از جهاتی برای ما مبهم و ناشناخته است، ولی از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که چنین منبعی وجود دارد، نه تنها در مورد پیغمبران و امامان که گاه درباره بعضی از انسان‌های دیگر نیز حاصل می‌شود، زیرا اگر در دلالت بعضی از آیات فوق تردید کنیم مجموع آنها روی هم رفته برای اثبات این مطلب کافی است.

البتّه این به آن معنا نیست که سخنان هر مدعی را در این زمینه بپذیریم و راه را برای سوء استفاده کنندگان باز بگذاریم، این موضوع نشانه‌هایی دارد که بعداً به خواست خدا به آن اشاره می‌شود.

***

توضیحات

۱- نمونه‌های جالبی از کشف و شهود در احادیث اسلامی

روایاتی که دلالت بر وجود این منبع معرفت می‌کند کم نیست، و به اصطلاح اهل حدیث در حدّ «استفاضه» است، احادیث زیر نمونه‌هایی از آن است:

۱- در تاریخ جنگ «احزاب» چنین آمده است که روزی در اثنای حفر خندق اطراف مدینه (به عنوان یک وسیله دفاعی در مقابل تهاجم لشکر مشرکان) قطعه سنگ سخت و بزرگی پیدا شد که جنگجویان اسلام نه قدرت حرکت آن را داشتند، و نه هیچ کلنگی در آن اثر می‌کرد، مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند و آن حضرت شخصاً وارد خندق شد، کلنگ را بر مغز سنگ کوبید، قسمتی از آن متلاشی شد، و برقی از آن جستن کرد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر پیروزی گفت مسلمانان نیز همگی تکبیر گفتند.

بار دیگر ضربه شدید دیگری بر سنگ فرود آورد، بخش دیگری از آن متلاشی شد، و برقی جستن کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند.

سوّمین بار همین کار تکرار شد و باقیمانده سنگ متلاشی گشت، و باز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان تکبیر گفتند:

ص: ۲۶۱

«سلمان» می گوید: از آن حضرت دلیل این تکبیرها را پرسیدم، و او فرمود:

در میان برق اوّل سرزمین «حیره» و «قصرهای شاهان ایران» را مشاهده کردم! و جبرئیل به من بشارت داد که امتم آنها را فتح می کنند، در برق دوّم «قصرهای سرخ رنگ شام و روم» نمایان گشت، و جبرئیل به من بشارت داد که امتم آنها را نیز فتح می کنند، در برق سوّم «قصرهای صنعا و یمن» را دیدم و باز جبرئیل به من خبر داد که امتم آنها را فتح خواهند کرد، بشارت باد بر شما ای مسلمانان!(۱)

البتّه منافقان آن روز نتوانستند این حقایق را باور کنند، و از در سُخریه و استهزا درآمدند و گفتند: راستی عجیب است، او از مدینه دارد قصرهای شاهان ایران و روم و یمن را بشارت می‌دهد، در حالی که هم اکنون در چنگال مشتی عرب گرفتار است، چه سخن بی‌اساسی؟!

ولی حوادث آینده ثابت کرد که آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن شهود خاص با چشم دید، عین واقعیت بود.

ممکن است کسانی مشاهده و رؤیت را در این‌جا بر معنای مجازی آن حمل کنند، ولی دلیلی ندارد که ما مرتکب مجاز شویم در آن‌جا که حمل بر معنای حقیقی ممکن است.

۲- در داستان جنگ «مُوته» (جنگی که میان مسلمانان و لشکر روم شرقی در شمال شبه جزیره در گرفت) چنین می‌خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود:

(هنگامی که مسلمانان به فرماندهی جعفر بن ابیطالب برای جنگ با سپاه روم به «موته» رفته بودند) روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد بود، ناگهان پستی‌ها و بلندی‌ها در برابر او مسطح گشت، چنانکه جعفر را (در میدان موته) مشاهده کرد که با کفار مشغول پیکار است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جعفر کشته شد!(۲)

۱- کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۱۷۹ در سیره ابن هشام نیز همین ماجرا با مختصر تفاوتی آمده است.

۲- بحارالانوار، جلد ۲۱، صفحه ۵۸، حدیث ۹.

ص: ۲۶۲

در بعضـی از روایات تفصـیل بیشتری در این زمینه وارد شده است که پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز صبح برفراز منبر آمـد، و صـحنه جنگ موته را دقیقاً برای آنها ترسـیم کرد، و از شـهادت «جعفر» و «زیـد بن حارثه» و «عبـداللَّه بن رواحه» به تفصـیل سخن گفت، آن گونه که نشان می‌داد پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم صـحنه پیکار را با چشم می‌دید، و جالب این‌که در تواریخ معروف آمـده است که در ضـمن این داسـتان می‌فرمایـد: این هر سه شـهید بر تخت‌هایی از طلا به سوی جنت برده شدنـد، و من در تخت «عبـداللَّه بن رواحه» مختصـر کسـر و کمبودی نسـبت به تخت «جعفر» و «زیـد» دیدم، از آن سـئوال کردم، گفتند: آن دو نفر با عزم راسـخ گام برداشـتند، ولی این یکی مختصـر تردیـدی به خود راه داد، و بعد روانه شد (تعبیر دیدم در این قسـمت روایت نیز پر معنا است، و نمونه‌ای از شهود است).(۱)

۳- در حدیثی در تفسیر آیه «وَ انَّ مِنْ اهْلِ الْکِتابِ لَمَنْ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ الَیْکُمْ وَ ما أُنْزِلَ الَیْهِم» آمده است که شأن نزول این آیه «نجاشـی» سـلطان «حبشه» است، هنگامی که از دنیا رفت خبر مرگ او را جبرئیل به رسول خدا رسانید، پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سلم فرمـود: بیرون آییـد و بر یکی از برادرانتـان که در سـرزمین دیگری از دنیـا رفته است نمـاز بخوانیـد، یـاران گفتنـد: او کیست؟ فرمود: نجاشی است.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به قبرستان بقیع آمد، و از مدینه، سرزمین حبشه در مقابل چشمش نمایان گشت، تابوت نجاشی را دید و بر آن نماز خواند!(۲)

۴- در تاریـخ زنـدگی مادر گرامی پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم آمنه علیها السـلام چنین آمده است که در آن هنگام که پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و سـلم را در رحم داشت فرشـته‌ای به او گفت: و تـو آقـای این امت را در رحم داری، هنگـامی که متولّد شد بگو: من او را به خداوند یگانه از شرّ هر حسودی پناه می‌دهم، سپس نام او را «محمّد» بگذار، این بانو در

۱- کامل ابن اثیر، جلد ۲، صفحه ۲۳۷.

۲- بحارالانوار، جلد ۸، صفحه ۴۱۱.

ص: ۲۶۳

هنگام حمل مشاهده کرد نوری از او خارج شد و به وسیله آن نور قصرهای «بصری» را در سرزمین شام مشاهده کرد!(۱)

این تعبیر نشان می‌دهد که حالت کشف و شهود برای غیر انبیا و امامان نیز امکان‌پذیر است.

۵- در حدیثی معروفی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است که می‌فرماید: «من روزی در یکی از باغات فدك بودم که به حضرت فاطمه علیها السلام منتقل شده بود، ناگهان زن بیگانه‌ای را دیدم که بی‌پروا وارد شد، در حالی که من بیلی در دست داشتم و مشغول کار بودم ... گفت ای فرزند ابوطالب! حاضری با من ازدواج کنی و تو را از این بیل زدن بی‌نیاز کنم، و خزائن زمین را به تو نشان دهم، تا در تمام عمر خود و بعد از آن برای فرزندانت ثروت داشته باشی؟!

گفتم: تو کیستی که از خانواده‌ات خواستگاریت کنم؟!

گفت: من دنیا هستم!

به او گفتم: برگرد و همسری غیر از من انتخاب کن سپس این اشعار را خواندم (مضمون اشعار این است که امام علیه السلام مردم را به شدت از فریب دنیا بر حذر می‌دارد، و آگاهی خود را از ناپایدار بودن زندگی این جهان بیان می‌کند، و به او می‌گوید برو دیگری را فریب ده که من تو را به خوبی می‌شناسم).(۲)

ممکن است بعضی این روایت را بر نوعی «تشبیه» و «تمثیل» و «مجاز» حمل کنند، ولی اگر بخواهیم ظاهر روایت را حفظ کنیم مفهومش این است که حقیقت دنیا در عالم مکاشفه به صورت زن زیبای فریبنده‌ای در مقابل امام علیه السلام ظاهر گشت و حضرت جواب رد به او داد.

شبیه همین معنا با تفاوت‌هایی درباره حضرت مسیح و تجسم دنیا در برابر حضرت به صورت زن فریبکاری آمده است.(۳)

۶- در حالات امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام (در آن هنگام که فتنه عبداللّٰه بن

۱- سیره ابن هشام، جلد ۱، صفحه ۱۶۶.

۲- مکاسب شیخ انصاری نقل از رساله امام صادق علیه السلام به« نجاشی» والی اهواز(بحث ولایت جائز).

۳- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۱۲۶،« باب حب الدنیا و ذمها»، حدیث ۱۲۰.

ص: ۲۶۴

زبیر حجاز را فرا گرفته بود و همه در فکر بودند که پایان کار به کجا می‌رسد) آمده است که امام علیه السلام فرمود: من از خانه بیرون آمده بودم، به نزدیک دیواری رسیدم بر آن تکیه کردم (و در فکر بودم) ناگهان مردی را دیدم که دو جامه سپید در تن داشت و به من نگاه می کرد و گفت: «ای علی به الحسین! چرا غمگین و محزونی؟ آیا غم دنیا می‌خوری که رزق خداوند برای خوبان و بدان آماده است؟» گفتم: نه غم دنیا نمی‌خورم، همین گونه است که می گویی. گفت: غم آخرت را می‌خوری که وعده خداوند حقّ است، سلطان قاهری (یا قادری) در آن داوری می کند.

گفتم: نه غم این را نیز نمی‌خورم و همان‌گونه است که تو می گویی

گفت: پس از چه اندوهناکی؟

گفتم: از فتنه «عبداللّه بن زبیر» بیمناک هستم و اوضاعی که در میان مردم است.

او خندید و گفت: ای علی بن الحسین! آیا هرگز کسی را دیده‌ای که خدا را بخواند و او جوابش ندهد؟ گفتم: نه.

گفت: هرگز کسی را دیده‌ای که توکّل بر خدا کند و او مشکلش را کفایت نکند؟

گفتم: نه.

گفت: هرگز کسی را دیده‌ای که از خدا تقاضایی کند، و خداوند به او عطا نکند؟

گفتم: نه.

او این سخنان را گفت و از نظرم ناپدید گشت!(۱)

۷- در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام آمده است که فرمود: «گویا می‌بینم قصرها و خانه‌های زیبا در اطراف قبر حسین علیه السلام بنا شده، و گویا می‌بینم که بازارها از هر طرف، اطراف قبر او را فرا گرفته است، شب‌ها و روزها نمی گذرد تا این‌که از مناطق مختلف روی زمین به سراغ آن می‌آیند و این هنگامی است که حکومت بنی‌مروان منقرض می‌شود».(۲)

۱- اصول کافی، جلد ۲، باب تفویض الی اللّه، حدیث ۲.

۲- بحارالانوار، جلد ۹۸، صفحه ۱۱۴،« کتاب المزار»، حدیث ۳۶.

ص: ۲۶۵

۸- در حالات «حربن یزید ریاحی» در امالی صدوق چنین آمده است که می گوید:

«لَمّا خَرَجْتُ مِنَ الْکُوْفَةِ نُوْدِیْتُ أَبْشِرْ یا حُرْ بِالْجَنَّةِ، فَقُلْتُ وَیْلٌ لِلْحُر یُبَشَّرُ بِالْجَنَّةِ وَ هُوَ یَسِیْرُ الی حَرْبِ ابْنِ بِنْتِ رَسُوْلِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم؛ هنگامی که از کوفه بیرون آمدم صدایی به گوش خورد که حُر بشارت باد بر تو به بهشت! به خودم گفتم: وای بر حُر، چگونه بشارت به بهشت داده می‌شود با این‌که او به جنگ پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌رود؟!».(۱)

۹- در حدیث معروف دیگری نیز درباره گفتگوی «ام سلمه» همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با امام حسین علیه السلام آمده است که حضرت سرزمین کربلا و محل شهادت خود را به او نشان داد.(۲)

۱۰- در حالات علمای بزرگ و افراد با تقوی و مؤمنان راستین نیز داستان‌های بسیاری در زمینه مکاشفات نقل شده است که ذکر آنها به طول می‌انجامد ولی باید گفت آنها نیز در حدّی است که از شکل خبر واحد بیرون است و به اصطلاح به صورت خبر مستفیض درآمده و می‌تواند مؤید خوبی در این بحث باشد.

***

۲- چگونه پرده‌ها کنار می‌رود؟

علاوه بر احادیث فوق که نمونه‌های علمی از مسأله کشف و شهود را نشان می‌دهد تعبیراتی در روایات وارد شده که روشن می‌سازد هر قدر ایمان و یقین انسان بالا رود، و حجاب‌هایی که بر اثر گناهان و روحیات و صفات زشت، اطراف دل را می گیرد کنار زده شود، حقایق بیشتری از جهان هستی برای انسان مکشوف می گردد، تا آن‌جا که می‌تواند ابراهیم وار بر ملکوت آسمان‌ها و زمین نظر کند.

۱- امالی صدوق، صفحه ۹۳، مجلس ۳۰.

۲- مدینة المعاجز، صفحه ۲۴۴.

ص: ۲۶۶

قلب و روح آدمی همچون آینه‌ای است که گـاه بر اثر غبـار معصـیت و زنگـار اخلاق سوء، هیـچ حقیقتی را منعکس نمی کنـد، ولی هنگامی که با آب توبه این گرد و غبار شسته شد، و زنگارها به وسیله تهذیب نفس زدوده گشت و دل صیقل یافت، حقیقت در آن پرتو افکن می‌شود، و صاحب آن محرم اسرار الهی می گردد، و پیام‌هایی را که گوش نامحرمان از شنیدن آن محروم است می‌شنود. احادیث زیر می‌تواند گواهی بر این معنا باشد:

۱- در حـدیثی از پیغمـبر اکرم صـلی الله علیـه و آلـه و سـلم می‌خـوانیم: «لَوْلا- أَنَّ الشَّیـاطِیْنَ یَحُومُونَ الی قُلُوبِ بَنِی آدَمَ لَنَظَرُوا الی الْمَلَکُوتِ؛ اگر شیاطین دل‌های فرزندان آدم را احاطه نکنند می‌توانند به جهان ملکوت نظر افکنند».(۱)

۲- در خبر دیگری از همان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده است:

«لَیسَ الْعِلْمُ بِکَثْرَةِ التَّعَلّمِ، وَإِنَّما الْعِلْمُ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللَّهُ فی قَلْبِ مَنْ یُحِبُّ، فَیَنْفَتِحُ لَهُ، وَیُشاهِدُ الْغَیْبَ، و َیَنْشَرِحُ صَدْرُهُ فَیَتَحَمَّلُ الْبَلا، قِیل یا رَسُوْلَ اللَّهِ و َهَلْ لِذلِکَ مِنْ عَلامةٍ؟ قالَ صلی الله علیه و آله و سلم التَّجافِیُ عَنْ دارِ الْغُرُورِ، وَالْإِنابَةُ إِلَی دارِ الْخُلُودِ، وَالْاسْتِعْدادُ لِلمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ؛

«علم (حقیقی) به کثرت تعلم نیست، بلکه نوری است که خداونـد در قلب کسـانی که دوست دارد می‌افکنـد، و به دنبال آن درهای قلب گشـوده می‌شـود، و غیب را می‌بینـد، سـینه او گشـاده می گردد، و در برابر بلا- و آزمون الهی مقـاوم می‌شود، کسـی گفت: ای رسول خـدا! این نشانه‌ای دارد؟ فرمود: نشانه‌اش بی‌اعتنایی به دنیا، و توجه به آخرت، و آمادگی برای مردن (با اعمال صالـح) قبل از نزول آن است».(۲)

۳- در نهج‌البلاغه در توصیف کسانی که حجت خدا بر مردم در زمینند چنین آمده است:

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَی حَقِیْقَةِ الْبَصِیْرَةِ وَباشَرُوا رُوْحَ الْیَقِیْنِ، وَاسْتَلانُوا ما

۱- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۵۹، باب القلب و صلاحه حدیث ۳۹.

۲- تفسیر الصراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

ص: ۲۶۷

اسْتَعْوَرَهُ الْمُتْرَفُونَ، وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيا بِأَبْدانٍ أَرْواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الأَعْلى أُولئِکَ خُلَفاءُ اللَّهِ فِی أَرْضِهِ وَالدُّعاةُ إلی دِینِهِ؛

علم و دانش با حقیقت بینایی به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده‌اند، و آنچه را دنیا پرستان هوسباز مشکل می‌شمرند بر آنها آسان است، آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته‌اند، و در دنیا با بدن‌هایی زندگی می‌کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند دارد، آنها خلفای الهی در زمینند و دعوت کنندگان به سوی دین خدا».(۱)

۴- در حدیث دیگری در نهج‌البلاغه در داستان معروف «ذعلب یمانی» آن مرد سخنور و هوشیار از یاران علی علیه السلام آمده است که روزی از آن حضرت این سئوال عجیب را کرد:

«هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ یا أَمِیْرَ الْمُؤْمِنْینَ؛ آیا هرگز پروردگارت را دیده‌ای ای امیرمؤمنان»؟!

امام فرمود:

«عْبُدُ أَفَا مالا أَرَی آیا پرستش کنم چیزی را که نمی‌بینم»؟

عرض کرد:

«وَکَیْفَ تَراهُ؛ چگونه او را می‌بینی»؟!

امام فرمود:

«لا تُدْرِکُهُ الْعُیُونَ بِمُشاهَدَةِ الْعِیانِ، وَلکِنْ تُدْرِکُهُ الْقُلُوبُ بِحَقائِقِ الإِیْمانِ؛

چشم‌های ظاهر با مشاهده حسی او را درک نمی‌کنند، و لکن دل‌ها با حقایق ایمان او را درک می‌کنند (و می‌بینند)».

سپس افزود:

«قَرِیْبٌ مِنَ الأَشْیاءِ غَیْرَ مُلابِسٍ، بَعِیْدٌ مِنْها غَیْرَ مُبایِنٍ؛

به همه چیز نزدیک است اما نه آن‌گونه که به آنها چسبیده باشد، و از همه چیز

۱- نهج‌البلاغه، کلمات قصار، ۱۴۷.

ص: ۲۶۸

دور است اما نه آن‌چنان که از آنها بیگانه باشد».(۱)

روشن است منظور امام علیه السلام پی بردن به وجود پاک خداوند از روی دلایل عقلی نیست، چرا که این مقام برای همه خداپرستان حاصل است، حتی آن پیر زن با استدلال معروفش که از چرخ نخ‌ریسی برای اثبات وجود خدا از چرخ عظیم آسمان‌ها نیز همین راه را پیمود.

پس منظور، درک و دیدی است مافوق آن و شهودی است از درون، آن‌چنان روشن که گویی با چشم او را می‌بیند. (دقت کنید).

۵- در حدیث معروف دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که فرمود:

«لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ لَمَا ازْدَدْتُ یَقِیْنا؛ اگر پرده‌ها کنار رود ایمان من افزوده نخواهد شد»!(۲)

یعنی همه حقایق را هم اکنون از پشت پرده غیب با شهود درونی می‌بینم، و چشم بصیرتم پرده‌ها را می‌شکافد و به پشت پرده‌های غیب نفوذ می‌کند.

۶- امام علی بن الحسین علیه السلام می‌فرماید:

«أَلا إِنَّ لِلْعَبْدِ أَرَبَع أَعْیُنٍ: عَیْنانِ یُبْصِرُ بهما أَمْرَ دِیْنِهِ وَ دُنْیاهُ، وَ عَیْنانِ یُبْصِرُ بِهِما أَمْرَ آخِرَتِهِ، فَإِذا أَرادَ اللّهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَتَحَ لَهُ الْعَیْنَیْنِ اللَّتَیْنِ فِی قَلْبِهِ، فَأَبْصَرَ بِهِما الْغَیْبَ وَ أَمْرَ آخِرَتِهِ؛ بدانید برای هر بنده‌ای چهار چشم است: دو چشم که با آن کار دین و دنیا را می‌نگرد، و دو چشم که با آن کار آخرتش را می‌بیند، هنگامی که خداوند بخواهد به بنده‌ای نیکی کند دو چشم درون قلب او را می‌گشاید تا با آن غیب و امر آخرت را ببیند».(۳)

۱- نهج البلاغه خطبه ۱۷۹.

۲- در کتاب« معراج نامه» ابن سینا بنا به نقل« علی بن فضل اللّه جیلانی» ضمن بحثی این حدیث آمده است، آنجا که می گوید: لاجرم چون با دیده بصیرت عقل مدرک اسرار گشت هه حقائق را دریافت و دیدن حکم داد، و برای این بود که گفت: و لو کشف الغطاء ما ازادت یقینا(بنا به نقل ترجمه و تفسیر نهج البلاغه جلد ۷ صفحه ۱۴۹).

۳- خصال صدوق، صفحه ۲۶۵، حدیث ۹۰.

ص: ۲۶۹

شبیه همین معنا در روایت دیگری درباره شیعیان حقیقی وارد شده است.(۱)

۷- در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با یکی از یارانش به نام حارثه روبه‌رو شد فرمود: حالت چطور است ای حارثه!

عرض کرد:

«یا رَسُولَ اللَّهِ مُؤْمِنٌ حَقّا؛ ای رسول خدا من به راستی مؤمنم»!

فرمود:

«لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيْقَةٌ وَ ما حَقِيْقَةُ قَوْلِكَ؟؛ هر چیزی واقعیت و نشانه‌ای دارد، واقعیت و نشانه این سخن تو چیست»؟

عرض کرد: «نشانه‌اش این است که من نسبت به دنیا بی‌اعتنا هستم، شب بیدار می‌مانم (و عبادت می‌کنم) و در گرمای سخت تشنه‌ام (و روزه می‌گیرم) گویی می‌بینم عرش پروردگارم برای حساب، آماده است، و گویی اهل بهشت را می‌بینم که در بهشت با یکدیگر ملاقات می‌کنند، و گویی صدا و ناله فریاد اهل دوزخ را در دوزخ می‌شنوم».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَه، أَبْصَرْتَ فَاثْبُتْ؛ این بنده‌ای است که خداوند قلبش را نورانی ساخته، حقیقت را دیده‌ای ثابت قدم باش»!

عرض کرد:

«یا رَسُوْلَ اللَّهِ اُدْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يَرْزُقَنِيَ الشَّهادَةَ مَعَكَ؛ ای رسول خدا از خدا برای من بخواه که در طریق یاری تو شهید شوم».

فرمود:

«اللَّهُمَ ارْزُقْ حارِثَةَ الشَّهادَةَ؛ خداوندا شهادت را روزی حارثه کن».

سپس چند روزی بیشتر نگذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گروهی را به یکی از جنگ‌ها فرستاد که «حارثه» در میان آنها بود، و پیکار کرد و ۹ یا ۸ نفر از دشمنان را کشت و سپس شهید شد!(۲)

۸- در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در کتب اهل سنت آمده است:

۱- بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۵۸، حدیث ۳۵.

۲- اصول کافی، جلد ۲، باب حقیقة الایمان و الیقین، حدیث ۳.

ص: ۲۷۰

«لَوْلا تَكْثِیرٌ فی كَلامِكُمْ وَ تَمْرِیجٌ فِی قُلُوبِكُمْ لَرَأَیْتُمْ ما أَرَی وَلَسَـمِعْتُمْ ما أَسْمَع؛ اگر زیاده روی در سخنان شما و آزادی دل‌هایتان در برابر فساد نبود، آنچه را من می‌بینم مشاهده می‌کردید، و آنچه را من می‌شنوم شما هم می‌شنیدید».(۱)

این احـادیث، و احـادیث دیگری از این قبیل، رابطه مکاشـفات روحانی را با ایمان و یقین روشن می‌سازد، و نشان می‌دهـد با تکامل معنوی انسان امکان دارد این درک و دیـد برای او حاصل شود درک و دیـدی که اطلاع زیادی از آن نـداریم همین اندازه می‌دانیم هست.

***

۳- هفت رؤیای صادقه در قرآن مجید

اشاره

یکی از شاخه‌های شـهود و مکاشفه «رؤیاهای صادقه» است یعنی خواب‌هایی که به حقیقت می‌پیوندد و درست مطابق واقع می‌باشد، چنین خواب‌هایی را نوعی مکاشفه می‌نامند.

می‌دانیم فلاسـفه روحی- برخلاف فلاسـفه مادی که خواب و رؤیا را نتیجه مسـتقیم کارهای روزانه یا نتیجه آرزوهای برآورده نشده یا حاصل ترس و وحشت از امور مختلف معرفی می‌کنند- معتقدند که خواب و رؤیا بر چند قسم است:

۱- خواب‌هایی که مربوط به زندگانی گذشته و امیال آرزوهاست.

۲- خواب‌های پریشان و نامفهوم که عرب آن را «أَضْغاثُ أَحْلام» می‌گوید، و نتیجه فعالیت قوه توهم و خیال است.

۳- خواب‌هایی که مربوط به آینده می‌باشد و پرده از روی اسـراری بر می‌دارد، و یا به تعبیر دیگر شهودی است که در حالت خواب صورت می‌گیرد.

فلاسفه مادی هیچ دلیلی بر نفی قسم سوّم ندارند، و به عکس مدارک زیادی در

۱- تفسیر المیزان، جلد ۵، صفحه ۲۹۲.

ص: ۲۷۱

دست داریم که نشان می‌دهد این قسم سوّم نیز واقعیت دارد، و ما چندین نمونه زنده آن را که قابل انکار نیست در تفسیر نمونه آورده‌ایم.(۱)

جالب این‌که در قرآن مجید نیز حدّاقل به هفت مورد از این رؤیاهای صادقه اشاره شده است که ذکر آنها در یک بحث تفسیر موضوعی کاملًا مناسب است:

۱- قرآن مجید در سوره فتح، از یک از رؤیاهای صادقه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گوید که در خواب دید به اتفاق یارانش برای انجام مناسک عمره و زیارت خانه خدا، وارد مکه شدند، این خواب را برای یاران بیان کرد، همگی شاد گشتند، ولی در آغاز گمان می‌کردند تعبیر این خواب در سال ششم هجرت که صلح حدیبیه در آن واقع شد صورت می‌پذیرد، و صورت نپذیرفت، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها اطمینان داد که این رؤیای صادقه بوده و حتماً تحقق خواهد یافت.

قرآن در پاسخ کسانی که در این زمینه، تردید به خود راه داده بودند می‌گوید:

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إنَ شاءَ اللَّهُ آمِنِیْنَ مُحَلِّقِیْنَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لا تَخافُونَ فَعَلِمَ مالَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُوْنِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِیْبا؛

رؤیایی را که خداوند به پیامبرش نشان داد، راست است، مسلّماً همه شما به خواست خدا وارد مسجدالحرام خواهید شد در حالی که در امنیّت هستید، سرهای خود را (طبق مناسک عمره) تراشیده، و ناخن‌های خود را کوتاه کرده‌اید، و از هیچ‌کس ترس و وحشتی ندارید، خداوند چیزهایی را می‌دانست که شما نمی‌دانستید (و در این تأخیر، حکمتی است و قبل از آن فتح نزدیکی قرار دارد (فتح دژهای نیرومند خیبر یا صلح حدیبیه که خود یکی از فتح‌های بزرگ بود). (فتح ۲۷).

این خواب با تمام خصوصیاتش در ذی القعده سال هفتم هجرت تحقق یافت که در تاریخ اسلام به عنوان «عمرة القضاء» معروف شده است، زیرا مسلمانان

۱- تفسیر نمونه، جلد ۹، صفحه ۳۱۵ تا ۳۱۷.

ص: ۲۷۲

می‌خواستند آن را در سال قبل بجا آورند و بر اثر ممانعت قریش تحقق نیافت.

و با این‌که مسلمانان بدون سلاح در مکه که مرکز قدرت دشمن بود وارد شدند چنان ابهت آنها سراسر محیط را فرا گرفت که تعبیر «آمنین» و «لاتخافون» در مورد آنها کاملًا تحقق یافت، بدون هیچ ترس و واهمه‌ای از دشمن، مراسم زیارت خانه خدا را انجام دادند و این از عجایب تاریخ اسلام است، به این ترتیب آن رؤیا با تمام خصوصیاتش که در آن شرایط به هیچ وجه قابل پیش بینی نبود، به وقوع پیوست.

۲- در سوره اسراء اشاره به رؤیای دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شده است، اشاره‌ای بسیار کوتاه و سربسته، می‌فرماید:

«ما جَعَلْنا الرُّؤْیا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرآنِ وَ نُخَوِّفُهُم فَما یَزِیْدُ هُمْ إِلَّا طُغْیاناً کَبِیْرا؛

ما آن رویایی را که به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود، همچنین شجره ملعونه (درخت نفرین شده) را که در قرآن ذکر کرده‌ایم، ما آنها را تخویف و انذار می‌کنیم، اما جز بر طغیانشان افزوده نمی‌شود». (اسراء ۶۰).

در حدیث معروفی که بسیاری از مفسّران شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید میمون‌هایی از منبر او پایین می‌آیند و بالا می‌روند، او بسیار از این مسأله غمگین شد، زیرا این خواب خبر از حوادث ناگواری در رهبری مسلمین بعد از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌داد (بسیاری این خواب را به حکومت بنی‌امیه تفسیر کرده‌اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر نشستند و حکومت اسلامی و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به فساد کشیدند، آنها افرادی فاقد شخصیت بودند و از راه و رسم جاهلیت تقلید می‌کردند).(۱)

ولی بعضی این رؤیا را همان رؤیای ورود در مسجد الحرام دانسته‌اند در حالی که سوره اسراء در مکه نازل شده و این رؤیا مسلّماً در مدینه و قبل از ماجرای

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۶.

ص: ۲۷۳

حدیبیه در سال ششم بود.

بعضـی دیگر مانند «فخر رازی» ترجیح داده‌اند که رؤیا به معنای رؤیت و مشاهده کردن در حال بیداری باشد و آن را اشاره به مسأله معراج می‌دانند.(۱)

این احتمـال بسـیار ضـعیف است چرا که مفهـوم اصـلی «رؤیـا» از نظر متون لغت همـان مشاهـده در حـال خواب است و نه بیـداری، بنابراین صحیح همان تفسیر اوّل است.

در این‌که منظور از «شـجره ملعونه» (درخت نفرین شـده) چیست بعضـی آن را به «شـجره زقوم» که درختـی است که مطـابق آیه ۶۴ سوره صافـات در قعر جهنم می‌رویـد، و میوه‌ای بسـیار بـد طعم نـاگوار دارد و طبق آیات ۴۶ و ۴۷ سوره دخـان خوراک گنهکاران است.

در حالی که بعضـی آن را به قوم سـرکش یهود تفسـیر کرده‌انـد آنها هماننـد درختی بودنـد با شاخ و برگ فراوان اما مطرود درگاه خداوند.

ولی در بسـیاری از کتب معروف تفسیر شـیعه و اهل سـنت «شـجره ملعونه» به «بنی‌امیه» تفسـیر شـده است، و فخر رازی آن را از ابن عباس، مفسّر معروف اسلامی نقل کرده است (۲) و این تفسیر با آنچه درباره رؤیای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ذکر شد کاملًا هماهنگ است.

ممکن است گفته شود که در قرآن مجید ذکری از این شجره ملعونه به میان نیامده است، ولی با توجه به این‌که قرآن شدیداً منافقان را لعن کرده (محمّد ۲۳) و بنی‌امیه از سردمداران نفاق در اسلام بودند این مشکل حل می‌شود.

از این گذشـته تعبیر «نُخَوِّفُهُم فَما یَزِیْـدُهُمْ إلّا طُغْیاناً کَبِیرا؛ ما آنها را انذار می‌کنیم ولی جز بر طغیان عظیمشان افزوده نمی‌شود» کاملًا درباره آنها صادق است.

۱- این روایت در تفسـیر« قرطبی» و« مجمع‌البیان» و تفسیر« صافی» و« فخر رازی» آمـده است، و مرحوم« فیض کاشانی» می‌گویـد از روایاتی است که میان خاصه و عامه معروف است.

۲- قرطبی این روایت را از ابن عباس در تفسـیر خود جلد ۶، صفحه ۳۹۰۲ و فخررازی نیزآن را از ابن عباس نقل می‌کنـد، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۷.

ص: ۲۷۴

در روایتی آمده است که جمعی از یاران امام صادق علیه السلام از آن حضرت (یا از پدرش امام باقر علیه السلام) درباره این آیه سؤال کردند، فرمود: «منظور از شجره معلونه بنی‌امیه است».(۱)

همین معنا از امیرمؤمنان علی علیه السلام و در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام نقل شده و علی بن ابراهیم نیز آن را در تفسیرش آورده است.(۲)

«سیوطی» در «درالمنثور» نیز روایات متعددی در زمینه «شجره ملعونه» و «رؤیای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم» آورده که گاه به «بنی‌امیه» و گاه به «بنی‌الحکم» و «بنی‌العاص» (که همه از یک شجره خبیثه بودند) تفسیر شده است.(۳)

به هر حال این رؤیا بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به تحقق پیوست، و این شجره ملعونه سرانجام بر جای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یکی بعد از دیگری تکیه زدند، و فتنه و بلای عظیمی به وجود آوردند و آزمون مهمی برای مسلمانان شدند.

۳- رؤیای صادقانه دیگر رؤیای ابراهیم خلیل علیه السلام در مورد فرمان ذبح فرزندش اسماعیل است، او که در یک میدان آزمایش بزرگ به منظور رسیدن به مقام والای امامت و رهبری خلق گام نهاده بود مأمور ذبح فرزند بسیار عزیزش «اسماعیل» شد، و عجب این‌که این مأموریت بزرگ و عجیب در عالم خواب به او داده شد، خوابی که همچون وحی برای او واقعیت داشت و مسؤلیت آفرین بود، چنانکه قرآن در سوره صافات می گوید:

«فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَرَی فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَرَی قَالَ یا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِیْنَ؛

هنگامی که (ابراهیم) با او (اسماعیل) به مقام سعی رسید گفت فرزندم من در خواب می‌بینم که باید ترا ذبح کنم، ببین نظر تو چیست؟ گفتم: پدرم آنچه به تو دستور داده شده اجرا کن بخواست من خدا مرا از صابران خواهی یافت».

(صافات ۱۰۲).

۱- نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۸۰، حدیث ۲۷۸.

۲- همان مدرک، صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱ حدیث ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۶.

۳- تفسیر المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۱۵۷.

ص: ۲۷۵

تعبیر به «أری» (می‌بینم) که فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد، نشان می‌دهد که ابراهیم این خواب را مکرر دید، آن‌چنان که اطمینان کامل پیدا کرد که فرمان خداست، و لذا فرزندش اسماعیل به او گفت ای پدر! آنچه به تو دستور داده شده است اجرا کن، من تسلیمم و شکیبایی می کنم.

و نیز به همین دلیل در آیه ۱۰۴ و ۱۰۵ همین سوره آمده است «ما او را ندا دادیم که‌ای ابراهیم مأموریتی را که در خواب به تو داده شده بود، انجام دادی؛ ونادَیْناهُ أنْ یا إبْراهِیمُ- قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا».

این ماجرا دلیل روشنی است برای آنها که می گویند خواب می‌تواند به عنوان نوعی وحی نسبت به انبیا و پیامبران تلقی شود، و در اخبار اسلامی نیز آمده است «إنَّ الرُّؤْیا الصّادِقَةُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِینَ جُزءً مِنَ النُّبُوَّةِ؛

رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جز از نبوت است».(۱)

گرچه بعضی از اصولیون در این دستور تردید کرده‌اند که چگونه ممکن است حکم الهی قبل از عمل نسخ گردد ولی همان‌گونه که در جای خود گفته شده این در غیر مورد «احکام امتحانی» است که هدف از آن آزمودن شخص یا چیزی می‌باشد، و تعبیر به «قَدْ صدَّقْتَ الرُّؤْیا» (خوابی را که دیده بودی تصدیق کردی و تحقق بخشیدی) دلیل بر این است که ابراهیم با آماده کردن تمام مقدمات ذبح فرزندش اسماعیل، و مهیا شدن برای این ایثار بزرگ و بی‌نظیر، تمام آنچه را که وظیفه او بود، انجام داد.

۴- خواب یوسف در خانه پدر یکی دیگر از رؤیاهای صادقه بود که در آغاز سوره یوسف به آن اشاره شده است:

«إذْ قالَ یُوْسُفُ لِابِیْهِ یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِیْ ساجِدْینَ؛ بخاطر بیاور زمانی را که یوسف به پدرش گفت: پدرم من در خواب دیدم یازده ستاره و خورشید و ماه را در برابرم سجده می کنند»! (یوسف ۴).

۱- بحارالانوار، جلد ۵۸، صفحه ۱۶۷ و ۱۷۷ و ۱۷۸.

ص: ۲۷۶

پـدر با شـنیدن این خواب حوادث آینـده را پیش‌بینی کرد و به او بشارت داد که خـدا مقام والایی به تو می‌دهد و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

بعضـی از مفسّـران گفته‌انـد: «یوسف این خواب را در دوازده سـالگی دیـد، و چهـل سال بعـد تعبیر آن تحقق یافت! آن زمان که بر اریکه حکومت مصـر تکیه زده بود، و یازده برادر به اتفاق پدر و مادر از کنعان نزد او آمدند، و برای او خضوع کردند، یا به شکرانه این نعمت برای خدا سجده نمودند، چنانکه در اواخر همین سوره به آن اشاره شده است».

«وَرَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً و قالَ یا أَبَتِ هَذا تَأْوِیْلُ رُؤْیایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها ربِّی حَقّا؛

و پـدر و مادر خود را بر تخت نشانـد و همگی به خاطر او به سـجده افتادنـد و گفت پدر! این تحقق همان خوابی است که قبلًا دیدم خداوند آن را به حقیقت پیوست». (یوسف ۱۰۰).

این ماجرا نیز به خوبی حکایت می‌کنـد که ممکن است حوادثی که در چهل سال بعـد واقع می‌شود در یک رؤیای صادقانه در یک قلب پاك و آماده منعکس گردد، گرچه عـدد ۴۰ سـال در متن آیات قرآن نیامـده، ولی از قراین آیات به خوبی نمایان است که در میان این دو حادثه فاصله بسیار بود.

قابـل توجه این‌که یعقوب از بشارت‌هـایی که پس از این رؤیـا به فرزنـد خردسـالش می‌دهـد این است که می‌گویـد: «و یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیْلِ الأَحادیْثِ؛ خداوند علم تعبیر را به تو می‌آموزد». (یوسف ۶).

این جمله خواه به معنای علم تعبیر خواب تفسیر شود، آن‌چنانکه بسـیاری از مفسّران گفته‌اند، و یا آن‌چنانکه در تفسیر المیزان آمده مفهومی گسترده‌تر از علم تعبیر خواب داشته باشد، و آگاهی بر ریشه حوادث و نتایج آن را نیز شامل شود.(۱)

در هر حال دلیل بر این است که بعضی از رؤیاها ممکن است صادقه باشد و

۱- المیزان، جلد ۱۱، صفحه ۸۶.

ص: ۲۷۷

دارای تأویل‌های عینی و واقعی.

۵ و ۶- خواب‌هایی که هم‌بنـدهای زنـدانی یوسف در آن هنگام که به جرم پاکدامنی در زندان عزیز مصـر گرفتار بود دیدند، قرآن در همان سوره یوسف این معنا را چنین بازگو می کند:

«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ قالَ أَحَدُهُما إِنِّی أَرَانِی أَعْصِرُ خَمْراً وَ قَالَ الآخَرُ إِنِّی أَرانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَأْوِیلِهِ انَّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنِینَ؛ دو جـوان همراه او وارد زنـدان شدنـد، یکی از آن دو گفت: من در خواب دیـدم که (انگور برای) شراب می‌فشارم، و دیگری گفت: من در خواب دیـدم که نان بر سـرم حمل می کنم، و پرنـدگان از آن می‌خورند، ما را از تعبیر آن آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می‌بینیم». (یوسف ۳۶).

یوسف نخست آنهـا را دعوت به توحیـد و پرسـتش خداونـد یگانه کرد، سـپس به تعبیر خواب آنها پرداخت؛ به آن کس که خواب دیده بود انگور برای شـراب می‌فشارد گفت: تو از زندان خلاص خواهی شد، ولی به نفر دوّم که خواب دیده بود نان بر سـر دارد و پرنـدگان از آن می‌خورنـد گفت: تو محکوم به اعـدام خواهی شد، و سـرانجام هر دو تعبیر تحقق یافت (و طبیعی است که در محیط فاسـدی همچون محیط مصـر، با آن حکومت خود کامه جبّار، که یوسف‌ها را به جرم پاکدامنی به زندان می‌افکنند، سازش با حکام ظالم و آماده کردن شراب برای آنها موجب آزادی شود، اما کسانی که روح حمایت از ضعیفان داشته باشند و نان به پرندگان دهند محکوم به اعدام گردند).

به هر حال این دو رؤیا که شـرح آن با صراحت در قرآن آمده، نشان می‌دهد که رؤیاها می‌تواند گاهی به عنوان منبعی برای معرفت تلقی گردد، اما البتّه نه هر رؤیا، و نه برای هر معبّر و تفسیر کننده خواب.

۷- رؤیای سـلطان مصـر: در همین داسـتان یوسف، در قرآن مجید خواب دیگری منعکس است که نمونه روشنی از رؤیاهای صادقه است.

او در خواب می‌بیند که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آنها را

ص: ۲۷۸

خوردند، و هفت خوشه خشکیده برگرد هفت خوشه سبز پیچید و آنها را از میان برد، از این خواب در وحشت فرو رفت، و از اطرافیان خود تعبیر آن خواب را مطالبه کرد:

«وَقالَ الْمَلِکُ انِّی أرَی سَبْعَ بَقَراتٍ سِمَانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ و اخَرَ یابِساتٍ یا أَیُّها الْمَلأُ أَفْتُونِی فِی رُؤْیایَ انْ کُنْتُمْ لِلرُّؤْیا تَعْبُرُونَ؛ و از آن‌جا که اطرافیان او از تعبیر خواب آگاهی نداشتند به او گفتند: اینها خواب‌های پریشانی است که قاعدتاً تعبیری ندارد، و ما نیز از تأویل خواب آگاه نیستیم». (یوسف ۴۳).

شاید می‌خواستند با این سخن سلطان مصر را از نگرانی بیرون آورند (توجه داشته باشید سلطان و فرعون مصر حاکم بر کل این کشور بود، و اما عزیز مصر به گفته بعضی از مفسّران وزیرخزانه داری مصر بود، نام فرعون معاصر یوسف را «ریّان بن ولید» و نام عزیز معاصر «قطفیر یا عطفیر» نوشته‌اند).(۱)

ولی در این‌جا ساقی شاه که بعد از ماجرای خوابش از زندان آزاد شده بود به یاد یوسف صِدِّیق آن مرد آگاه بیدار و راستگو افتاد، و ماجرا را به سلطان گفت، کسی را نزد یوسف فرستادند و خواب را چنین تعبیر کرد و گفت: «شما هفت سال پر برکت در پیش دارید، همراه با زندگی فراوان، با جدیت زراعت کنید و آنچه را درو می‌کنید به صورت خوشه در انبارها ذخیره نمایید، جز به مقدار کمی که برای خوردن نیاز دارید، زیرا بعد از آن هفت سال خشک و کم باران و سخت در پیش است تنها باید از آنچه در سال‌های قبل ذخیره کرده‌اید استفاده کنید، وگرنه هلاک خواهید شد، با این حال نباید در آن هفت سال قحطی تمام موجودی انبارها را مصرف کنید، بلکه باید کمی از آن را برای زراعت سال بعد که سال بعد که سال خوب و پرباران خواهد بود ذخیره نمایید» (یوسف ۴۷-

---

۱- در تفسیر کبیر فخر رازی این معنا از مفسّران نقل شده است، جلد ۱۸، صفحه ۱۰۸(برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب« اعلام القرآن» صفحه ۶۷۳ مراجعه شود،« ابوالفتوح رازی» نیز تصریح می‌کند یوسف سرانجام به مقام سلطنت مصر رسید) ابوالفتوح، جلد ۶، صفحه ۴۰۱.

ص: ۲۷۹

.(۴۹

این تعبیر نیز دقیقاً به وقوع پیوست و چون نشانه‌های صدق و راستی و آگاهی و هوشیاری در آن نمایان بود سبب آزادی یوسف و رسیدن او به مقام خزانه داری مصر، و سپس حکومت او بر کل این کشور پهناور و آباد گردید.

***

نتیجه

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می‌شود که قسمتی از رؤیاها ممکن است منبعی برای درک پاره‌ای از حقایق گردد، و یا به تعبیر دیگر امکان دارد مسأله کشف و شهود در رؤیا تحقق یابد و نه در بیداری فقط این‌گونه رؤیاها طبق آیات فوق بر سه گونه است:

۱- بعضی عیناً و بدون هیچ‌گونه تغییری در بیداری رخ می‌دهد، مانند رؤیای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد زیارت خانه خدا که در سوره فتح آمده است.

۲- خواب‌هایی که به صورت تعبیر تحقق می‌یابد، یعنی حتماً نیازمند به تفسیر است، تفسیری که جز معبّر آگاه، از آن با خبر نیست (مانند رؤیاهای چهارگانه یوسف و سلطان مصر و زندانیان که همه در سوره یوسف منعکس است).

۳- رؤیاهای که جنبه حکم و فرمان دارد و نوعی از وحی در حالت خواب محسوب می‌شود (مانند رؤیای ابراهیم علیه السلام).

ولی مفهوم این سخن آن نیست که هر خوابی می‌تواند به عنوان شکف و شهود تلقی شود، بلکه بسیاری از رؤیاها مصداق همان «أَضْغاثُ أَحْلام» (خواب‌های پریشان) و فاقد تعبیر، رؤیاهایی که نتیجه فعالیت نیروی توهم و یا محرومیّت‌ها و ناکامی‌ها و ناراحتی‌هاست.

[سؤال و پاسخ

سئوال؟

در این‌جا ممکن است سئوال کنند که آیا ارتباط رؤیاها با حوادث آینده می‌توان

ص: ۲۸۰

جنبه علمی داشته باشد؟ با این‌که جمعی به پیروی «فروید» روانشناس معروف معتقدند خواب‌ها تفسیری جز ارضای تمایلات واپس زده و سر کوفته ندارند، که با تغییر و تبدیل‌هایی برای فریب «من» به عرصه خود آگاه ذهن روی می‌آورند، یا به تعبیر دیگر آنچه در ضمیر باطن به صورت یک میل ارضا نشده پنهان گردیده است در حالت خواب برای یکنوع اشباع تخیلی به مرحله خود آگاه روی می‌آورد، گاه بدون تعبیر منعکس می‌شود (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در خواب مشاهده می‌کند) و گاه تغییر صورت می‌دهد و به شکل مناسبی منعکس می‌گردد که در این صورت نیاز به تعبیر دارد.

پاسخ:

این یک فرضیه بیش نیست، و در واقع آنها هیچ دلیلی برای این سخن ندارند، ممکن است قسمتی از خواب‌ها چنین باشد، ولی این ادعا که همه خواب‌ها چنین است کاملًا فاقد دلیل و برهان می‌باشد.(۱)

ما شک نداریم که رؤیاها چند گونه است، تنها یک بخش از آن است که رؤیای صادقه نام دارد، و کلیدی است برای کشف بعضی از حقایق، ما این عقیده را در درجه اوّل از قرآن که وحی الهی است گرفته‌ایم، و در درجه بعد از تجربیاتی که در این زمینه صورت گرفته، منظور حکایت‌های بی‌مأخذ نیست، بلکه منظور حوادثی است که دقیقاً برای افراد بزرگ و شناخته شده‌ای در عصر ما، یا قبل از عصر ما، واقع شده، و در کتاب‌های خود نوشته‌اند (در تفسیر نمونه در جلد نهم نمونه‌های روشنی از آن را آورده‌ایم).

ضمناً از این‌جا معلوم می‌شود که خواب را به تنهایی به عنوان یک «منبع معرفت» نمی‌توان تلقی کرد، و به همین دلیل می‌گویند خواب حجیت ندارد،

۱- دانشمندان امروز حتی در این‌که منشأ خود خواب(نه رؤیا و خواب دیدن) چیست هنوز به نتیجه روشنی نرسیده‌اند که آیا واقعاً بر اثر یک عامل« فیزیکی» انسان به خواب می‌رود، یا یک عامل« شیمیایی» و یا هر دو، و یا یک سیستم فعالیت عصبی است، جایی که اصل مسأله« خواب» هنوز به صورت یک معماست چگونه می‌توان انتظار داشت که موضوع« رؤیا» که به مراتب از آن پیچیده‌تر است حل شده باشد.

ص: ۲۸۱

بلکه باید قراین و شواهدی از خارج به آن ضمیمه شود تا بتواند مدرک گردد قراینی روشن و انکارناپذیر.

***

۴- مکاشفات «رحمانی» و «شیطانی»!

اشاره

شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که در برابر کشف و شهود واقعی که گاه بر اثر ایمان و یقین کامل، و گاه به خاطر ریاضّت‌هایی حاصل می‌شود، کشف و شهودهای خیالی و پنداری نیز فراوان است که گاه بر اثر تلقین‌های مکرّر و انحراف فکر و ذهن از جاده صواب، و گاه بر اثر القائات شیطان، صحنه‌هایی در نظر انسان مجسم می‌شود که هرگز با واقعیت تطبیق نمی‌کند، و چیزی بیش از مشتی خیال و اوهام نیست، و از این قبیل است کشف و شهودهایی که بسیار از «صوفیه» ادعا می‌کنند، مرید ساده لوح در آغاز کار بر اثر تبلیغات عده‌ای متعقد می‌شود که باید بوسیله خواب و رؤیا «مرشد» و راهنمای حقیقی را پیدا کرد، و روز به روز این فکر برای او قوت می‌گیرد، او همیشه منتظر است در عالم خواب، جمال مرشد را زیارت کند، (غالباً اشخاصی را در نظرش برای این منصب برگزیده و اگر هم دقیقاً تعیین نکرده باشد حدود و مشخصات او را از جهاتی در نظر می‌گیرد).

گاه بر اثر ریاضّت‌های مشقّت بار وانحراف مزاج، تعادل طبیعی فکری را از دست داده، و قدرت تخیّل در او زیاد می‌شود، ناگهان یک شب در عالم خواب اشخاص را در حدود مقصودش می‌بیند و اگر هم کاملًا بر آن منطبق نباشد با مقداری توجیه و تفسیر آن را ترمیم کرده و به این وسیله شالوده ارادت او ریخته می‌شود. ممکن است نظیر این قضیه در عالم بیداری نیز اتفاق بیفتد، زیرا چشم و گوش این سالک ساده ذهن به راه دوخته شده، و متوجه عالم غیب است، همواره انتظار دارد دری از آن جهان بر او گشوده شود یا سروشی به گوش او رسد، پیوسته این معنا را به خود تلقین می‌کند و در عالم ذهن پرورش

ص: ۲۸۲

می‌دهد و شب و روز به آن می‌اندیشد، ناگاه در اثر فعالیت قوه خیال صدایی به گوشش می‌خورد، و یا صورتی در برابر او مجسم می گردد، و آن را گرفته و پایه اعتقادی خود قرار می‌دهد.

شنیدن مطالبی ذوقی و نشاط آور که گاه با اشعار جالب و آهنگ‌های مخدِّر نیز همراه است اثر تلقینات را چند برابر می کند.

آن گروه از صوفیه که طرفدار وجد و سماعند(۱) چنان در حالت وجد و سماع داغ می‌شوند و جوش می‌یابند و از خود بی خود می‌شوند که قوه عاقله کاملًا از کار می‌افتد، و میدان برای فعالیت قوه وهمیه خالی می‌شود، و آنها را که دائماً در خیال کشف و مشاهده عوالم غیبی هستند در عالم‌هایی سیر می‌دهد که بستگی به قدرت تخیل آنها دارد، دریاهای نور و کوه طور، سماوات سبع وارضین سبع، را در برابر چشمان خود مجسم می‌بینند، و هر شکل و صورتی که قوه وهمیه آنان به آن تمایل داشته باشد در مقابل چشمانشان خودنمایی می کند.

آنها با دیدن این صحنه‌ها به شدت فرحناک شده، و به گمان این که شاهد مطلوب را در آغوش کشیده‌اند نعره می کشند و فریاد سر می‌دهند، و همین امر موجب تشدید این حالت می گردد، و بالاخره در حالتی شبیه به اغما فرو می‌روند، و وقتی از آن حالت آرامش می‌یابند آنچه را دیده بودند به عنوان مکاشفات خود برای دیگران باز گو می کنند!

آنها در حقیقت به گمان آب به دنبال سراب می‌روند، و بی آن که به جایی رسیده باشند در اموری که به کلی عاری از حقیقت است گرفتار می‌شوند.

کوتاه سخن این که چنان نیست که هرکس ادعای کشف و شهود کند بتوان از او پذیرفت، و یا اگر صورتی در نظرش مجسم شود و یا سروشی به گوش او رسد بتوان آن را الهی و واقعی دانست، چرا که مکاشفات شیطانی نیز بسیار است.

در حدیثی در احتجاج طبرسی از «ابن عباس» نقل شده است که امیرمؤمنان

۱- منظور از« سماع» آهنگ‌های مختلف موسیقی یا نغمه خوانندگان است که در بعضی‌مجالس صوفیان رایج است است و منظور از« وجد» حالت ذوق و شوقی است که برای صوفیان سماع پسند حاصل می‌شود و مقارن با حرکاتی شبیه رقص است.

ص: ۲۸۳

علی علیه السلام از کنار «حسن بصری» گذشت در حالی که مشغول وضو گرفتن بود (و در ریختن آب وضو سخت‌گیری می‌کرد) امام علیه السلام فرمود: ای حسن! وضو را پر آب بگیر، حسن بصری گفت: ای امیرمؤمنان! تو دیروز (در میدان جنگ جمل) کسانی را کشتی که شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌دادند و نمازهای پنجگانه را به جا می‌آوردند، وضوی پر آب می‌گرفتند امام فرمود: اگر چنین بود تو چرا دشمنان ما را یاری نکردی؟!

«حسن بصری» گفت: به خدا سوگند من تو را تصدیق می‌کنم، ای امیرمؤمنان! در اوّلین روز بیرون آمدم، غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح در تن کردم و شک نداشتم که تخلف از یاری عایشه کفر است! هنگامی که به محلی از «خُزَیْبَه» (نزدیکی بصره) رسیدم صدای منادی به گوشم خورد که ای حسن! کجا می‌روی؟ برگرد که قاتل و مقتول هر دو در دوزخند! من وحشت زده بازگشتم و در خانه نشستم، روز دیگر باز یقین کردم که تخلف از یاری عایشه کفر است، و دگر بار بر خود حنوط پاشیدم و سلاح در تن کردم و به سوی میدان حرکت نمودم تا به همان محل دیروز رسیدم صدای منادی از پشت سرم شنیدم که‌ای حسن! پشت سر هم به کجا می‌روی که قاتل و مقتول در دوزخند!

علی علیه السلام فرمود: راست گفتی، اما می‌دانی آن منادی چه کسی بود؟ گفت: نه، فرمود: آن برادرت شیطان بود! و در واقع هم راست گفته چرا که قاتلین و مقتولین آن گروه (بلواگران جمل که بر ضد حکومت مسلمین و امام وقت علی علیه السلام قیام کرده بودند) همه در دوزخ بودند.(۱)

این گونه سروش‌های غیبی و مکاشفاتی شبیه آن همان است که در قرآن مجید به عنوان وحی شیاطین به آن اشاره شده است، در سوره انعام می‌خوانیم:

«وَکَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیءٍ عَدُوّاً شَیاطِیْنَ الأنْسِ وَالْجِنِّ یُوْحِی بَعْضُهُمْ الی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا؛

این گونه در برابر هر پیامبری شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان

۱- احتجاج طبرسی، جلد ۱، صفحه ۲۵۰.

ص: ۲۸۴

فریبنده بی‌اساس را به طور سرّی به یکدیگر می‌گفتند» (انعام ۱۱۲).

اینها در واقع یک نوع آزمون و امتحان است تا صفوف مؤمنان و غیر مؤمنان از هم جدا شود، و نیز در همین سوره می‌خوانیم:

«وَ انَّ الشَّیاطِیْنَ لَیُوحُونَ الی أَوْلیائهِم؛

شیاطین مطالبی را به دوستان خود به طور سری القاء می‌کنند»! (انعام ۱۲۱).

به همین دلیل انسان وقتی به کتب «صوفیه» مراجعه می‌کند آنها را مملو از مکاشفاتی می‌بیند بسیار وحشتناک که آثار نادرستی از آنها نمایان است، در این‌جا فقط به چند نمونه مختصر اشاره می‌کنیم مبادا از اصل مطلب دور بمانیم، ولی تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

۱- در کتاب «صفوة الصفا» که در شرح حالات «شیخ صفی الدین اردبیلی» به قلم یکی از مریدان او نوشته شده، چنین آمده است: یکی از مردان کار کرده به شیخ گفت: در عالم خواب دیدم سرآستین شیخ از عرش بود تا ثری (خاک) شیخ گفت: این را به قدر حوصله تو، به تو نشان داده‌اند!

۲- محی‌الدین عربی در کتاب «مُسامَرَة الأَبْرار» می‌گوید: رجبیون کسانی هستند که دارای یک نوع ریاضتند و از آثار آن این است که در حالت مکاشفه «رافضی‌ها» (شیعه‌ها) را به صورت خوک می‌بینند!!

۳- شیخ عطار در کتاب «تَذْکِرةُ الأَوْلیاْ» در حالات «با یزید بسطامی» می‌نویسد:

مدتی خانه را طواف می‌کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می‌کرد! ... حق تعالی مرا به جایی رسانید که خلایق را به جملگی در میان دو انگشت خود دیدم!!(۱)

۴- در همان کتاب آمده است که «با یزید» گفت: حق تعالی مرا دو هزار مقام پیش خود حاضر کرد و در هر مقام مملکتی بر من عرضه داشت، من قبول نکردم!(۲)

۱- تذکرة الاولیاء، صفحه ۱۰۲.

۲- تذکرة الاولیاء، صفحه ۱۰۱.

ص: ۲۸۵

اینها ادعاهایی است که از هیچ پیامبر مرسل و امام معصوم شنیده نشده، بلکه دعا و مناجات‌های آنان در پیشگاه خدا و در کنار خانه او که دلیل بر نهایت خضوع و تواضع و تـذلل است نشان می‌دهـد که این گونه مکاشـفات هر گاه دروغ تعمـدی نباشـد حتماً اوهام و خیالات شـیطانی است که بر اثر عوامل مختلف که در گذشـته به گوشه‌ای از آن اشاره شد در ذهن بعضـی نقش می‌بندد، و وسـعت آن بستگی به میزان تخیلات و بلند پروازی‌های صاحبان آنها دارد.

[سؤال و پاسخ

سؤال؟

در این‌جـا یـک سؤال پیش می‌آیـد که آیا راهی برای شـناخت «مکاشـفات رحمانی» از «مکاشـفات شـیطانی» و «واقعیت» از «پنـدار» وجود دارد یا نه؟!

پاسخ:

آری، سه نشانه عمـده وجود دارد که اجمالًا فرق این دو را با آن می‌توان شـناخت: مکاشـفات رحمانی علاوه بر یقینی و قطعی بودن همیشه همراه بـا سـطح بسـیار والایی از ایمـان، و یقین و معرفت و اخلاص و توحیـد و عمل صالـح است، در حالی که «مکاشـفات شیطانی» و خیال‌پردازی‌ها، فاقد آن می‌باشد، بنابراین اگر این گونه مطالب از غیر واجدین این صفات دیده یا شنیده شود به هیچ وجه قابل اعتبار نیست.

قبلًا در روایتی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کردیم چنین آمده بود که می‌فرمود:

«علم نوری است که خداونـد در قلب هرکس که دوست دارد می‌افکنـد، درهای قلب او گشوده می‌شود، و غیب را می‌بیند، سـینه او گشـاده می گردد، و مشـکلات و آزمون‌هـا را متحمـل می‌شـود، گفته شـد ای رسول خـدا! آیـا این امر نشـانه‌ای دارد؟ فرمود: (آری نشانه‌اش) بی اعتنایی به سـرای فریبنده، و توجه به سرای جاویدان، و آمادگی برای مرگ (از طریق ایمان و عمل صالح) قبل از نزول آن است».(۱)

دیگر این که «مکاشفات حقیقی» همواره هماهنگ با کتاب و سنت است، و در

۱- تفسیر الصراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

ص: ۲۸۶

مسیر آیات الهی و سخنان قطعی پیشوایان معصوم می‌باشد، هرگز سر سوزنی از جاده اطاعت الهی خارج نیست، و کمترین آلودگی با عصیان و گناه ندارد.

سوّم این‌که محتوای آن با عقل کاملًا سازگار است و از بلند پروازی‌های نامعقول و خیال بافی بر کنار می‌باشد، آن‌کس که می‌گوید «رافضی‌ها» را در حال مکاشفه به صورت خوک دیدم در واقع صورت خویش را در آیینه درونش دیده و آن‌کس که می‌گوید هنگامی که به خدا رسیدم خانه کعبه را دیدم که بر گرد وجود من می‌چرخد گرفتار سرگیجه بوده چنین کسی خود را از طواف خانه خدا بی نیاز و آن را مادون شأن خود می‌پندارد، در حالی که پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین سال عمرش به «حجهٔ الوداع» رفت، و مراسم حج و طواف خانه خدا را انجام داد.

به همین دلیل است که این‌گونه مکاشفات را پندارهای بی‌اساس و یا القائات شیطانی باید شمرد.

آخرین سخن درباره کشف و شهود این است که این یک «منبع معرفت عمومی» مانند «عقل» و «حس» و «تاریخ» نیست، بلکه منبعی است خصوصی دارای شرایطی بسیار سنگین (دقت کنید)

ص: ۲۸۷

۳- موانع و آفات معرفت

اشاره

ص: ۲۸۸

* اشاره

تاکنون در پیمودن منازل معرفت و شناخت، منزلگاه‌هایی را پشت سر گذارده‌ایم.

وجود واقعیات را در بیرون دستگاه فکر و اندیشه خود پذیرفته‌ایم، و امکان پی بردن به این واقعیات را تا حدودی برای انسان قبول کرده‌ایم.

و منابع ششگانه معرفت و شناخت حقایق را دقیقاً شناخته‌ایم.

و می‌دانیم پنج قسمت از این منابع یعنی «حس» و «عقل» و «فطرت» و «تاریخ» و «وحی» جنبه عمومی دارد و همگان می‌توانند از این منابع پنجگانه بهره گیرند، ولی منبع ششم که شهود باطنی است جنبه عمومی ندارد، و مخصوص به گروه خاصی از مؤمنان و اولیاء اللّه است.

اکنون دو منزلگاه دیگر در پیش داریم که باید از آنها بگذریم و به سر منزل مقصود برسیم: یکی «موانع راه معرفت» است، و دیگر «زمینه‌ها» و اکنون موضوع بحث ما «موانع» است.

بی شک برای دیدن چهره اشخاص و موجودات مختلف جهان، داشتن چشم به تنهایی کافی نیست، بلکه باید مانع و حجابی نیز در میان نباشد، اگر فضای اطراف ما را دود سیاه یا گرد و غبار غلیظ گرفته باشد ما حتی جلو پای خود را نمی‌بینیم، اگر آفتاب عالم‌تاب با آن همه روشنایی که همه جا ضرب‌المثل است پشت حجاب ابرهای تیره قرار گیرد قادر به مشاهده آن نیستیم.

اگر کسی عینک سیاهی بر چشم زند مسلماً چیزی نمی‌بیند، و اگر رنگین باشد همه چیز را به همان رنگ خواهد دید، و اگر شیشه‌های آن ناصاف و ناموزون باشد چهره اشیا را کج و معوج مشاهده می‌کند، و اگر کسی مبتلا به یرقان (بیماری زردی) شود همه چیز را به رنگ زرد می‌بیند، و اگر چشم احول (دوبین) باشد آنچه را انسان می‌بیند با واقعیت تطبیق نمی‌کند.

درست همین گونه موانع برای عقل و فطرت آدمی نیز ممکن است ایجاد شود،

ص: ۲۸۹

در مقابل آیینه تاریخ نیز ممکن است موانعی وجود داشته باشد، و حتی درک و فهم صحیح محتوای وحی و کلمات معصومین علیه السلام نیز بر اثر وجود این موانع غیر ممکن است، و از این‌جا به خوبی می‌فهمیم که بررسی بحث موانع شناخت تا چه اندازه لازم به نظر می‌رسد، و برای وصول به معرفت صحیح ضروری است.

و از آن‌جا که ما در بحث‌های تفسیر موضوعی به دنبال نظرات قرآن هستیم قبل از هر چیز باید به سراغ آیات برویم، ما تنها از موانع و آفاتی بحث می‌کنیم که در قرآن منعکس است و کار اساسی همین است.

آیات قرآن دو گونه بحث درباره موانع شناخت دارد: نخست بحث‌های کلی و «هشدار دهنده» و دیگر بحث‌های جزئی و «آگاه کننده» است فعلًا به سراغ بحث‌های کلی می‌رویم.

«حجاب‌های معرفت (بطور کلی)

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- افَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوُ عَمَلِهِ فَرَأهُ حَسَناً» (فاطر/ ۸)

۲- «وَلکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ ما کانُوا یَعْمَلُونَ» (انعام/ ۴۳)

۳- «فَأَمَّا الَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَةِ» (آل‌عمران/ ۷).

۴- کَلَّابَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِم ما کانُوا یَکْسِبُونَ» (مطففین/ ۱۴).

۵- «لِیَجْعَلَ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ (حج/ ۵۳).

۶- «وَجَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِم أَکِنَّةً أَنْ یَفْقَهُوهُ وَ فی آذانِهِم وَ قْرَاً» (اسراء/ ۴۶)

۷- «وَقالُوا قُلُوبُنَا غُلْفُ بَلْ لَّعَنَهُمُ اللَّهُ بِکُفْرِهِمْ فَقَلِیْلًا ما یُؤمِنُون» (بقره/ ۸۸).

۸- «وَنَطْبَعُ عَلی قُلُوبِهِم فَهُمْ لایَسْمَعُونَ (اعراف/ ۱۰۰).

۹- «وَطُبِعَ عَلی قُلُوبِهِم فَهُمْ لا یَفْقَهُونَ» (توبه/ ۸۷).

۱۰- «خَتَمَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَعَلَی أَبْصارِهِمْ غِشَاوَةٌ»

ص: ۲۹۰

(بقره/ ۷).

۱۱- «أَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ الهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلی عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلی بَصَرِهِ غِشاوَةً» (جاثیه/ ۲۳).

۱۲- «أَفَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرآنَ أَمْ عَلَی قُلُوبٍ أَقْفالُها» (محمّد/ ۲۴).

۱۳- فَإِنَّها لا تَعَمَی ٱلْأَبصارُ وَلکِنْ تَعَمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُورِ» (حج/ ۴۶).

۱۴- «لَهُمْ قُلُوبٌ لا یَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعیُنٌ لَّا یُبْصِرُونَ بِها وَلَهُمْ آذانٌ لَّا یَسْمَعُونَ بِها أُوْلئِکَ کَالانْعامِ بَلْ هُمْ اضَلُّ اوْلئِکَ هُمُ الْغافِلونَ» (اعراف/ ۱۷۹).

ترجمه:

۱- آیا کسی که عمل بدش برای او تزیین شده، و آن را خوب و زیبا می‌بیند ...

۲- ولی دل‌های آنها قساوت پیدا کرد، و شیطان هرکاری را که می‌کردند در نظرشان زینت داد.

۳- اما آنها که در قلوبشان انحراف است، پیروی از متشابهات می‌کنند تا فتنه انگیزی کنند.

۴- چنین نیست که آنها خیال می‌کنند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته!

۵- هدف این بود که خداوند، القای شیطان را آزمونی برای آنها که در قلبشان بیماری است، قرار دهد.

۶- و بر دل‌های آنها پوشش‌هایی قرار دادیم تا آن را نفهمند، و در گوش هایشان سنگینی.

۷- (و آنها از روی استهزا) گفتند: دل‌های ما در غلاف است، خداوند آنها را به خاطر کفرشان از رحمت خود دور ساخته (به همین دلیل چیزی را درک نمی‌کنند) و کمتر ایمان می‌آورند.

۸- و بر دل‌هایشان مهر می‌نهیم تا (صدای حق را) نشنوند.

۹- و بر دل‌هایشان مهر نهاده شده لذا نمی‌فهمند.

۱۰- خدا بر دل‌ها و گوش‌های آنان مهر نهاده، و بر چشم‌های آنها پرده افتاده.

۱۱- آیا دیدی آن کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟! و خداوند او را با آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته، و بر گوش و قلبش مهر زده، و بر

ص: ۲۹۱

چشمش پرده افکنده!

۱۲- آیا آنها در قرآن تدبّر نمی‌کنند؟ یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟

۱۳- چشم‌های ظاهری نابینا نمی‌شود، بلکه دل‌هایی که در سینه‌ها جای دارد بینایی و بصیرت را از دست می‌دهد.

۱۴- آنها دل‌ها (عقل‌ها) یی دارند که با آن نمی‌فهمند، و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی که با آن نمی‌شنوند، آنها همچون چار پایانند بلکه گمراه‌تر، آنها همان غافلانند.

***

شرح مفردات:

قبل از هر چیز باید واژه‌های مختلف و ظریفی را که در آیات فوق، در مورد موانع شناخت و محروم شدن انسان از معرفت به کار رفته، مورد بررسی قرار دهیم، چرا که هرکدام از آنها اشاره به مرحله‌ای از انحراف فکر انسان و محرومیت او از شناخت است، از مراحل ضعیف‌تر شروع می‌شود و به مراحل سخت و خطرناك می‌رسد، آن‌چنانکه به کلی حسّ تشخیص از او گرفته می‌شود، بلکه چهره حقیقت واژگونه در نظرش مجسم می‌شود، دیو را فرشته می‌بیند، زشتی‌ها را زیبایی، و باطل را به صورت حق.

* «زَیْغ» به طوری که بسیاری از ارباب لغت گفته‌اند، به معنای «انحراف»، یا «انحراف از حق و راستی» است، و لذا در قرآن می‌خوانیم: «رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا؛ پروردگارا! دل‌های ما را از ایمان و حق، منحرف مفرما».(۱)

* «رانَ» از ماده «رَیْن» (بر وزن عَین) به معنای زنگاری است که روی اشیای قیمتی می‌نشیند، این سخن را «راغب» در «مفردات» آورده، و بعضی دیگر از اهل لغت گفته‌اند: «قشر قرمز رنگی است که بر اثر رسوبات هوا، روی بعضی از فلزات مانند آهن ظاهر می‌شود» که ما در فارسی آن را «زنگ» یا «زنگار» می‌گوییم و معمولًا نشانه پوسیدن و ضایع شدن، و سبب از بین رفتن شفافیت و

۱- آل‌عمران، آیه ۸.

ص: ۲۹۲

درخشندگی آن فلز است.

بعضی نیز آن را به معنای «سلطه» چیزی بر چیز دیگر» یا «افتادن در حادثه‌ای که راه خلاصی از آن نیست» تفسیر کرده‌اند.

و لذا به شراب نیز «رَیْنه» گفته‌اند چرا که بر عقل آدمی چیره می‌شود.(۱)

* «وَقْر» بر وزن (عقل) به معنای سنگینی گوش است به طوری که انسان به زحمت چیزی را بشنود.

* «وِقْر» بر وزن (فِکر) بـه معنـای هرگـونه سـنگینی اسـت کـه بر پشـت یـا روی سـر انسـان قرار می‌گیرد، و به بارهـای سـنگین «وقر» می‌گویند، و به همین دلیل افراد صاحب عقل و متین را صاحب «وقار» می‌نامند.

* «غِشـاوَۀ» بـه معنـای هر چیزی اسـت کـه شـیء دیگری را بپوشانـد، و لـذا به پرده، غشـاوه گفته می‌شـود، و قیـامت را از این جهت «غاشـیه» گفته‌انـد که وحشت و اضـطراب ناشـی از آن همه را می‌پوشاند، و نیز به تاریکی شدید شب که همچون پرده‌ای بر صـفحه زمین می‌افتد «غشاوه» می‌گویند این واژه به «خیمه» نیز اطلاق می‌گردد.

* «اکِنَّه» جمع کِنـان (بر وزن زیان) در اصل به معنای هرگونه پوششـی است که چیزی را با آن مسـتور کننـد («کِنّ» بر وزن جِنّ) به معنـای ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ می‌دارنـد، و به خـانه و هر چیز که انسان را از سـرما و گرما حفظ کنـد، اطلاق شـده است، افتادن «اکِنّه» بر قلب‌ها به معنای سلب قدرت تشخیص است.

* «غلف» (بر وزن قفـل) جمع «اغلف» از مـاده «غلاـف» به معنـای پوشـش شمشـیر و یـا اشـیای دیگر است، و «قلوب غلف» اشـاره به دل‌هایی است که قادر به درک واقعیت نیست، گویی در غلافی فرو رفته است.

* «نَطْبَع» از ماده «طَبْع» در اصل به معنای نقش زدن بر چیزی است، و لـذا در مورد ضـرب سـکه‌های پول و نقشـی که بر آنهاست به کار می‌رود، و به مهرهایی

۱- تفسیر فخر رازی، ذیل آیه ۱۴، سوره مطففین والمنجد ماده رین.

ص: ۲۹۳

که نامه‌ها را با آنها مهر می‌کنند «طابَع» (بر وزن خاتَم) گفته می‌شود، این واژه هنگامی که در مورد عقل و دل به کار می‌رود اشاره به عدم درک حقیقت است، گویی درهای آن را بسته‌اند و مهر و موم کرده‌اند، واژه «طَبَع» (بر وزن عَمَل) به معنای زنگاری است که روی شمشیر را می‌پوشاند و به معاصی و گناهان که قلب آدمی را می‌پوشاند نیز اطلاق شده.

* «خَتْم» (بر وزن حَتْم) در اصل به معنای پایان دادن چیزی است، و از آن‌جا که نامه‌ها را با مهر زدن پایان می‌دهند به مهر، «خاتَم» گفته می‌شود، و چون در گذشته مهر اسم بسیاری از افراد روی نگین انگشترشان بود و با انگشتر خود نامه‌ها را مهر می‌کردند به انگشتر نیز «خاتم» گفته شده است.

در گذشته و امروز معمول بوده و هست که وقتی بخواهند نامه یا صندوق یا خانه‌ای را ببندند، و کسی آن را باز نکند، نخست آن را با نخ یا قفل می‌بستند، سپس روی نخ یا قفل ماده چسبنده‌ای شبیه لاک یا گل چسبنده می‌گذاردند، و روی آن را مهر می‌کردند، به طوری که اگر کسی می‌خواست در آن خانه یا آن صندوق را باز کند حتماً باید آن لاک و مهر را بشکند.

به کار گرفته شدن این تعبیر درباره دل‌ها و عقل‌ها اشاره به این است که چنان از کار افتاده است که به هیچ‌وجه نمی‌توان آن را گشود و راه معرفت و شناخت را به سوی آن باز کرد.

***

تفسیر و جمع‌بندی

* نفوذ تدریجی آفات معرفت

(کجی‌ها، زنگارها، بیماری‌ها، پرده‌ها، و قفل‌ها)

گفتیم اهمیّت بحث «موانع شناخت» ایجاب می‌کند که آن را در دو مرحله، مطرح کنیم:

مرحله اوّل، وجود اجمالی این موانع و آفات است که از کیفیت تأثیر آنها روی عقل و درک و فطرت آدمی، و چگونگی آلوده ساختن تدریجی این

ص: ۲۹۴

سرچشمه‌های بزرگ معرفت، پرده برمی دارد، تا آن‌جا که منتهی به از کار انداختن آنها می‌شود.

مرحله دوّم بحث از جزئیات و خصوصیات و بررسی یک یک این موانع و آفات است، و آیات قرآن، در این زمینه، بحث گسترده و لطیف و بسیار آموزنده‌ای دارد.

نخست به سراغ مرحله اوّل می‌رویم: جالب این‌که قرآن مجید به قدری دقیق از نفوذ تدریجی و مرموز این آفات، سخن می‌گوید که رهروان راه معرفت و علم و دانش را کاملًا بـه ایـن خطرات بزرگ آشـنا می‌سازد، و پی در پی هشـدار می‌دهـد، مبـادا عمری در بیراهه‌ها در جستجوی آب، به دنبال سراب باشیم، و بعد از سال‌ها تلاش در طریق دستیابی به حقیقت، سر از باطل درآوریم.

***

اکنون به اتفاق هم به بررسی آیات فوق می‌پردازیم:

در آیه اوّل و دوّم سـخن از تزیین اعمال آدمی است، این تزیین گاهی به وسـیله شـیطان صورت می‌گیرد (همان‌گونه که در آیه دوّم آمده) و گاه به وسیله ذهنیات خود انسان یا هر عامل دیگر (همان‌گونه که در آیه اوّل به صورت سربسته و فعل مجهول مطرح شده) می‌فرماید: «آیا کسـی که عمل بدش برای او تزیین شده و آن را زیبا می‌بیند، همانند کسی است که این چنین نیست، مسلّم است نفر اوّل به سوی پرتگاه پیش می‌رود، در حالی که نفر دوّم، در صراط مستقیم الهی است، و اگر کار بدی از او سر زده، فوراً به فکر توبه و بازگشت و جبران خواهد بود.

و در آیه دوّم اضـافه می‌کنـد که نخست قلب انسان سـخت و انعطاف‌ناپـذیر می‌شود و به دنبال آن، آماده برای پـذیرش وسوسه‌های شیطـانی و زشتی‌هـا در لبـاس زیبایی‌هـا نمایـان شـده است، و این‌جـا است که می‌بینیم گروهی از مردم نه تنهـا از اعمال زشت خود، ناراحت نیستند، بلکه گاه به آن افتخار و مباهات می‌کنند، و اصرار در منطقی و مفید بودن آن نیز دارند.

ص: ۲۹۵

همین معنا در داستان برادران یوسف آمده است، هنگامی که یوسف را در چاه افکندند و پیراهن او را با خونی دروغین آغشته کرده برای پدر آوردند و مدعی بودند گرگ یوسف را خورده و ما در گفتار خود صادقیم، پدر پیر روشن ضمیر به آنها گفت: «بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً؛ هوای نفس شما این کار را برای شما زینت داده است» (یوسف/ ۱۸).

یعنی شما خیال می‌کنید با این جنایت بزرگ کار صحیحی انجام داده‌اید، و با فقدان یوسف جای او را در قلب پدر خواهید گرفت و یوسف برای همیشه از بین خواهد رفت غافل از اینکه با دست خود مقدمات عزت و سلطنت او را فراهم می سازید، و جای او نیز در قلب پدر برای همیشه خالی خواهد ماند تا «بار دیگر گمشده پیدا شود».

جالب این‌که در آیات قرآن گاه این تزیین به شیطان نسبت داده شده، و گاه به نفس، و گاه به صورت فعل مجهول آمده، و گاه به خداوند مانند: «انَّ الَّذِیْنَ لایُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ زَیَّنا لَهُمْ اعمالَهم»؛ کسانی که ایمان به آخرت نمی‌آورند و از حساب و جزا و دادگاه عدل الهی بی‌خبرند اعمالشان را در نظر آنها زینت می‌دهیم» (نمل/ ۴) و اینها در واقع همه به یک چیز باز می گردد، مقدمات کار از خود انسان شروع می‌شود، و شیطان به آن دامن می‌زند، و از آن‌جا که خداوند مسبب الاسباب و آفریننده این علت و معلول‌هاست نتیجه فعل نیز به او نسبت داده می‌شود، حکمت او نیز ایجاب می کند که چنین افرادی به چنان سرنوشتی گرفتار شوند، و چه دردناک است حال کسی که زشتی‌ها در نظرش زیبایی جلوه کند.

***

در سوّمین آیه سخن از نخستین مراحل انحراف قلب است، و بعد از آن‌که آیات قرآن را به «محکمات» (آیاتی که مفاهیم آن کاملًا روشن است) و «متشابهات» (آیاتی که معنای آن پیچیده است) تقسیم می کند می‌فرماید:

راسخان در علم و دانش به همه این آیات ایمان می‌آورند (و آیات متشابه را به کمک آیات محکم تفسیر می‌کنند) ولی آنها که قلبشان دارای «زیغ» و «انحراف»

ص: ۲۹۶

است با تفسیرهای دلخواه برای آیات متشابه به فتنه‌گری مشغول می‌شوند.

آنها همیشه برای توجیه مقاصد سوء خود دست به دامن آیات متشابه با تفسیرهای انحرافی می‌زنند، و به همین دلیل بسیاری از منافقان و صاحبان بدعت و پیروان مکتب‌های انحرافی در محیطهایی که مردمِ مخلص به آیات قرآن ایمان کامل دارند از این اعتقاد پاک سوء استفاده کرده و به کمک «تفسیر به رأی» با آیات متشابه بدعت‌های خود را توجیه می‌کنند، درست همچون آیینه کج و معوجی که تصویرها را کج و معوج نشان می‌دهد.

***

در چهارمین آیه مسأله زنگار دل‌ها مطرح است، گرد و غباری که از اعمال گناه‌آلود بر دل نشسته، و بر اثر مرور زمان متراکم و متحجر شده، و همچون زنگاری سراسر قلب را می‌پوشاند، می‌فرماید: «چنین نیست که آنها می‌پندارند بلکه اعمال سوئشان همچون زنگاری بر دل‌های آنها نشسته است و تعجب نیست اگر نتوانند چهره حقیقت را ببینند و تشخیص دهند.

***

در پنجمین آیه سخن از تشدید این حالت و تبدیل آن به یک بیماری درونی است، و پس از اشاره به القائات و وسوسه‌های شیاطین حتی در برابر انبیا و فرستادگان الهی، می‌فرماید: این ماجرا برای این است که خداوند القای شیطان را فتنه‌ای برای آنها که در قلبشان بیماری است قرار دهد.

آری این دل‌های بیمار که طعم لذت بخش حقیقت به خاطر بیماری درکامشان تلخ است و تلخی‌ها شیرین، آماده و وسوسه‌های شیطانند.

جالب این‌که در دوازده آیه از آیات قرآن جمله «فی قلوبهم مرض» یا «فی قلبه مرض» آمده است، و این تکرار دلیل اهمّیتی است که قرآن به این معنا می‌دهد، و قابل توجه این‌که غالب این آیات درباره منافقان است، و در چندین آیه از این دوازده آیه تصریح به نام منافقان شده.(۱)

۱- انفال/ ۴۹، احزاب/ ۱۲، احزاب/ ۳۲.

ص: ۲۹۷

ولی در کمی از این آیـات نیز این «مرض» به معنـای «شـهوات سـرکش و تمایلات هوس آلود» است، چنانکه در «سوره احزاب» آیه ۳۲ همسران پیغمبر را مخاطب ساخته می‌فرماید: «فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَولِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ؛ به طور هوس‌انگیز سخن نگویید که بیمار دلان در شما طمع کنند».

به هر حال از این آیات به خوبی اسـتفاده می‌شود که علاوه بر بیماری جسم، نوعی دیگر از بیماری عارض انسان می‌شود که بیماری روح و دل است، این بیماری که گاه بر اثر «نفاق» و گاه بر اثر «هوی و هوس‌های سـرکش» پیـدا می‌شود ذائقه روح آدمی را به کلی دگرگون می‌کند، همان گونه که در بسـیاری از بیماران جسـمی می‌بینیم که از غذاهای شـیرین و لذیذ متنفرند و گاه اظهار علاقه به غذاهای تنفرانگیز می‌کنند، چنین افرادی مسلّماً قادر به درک حقایق نیستند و از معارف صحیح و راستین محجوب و بیگانه‌اند.

و اسـف انگیزتر این‌که هر قـدر به راه خـود ادامه می‌دهنـد این مرض تشدیـد می‌شود گـاه در مرحله شک‌انـد ولی کم کم به انکـار می‌رسـند، و از انکار فراتر رفته به استهزا و مخالفت با حق می‌رسند، قرآن می‌گوید: «فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزادَهُمْ اللَّهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِیْمٌ بِما کـانُوا یَکْـذِبُونَ؛ در دل‌هـای آن‌هـا بیماری است، و خداونـد بر بیماری آنها می‌افزایـد و برای آنها عـذاب دردناکی است به خاطر دروغ‌هایی که می‌گویند» (بقره- ۱۰)

***

در ششـمین آیه سـخن از پوشـش‌ها و پرده‌های گوناگونی است که بر دل می‌افتد، نه یک پرده که پرده‌ها، می‌فرماید: «ما بر دل‌های آنها پرده‌ها افکندیم تا قرآن را نفهمند و در گوش آنها سنگینی قرار دادیم».

بعضـی از مفسّـرین گفته‌انـد تعبیر به «اکِنَّه» دلالـت بر پرده‌های متعـدد و زیاد دارد.(۱) بـدون شک گوش ظاهر آنها سـنگین نیست، گوش جانشان سنگین

۱- تفسیر روح المعانی، جلد ۱۵، صفحه ۸۲.

ص: ۲۹۸

می‌شود و حرف‌های حق را نمی‌شنوند، همچنین پرده بر قلبی که وسیله گردش خون در بدن است نمی‌افتد بلکه بر عقل و روح آنها می‌افتد.

ولی این سؤال پیش می‌آید که آیا ممکن است خداوند پرده بر قلب و سنگینی در گوش جان کسی بیفکند تا حق را نشنود و درک نکند؟

بسیاری از مفسّران در پاسخ این سؤال گرفتار اشکال شده‌اند: گاه گفته‌اند این یک معجزه بود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دیدگاه دشمنان لجوج مستور می‌ماند و سخنان او را نمی‌شنیدند! تا مزاحم حضرتش نشوند و او را آزار ندهند، و گاه گفته‌اند خداوند الطافش را از این‌گونه افراد بر می‌گرفت، و آنها را به حال خود وا می‌گذاشت و این است معنای پرده افکندن بر دل‌ها و سنگینی در گوش آنها.

ولی ظاهر این است که معنای این آیه که نظائر فراوانی در قرآن دارد چیز دیگری است، در حقیقت این مجازاتی است که خداوند برای افراد لجوج و متعصب و خودخواه و مغرور و آلوده گناه قرار داده، یا به تعبیر دیگر این محروم ماندن از درک حقیقت نتیجه آن صفات شوم و آن افعال زشت است، خداوند این خاصیت را در این اعمال آفریده، درست همانند خاصیتی که در سم کشنده آفریده است، هرگاه انسان آگاهانه سم کشنده‌ای بخورد یا خود را در آتش بیفکند خالق آتش و سم مورد ایراد و ملامت نیست، باید چنین شخصی را مورد سرزنش قرار داد که چرا چنین کرده است.

***

در هفتمین آیه از زبان یهود نقل می‌کند که آنها از روی استهزا به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم (یا انبیای دیگر) می‌گفتند: «تو که می‌دانی دل‌های ما در غلاف است، و ما چیزی از سخنان تو را درک نمی‌کنیم» قرآن در پایان این آیه می‌فرماید: «بَلْ لَعَنَهُم اللَّهُ بِكُفْرهِمْ فَقَلِيلًا ما يُؤْمِنُونَ» آری همین‌طور است خداوند آنها را به خاطر کفرشان لعنت کرده، و از رحمتش دور ساخته است، و چنین افرادی چگونه می‌توانند چهره زیبای حقیقت را ببینند».

ممکن است تعبیر به «غِلاف» مفهومی بالاتر از مفهوم «اكِنَّه» (پرده‌ها) داشته باشد، چرا که «غلاف» از تمام اطراف چیزی را می‌پوشاند در حالی که پرده

ص: ۲۹۹

ممکن است تنهـا از یـک طرف مـانع مشاهـده گردد، یـا به تعبیر دیگر: گـاه مـانع شـناخت تنهـا از یک سو حاصل می‌شود، مثلًا تنها مسائل فطری یا مسائل عقلی از کار می‌افتد، ولی گاه می‌شود که از تمام جهات پرده بر روی منابع معرفت و شـناخت می‌افتد، و تمام ادراکات انسانی در غلافی فرو می‌رود.

آری چنین است هر قدر انسان آلوده‌تر و فاسدتر شود قلب و روح او از مشاهده حقایق دورتر و محروم‌تر می گردد.

***

در هشـتمین و نهمین آیه سخن از مهر نهادن بر دل‌هاست که سبب می‌شود واقعیت‌ها را درک نکنند (در آیه هشتم) می‌فرماید: «فهم لایَسْـِمَعُونَ؛ آنهـا نمی‌شـنوند» و در آیه نهم «فهم لا یفقهون؛ آنها نمی‌فهمنـد»، و چون منظور شـنیدن با گوش جان است هر دو یک معنا می‌دهد.

و این مرحله‌ای است شدیدتر، و نخست پرده بر دل می‌افتد، سپس در غلافی فرو می‌رود، و سرانجام برای این‌که هیچ‌کس نتواند در آن نفوذ کند آن را به اصطلاح مهر و موم می کنند، همان‌گونه که قبلًا در شرح مفردات آیات بیان شد.

البتّه آنها بی‌جهت گرفتار این سرنوشت نکبت بار نشده‌اند، آیات قبل می گوید:

این گروه از منافقان هنگامی که دسـتوری درباره جهاد صادر می‌شود در عین این‌که همه گونه قـدرت دارند، می گویند: بگذار ما با قاعـدین باشـیم، با آنها که از جهاد معافنـد، سـپس می‌افزایـد: آنها راضـی شده‌انـد که با متخلفان از جهاد باشـند، کسـی که در عین قدرت و توانایی از جهاد سرباز زند تعجب نیست که بر دلش مهر نهاده شود.

و در آیه دیگر می گوید آنها با این‌که وضع پیشـینیان را دیدند که چگونه به خاطر گناهانشان گرفتار عذاب الهی گشـتند با این حال بیدار نشدند، البتّه بر چنین دل‌هایی مهر نهاده می‌شود.

و جالب این‌که در یک‌جا (آیه هشتم) می‌فرماید: «ما بر دل‌های آنها مهر می‌نهیم»، و در جای دیگر (آیه نهم) می‌فرماید: «بر دل‌های آنها مهر نهاده شده»،

ص: ۳۰۰

اشاره به این‌که این نتیجه اعمال زشت و رفتار سوء آنهاست.

بعضی از مفسّران گفته‌اند منظور از «طبع» در این‌گونه آیات همان نقشی است که بر سکه می‌زنند که نقشی است پایدار و باقی و با دوام، و به این آسانی دگرگون نمی‌شود(۱) سکه‌های قلب آنها نیز نقش کفر و نفاق و گناه به خود گرفته و به این آسانی دگرگون نخواهد شد.

در دهمین و یازدهمین آیه سخن از «ختم» است و ختم همان‌گونه که در شرح مفردات بیان شد به معنای خاتمه دادن و پایان دادن به چیزی است، و از آن‌جا که نامه‌ها را در پایان مهر می‌کنند این واژه به معنای مهر نهادن نیز آمده است، مهر نهادن به معنای بستن چیزی و آن را مهر و موم کردن به طوری که کسی نتواند آن را باز کند، و منظور در آیات فوق که می‌فرماید: خداوند بر دل‌ها و گوش‌ها و چشم‌های گروهی از کفّار لجوج مهر می‌نهد این است که حس تشخیص را بر اثر اعمالشان به کلی از آنها می‌گیرد به گونه‌ای که حق از باطل و و نیک را از بد تشخیص نمی‌دهند، و لذا در آیه قبل از آن می‌فرماید: «انَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوا سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا یُؤْمِنُونَ؛ کسانی که کافر شدند برای آنها تفاوت نمی‌کند که آنان را از عذاب الهی بیم دهی یا ندهی ایمان نخواهند آورد» (بقره/ ۶)

مسلّماً این درباره همه کفار نیست، بلکه منظور آن جمعیّت لجوج و متعصبی است که با حق دشمنی و عناد دارند، و آن‌چنان آلوده گناه و ظلم و فساد شده‌اند که قلبشان به کلی ظلمانی و تاریک گشته است، وگرنه کار پیامبر انذار و بشارت و هدایت منحرفان و کافران است.

قابل توجه این‌که در این آیات تنها سخن از مهر نهادن بر قلب نیست، بلکه می‌گوید: چشم‌ها و گوش‌ها نیز به همین سرنوشت گرفتار می‌شوند، اشاره به این‌که نه تنها ادراکات عقلی آنها از کار می‌افتد بلکه آنچه را با حس می‌بینند یا می‌شنوند چنان بی اثر است که گویی ندیده‌اند و نشنیده‌اند، و می‌دانیم عمده علوم انسان‌ها از این دو راه حاصل می‌شود، حتی حقانیّت وحی و دعوت انبیا

۱- تفسیر المنار، جلد ۹، صفحه ۳۳.

ص: ۳۰۱

را نیز از این دو راه پیدا می‌کند، و با از کار افتادن این دو وسیله بزرگ، راه‌های هدایت و نجات به روی آنان کاملًا بسته می‌شود، و این چیزی است که خودشان خواسته‌اند، و آتشی است که خود افروخته‌اند، و هرگز مستلزم جبر نیست آن‌چنانکه بعضی از بی‌خبران پنداشته‌اند.

همین معنا در مورد «طبع» در بعضی از آیات قرآن آمده است آن‌جا که می‌فرماید: «اوْلئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ ابْصارِهِمْ؛ آنها کسانی هستند که خداوند بر «قلب» و «گوش» و «چشمانشان» مهر نهاده و غافلان واقعی آنهایند» (نحل/ ۱۰۸).

آیات قبل از آن نیز نشان می‌دهد که درباره همه کفار نیست، بلکه برای کسانی است که سینه خود را برای پذیرش کفر گشوده‌اند و با تمام توان به استقبال آن رفته اند: «ولکِن مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً ...» (نحل/ ۱۰۶)

***

در دوازدهمین آیه سخن از قفل‌هایی است که بر دل‌ها نهاده می‌شود قفل‌هایی که گاه تأثیر آن از مهرها بیشتر است(۱) می‌فرماید: «آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند، یا این‌که بر دلهایشان قفل‌ها است»؟ یعنی آیات قرآن آن‌چنان است که اگر کمترین روزنه‌ای از قلب و عقل انسان باز باشد در آن نفوذ می‌کند، منطق قرآن، بیان جذاب و شیرین قرآن، تحلیل‌های عمیق و دقیق قرآن و آن نور و روشنایی مخصوص قرآن، هر دلی را که آمادگی داشته باشد تحت تأثیر و سیطره خود قرار می‌دهد، و آنها که می‌شنوند و تکان نمی‌خورند کمترین آمادگی برای پذیرش حق ندارند.

«اقفال» جمع «قُفل» در اصل از ماده «قُفول» به معنای بازگشت کردن است و از آن‌جا که وقتی در را ببندند و بر آن قفل زنند هرکس بیاید از آن‌جا باز می‌گردد این واژه به قفل معمولی اطلاق شده است.

تعبیر به «اقفال» به صورت «صیغه جمع» شاید اشاره به این باشد که تنها یک قفل بر دل نمی‌خورد، گاهی چندین قفل پی در پی بر آن می‌خورد که اگر یکی

۱- فخر رازی نیز در تفسیر خود به این نکته اشاره کرده(ج ۲۸، ص ۶۶).

ص: ۳۰۲

هم گشوده شود وجود بقیه قفل‌ها اجازه باز شدن درهای قلب را نمی‌دهد، و این در حقیقت مرحله بالاتری از محرومیت درک حقایق است.

این نکته نیز قابل ذکر است که «قلوب» را به آنها اضافه نمی‌کند، بلکه آن را به صورت «نکره» آورده است، اشاره با این‌که این چنین دل که به هیچ کار نایـد گویی دل آنها نیست، و عجیب‌تر این‌که «اقفال» را به «قلوب» اضافه می‌کند گویی آن‌چنان دل‌ها سزاوار آن‌چنان قفل‌هایند، و این قفل‌ها مال آنهاست و مخصوص آنها.

***

در سیزدهمین آیه تعبیر تکان دهنده دیگری به چشم می‌خورد، می‌گوید:

چشم‌ها کور نمی‌شود، دل‌هایی که درون سینه‌هاست نابینا می‌گردد، یعنی اگر چشم ظاهر نابینا گردد غمی نیست، عقل بیدار می‌تواند جانشین آن گردد، بدبختی و بیچارگی آن روز است که چشم دل نابینا شود، این کور دلی بزرگترین مانع درک حقیقت است، و آن چیزی است که به دست خود انسان فراهم می‌گردد زیرا تجربه نشان داده است اگر انسان مدت زیادی در تاریکی بماند یا چشم را محکم ببندد حس بینایی خود را تدریجاً از دست خواهد داد، همچنین کسانی که چشم دل را از دیدن حقایق فرو می‌بندند و مدتی مدیدی در ظلمات جهل و خودخواهی و غرور و گناه فرو می‌روند بینایی دل را از دست می‌دهند!

بعضی ایراد می‌کنند آن قلبی که درون سینه است نمی‌تواند به معنای روح و عقل باشد آن همان قطعه گوشتی است که مأمور رسانیدن خون به تمام اعضای بدن است. ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می‌شود که یکی از معانی «صدر» ذات و سرشت انسان است بنابراین «الْقُلُوبِ الَّتِی فِی الصَّدُورِ» اشاره به درک و عقلی است که در سرشت آدمی به ودیعت نهاده شده.

اضافه بر این، قلب نخستین عضوی از بدن انسان است که عواطف و ادراکات و احساسات در آن منعکس می‌شود، یک تصمیم مهم، یک حالت خشم شدید، یک احساس دوستی و محبّت قوی، فوراً ضربان قلب را دگرگون می‌سازد و

ص: ۳۰۳

اگر همین قلب ظاهری کنایه از عقل باشد به خاطر ارتباط نزدیک آن با روح و جان است.(۱)

***

در چهاردهمین و آخرین آیه مورد بحث آخرین مرحله محرومیت از معرفت به حد نهایی می‌رسد، و عقل و فطرت و چشم و گوش به کلی از کار می‌افتد، آن‌چنانکه انسان تا سرحد چار پایان، بلکه پایین‌تر، سقوط می‌کند.

این آیه اشاره به گروهی از جهنمیان، که گویی برای دوزخ آفریده شده‌اند، کرده می‌فرماید: «برای آنها دل‌هایی است که با آن نمی‌فهمند، و چشمانی دارند که با آن نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند» مسلّماً با این وضع امتیاز خود را بر حیوانات از دست داده‌اند و لذا می‌افزاید: «آنها همچون چار پایانند» و از آن‌جا که چار پایان فاقد استعدادهای انسانی هستند ولی این گروه با داشتن امکانات به چنان سرنوشتی گرفتار شده‌اند باز می‌افزاید: «بلکه از آنها نیز گمراه ترند، و غافلان حقیقی آنهایند»!

به این ترتیب آنها «هویت انسانی» خود را از دست می‌دهند، و راه‌های بازگشت را به روی خود می‌بندند، از اوج آسمان سعادت به حضیض بدبختی و نکبت سقوط می‌کنند و تمام درهای معارف به روی آنان بسته می‌شود، این سرنوشتی است که آنها با دست خود و با اعمال خود برای خویش فراهم ساخته‌اند.

***

نتیجه نهایی

آیات چهارده گانه فوق که نمونه‌های آن در قرآن فراوان است، و ما به خاطر ویژگی‌هایی که در این آیات بود آنها را برای این بحث برگزیدیم، در مجموع

۱- برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱، ذیل آیه ۷ سوره بقره، جلد ۱۴، صفحه ۱۳۱ مراجعه شود.

ص: ۳۰۴

این حقیقت را به روشنی ثابت می‌کند که منابع معرفت انسان مخصوصاً عقل و فطرت و احساس ممکن است گرفتار آفاتی گردد که گاه خفیف و گاه شدید است و گاه آنچنان آفت چیره شود که آدمی را در ظلمت جهل کامل فرو می‌برد به گونه‌ای که روشن‌ترین حقایق حسی را نیز نتواند درک کند.

سعی ما بر این بود که این انحراف تدریجی را از نخستین مرحله تا آخرین مرحله همگام با آیات قرآن تعقیب کنیم، ما اصرار نداریم که ترتیب طبیعی عیناً همان است که در ترتیب آیات فوق آمده است، ولی می‌گوییم این آیات می‌تواند نفوذ آفات فوق را در تمام مراحل نشان دهد.

و چقدر زیباست تعبیرات قرآن در این زمینه، و چقدر حساب شده است؟ گاه سخن از عوامل بیرونی مانند «تزیین شیطان» می‌گوید:

گاه سخن از انحراف دل و فکر است.

گاه به مرحله زنگار می‌رسد.

گاه این انحراف شکل یک بیماری و مرض مزمن به خود می‌گیرد.

گاه پرده‌هایی بر دل می‌افتد.

گاه قلب به کلی در غلافی فرو می‌رود.

گاه مهر بر دل می‌زند و نقش ثابت به خود می‌گیرد.

گاه آن را در محفظه‌ای قرار می‌دهد و مهر و موم می‌کند.

گاه از این هم فراتر می‌رود و چشم و گوش نیز زیر پرده‌ها قرار می‌گیرد.

گاه قفل‌های محکم بر دل می‌زند.

گاه به مرحله نابینایی مطلق می‌رسد.

و سرانجام هویت انسانی را از او می‌گیرد، و تا مرحله چارپایان و از آن پایین‌تر سقوطش می‌دهد.

اما چه عواملی اسباب این بدبختی‌های رنگارنگ و مصایب گوناگون را برای

ص: ۳۰۵

انسـان فراهم می‌سـازد؟ این موضوع بحث‌های آینـده است، هـدف در این‌جا تنها این بود که موضوع از کار افتادن این منابع معرفت اجمالًا روشن شود، تا برسیم به علل و عوامل مختلف آن.

سپس راه درمان این بیماری و دریدن این پرده‌ها و از بین بردن این زنگارها و پیش‌گیری از رسیدن به مرحله‌ای که راه بازگشت در آن نیست را دریابیم.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم، فرمود:

«انَّ لَکَ قَلْباً وَ مَسامِعَ وانَّ اللَّهَ اذا أرادَ أنْ یَهْدِیَ عَبْداً فَتَحَ مَسامِعَ قَلْبِهِ، وَ اذا أرادَ بِهِ غَیْرَ ذلِکَ خَتَمَ مَسامِعَ قَلْبِهِ فَلا یَصْلَحُ أبَداً وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أمْ علی قُلُوبٍ أَقْفالُها؛ برای تو قلبی است و گوش‌هایی (که راه نفوذ قلب تو است) و خداونـد هرگاه بخواهـد بنـده‌ای را (به خاطر تقوی و جهادش) هـدایت کنـد گوش‌های قلبش را می‌گشاید، و هنگامی که غیر از این را بخواهد بر گوش‌های دلش مهر می‌نهد، به طوری که هرگز اصلاح نخواهد شد، و این است معنای سخن خداوند: «أم علی قُلُوب أَقْفالُها».(۱)

۱- تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۱.

ص: ۳۰۶

۴- موانع و آفات معرفت (بطور تفصیل)

اشاره

ص: ۳۰۷

اشاره:

در بحث گذشته سخن از بسته شدن درهای منابع شناخت و طرق معرفت و انواع آگاهی‌ها به روی انسان بطور اجمالی بود.

ولی اکنون سخن از «عوامل و علل» این پدیده دردناک است، پدیده‌ای که می‌تواند انسان را تا سرحد یک چار پا یا کمتر از آن سقوط دهد.

سخن در این است که چه اموری سبب می‌شود که بر دل انسان زنگار نشیند، گوش و جانش سنگین شود، چشم قلبش نابینا گردد، ترازوی سنجش عقلش توازن خود را از دست دهد، و سرانجام حق را نبیند یا وارونه ببیند؟!

در قرآن مجید این مسأله مهم در آیات فراوانی تعقیب شده، و عوامل اصلی این معنا تبیین گشته است که در یک گروه‌بندی ساده می‌توان آن را در سه گروه خلاصه کرد:

۱- صفات و کیفیات روحی و اخلاقی که حجاب دیده جان می‌شود.

۲- اعمال و کارهایی که آیینه دل را تاریک می‌سازد.

۳- عوامل بیرونی که روی فکر و عقل و عواطف و فطرت انسان اثر می‌گذارد و پرده بر آن می‌افکند.

هریک از این عناوین سه گانه را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهیم (و مؤکّداً یادآور می‌شویم مواردی مطرح می‌شود که در آیات قرآن منعکس است و به وضوح به آن اشاره شده).

***

الف- صفاتی که مانع شناخت است

اشاره

این صفات که گاهی صریحاً و گاهی با اشاره در آیات قرآن روی آن تکیه شده است عبارت است از:

ص: ۳۰۸

۱- حجاب هوی پرستی

اشاره

قبل از هر چیز به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ الهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلا تَذَكَّرُون» (جاثیه/ ۲۳).

۲- «كُلَّمَا جائَهُمْ رَسُولُ بِمَا لا تَهْوَى أَنْفُسُهُمْ فَرِيْقاً كَذَّبُوا وَ فَرِيقاً يَقْتُلُون- وَ حَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَ صَمُّوا ثُمَّ تابَ اللَّهُ عَلَيْهِم ثُمّ عَمُوا وَ صَمُّوا كَثِيْرٌ مِنْهُمْ وَاللَّهُ بَصِيْرٌ بِما يَعْمَلُونَ» (مائده/ ۷۰ و ۷۱).

۳- «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ الَيْكَ حَتّى اذا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قالُوا لِلَّذِينَ اوتُوا الْعِلْمَ ماذا قَالَ آنِفاً اولئِكَ الَّذِيْنَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَاتَّبَعُوا أَهْوائَهُمْ» (محمّد/ ۱۶).

ترجمه

۱- آیا دیدی کسی را که معبود خود را هوای نفس خویش قرار داده؟ و خداوند او را با آگاهی (بر این که شایسته هدایت نیست) گمراه ساخته، و بر گوش و قلبش مهر زده، و بر چشمش پرده افکنده، با این حال چه کسی می‌تواند غیر از خدا او را هدایت کند؟ آیا متذکر نمی‌شوید؟!

۲- هر زمان پیامبری برخلاف هوس‌ها و تمایلات آنها می‌آمد، گروهی را تکذیب می‌کردند و جمعی را می‌کشتند، و گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود، لذا (از دیدن حقایق و شنیدن سخنان حق) نابینا و کر شدند، سپس (بیدار گشتند و) خداوند توبه آنها را پذیرفت، دگر بار (به خواب غفلت فرو رفتند و) بسیاری از آنها کور و کر شدند و خداوند به آنچه انجام می‌دهند داناست.

گروهی از آنان به سخنانت گوش فرا می‌دهند، اما هنگامی که از نزد تو خارج می‌شوند، به کسانی که خداوند به آنها علم و دانش بخشیده (از روی

ص: ۳۰۹

استهزا) می‌گویند: این مرد (پیامبر) الان چه گفت؟! آنها کسانی هستند که خداوند بر قلب‌هایشان مهر نهاده، و از هوای نفسشان پیروی کرده‌اند (لذا چیزی نمی‌فهمند).

***

شرح مفردات

«هَوی : به معنای تمایل نفس به شهوات است، و گفته‌اند در اصل از هَوْی (بر وزن نَهْی) به معنای سقوط از بلندی به پایین گرفته شده، چرا که سبب می‌شود انسان سقوط کند و در دنیا گرفتار انواع مصایب و در آخرت گرفتار آتش دوزخ شود، و جهنم را از این جهت «هاویهٔ» گفته‌اند که قعر آن به قدری پایین است که حساب ندارد.

بعضی نیز برای این واژه دو معنا ذکر کرده‌اند: «بالا_ بردن» و «ساقط کردن» و گاهی ترکیبی از هر دو را ذکر کرده‌اند (بالا بردن و سپس فرو افکندن).

بعضی نیز گفته‌اند که هُویّ (بر وزن تُهی) به معنای سقوط است و هَویّ (بر وزن قَویّ) به معنای بالا رفتن است.(۱)

***

تفسیر و جمع‌بندی

* هوی‌پرستی چشم دل را کور می‌کند.

نخستین آیه مورد بحث سخن از کسانی می‌گوید که هوای نفس را به عنوان «معبود» خود برگزیده، و هر چه دارند در پای این معبود قربانی کرده‌اند، و چون خدا می‌داند چنین کسانی شایسته هدایت نیستند گمراهشان ساخته، بر قلب و گوش آنها مهر نهاده، و بر چشمانشان پرده افکنده است، و مسلّماً چنین کسانی شایسته هدایت نیستند.

۱- مفردات راغب، مجمع البحرین، کتاب العین، اقرب الموارد، والمنجد.

ص: ۳۱۰

در آیه دوّم به جمعی از یهودیـان لجوج، اشاره می کنـد که هر وقت رسولان و فرسـتادگان الهی دسـتوری برخلاف هوای نفس آنها می‌آوردنـد، در مقابل آنها ایسـتاده، گروهی را تکـذیب می کردنـد، و گروهی را به قتل می‌رساندنـد، این لجاجت و خیره سـری در مقابـل حـق، به اضـافه این‌که خود را از مجـازات الهی ایمن می‌دانسـتند سـرانجام سـبب شـد که در برابر حقـایق، نابینـا و کر شونـد، نخستین بـار خداونـد آنهـا را مشـمول رحمت خویش سـاخت و توبه آنهـا را پـذیرفت، ولی بـار دیگر گروهی از آنان پیمان الهی را شکستند و راه طغیان پیش گرفتند و دگر بار چشم و گوش جانشان از کار افتاد.

این است، یکی از آثار شوم هواپرستی که حتی خون پیامبران خدا را می‌ریزند و زشتی این عمل را درک نمی کنند.

تعـبیر به «یَقْتُلـون» به صـورت «فعـل مضـارع» دلیـل بر این است که این شـیوه مسـتمر آن گروه از یهـود بود که هر پیـامبری بـا هوا و هوس‌های آنها مخالفت می کرد درصدد قتل او بر می‌آمدند.

***

سوّمین آیه به جمعی از منافقان کور دل اشاره می کنـد که نزد پیامبر صـلی الله علیه و آله و سـلم می‌آمدنـد و به سـخنانش گوش فرا می‌دادنـد، ولی همیـن کـه از نزد او بیرون می‌رفتنـد در برابر مؤمنـان آگـاه بـه اسـتهزا و سـخریه پیـامبر صـلی الله علیـه و آلـه و سـلم می‌پرداختند.

قرآن می گوید: «خداوند بر دل‌های این گروه مهر نهاد، زیرا از هوای نفس خود پیروی می کنند.»

این سه آیه همگی رابطه هواپرستی را، با از دست دادن قدرت تشخیص به وصول نشان می‌دهد.

چرا هواپرستی مـانع درک حقیقت نباشـد؟ در حـالی که علاـقه افراطی به چیزی تمـام وجود انسان را به خود جلب می کنـد، جز آن نمی‌بیند، و به غیر آن نمی‌اندیشد، این حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بسیاری شنیده‌ایم که «حُبُّکَ لِلشَّیءِ

ص: ۳۱۱

یُعْمِی وَیُصِمُّ؛ علاقه تو به چیزی چشم را کور و گوش را کر می‌کند».(۱)

این سخن نورانی که همه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و هم از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است نیز غالباً شنیده‌ایم که فرمودند: «أَمَّا اتِّباعُ الْهَوی فَیَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ؛ اما پیروی از هوی، انسان را از حق باز می‌دارد»(۲).

این مسأله به قدری روشن است که به صورت ضرب‌المثلی درآمده است که عرب می‌گوید: «صاحِبُ الْحاجَةِ أَعْمَی لا یَرَی الَّا حاجَتَهُ؛ نیازمند، نابیناست جز نیاز خود را نمی‌بیند»!(۳)

انسانی که دل و جان را در عشق مقام و مال و شهوت باخته و تمام سرمایه‌های وجودش خویش را برای نیل به آن بسیج کرده، چیزی جز آن را نمی‌تواند ببیند، و این عشق هوس آلود پرده ضخیمی بر عقل و فکر او می‌افکند.

و چه زیبا فرمود امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های نورانیش: «مَنْ عَشِقَ شَیْئاً أَعْشَی بَصَرَهُ؛ کسی که به چیزی عشق ورزد چشم او را کم نور می‌کند».(۴)

در شأن نزول آیه ۲۳ سوره جاثیه که در بالا به آن اشاره شد چنین نقل کرده‌اند:

شبی از شب‌ها «ابوجهل» به اتفاق «ولید بن مغیره» به طواف خانه کعبه مشغول بود (در جاهلیت کعبه را نیز احترام می‌کردن و طواف می‌نمودند) و ضمن طواف درباره پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با هم سخن می‌گفتند، ابوجهل رو به ولید کرد و گفت: «وَاللَّهِ انِّی أَعْلَمُ أَنَّهُ لَصادِقٌ؛ به خدا سوگند که من می‌دانم که او راست می‌گوید».

ولید به او نهیب زد و گفت: ساکت باش! تو از کجا این سخن را می‌گویی؟!

«ابوجهل» ای ولید ما او را در خردسالی و جوانی صادقِ امین می‌نامیدیم،

۱- روضة المتقین، جلد ۱۳، صفحه ۲۱.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۷۵، و نهج‌البلاغه، خطبه ۴۲.

۳- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۹.

۴- تفسیر مراغی، جلد ۲۵، صفحه ۲۷.

ص: ۳۱۲

چگونه بعد از کمال عقل و رشد او را دروغگو و خائن بنامیم؟ باز تأکید می‌کنم من می‌دانم او راست می‌گوید!

ولید (با عصبانیت)- پس چرا او را تصدیق نمی‌کنی و ایمان به او نمی‌آوری؟!

ابوجهل- می‌خواهی دختران قریش بنشینند و بگویند از ترس شکست تسلیم برادر زاده ابوطالب شدم؟ سوگند به بت «لات» و «عزی» هرگز از او پیروی نخواهم کرد، و این‌جا بود که آیه «وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِه؛ خداوند بر گوش و قلب او مهر نهاده» نازل شد.(۱)

و چه زیبا فرموده امیرمؤمنان علی علیه السلام: «آفَةُ الْعَقْلِ الْهَوَى آفت عقل آدمی هواپرستی است» و در عبارت دیگر فرمود: «الْهَوى آفَةُ الْأَلْبابِ؛ هواپرستی آفت عقل هاست».(۲)

۲- حجاب حب دنیا

اشاره

قرآن در این زمینه می‌گوید:

«ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَى الآخِرَةِ وَ أَنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِیْنَ- أُولئِکَ الَّذِیْنَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ وَ أولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ» (نحل/ ۱۰۷- ۱۰۸)

ترجمه:

این به خاطر آن است که زندگی دنیا بر آخرت ترجیح دادند، و خداوند افراد بی‌ایمان (و لجوج) را هدایت نمی‌کند آنها کسانی هستند که خدا (بر اثر فزونی گناه) بر قلب و چشمانشان مهر نهاده (به همین دلیل چیزی را نمی‌فهمند) و غافلان واقعی آنهایند.

***

تفسیر و جمع‌بندی

این آیه اشاره به گروهی می‌کند که نخست اسلام را از جان و دل پذیرا گشتند، و

۱- تفسیر مراغی، جلد ۲۵، صفحه ۲۷.

۲- غرر الحکم.

ص: ۳۱۳

بعد مرتد شدند، می‌گوید: این ارتداد به خاطر آن نیست که چیزی بر خلاف حق در اسلام دیده باشند، بلکه آنها زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح دادند، و به همین جهت با اسلام وداع گفتند، و به وادی کفر قدم نهادند، و چون شایسته هدایت نیستند خداوند هدایتشان نمی‌کند، بلکه به خاطر دنیا پرستی بر قلب و گوش و چشم آنها مهر می‌نهد، و درهای معرفت را به روی آنها می‌بندد، در نتیجه در غفلت کامل فرو می‌روند.

حبّ دنیا خواه در شاخه عشق به مال و ثروت باشد، یا مقام و جاه، و یا انواع شهوات دیگر، به طوفانی می‌ماند که در درون جان انسان می‌وزد و تعادل ترازوی عقل را به کلی بر هم می‌زند.

می‌دانیم ترازوهای دقیق را در محفظه‌ای می‌گذارند که کمترین نسیم به آن نوزد و حتی کسی که مشغول سنجش با آنها موقتاً نفس را در سینه حبس می‌کند مبادا امواج هوایی که از ریه او خارج می‌شود تعادل آن را بر هم زند، آیا از چنین ترازویی در برابر یک طوفان شدید کاری ساخته است؟!

دنیاپرستی خواه شکل قارونی داشته باشد، و یا فرعونی، یا سامری و یا غیر آنها، مسلّماً به انسان اجازه تفکر سالم و قضاوت صحیح را نمی‌دهد، اگر آیه فوق می‌گوید خداوند بر قلب و گوش و چشم آنها مهر می‌نهد این در واقع همان تأثیری است که در دنیاپرستی قرار داده، و چون آنها به سراغ سبب می‌روند گرفتار چنین مسببی می‌شوند.

در احادیث اسلامی تعبیرات جالبی در این زمینه دیده می‌شود از جمله در حدیثی امام باقر علیه السلام می‌گوید:

«مَثَلُ الْحَریص عَلَی لـدُّنْیا کَمَثَلِ دُوْدَهَٔ القز کُلَّمَا ازْدادَتْ مِنَ القَزِّ عَلی نَفْسِـها لَفّاً کانَ أَبْعَدَ لَها مِنَ الْخُرُوجِ حَتّی تَمُوتَ غمّا؛ حریص بر دنیا همچون کرم ابریم است، هر قدر بیشتر ابریشم برگرد خود می‌تند زندانی‌تر می‌شود، و راه خروج بر او مسدودتر می‌گردد، تا از غم و اندوه بمیرد». (۱)

۱- « بحارالانوار»، جلد ۷۰، صفحه ۲۳، حدیث ۱۳.

ص: ۳۱۴

در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم «الدُّنیا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ و تَمُرُّ؛ دنیا می‌فریبد، زیان می‌رساند و می گذرد».(۱)

در حدیث دیگری می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام نامه‌ای به یکی از یارانش نوشت و او را نصیحت فرمود از جمله نصایح امام علیه السلام این بود:

«فَارْفُضِ الدُّنْیا فَانَّ حُبَّ الدُّنْیا یُعْمِی، وَ یُصِّمُّ وَیُبْکِمُ وَ یُذِلُّ الرِّقابُ فَتَدارَکْ مابَقِیَ مِنْ عُمُرِکَ وَلا تَقُلْ غَداً أَوْ بَعْدَ غَدٍ، فَانَّما هَلَکَ مَنْ کانَ قَبْلَکَ بِاقامَتِهِمْ عَلی الأَمانِیِّ وَالتَّسْوِیْفِ؛

دنیا را رها کن که حب دنیا، چشم را کور، و گوش را کر، و زبان را لال، و گردن‌ها را به زیر می‌آورد، در باقی مانده عمرت، گذشته را جبران کن، و نگو فردا و پس فردا، زیرا کسانی که پیش از شما بودند به خاطر تکیه بر آرزوها و امروز و فردا کردن هلاک شدند».(۲)

۳- حجاب کبر و غرور مستی قدرت!

اشاره

۱- «الَّذِیْنَ یُجادِلُونَ فِی آیاتِ اللَّهِ بِغَیْرِ سُلْطانٍ آتاهُمْ کَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِیْنَ آمَنُوا کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلی کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ» (غافر / ۳۵)

۲- «وَلَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً أَعْجَمِیّاً لَقَالُوا لَوْلا فُصِّلَتْ آیاتُه أَعْجَمِیٌّ وَ عَرَبِیٌّ قَلْ هُوَ لِلَّذِیْنَ آمَنُوا هُدَیً وَ شَفاءٌ وَالَّذِیْنَ لا یُؤْمِنُونَ فِی آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمیً اولئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیْدٍ». (فصلت/ ۴۴)

ترجمه

۱- آنها که در آیات الهی به مجادله بر می‌خیزند بی‌آن‌که دلیلی برای آنها آمده

۱- نهج‌البلاغه.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۷۵، اصول کافی، جلد ۲، باب ذم الدنیا و الزهد فیها حدیث ۲۳.

ص: ۳۱۵

باشـد این جـدال بی‌اساس خشم عظیمی نزد خـدا و نزد کسانی که ایمان آورده‌انـد بر می‌انگیزد، این گونه خداوند بر هر قلب متکبر جباری مهر می‌نهد»

۲- «هرگـاه آن را قرآنی عجمی قرار می‌دادیم حتماً می گفتنـد چرا آیاتش روشن نیست؟ آیا قرآن عجمی از پیغمبری عربی درسـت است؟ بگو: این برای کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و درمان است ولی کسانی که ایمان نمی‌آورند گوش‌هایشان سـنگین است، گویی نابینا هستند و آن را نمی‌بینند آنها همچون کسانی هستند که از راه دور صدا زده می‌شوند».

***

تفسیر و جمع‌بندی

جباران مغرور حق را درک نمی‌کنند!

آیه نخست در تعقیب سـخنان «مؤمن آل فرعون» است آن مرد بیدار دلی که در دربار فرعون بود، و در پنهانی حمایت از موسـی بن عمران می‌کرد، ایـن آیه بـا صـراحت می گویـد: «آنهـا که از روی کـبر و غرور و خودخـواهی و خودپسـندی در برابر آیـات الهی به مجـادله بر می‌خیزنـد دل‌هـایی محجوب و تاریـک دارنـد، کـبر و غرورشـان اجـازه نمی‌دهـد حق را درک کننـد و از فهم واقعیت‌ها محرومند».

آری لجاجت‌هـا و عنـاد در برابر حـق پرده‌ای ظلمـانی بر فکر انسـان می‌افکنـد و حس تشـخیص را از او می گیرد، کـارش بـه جـایی می‌رسد که قلبش همچون یک ظرف در بسـته می‌شود نه محتوای فاسد آن بیرون می‌آید و نه محتوای صـحیح جان پروری وارد آن می گردد.

بعضی گفته‌اند فرق «متکبر» و «جبار» این است که تکبر ضد خضوع در مقابل حق است، و جباریت ضد شفقت و محبّت درباره خلق است، ظالمان مغرور چنینند نه نسبت به بالا دست خود خضوع دارند و نه به زیر دست خود رحم و شفقتی!

ص: ۳۱۶

***

آیه دوّم گفتار گروهی از متکبران لجوج را در برابر قرآن نقل می‌کند که گاه می‌گفتند: «چرا قرآن به زبان عجم نازل نشده! تا اهمیّت بیشتری برای آن قائل باشیم! و اقوام غیر عرب نیز بتواند از آنها بهره گیرند» (و شاید هدف اصلیشان این بود که توده‌های مردم نفهمند و بی خبر بمانند).

قرآن می‌گوید: اگر قرآن به زبان غیر عربی نازل می‌شد حتماً ایراد دیگری می‌گرفتد و می‌گفتند چرا آیاتش روشن نیست؟ چرا محتوایش پیچیده است؟

ما از آن سردر نمی‌آوریم، سپس ایراد می‌کردند که راستی عجیب است قرآن عجمی از پیغمبر عربی؟!

سپس قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌دهد به این مغروران بهانه‌گیر بگوید: این قرآن برای مؤمنان هدایت و شفاست، و کسانی که تسلیم حق نیستند گوش‌هایشان از شنیدن آن سنگین است، و چشم‌هایشان از دیدن آن محروم است، درست مثل کسانی که آنها را دور صدار می‌زنند و معلوم است چنین افراد دور افتاده‌ای نه می‌شنوند و نه می‌بینند.

آفتاب قرآن پرده ندارد، اینها نابینا هستند، جهان هستی پر از زمزمه حق است، گوش آنها ناشنواست.

حجاب غرور در احادیث اسلامی

۱- در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «ما دَخَلَ قَلْبُ امْرِیءٍ شَیءٌ مِنَ الْکِبْرِ الَّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلُ ما دَخَلَهُ مِنْ ذلِکَ قَلَّ ذَلِکَ أوْ کَثُرَ؛ در قلب هیچ‌کس چیزی از کبر داخل نمی‌شود مگر این‌که به همان اندازه از عقلش می‌کاهد، کم باشد یا زیاد!».(۱)

۲- در یکی از کلمات قصار امیرمؤمنان علیه السلام آمده است که (خطاب به گروهی از آلودگان و منحرفان کرد و) فرمود: «بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجابٌ مِنَ الْغِرَّة؛ میان شما و

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۸۶، باب وصایای امام باقر علیه السلام حدیث ۲۶.

ص: ۳۱۷

موعظه حجابی است از غرور».(۱)

آن روز که حب ذات به صورت «خود محوری» درآید انسان سعی می‌کند همه چیز را در خویش خلاصه کند، و آن روز که به صورت «خود برتر بینی» درآید خویشتن را از همه کس برتر و پر ارزش‌تر می‌پندارد، و آن روز که شکل «خودپسندی» به خود گیرد معیار زیبایی و ارزش را تنها خودش می‌داند و لاغیر.

در این حالات پرده عجیبی بر عقل انسان فرو می‌افتد و حجابی میان او و حقیقت می‌شود، تمام ارزش‌ها را در خود خلاصه می‌کند و هر چه غیر از او است به فراموشی می‌سپارد

به همین دلیل نخستین گام در مسیر تهذیب نفس و درک حقایق عالم پایین آمدن از این مرکب «کبر و غرور» است، و بدون آن محال است انسان لایق قرب خدا شود و جلوه‌های ذات پاکش بر قلب او بتابد.

۳- لذا در کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «شَرُّ آفاتِ الْعَقْلِ الْکِبْرُ؛ بدترین آفت عقل انسانی تکبر است».(۲) و باز در کلام مبارک همان حضرت می‌خوانیم: «الْعُجْبُ آفَةٌ؛ خودپسندی آفت خرد است».(۳)

۴- حجاب جهل و غفلت

اشاره

۱- «کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِ الَّذِیْنَ لایَعْلَمُونَ» (روم/ ۵۹).

۲- «لِتُنْذِرَ قَوْماً مَا أُنْذِرَ آبائُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ- وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیْهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیْنا فَهُمْ لایُبْصِرُونَ- وَسواءٌ عَلَیْهِمْ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لایُؤْمِنُونَ» (یس/ ۶ و ۹، و ۱۰).

ترجمه:

۱- این گونه خداوند بر دل‌های کسانی که آگاهی ندارند مهر می‌نهد!

۲- تا قومی را انذار کنی که پدران آنها انذار نشدند و لذا غافلند- ما در پیش

۱- نهج‌البلاغه کلمات قصار، شماره ۲۸۲.

۲- غرر الحکم.

۳- غرر الحکم.

ص: ۳۱۸

روی آنها سدّی قرار دادیم، و در پشت سرشان سدّی، و چشمان آنها را پوشاندیم، لذا چیزی را نمی‌بینند و برای آنها یکسان است و چه انذارشان کنی یا نکنی، ایمان نمی‌آورند!

***

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه مورد بحث بعد از تأکید بر این‌که در این قرآن برای مردم هرگونه مثالی زدیم و حقایق را در لباس‌های مختلف، گاه آیات آفاقی و انفس، گاه وعده و وعید، و زمانی امر و نهی، گاهی بشارت و انذار، گاه از طرق فطری و عاطفی، و گاه از راه‌های استدلالی برای مردم بیان کردیم ولی گروهی آنچنان جاهل و غافلند که اگر هر آیه و نشانه‌ای بیاوری باز می‌گویند شما اهل باطلید، می‌افزاید: اینها همه به خاطر آن است که خداوند بر دل‌های کسانی که نمی‌دانند و در جهل خویش اصرار دارند و هرگز حاضر نیستند با بی نظری و بی طرفی جویای حق باشند مهر می‌نهد و درک و تشخیص را از آنان می‌گیرد»

در حقیقت این آیه اشاره به یکی از بدترین انواع جهل می‌کند که آن را «جهل مرکب» می‌نامند، یعنی در عین این‌که جاهل است خود را عالم می‌پندارد، و اگر هم کسی بخواهد او را از جهلش بیدار کند گوش شنوایی ندارد، به همین دلیل چنین شخصی در جهل مرکبش ابدالدهر می‌ماند.

اگر طرف خطاب «جاهل بسیط» باشد یعنی کسی که می‌داند که نمی‌داند و در عین حال حاضر به پذیرش حق باشد هدایت او بسیار آسان است، هنگامی حجاب بر دل می‌افتد و مهر بر قلب نهاده می‌شود که جهل به صورت مرکب آمیخته با روح عدم تسلیم گردد.

در این‌جا شعر لطیفی از بعضی از شعرای عرب در بعضی از تفاسیر نقل شده است:

«قَالَ حِمارُ الْحَکِیْمِ یَوْماًلَوْ أَنْصَفُونی لَکُنْتُ أَرْکَبُ!

ص: ۳۱۹

لِانَّنِی جاهِلٌ بَسِیْطُوَ صاحِبِی جاهِلٌ مُرَکَّبُ!»

«روزی الاغ آن مرد دانشمند (مغرور و منحرف) چنین گفت: اگر در حق من انصاف دهند باید سوار شوم!

چرا که من جاهل بسیطم در حالی که صاحب من جاهل مرکب است»!(۱)

***

قسمت دوّم از این آیه اشاره به گروهی از غافلان می‌کند که بر اثر جهل و غفلت و لجاجت، فرمان عذاب الهی درباره آنها صادر شده و قابل هدایت نیستند.

سپس قرآن ترسیم عجیبی از حجاب‌هایی که اطراف عقل آنها را احاطه کرده دارد، می‌گوید: ما در گردن آنها غل‌هایی قرار داده‌ایم که تا چانه‌ها ادامه دارد و سرهایشان را بالاـ نگه می‌دارد، و در پیش روی آنها و پشت سرشان سدّی قرار دادیم و بر چشم‌هایشان پرده افکندیم، لذا چیزی را نمی‌بینند.

سدّهای پیش رو و پشت سر، اشاره به حجاب‌هایی است که آنها را از مشاهده آیات آفاقی و آثار خدا در پهنه هستی باز می‌دارد.

و غل‌های که بر گردنشان است و سرشان را به بالا نگه می‌دارد شاید اشاره به محرومیت آنها از مشاهده آیات انفسی و نشانه‌های خدا در وجود خودشان است و از آن بدتر این‌که بر چشم‌هایشان پرده افتاده، پرده‌ای از جهل و غرور و غفلت.

بدیهی است با این همه حجاب‌ها چه انذارشان بکنند و چه نکنند، چه آیات قرآن را از لب‌های پاک محمّد صلی الله علیه و آله و سلم بشنوند یا نشنوند، هرگز هدایت نخواهند شد، آنها نه تنها اسیر یک زنجیر که اسیر زنجیرها و زندان‌ها هستند (توجه داشته باشید که «اغلال» جمع است) بعضی از مفسّران سدهای پیش رو را اشاره به موانعی می‌دانند که آنها را از هدایت نظری و استدلالی محروم می‌کند و سدّهای پشت سرا را به موانعی که آنها را از بازگشت هدایت فطری باز

۱- روح المعانی، جلد ۲۱، صفحه ۵۵، ذیل آیه مورد بحث.

ص: ۳۲۰

می‌دارد.(۱)

حجاب جهل در احادیث اسلامی

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که درباره جاهل فرمود: «الْجاهِلُ مَیِّتٌ بَیْنَ الأَحْیاءِ؛ جاهل مرده‌ای است در میان زندگان».(۲)

۲- در جای دیگر فرمود: «الْحَمْقُ مِنْ ثِمارِ الْجَهْلِ؛ حماقت از میوه‌های جهالت است».(۳)

روشن است همان‌گونه که مرده درک و احساس ندارد از جاهل لجوج و بی‌خبر نیز نمی‌توان انتظار فهم حقیقی داشت.

۳- افراد جاهل مرکب لجوج آن‌چنان هستند که حتی بر عالمان واقعی خرده می‌گیرند نه تنها خود را گمراه نمی‌دانند، بلکه آنها را گمراه می‌شمرند، لذا در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیه السلام آمده است: «تَعَجُّبُ الْجاهِلِ مِنَ الْعاقِلِ اکْثَرُ مِنْ تَعَجُّبِ الْعاقِلِ مِنَ الْجاهِلِ؛ تعجب جاهل از عاقل بیشتر است از تعجب عاقل از جاهل».(۴)

۴- این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام پایان می‌دهیم فرمود: «انَّ قُلُوبَ الْجُهّالِ تَسْتَفِزُّها الأَطْماعُ وَتَرْتَهِنُها الْمُنی وَ تَسْتَغْلِقُها الْخَدائِعُ؛ دل‌های جاهلان را طمع‌ها به حرکت در می‌آورد، آرزوها آن را در گرو خویش می‌گیرد، و خدعه‌ها و نیرنگ‌ها آن را به خود مربوط می‌سازد».(۵)

و تعجب نیست چنین دلی از درک حقیقت محجوب باشد.

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۶، صفحه ۴۵، ذیل آیات مورد بحث.

۲- غرر الحکم، صفحه ۹۹.

۳- همان مدرک، صفحه ۴۱.

۴- سفینهٔ البحار، جلد ۱، صفحه ۱۹۹.

۵- کافی، جلد ۱، صفحه ۲۳(کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱۸).

ص: ۳۲۱

۵- حجاب نفاق

اشاره

۱- «یُخادِعُونَ اللّهَ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ ما یَخْدَعُونَ الّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ- فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیْمٌ بِما کانُوا یَکْذِبُونَ» (بقره/ ۹ و ۱۰).

۲- «مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَکَهُمْ فِی ظُلُماتٍ لا یُبْصِرُونَ- صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَرْجِعُونَ» (بقره/ ۱۷ و ۱۸).

۳- «اذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَالَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّهؤُلاٰ دِیْنُهُمْ وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَانَّ اللّهَ عَزِیْزٌ حکیم» (انفال/ ۴۹).

۴- «وَاذْ یَقُولُ الْمُنافِقُوْنَ وَالَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنا اللّهُ وَ رَسُولُهُ الّا غُرُورا» (احزاب/ ۱۲).

ترجمه

۱- می‌خواهند خدا و مؤمنان را فریب دهند (ولی) جز خودشان را فریب نمی‌دهند (اما) نمی‌فهمند- در دل‌های آنها یک نوع بیماری است، خداوند بر بیماری آنها می‌افزاید و عذاب دردناک به خاطر دروغ‌هایی که می‌گویند در انتظار آنهاست.

۲- آنها (منافقان) همانند کسی هستند که آتشی افروخته (تا در بیابان تاریک راه خود را پیدا کند) ولی هنگامی که آتش اطراف خود را روشن ساخت خداوند (طوفانی می‌فرستد و) آن را خاموش می‌کند و در تاریکی وحشتناکی که چشم کار نمی‌کند آنها را رها می‌سازد- آنها کر و گنگ و کورند، بنابراین از راه خطا باز نمی‌گردند.

۳- (به خاطر بیاور) هنگامی را که منافقان و آنها که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: این گروه (مسلمانان) را دین‌شان مغرور ساخته، و هرکس بر خدا توکّل کند (پیروز می‌گردد) خداوند عزیز و حکیم است.

۴- (به خاطر بیاورید) زمانی را که منافقان و آنها که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند!

***

ص: ۳۲۲

تفسیر و جمع‌بندی

منافقان کوردل!

در اوایل سوره بقره سیزده آیه پیرامون منافقان بحث می کند، و با تعبیرات بسیار گویا ترسیم دقیقی از نفاق و منافقان دارد، نخستین آیه مورد بحث در زمره این آیات است.

قرآن در این آیه می گوید: یکی از اشتباهات بزرگ آنها این است که می‌خواهند خدا را فریب دهند و همچنین مؤمنان را، در حالی که فقط خودشان را فریب می‌دهند، ولی نمی‌فهمند، چرا که روح نفاق پرده‌ای بر فهم و درک آنها انداخته است، سپس می‌افزاید اینها نوعی بیماری در دل دارند و بر اثر اصرار در ادامه این راه، خداوند بر بیماریشان نیز می‌افزاید.

مسلّماً مراد از این بیماری همان بیماری نفاق است که بر دل آنها مسلط شده، و می‌دانیم یک انسان بیمار نه فکر او خوب قضاوت می کند (چرا که عقل سالم در بدن سالم است) و نه حتی حواس ظاهر او، و لذا بسیاری می‌شود لذیذترین غذاها در ذائقه بیماران تلخ و بد مزه است، و گاه اشیای بد طعم در ذائقه آنها لذیذ است.

***

دوّمین آیه منافقان را به کسی تشبیه می کند که در میان انبوه تاریکی، در یک شب ظلمانی گرفتار شده، مختصر آتشی بر می‌افروزد تا کمی اطراف خود را ببیند و گام بردارد، اما ناگهان تند بادی می‌وزد، و همان مختصر نور را خاموش می کند و باز آنها را در ظلمات فرو می‌برد، آنها نمی‌توانند ببینند و نه بشنوند و حتی زبان آنها نیز از کار می‌افتد و راهی به سوی بازگشت نیز ندارند»

منظور از این نور شاید همان ایمان ظاهری است که ابراز می کنند و در پناه آن کمی اطراف خود را روشن می‌سازند و جان و مالشان در پناه حمایت اسلام محفوظ می‌ماند.

ص: ۳۲۳

یا این‌که منظور روشنایی نور فطرت است که در آغاز در قلوب همه جای دارد، منافقان نیز در آغاز از این نور بهره مختصری می‌گیرند، ولی چیزی نمی‌گذرد که تندباد نفاق آن را زیر انبوهی از خاك‌ها می‌پوشاند و یا آن را به کلی خاموش می‌کند.

***

در آیه سوّم و چهارم باز سخن از منافقان بیمار دل است، و به قرینه آیات گذشته به نظر می‌رسد که تعبیر «وَالَّذينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» از قبیل عطف تفسیری است، و بیماردلان همان منافقانند و منافقان همان بیماردلانند(۱) منتها آیه سوّم به موضع‌گیری‌های آنها در جنگ بدر و آیه چهارم به موضع‌گیری آنها در جنگ احزاب اشاره می‌کند، با این تفاوت که منافقان در «بدر» در صفوف لشگر شرك بودند، زیرا مشرکان در آن زمان نیروی مسلط محسوب می‌شدند، و در جنگ احزاب در صفوف مسلمین قرار داشتند.

آنها می‌گفتند «این مسلمانان به آیین خود مغرور شده‌اند و با این گروه اندك و اسلحه ناچیز به گمان پیروزی، یا به خیال شهادت، در این صحنه خطرناك که پایانش مرگ است گام نهاده‌اند»!

البتّه آنها بر اثر بیماری دل قادر بر درك صحیح نبودند، و عوامل حقیقی پیروزی را که ایمان و استقامت، و پایمردی مولود ایمان است، نمی‌شناختند، و نمی‌دانستند کسی که بر خدا توکّل کند خداوند قادر متعال یار اوست گواه این سخن آن است که در تاریخ آمده است که بعضی از مسلمانان بعد از پذیرفتن اسلام همچنان در مکه ماندند، و حاضر به هجرت نشدند، و عجیب‌تر این‌که وقتی لشکریان قریش به سوی میدان بدر حرکت کردند، در میان صفوف آنها

۱- در تفسیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۰۲ و همچنین تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۶ آمده است: که مراد از« الذین فی قلوبهم مرض» افراد ضعیف الایمان است که غیر از منافقانند، در حالی که ضعیف الایمان بودن تناسب چندانی با بیماری دل ندارد، بعلاوه در آیات سیزده گانه اوایل بقره که سخن درباره منافقان است این تعبیر در مورد آنها به کار رفته، و این‌که بعضی اصرار دارند که بیماری را به شك و تردید تفسیر کنند جالب به نظر نمی‌رسد، چرا که بیماری یکنوع انحراف است و شك نوعی فقدان.

ص: ۳۲۴

جای گرفتند و با خود می‌گفتند: «ما به سوی میدان نبرد پیش می‌رویم اگر لشگر محمّد در فزونی بود به او می‌پیوندیم، و اگر آنها در اقلیت و لشگر قریش در اکثریت بود در میان آنها می‌مانیم».(۱)

آیا نفاق مفهومی جز این می‌تواند داشته باشد؟ اگر اینها منافق نبودند چه کسانی منافقند؟

این قماش افراد در جنگ احزاب که اسلام در مدینه قوت گرفته بود در صفوف مسلمانان جای داشتند، اما هنگامی که لشگر احزاب مدینه را سخت محاصره کرد و انبوه و کثرت آنها را با چشم خود مشاهده کردند سخت متزلزل گشتند، و با صراحت گفتند: «خدا و رسولش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند».

این همان حجاب نفاق بود که به آنها اجازه درک حق را نمی‌داد، با این‌که بارها آزموده بودند که پیروزی به کثرت نفرات نیست پیروزی در سایه ایمان و استقامت زاییده از ایمان است.

سؤال

در این‌جا این سئوال مطرح است که چگونه نفاق حجابی در مقابل درک حقیقت می‌شود؟

پاسخ

این سؤال را با توجه به یک نکته می‌توان پاسخ داد، و آن این‌که: روح نفاق سبب می‌شود که انسان با هر دو دسته و گروه هم صدا گردد، و در هر محیطی به رنگ آن محیط در آید، و با هر جریانی حرکت کند، و در نتیجه اصالت و استقلال فکر و روح خود را از دست دهد، روشن است چنین انسانی همیشه مطابق گروهی فکر می‌کند که با آنها هم صداست، و دائماً تغییر فکر و روش می‌دهد، و تعجب نیست که انسانی با این اوصاف قدرت بر قضاوت صحیح نداشته باشد.

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۷۶(ذیل آیه ۴۹ انفال).

ص: ۳۲۵

در بعضی از تفاسیر آمده است که تعبیر به «بیماری قلب» در این‌گونه موارد به خاطر آن است که اثر ویژه قلب (عقل) معرفت اللّه و عبودیت اوست، هرگاه در قلب انسان صفاتی به وجود آید که مانع از این آثار گردد بیماری دل محسوب می‌شود (چرا که آن را از اثر ویژه‌اش بازداشته و حجابی شده است).(۱)

و لذا در سوره منافقون نیز آمده است که می‌فرماید: «وَلكِنَّ الْمُنافِقِيْنَ لايَفْقَهُونَ؛ ولی منافقان واقعیت را درک نمی‌کنند» (منافقون/ ۷).

در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «انَّ الْقُلُوبَ أرْبَعَةٌ: قَلْبٌ فِيْهِ نِفاقٌ وَ أيمانٌ وَ قَلْبٌ مَنْكُوسٌ وَ قَلْبٌ مَطْبوعٌ وَ قَلْبٌ أَزَهَرُ أَجَرَدُ.

فَقُلتُ مَا الأَزْهَرْ؟ قالَ: فِيْهِ كَهَيْئَةِ السِّراج

فَأمّا الْمَطْبوعُ فَقَلْبُ الْمنافِقِ، و أَمّا الأَزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ انْ أَعْطاهُ شَكَرَ وَ انْ ابْتَلاهُ صَبَرَ وَ أَمّا الْمَنْكُوسُ فَقَلْبُ الْمُشْرِكِ؛

دل‌ها بر چهار گونه است: قلبی که در آن نفاق و ایمان است، و قلب وارونه، و قلبی که بر آن مهر نهاده شده، و قلب نورانی پاک».

راوی می‌گوید: سؤال کردم قلب نورانی چیست؟ فرمود: «در آن حقیقتی است که مانند چراغ می‌درخشد!

اما قلبی که مهر بر آن نهاده شده قلب منافق است، و اما قلب نورانی قلب مؤمن می‌باشد، اگر خدا به او نعمتی دهد شکر می‌گوید، و اگر مصیبتی به او برسد صابر و شکیباست، و اما قلب وارونه قلب مشرک است».(۲)

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام پایان می‌دهیم آن‌جا که فرمود: «وَالنِّفاقُ عَلَى أَرْبَعِ دَعائم عَلَى الْهَوَى وَالْهُوَيْنا وَالْحَفِيْضةِ وَالطَّمَعِ؛ سرچشمه نفاق یکی از چهار چیز است: هوی پرستی، تهاون و سستی در امر دین، غضب، و طمع».(۳)

و می‌دانیم هریک از این امور چهارگانه خود حجابی است ضخیم در برابر دیدگاه عقل انسان.

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۶۴، ذیل آیه ۱۰ سوره بقره.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۴۴۲ باب فی ظلمهٔ قلب المنافق حدیث ۱.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۹۳، باب صفهٔ المنافق و النفاق.

ص: ۳۲۶

۶- حجاب تعصب و لجاجت

اشاره

۱- «وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ الَيْكَ وَجَعَلْنا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَقْراً وَ انْ يَرَوا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها حَتّى اذا جائُوكَ يُجادِلُوْنَكَ يَقُوْلُ الَّذِيْنَ كَفَرُوا انْ هذا أَساطِيْرُ الأَوَّلِيْنَ» (انعام/ ۲۵).

۲- «وَاذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِيْنَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً- وَجَعْلنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً انْ يَفْقَهُوْهُ وَ فِي آذانِهِمْ وَ قْراً و اذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرآنِ وَحدَهُ وَلَّوا عَلَى أَدْبارِهِمْ نُفُورا» (اسرأ/ ۴۵ و ۴۶).

۳- «فَانَّكَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ اذا وَلَّوا مُدْبِرِيْنَ- وَ ما أَنْتَ بِهادِ الْعُمْيِ عَن ضَلالَتِهِمْ انْ تُسْمِعُ الَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآياتِنا فَهُمْ مُسْلِمُونَ» (روم/ ۵۲ و ۵۳)

۴- «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنّاسِ فِي هذا الْقُرآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوا انْ أَنْتُمْ الَّا مُبْطِلُونَ- كَذلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِيْنَ لا يَعْلَمُونَ» (روم/ ۵۸ و ۵۹).

۵- «وَقَالَوا قُلُوبُنا أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونا الَيْهِ وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ فَأَعْمَلْ انَّنا عَامِلُونَ» (فصلت/ ۵).

ترجمه:

۱- پاره‌ای از آنها به تو گوش فرا می‌دهند ولی بر دل‌های آنان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند، و در گوش آنها سنگینی قرار داده‌ایم (آنها بقدری لجوجند) که اگر تمام نشانه‌های حق را ببینند ایمان نمی‌آورند، تا آن‌جا که وقتی به سراغ تو می‌آیند به پرخاشگری بر می‌خیزند، و کافران می‌گویند اینها افسانه‌های پیشنیان است!

۲- و هنگامی که قرآن را می‌خوانی میان تو و آنها که ایمان به آخرت ندارند حجاب ناپیدایی قرار می‌دهیم. و بر دل‌های آنها پوشش‌هایی، تا آن را نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی، و هنگامی که پروردگارت را در قرآن به

ص: ۳۲۷

یگانگی یاد می‌کنی پشت می‌کنند و از تو روی بر می‌گردانند.

۳- تو نمی‌توانی صدای خود را به گوش مردگان برسانی، و نه سخنت را به گوش کران هنگامی که روی بر می‌گردانند، و (نیز) نمی‌توانی نابینایان را از گمراهیشان هدایت کنی، تو فقط سخنت را به گوش می‌رسانی که ایمان به آیات می‌آورند و در برابر حق تسلیمند.

۴- ما برای مردم در این قرآن از هرگونه مثال و مطلبی بیان کردیم، و اگر آیه‌ای برای آنها بیاوری کافران می‌گویند شما اهل باطل هستید (و اینها سحر و جاده است) این‌گونه خداوند بر دل‌های کسانی که آگاهی ندارند مهر می‌نهد.

۵- آنها گفتند: قلب‌های ما در پوشش‌هایی قرار گرفته، و گوش‌های ما سنگین است، و میان ما و تو حجابی وجود دارد، حالا که چنین است برای خود عمل کن ما هم برای خود عمل می‌کنیم!

تفسیر و جمع‌بندی

مرده‌های متحرک!

در شأن نزول نخستین آیه مورد بحث چنین آمده است که گروهی از سران مشرکان قریش مانند «ابوسفیان» و «ولید بن مغیره» و «ابوجهل» و جمعی دیگر خدمت رسول خدا آمدند و به سخنان او گوش فرا دادند، سپس رو به «نضر بن حارث» که در جمع آنها حضار بود کردند (نضر بن حارث مرد تاجری بود که به ایران سفر می‌کرد و از داستان‌های قدیم ایرانیان اطلاع فراوان داشت) و گفتند:

محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه می‌گوید: گفت: من نمی‌دانم چه می‌گوید، ولی می‌بینم لب‌های خود را تکان می‌دهد، و همان افسانه‌های پیشینیان را که من برای شما بازگو می‌کردم بیان می‌کند، سپس ابوسفیان گفت: من بعضی از سخنان او را حق نمی‌بینم، ابوجهل گفت: ابدا

ص: ۳۲۸

در این‌جا آیه فوق نازل شد(۱) و با صراحت گفت: که بر دل‌های این لجوجان متعصب و خود خواه پرده افتاده است، گوش‌هایشان سنگین، و عقل‌هایشان قادر به درک حقیقت نیست، ولذا پیوسته به جدال با تو بر می‌خیزند جدالی از سر لجاجت و خودخواهی و غرور.

بعضی از مفسّران در تفسیر این آیه که چگونه خداوند می‌فرماید: «ما بر دل‌های آنها پوشش و پرده‌ای قرار دادیم گفته‌اند منظور این است که اصرار و لجاجت آنها بر کفر و عداوت نسبت به حق همانند پرده‌ای بود که مانع از ایمان می گردید».(۲)

***

در دوّمین آیه سخن از حجابی است که میان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و گروهی از کفار قرار داشت، به هنگامی که او مشغول تلاوت قرآن می‌شد.

بعضی گفته‌اند منظور این است که واقعاً خداوند پرده‌ای میان حضرتش و آنان ایجاد می کرد به گونه‌ای که او را نمی‌دیدند، ولی با توجه به آیاتی که در ادامه همین مطلب در همین سوره اسراء آمده است به خوبی روشن می‌شود که این حجاب و پرده چیزی جز حجاب لجاجت و تعصب و غرور و جهل و نادانی نبوده است که حقایق قرآن را از دیدگاه فکر و عقل آنها مکتوم می‌داشت و به آنها اجازه نمی‌داد آن را به خوبی درک کنند.

شاهد این سخن این است که در همین آیات می‌خوانیم: هنگامی که پروردگارت را به یگانگی یاد می کنی آنها پشت کرده و فرار می کنند از این تعبیر معلوم می‌شود که نخست کمی با سخنان حضرتش گوش فرا می‌دادند بی‌آن‌که لجاجت به آنها اجازه درک آن را دهد سپس وقتی سخن از توحید به میان

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۲، صفحه ۱۸۶.

۲- همان مدرک، صفحه ۱۸۷.

ص: ۳۲۹

می‌آمد یا به فرار می‌گذاشتند «وَلَّوْا عَلی اَدْبارِ هم نُفُوراً»

در ادامه همین آیات در همان سوره تعبیرات دیگری دیده می‌شود که همه حاکی‌از روح لجاجت و عناد آنهاست، آیا با این حال ممکن است کسی حقیقتی را درک کند؟

***

در سوّمین آیه پیامبر را مخاطب ساخته می‌گوید سخنان تو به گوش مردگان، و همچنین کران به هنگامی که فرار می‌کنند نمی‌رسد، کوران را نیز نمی‌توانی از گمراهی نجات دهی، گوش شنوا برای سخنان تو تنها گوش کسانی است که در برابر حق تسلیمند (یعنی قلب و جانشان تشنه حق است، این قلوب همچون زمین‌های مستعد و آماده‌ای است که در برابر تابش آفتاب و قطرات حیات‌بخش باران قرار گرفته، بذرهای معرفت به سرعت در آن نمو می‌کند، اما قلب‌هایی که انواع حجاب‌های تعصب و جهل و لجاجت بر آن افتاده از این حقایق محرومند).(۱)

***

در قسمت چهارم از این آیات نیز سخن از کسانی است که سرسختانه در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قیام کرده و هرچه می‌شنیدند به مخالفت بر می‌خاستند و می‌گفتند:

شما فقط اهل باطلید، و اینها همه سحر و جادو و افسانه‌های پیشین است که هیچ سخن حقی در آن یافت نمی‌شود!

قرآن می‌گوید بر دل‌های این جاهلان مهر نهاده شده، و لذا چیزی از این کتاب آسمانی که منبع حقایق است عایدشان نمی‌شود.

این آیه ضمناً رابطه «جهل» و «لجاجت» را روشن می‌سازد.

***

در پنجمین و آخرین آیه مورد بحث نمونه اتِّم لجاجت مخالفان منعکس است، تا به حال آنچه گفته می‌شد از سوی خدا با پیامبرش بود، در این‌جا از قول خود آنهاست که اعتراف می‌کنند قلب‌های ما در زیر پوشش‌ها قرار گرفته، و گوش‌های ما سنگین است و میان ما و تو حجاب است، ما هرگز تسلیم سخنان

۱- نظیر همین آیه با اندکی تفاوت در سوره نمل آیه ۸۱ آمده است.

ص: ۳۳۰

تو نخواهیم شد، تو به دنبال عمل خود باش و ما هم دنبال عمل خویش هستیم.

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که عامل اصلی پوشش‌ها و حجاب‌ها و سنگینی گوش آنها چه بوده است؟ تعبیراتی است که تعصب و لجاجت از آن می‌بارد، و سرچشمه اصلی بدبختی آنها را روشن می‌سازد.

ضمناً «تعصب» از ماده «عصب» در اصل به معنای پی‌هایی است که عضلات را به یکدیگر و یا به استخوان‌ها متصل می‌کند، و وسیله انتقال فرمان مغز به آنها است، و از آن‌جا که ساختمان محکمی و شدیدی دارد به معنای شدت و استحکام به کار رفته است، و یوم عصیب به معنای روز شدید و سخت است، و به همین جهت به حالت وابستگی شدید به چیزی «تعصب» اطلاق شده است، و «عُصبه» (بر وزن أسوه) به معنای گروهی از مردان (نیرومند) است که کمتر از ده نفر نباشند، و عَصَبه (بر وزن قَصَبه) به معنای خویشاوندان مرد از سوی پدر است.(۱)

«لجاجت» از ماده «لجّ» به معنای اصرار بی‌جا درباره چیزی، و عدم انصراف از آن است، «لُجَّه» (بر وزن حُجّه) به معنای حرکت دریا و امواج تاریک شب است و «بَحْر لجّیّ» به معنای دریای عظیم و متلاطم است و «تَلَجْلُج در کلام» به معنای لکنت و یا تکرار آن و یا آمیختن صداها به یکدیگر است.(۲)

تعصب و لجاجت در حقیقت لازم و ملزوم یکدیگرند، زیرا وابستگی به چیزی انسان را وادار می‌کند که در مورد آن اصرار ورزد و پافشاری کند و دفاع بی قید و شرط نماید.

البتّه گاهی تعصب به معنای وابستگی به امر حق، استعمال می‌شود، ولی غالباً در مورد وابستگی به باطل است.

سرچشمه لجاجت و تعصب هر چه باشد غالباً جهل و کوتاه فکری آمیخته با آن است، چرا که دارنده آن چنین می‌پندارد که اگر دست از عقیده خود بر دارد همه

۱- کتاب العین، مفردات مجمع البحرین و لسان العرب.

۲- کتاب العین، مفردات، مجمع البحرین، لسان العرب.

ص: ۳۳۱

چیز را از دست می‌دهد، یا شخصیت او را در هم می‌شکند.

گاه سرچشمه آن تکبر و خودخواهی است به طوری که حاضر نیست در مقابل حق خضوع کند، و گاه عوامل دیگر.

تعصب و لجاجت حجاب ضخیمی در مقابل دیدگان عقل انسان‌ها فرو می‌کشد و به آنها اجازه نمی‌دهد واقعیت‌ها را ببینند، افرادی را می‌بینیم که به هیچ قیمت حاضر نیستند از عقیده و حرف خود دست بردارند هرچند دلایل قطعی بر بطلان آن اقامه شود، و به اصطلاح اگر با هزار و یک دلیل ثابت کنیم مرغ دو پا دارد باز می‌گویند فقط یک پا دارد! و اگر دستشان را بگیریم و مقابل آفتاب بریم چشم خود را می‌بندند و می‌گویند شب است!

آیات فوق به خوبی این حقیقت را منعکس کرده و این‌گونه افراد را کوران و کردن، و گاه مردگان، معرفی می‌کند، و گاه می‌گوید بر دل‌های آنها مهر نهاده شده و در محفظه‌ای قرار گرفته و از هر سو بسته شده است.

در روایات اسلامی نیز روی این معنا تکیه بسیار شده تا آن‌جا که امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «اللَّجُوجُ لا رَأْیَ لَهُ؛ افراد لجوج نظر صائبی ندارند».(۱)

و در جای دیگر می‌فرماید: «اللَّجاجُ یُفْسِدُ الرَّأْیَ؛ لجاجت نظر صائب را از میان می‌برد».(۲)

یا می‌فرماید: «لَیْسَ لِلَّجُوجِ تَدْبِیْرٌ؛ لجوج تدبیری ندارد».(۳)

و نیز امیرمؤمنان علیه السلام در خطبه قاصعه می‌فرماید: «فَاللَّهَ اللَّهَ فِی کِبْرِ الْحَمِیَّةِ وَ فَخْرِ الْجاهِلِیَّةِ فَانَّهُ مَلاقِحُ الشَّنَئانِ، وَمَنافِخُ الشَّیْطانِ، الَّتِی خَدَعَ بِهَا الْأُمَمَ الْماضِیَةَ وَالْقُرُونَ الخالِیَةَ حَتّی أَعْنَقُوا فِی حَنادِسِ جَهَالَتِهِ وَ مَهاوِی ضَلالَتِهِ؛ شما را به خدا سوگند از کبر و نخوت تعصب و تفاخر جاهلی بر حذر باشید که مرکز پرورش کینه و بغض، و کانون وسوسه‌های شیطان است، که ملت‌های پیشین و امت‌های قرون گذشته را با آن فریفته است تا آن‌جا که در

۱- غررالحکم.

۲- غررالحکم.

۳- غررالحکم.

ص: ۳۳۲

تاریکی‌های جهالت فرو رفتند و در گودال‌های هلاکت سقوط کردند».(۱)

این سخن را با کلام دیگری از همان امام بزرگوار پایان می‌دهیم که در نامه خود به گروهی از اهل شهرهای مختلف در گزارش ماجرای صفین چنین نوشت:

«مَنْ لَجَّ وَتَمادَی فَهُوَ الرّاکِسُ الَّذِی رانَ اللَّهُ عَلَی قَلْبِهِ وَ صارَتْ دائِرَةُ السَّوْءِ عَلی رَأْسِهِ؛ کسی که (در امور باطل) لجاجت و پافشاری کند پیمان شکنی است که خدا زنگار بر قلبش نهاده، و حکومت خود کامگان بر سر او سایه اندخته است».(۲)

البتّه همان‌گونه که گفته شد اصرار و پافشاری بر حق، تعصب نیست، و اگر آن را تعصب نام گذاریم «تعصب ممدوح» است، لذا در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است: وقتی از مفهوم عصبیّت از آن حضرت سؤال کردند فرمود: «الْعَصَبِیَّةُ الَّتِی یَأْثِمُ عَلَیْها صاحِبُها أنْ یَرَی الرَّجُلُ شِرارَ قَومِهِ خَیْراً مِنْ خِیارِ قَومِ آخَرِیْنَ، وَلَیْسَ مِنَ الْعَصَبِیَّةِ أنْ یُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ وَلکِنْ مِنَ الْعَصَبِیَّةِ أنْ یُعِیْنَ قَوْمَهُ عَلی الظُّلْمِ؛ عصبیتی که انسان به خاطر آن گناه می‌کند این است که بدان قوم خود را بهتر از نیکان اقوام دیگر بداند ولی این عصبیّت نیست که انسان قوم خود را دوست دارد عصبیّت این است که آنها را اعانت بر ظلم کند».(۳)

۷- حجاب تقلید کورکورانه

اشاره

قبلًا به این آیات گوش جان قرا می‌دهیم:

۱- «قالُوا سَواءٌ عَلَیْنا أَوَ عَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الْواعِظِیْنَ- انْ هذا الَّا خُلُقُ الْأَوَّلِیْنَ- وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِیْنَ» (شعراء/ ۱۳۶ تا ۱۳۸).

۲- «وَاذا قِیْلَ لَهُمْ تَعَالَوا الی مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ الَی الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا ما وَجَدْنا

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۲.

۲- همان مدرک نامه ۵۸.

۳- بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۲۸۸.

ص: ۳۳۳

عَلَیْهِ آبائَنا أَوَلَوْ کانَ آبائُهُم لا یَعْلَمُونَ شیئاً وَ لا یَهْتَدُونَ» (مائده/ ۱۰۴)

۳- «وَاذا فَعَلُوا فاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنا عَلَیْها آبائَنا وَاللَّهُ أَمَرَنا بِها قُلْ انَّ اللَّهَ لا یأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَی اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» (اعراف/ ۲۸).

۴- «وَاذا قِیْلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَیْهِ آبائَنا أَوَلَوْ کانَ الشَّیْطانُ یَدْعُوهُمْ الی عَذابِ السَّعِیْرِ (لقمان/ ۲۱).

۵- «وَکَذلِکَ ما ارْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ فِی قَرْیَةٍ مِنْ نَذِیْرٍ الَّا قالَ مُتْرَفُوهَا انَّا وَجَدْنا آبائَنا عَلی أُمَّةٍ وَانَّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُوْنَ» (زخرف/ ۲۳).

ترجمه

۱- آنها (قوم عاد) گفتند: برای ما تفاوت نمی‌کند چه ما را اندرز بدهی یا ندهی، این همان روش و اخلاق پیشینیان است و ما هرگز مجازات نخواهیم شد.

۲- و هنگامی که به آنها گفته شود بیایید به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبرش، می‌گویند آنچه را از پدران خود یافته‌ایم ما را بس است! آیا نه چنین است که پدران آنها چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند؟

۳- و هنگامی که کار زشتی انجام می‌دهند می‌گویند پدران خود را بر این عمل دیدیم، و خدا به ما دستور داده است، بگو: خداوند هرگز دستور به عمل زشت نمی‌دهد، آیا چیزی بر خدا می‌بندید که نمی‌دانید؟

۴- و هنگامی که به آنها گفته شود از آنچه خدا نازل کرده، پیروی کنید، می‌گویند: نه، ما از چیزی پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم، آیا حتی اگر شیطان آنها را دعوت به عذاب آتش فروزان کند (باز هم تبعیت می‌کنند)؟!

۵- همین گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبری انذار کننده نفرستادیم مگر این که ثروتمندان مست و مغرور گفتند: ما پدران خود را بر مذهبی یافتیم و به آثار آنها اقتدا می‌کنیم.

***

ص: ۳۳۴

شرح مفردات

گرچه واژه «تقلیـد» در آیات فوق به کار نرفته است بلکه به جای آن «اقْتِداء یا اهْتِداء» به آثار پیشـینیان و نیاکان، یا اتباع از پدران و مانند آن به کار رفته است، ولی بد نیست که مفهوم این کلمه نیز دقیقاً روشن شود.

این واژه از ماده «قَلْد» (بر وزن قند) است، در اصل طبق گفته راغب در مفردات به معنای تابیدن طناب است، و قلاده را از این جهت «قلاده» گوینـد که رشته تابیده‌ای است که در گردن می‌نهند، و قلائد جمع قلاده در آیات قرآن به معنای چار پایانی است که برای قربانی در مراسم حج چیزی به گردنشان می‌آویختند تا شـناخته شوند (مائده/ ۲) و پیروی از دیگری را از این نظر تقلیـد می‌نامند که سخن او را همچون قلادـه‌ای بر گردن خویش می‌نهنـد، و یـا مسؤولیت را همچون قلاـده‌ای بر گردن کسـی می‌نهنـد که از او پیروی می‌کنند.

اما «مَقالِید» به گفته بسـیاری از لغویین جمع مقلید یا مِقْلَد (بر وزن مِحنت) است، (زمخشـری در کشاف می‌گوید این واژه مفردی از جنس خود ندارد).

و مقلیـد و «اقلید» هر دو به معنای «کلید» است، حتی بعضـی از ارباب لغت مانند «ابن منظور» در «لسان العرب» نقل می‌کند که اصـل آن از «کلیـد» فارسـی گرفته شـده، و در عربی نیز به همین معنـا اسـتعمال می‌شود، «مقالیـد» به معنای خزاین نیز به کار می‌رود از این جهت که خزاین را قفل می‌کنند و جز با در دست داشتن کلید راهی به آن نیست.

بنابراین «مقالید» ارتباطی با ماده «تقلید» «قلاده» ندارد.(۱)

ولی این احتمـال وجود دارد که هر دو به یـک مـاده باز گردد زیرا کلیـد را بسیاری از مردم در رشـته‌ای می‌کننـد و آن را به گردن خویش می‌آویزند.(۲)

به هر حـال این پیروی از دیگران که نامش تقلیـد است گاه مـذموم است و گاه ممـدوح و مطلوب که شـرح آن به خواست خـدا در پایان همین بحث خواهد آمد

۱- مفردات راغب، مجمع البحرین، لسان العرب، و برهان قاطع و کتب دیگر.

۲- بعضی نیز اقلید را واژه‌ای به لغت یمن یا به لغت روم می‌دانند(مجمع البحرین و لسان العرب ماده قلد).

ص: ۳۳۵

و در این‌جا منظور همان قسم مذموم است که از آن تعبیر به تقلید کورکورانه می‌کنیم.

تفسیر و جمع‌بندی

خلق را تقلیدشان بر باد داد!

در نخستین قسمت از آیات فوق به قسمتی از سخنان قوم «عاد» برخورد می‌کنیم که در مقابل پیامبر دلسوز و مهربانشان «هود» علیه السلام بیان داشتند، آنها در پاسخ دعوت هود به توحید و ترک ظلم و ستم و تجمل پرستی گفتند: «برای ما هیچ تفاوت نمی‌کند، چه ما را اندرز دهی و چه ندهی، ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، این کارها را که می‌بینی اعم از بت‌پرستی و غیر آن روش و اخلاق پیشینیان ماست، و ما به خاطر سخنان تو دست از آنها بر نمی‌داریم، و برخلاف آنچه تو خیال می‌کنی ما هرگز از سوی خدا مجازات نخواهیم شد!

و به این ترتیب نفوذ ناپذیری خود را در مقابل سخنان منطقی این پیامبر بزرگ آشکار ساختند چرا که حجاب تقلید به آنها اجازه نمی‌داد واقعیت‌ها را ببینند.

***

در دوّمین آیه حال مشرکان عرب بازگو شده که وقتی به آنها گفته می‌شد به سوی آنچه خدا نازل کرده بیایید، و دست از بت‌ها و بدعت‌های خود درباره تحریم بسیاری از حیوانات حلال بردارید آنها می‌گفتند: همین سنت‌های نیاکان، ما را کافی است، ما نیاز به هیچ هدایت دیگری نداریم، نه آیات قرآن و نه غیر آن!

ولی قرآن برای بیدار کردن آنها از این خواب غفلت و پاره کردن حجاب تقلید می‌گوید: «مگر نه چیزی است که پدران آنها چیزی نمی‌دانستند و هدایت نیافته بودند»؟ آیا تقلید و پیروی بی‌قید و شرط از جاهل و گمراه جایز است؟

***

در سوّمین آیه باز اشاره به مشرکان عرب (یا جمعی از انسان‌های شیطان

ص: ۳۳۶

صفت) می کند که وقتی عمل زشت و قبیحی را انجام می‌دهند اگر از دلیل آن سؤال شود جوابی جز این ندارند که بگویند: «این راه و رسم پدران ماست» به همین نیز قناعت نمی کنند بلکه گاه می گویند: «خدا نیز ما را به همین دستور داده است» (وَاللَّهُ امَرَنْا بِها) قرآن بلافاصله این تهمت بزرگ را نفی می کند و می گوید:

«خدا هرگز به کارهای زشت دستور نمی‌دهد چرا به او نسبت‌هایی می‌دهید که نمی‌دانید»؟

در این که منظور از فحشا (کار زشت و قبیح) در این آیه چیست؟ بسیاری از مفسران گفته‌اند اشاره به رسم جمعی از اعراب در عصر جاهلیت است که زن و مرد آنها لخت و برهنه مادر زاد به طواف خانه خـدا می‌پرداختنـد، به گمان این که در لباس‌هایی که مرتکب گناه شده‌اند شایسته نیست خانه خدا را طواف کنند.

و به این ترتیب عملی به این زشتی بـا تقلیـد کورکورانه در میـان آنهـا از نسـلی به نسـل دیگر منتقـل می‌شـد و حجـاب تقلیـد اجازه نمی‌داد که قبح و زشتی این عمل را درک کنند.

***

در چهارمین و پنجمین آیه سخن از گروهی از مشرکان عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یا بت‌پرستان و گمراهان اعصار پیشین است که در برابر دعوت پیامبر اسلام و یا انبیای سلف می گفتند: «ما آداب و رسوم و عقایدی را از نیاکان خود به ارث برده‌ایم، و از آنهـا پیروی، و به آثـار آنهـا اقتـدا خواهیم کرد» یعنی تنهـا دلیل‌شـان برای مخالفت با انبیا همین مسأله تقلیـد کورکورانه از پـدران و نیاکان بود.

به این ترتیب کفر و بت‌پرستی و انواع گناهان و عادات زشت از طریق تقلید کورکورانه از نسلی به نسلی منتقل می‌شد، و روح تقلید چنان حجاب ضـخیمی بر عقل و فکر آنها می‌انـداخت که هر حقیقتی را منکر می‌شدند، قرآن در مقابل اینگونه افراد، گاه می گوید: «مگر نیاکان شـما جاهل و گمراه نبودنـد»؟ آیا تقلیـد جاهل از جاهل صـحیح است؟ «أَوَلَوْ کانَ آبائُهُمْ لا یَعْلَمُونَ شَیْئاً وَلا یَهْتَدوُن»؟ (مائده/

ص: ۳۳۷

۱۰۴).

و گاه می‌گوید: «آیا پدران شما آلت دست شیطان نبودند؟ و شیطان آنها را به آتش سوزان فرا نمی‌خواند»؟ چگونه از آنها پیروی می‌کنید؟؛ أَوَلَوْ کانَ الشَّیْطانُ یَدْعُوهُمْ الی عَذابِ السَّعِیْرِ»؟ (لقمان/ ۲۱).

و گاه می‌گوید: «آنچه را پیامبر بر شما آورده از راه و رسم نیاکانتان هدایت بخش‌تر است» چرا از آن پیروی نمی‌کنید؟ «قالَ أَوَلَوْ جِئْتُکُمْ بِأَهْدَی مِمّا وجدتم عَلَیْهِ آبائُکُمْ»؟ (زخرف/ ۲۴).

توضیحات:

۱- انواع مختلف تقلید

پیروی از دیگران، خواه پیروی از افراد زنده باشد یا از گذشتگان، و خواه پیروی از یک فرد باشد یا از یک گروه، از چهار صورت خارج نیست:

۱- تقلید جاهل از عالم- یعنی پیروی کسی که چیزی را نمی‌داند از متخصص و آگاه آن فن، همچون مراجعه بیمار ناآگاه از طب به طبیب آگاه و دلسوز.

۲- تقلید عالم از عالم- یعنی مراجعه اهل فن به یکدیگر و پیروی بعضی از بعضی دیگر.

۳- تقلید عالم از جاهل- که یک انسان آگاه، علم خود را رها کند و چشم و گوش بسته دنبال جاهلان افتد.

۴- تقلید جاهل از جاهل- که گروهی نادان رسم و سنت اعتقادی را بدون دلیل برای خود انتخاب کنند و گروه نادان دیگری چشم و گوش بسته به دنبال آنها به حرکت درآیند و بیشترین عامل انتقال عقاید فاسد و رسوم غلط از قومی به قومی دیگر در همین قسم داخل است و بیشترین مذمت قرآن نیز از همین است.

روشن است از این چهار قسم تنها قسم اوّل است که می‌تواند منطقی و ممدوح باشد و اصولاً محور زندگی انسان‌ها را در مسائل تخصصی این گونه

ص: ۳۳۸

پیروی‌های عاقلانه و منطقی تشکیل می‌دهد، زیرا مسلّم است هیچ‌کس هر چند بزرگترین نابغه جهان باشد نمی‌تواند در همه چیز صاحب تخصص شود، مخصوصاً در عصر و زمانی که رشته‌های تخصصی آن‌قدر گسترش پیدا کرده که تنها در رشته طب مثلًا صدها گونه تخصص وجود دارد که عادتاً محال است یک فرد در تمام رشته‌های همین یک فن متخصص شود تا چه رسد به فنون دیگر.

با این حال هرکس در رشته‌ای متخصص است به اجتهاد خود در آن رشته عمل می‌کند و آنها که در آن رشته مجتهد و صاحب نظر نیستند راهی جز این ندارند که به صاحبنظران و متخصصان آن فن مراجعه کنند.

یک مهندس ساختمان اگر بیمار شود به طبیب مراجعه می‌کند، و اگر آن طبیب بخواهد ساختمانی بسازد از این مهندس دستور می‌گیرد، یعنی هر کدام در یک رشته «مجتهد» و در رشته‌ای دیگر «مقلد» هستند، و این اصلی است عقلایی (رجوع جاهل به عالم، و غیر مجتهد به مجتهد، یا غیر متخصص به متخصص) که همیشه در میان انسان‌ها بوده و هست، و اصولًا چرخ‌های زندگی بشر بدون آن گردش نمی‌کند، البتّه صاحب‌نظران و مجتهدانی که به آنها مراجعه می‌شود شرایطی دارند که بعداً به آن اشاره خواهد شد.

این همان است که گاهی از آن تعبیر به «أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» می‌شود همان‌گونه که قرآن مجید می‌گوید:

«لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوةٌ حَسَنَةٌ؛ برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود» (احزاب/ ۲۱)

و در سوره انعام می‌خوانیم: «أُولئِكَ الَّذِيْنَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِه؛ آنها (گروهی از انبیای پیشین مانند اسماعیل و یونس و یحیی و یوسف و موسی) کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده، پس به هدایت آنان اقتدا کن» (انعام/ ۹۰).

خطاب در این آیه گرچه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم است ولی بعید نیست منظور امت باشد.

ص: ۳۳۹

و اما سه قسم دیگر از اقسام چهارگانه تقلید همه باطل و بی‌اساس و غیر منطقی است، اما «تقلید عالم از جاهل» و «تقلید جاهل از جاهل، کاملًا معلوم است، ولی در مورد تقلید «عالمان» از «عالمان» هرگاه مراجعه عالمی به عالم دیگر برای مشاوه و به دست آوردن اطلاعات بیشتر در آن رشته تخصصی بوده باشد، این مسلماً مذموم نیست، امّا نام آن را «تقلید» نمی‌توان گذاشت، بلکه نوعی «تحقیق» و تکمیل تخصص است.

تقلید آن است که عمل و آگاهی خود را در آن رشته به کلی نادیده بگیرد و چشم و گوش بسته از دیگری پیروی کند، مسلّماً برای چنین شخصی که قادر بر تحقیق و اجتهاد است چنین تقلیدی مذموم و نادرست است، به همین دلیل در فقه اسلامی تقلید کردن برای مجتهدان حرام است.

از آنچه گفتیم فلسفه تقلید افراد غیر فقیه در مسائل فقهی از مجتهدان و فقهای آگاه کاملًا روشن شد، و شبیه آن در تمام رشته‌های علمی رواج دارد، و از آن‌جا که فقه اسلامی به قدری گسترده است که هرکس بخواهد در آن صاحب‌نظر شود باید تمام عمر خود را وقف تحصیل و تحقیق در این رشته کند و این امر برای همه مردم امکان‌پذیر نیست، ناچار باید گروهی به این رشته پردازند، و افراد دیگر در مسائل فقهی از آنها پیروی کنند، ولی در اصول اسلام (اصول دین) که همه به فراخور حال خویش قادر بر تحقیق در آن هستند تقلید جایز نیست.

***

۲- شرایط تقلید ممدوح

معمولًا در تعریف «تقلید» می‌گویند عبارت است از: «قبول گفتار دیگری بدون دلیل تفصیلی» و گاه بعضی آن را توسعه داده، و پیروی عملی را نیز جزء آن دانسته‌اند، بدون آن‌که سخن و گفتاری در میان باشد، و گاه تأثیرات ناخود آگاهی را که اعمال و رفتار و صفات دیگران در انسان می‌گذارد نیز جزء آن

ص: ۳۴۰

دانسته‌اند.

البتّه قسمت اخیر که به صورت تأثیر ناخود آگاه تحقق می‌یابد از موضوع بحث ما خارج است، ولی در قسمت اوّل و دوّم در صورتی تقلید می‌تواند ممدوح باشد که از یک سو شخص مورد تقلید (به اصطلاح مرجع تقلید) دارای این دو شرط عمده باشد: آگاهی و صداقت، یعنی صاحب‌نظر باشد و تشخیص خود را نیز با صداقت منتقل کند، هرگاه یکی از این دو از میان برود تقلید وارد قسم مذموم خواهد شد.

از سوی دیگر موضوع مورد تقلید باید از موضوعات تخصصی باشد تا تقلید در آن جایز گردد، اما در مسائل عمومی که همه توانایی بر تحقیق دارند (مانند مسائل مربوط به اصول اعتقادی، و آن قسمت از امور اخلاقی و اجتماعی که جنبه تخصصی ندارد) هرکس باید به سهم خود در آن تحقیق کند.

از سوی سوّم مقلِّد نیز خود باید قادر به استنباط نباشد که اگر قادر باشد و بتواند یک مسأله تخصصی را با تحقیق مورد بررسی قرار دهد تقلید برای او ممنوع است.

و از این‌جا مرز میان تقلید ممدوح و مذموم در جهات سه گانه (شرایط مرجع، شرایط مقلد، شرایط موضوعی که در آن تقلید صورت می‌گیرد) روشن می‌شود.

این بحث را با حدیثی از امام صادق علیه السلام پایان می‌دهیم:

کسی به امام عرض کرد: با این‌که عوام اطلاعی از کتاب آسمانی خود جز از طریق علمایشان نداشتند چگونه خداوند آنها را به خاطر تقلیدشان از علما و پذیرش از آنان مذمت فرموده؟! (اشاره به آیه: وَ مِنهُمْ أُمِیُّونَ لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ الّا أَمانِیَّ ...» و آیه «فَوَیْلٌ لِلَّذِیْنَ یَکْتُبُونَ الْکِتابِ بِأَیْدِیْهِمْ ...) (بقره/ ۷۸ و ۷۹).

آیا عوام یهود با عوام ما که از علمای قریش خویش تقلید می‌کنند تفاوتی دارند؟

امام صادق علیه السلام در جواب فرمود: «میان عوام ما و عوام یهود از یک جهت تفاوت

ص: ۳۴۱

است، و از یک جهت برابر، از آن جهت که مساوی هستند خداوند عوام ما را نیز نکوهش کرده همان‌گونه که عوام یهود را مذمت کرده است.

اما آن جهت که با هم تفاوت دارند این است که عوام یهود از وضع علمای خود آگاه بودند به خوبی می‌دانستند که آنها در نقل مطالب دروغ می‌گویند، حرام و رشوه می‌خورند، و احکام خدا را تغییر می‌دهند.

آنها با فطرت خود این حقیقت را دریافته بودند که این‌گونه اشخاص فاسقند و جایز نیست گفتار آنها را درباره خدا و احکامش بپذیرند، و شایسته نیست گواهی آنها را درباره پیامبران خدا قبول کنند به این دلیل خداوند آنها را مذمت کرده است.

و اگر عوام ما نیز از علمای خود فسق آشکار و تعصب شدید و حرص بر دنیا و اموال حرام ببینند، هرکس از آنها تبعیت کنند همانند یهود است که خداوند آنان را به خاطر پیروی از علمای فاسق مذمت کرده است.

سپس اضافه فرمود: «فَأَمّا مَنْ کانَ مِنَ الْفُقَهاءِ صائِناً لِنَفْسِهِ حافِظاً لِدِیْنِهِ مُخالِفاً عَلی هَواهُ مُطِیْعاً لِامْرِ مَوْلاهُ فَلِلْعَوام أنْ یُقَلِّدُوْهُ؛

اما دانشمندانی که نفس خویش را حفظ کرده و دین خدا را نگهداشته‌اند، مخالف هوای نفس و مطیع فرمان مولای خود باشند مردم عوام می‌توانند از آنها تقلید کنند». (۱)

***

۳- انگیزه‌های تقلید کورکورانه

تقلید کورکورانه یا به تعبیر دیگر: «تقلید جاهل از جاهل»، و از آن بدتر «تقلید عالم از جاهل»، نشانه وابستگی فکری است و این امر عوامل زیادی دارد که به طور فشرده به قسمتی از آن ذیلًا اشاره می‌شود:

۱- وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۹۴، باب ۱۰، از ابواب صفات القاضی، حدیث ۲۰ البتّه در کتاب وسائل بخشی از این حدیث آمده حدیث به طور کامل در احتجاج طبرسی و تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده، مرحوم علامه مجلسی در جلد ۲ بحارالانوار، صفحه ۸۶ تا ۸۹ نیز آن را نقل کرده است.

ص: ۳۴۲

۱- عدم بلوغ فکری- ممکن است افرادی باشند از نظر جسمی بالغ شوند اما تا آخر عمر به مرحله بلوغ و استقلال فکری نرسند، آنها به همین دلیل همیشه در زندگی پیرو این و آنند و هیچ‌گاه شخصاً به تحلیل مسائل نمی‌پردازند.

چشم آنها پیوسته به دیگران دوخته شده، و هرچه آنها گفته‌اند تکرار می‌کنند، بی‌آن‌که از خود اراده‌ای داشته باشد، به همین دلیل گاه به خاطر تغییر محیط خود ممکن است مسیر را احیاناً به کلی عوض کنند، و به اصطلاح صد و هشتاد درجه تغییر جهت دهند.

راه مبارزه با این نوع تقلید کورکورانه بالا بردن سطح فرهنگ جامعه و شکوفایی افکار و استعدادهاست.

۲- شخصیت زدگی، به این ترتیب که کسی را به عنوان قهرمان بی‌نظیر بپذیرد، به گونه‌ای که برای خود در برابر او هیچ‌گونه قدرت اظهار نظر نبیند، در این حال چشم و گوش بسته به دنبال او حرکت می‌کند هرچند آن شخصیت شایسته پیروی و تقلید هم نباشد.

۳- علاقه شدید به نیاکان و پیشینیان که گاهی در هاله‌ای از عظمت و قداست فرو می‌روند، هرچند هیچ‌گونه شایستگی نداشته باشند، در این جا نسل‌های بعد چشم و گوش بسته به دنبال آنها حرکت می‌کنند، و با این‌که معمولًا نسل‌های بعد که وارث علوم گذشتگان هستند و خود نیز مسائل تازه‌ای بر آن می‌افزایند از گذشتگان آگاهترند در عین حال مقلّد چشم و گوش بسته آنها می‌شوند.

۴- گروه گرایی با تعصب‌های قبیله‌ای- این‌گونه گرایش‌ها و تعصب‌ها نیز سبب می‌شود که جمعی چشم و گوش بسته دنبال گروه و حزب و قبیله و دار و دسته خود حرکت کنند، و هرچه را آنها می‌گویند تکرار نمایند، و هرگز حق تجزیه و تحلیل مستقل مسائل و استقلال در تفکر به خود ندهند.

این عوامل چهارگانه و پاره‌ای عوامل دیگر سبب می‌شود که بسیاری از خرافات، موهومات، عقاید باطل، رسوم و آداب غلط، سنت‌های جاهلی و

ص: ۳۴۳

اعمال زشت، از جمعی به جمع دیگر و از نسلی به نسلی دیگر منتقل گردد.

یا به تعبیر دیگر گرایش‌های نادرست بالا حجابی در مقابل دیدگان فکر آنها می‌شود و از معرفت حق باز می‌مانند.

۸- حجاب رفاه طلبی

اشاره

نخست با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَاِذا انْزِلَتْ سُوَرةٌ أنْ آمِنُوا بِاللَّهِ وَجاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَکَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَقالُوا ذَرْنَا نَکُنْ مَعَ الْقاعِدِیْنَ- رَضُو بِانْ یُکُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَ طُبِعَ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَفْقَهُونَ (توبه/ ۸۶ و ۸۷).

۲- «إِنَّما السَّبِیلُ عَلَی الَّذِیْنَ یَسْتأ ذِنُونَکَ وَ هُمْ أَغنِیاءُ رَضُوا بِأَنْ یَکُونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَعْلَمُونَ» (توبه/ ۹۳).

ترجمه:

۱- و هنگامی که سوره‌ای نازل گردد که به خدا ایمان بیاورید، و همراه پیامبرش جهاد کنید، کسانی از آنها (گروه منافقان) که توانایی دارند از تو اجازه می‌خواهند و می گویند: بگذار ما با قاعدین (آنها که از جهاد معافند) بوده باشیم آنها راضی شدند که با متخلفان باشند و بر دل‌هایشان مهر نهاده شده، لذا نمی‌فهمند.

۲- راه مؤاخذه تنها به روی کسانی باز است که از تو اجازه می‌خواهند در حالی که بی‌نیازند (و امکانات کافی دارند) آنها راضی شدند که با متخلفان بمانند و خداوند بر دل‌هایشان مهر نهاده لذا چیزی نمی‌دانند.

تفسیر و جمع‌بندی

* ما را همانند کودکان از جهاد معاف کنید!

قسمت اوّل از این آیات ناظر به کسانی است که حاضر نبودند به دستورات الهی در زمینه جهاد عمل کنند، و با این‌که هم دارای قدرت جسمانی و هم قدرت

ص: ۳۴۴

مادی کافی برای حضور در میـدان جنگ داشـتند، سـعی می‌کردنـد خود را در صف افراد ناتوان، یعنی کسانی که از نظر جسـمی یا مالی توانایی جهاد نداشتند، جا دهند.

آنها اصرار داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنها اجازه دهد در صف «قاعدین» و «خوالف» درآیند.

«قاعدین» جمع «قاعد» (نشسته) به معنای کسانی است که از جهاد معذورند.

«خَوالِفْ» جمع «خـالفه» از مـاده خَلْف (بر وزن حرف) به معنـای پشت سـر است به همین جهت به زنـان که به هنگـام رفتن مردان به خـارج منزل در منزل بـاقی می‌ماننـد «خالفه» گفته می‌شود، بعیـد نیست در این‌جا مفهوم اعمی داشـته باشـد که تمام کسانی را که به نحوی از حضور در میدان جهاد معذور بودند شامل گردد اعم از زنان و کودکان و پیران و بیماران.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «خالفه» به معنای ستونی است که در انتهای خیمه قرار می‌گیرد و از آن‌جا که زنان در منزل می‌مانند گاهی این لفظ کنایه از زنان است.

بعضی نیز گفته‌اند «خالف» به معنای کسی است که تخلفات فراوان می‌کند.(۱)

گاهی این واژه به معنای «بد بو» نیز آمده است، نظر به این‌که بوی بد جانشین بوی خوب شده است.

بعضـی نیز آن را به معنـای انحطـاط و گرایش به پسـتی نیز تفسـیر کرده‌انـد چرا که لازمه تخلف اسـت(۲) ولی معنـای اوّل از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

به هر حـال هـدف این است که این رفـاه طلبـان و عـافیت جویـان که هرگز حاضـر نیسـتند در بحران‌هـا و طوفان‌های اجتماعی مانند سـایرین ایثارگری کننـد حاضـرند در صف کودکان و بیماران درآینـد ولی از جهاد معاف شونـد، قرآن در پایان آیه می‌گویـد: «بر دل‌های آنها مهر نهاده شده، و به همین دلیل چیزی

۱- المنار، جلد ۱۰، صفحه ۵۷۲.

۲- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۶، صفحه ۱۶۳.

ص: ۳۴۵

نمی‌فهمند».

آری علاقه به راحت‌طلبی و تن پروری و زندگی مرفه آمیخته به عیش و نوش همچون حجابی بر دیدگان فکر آنها افتاده، آنها نمی‌فهمند که سعادت انسان در خور و خواب نیست، گاه سعادتش این است که در میدان جهاد گام بگذارد و پیکر خونینش بر صفحه میدان جهاد بیفتد، و به لقا اللّه و جوار قرب حق و ضیافت پر افتخار او راه یابد، ولی کسی که این مسائل را نمی‌فهمد حتی ممکن است آن را به باد استهزا و سخریه گیرد.

***

در دوّمین آیه به دنبال معاف شمردن گروهی از حکم جهاد مانند ضعیفان و بیماران، و کسانی که هیچگونه وسیله‌ای برای شرکت در میدان جهاد ندارند در حالی که قلبشان مشتاقانه در عشق جهاد می‌طپد و سیلاب اشک از چشمانشان به خاطر عدم قدرت بر انفاق در این راه جاری است، می‌فرماید: «اینها موأخذه ندارند، مؤاخذه مخصوص کسانی است که ثروتمند و توانا هستند و با این حال می‌خواهند با متخلفان بمانند».

باز در این‌جا قرآن می‌گوید: «خداوند بر دل‌های آنها مهر نهاده و لذا چیزی نمی‌دانند» چرا که این راحت‌طلبی حجاب ضخیمی بر چشمان قلبشان افکنده است، به این ترتیب هر دو آیه یک حقیقت را تعقیب می‌کند و روشن می‌سازد که رابطه‌ای میان تخلف از جهاد به خاطر راحت‌طلبی و عافیت جویی با عدم درک حقیقت وجود دارد.

۹- حجاب امانی

اشاره

«یُنادُونَهُمْ أَلَمْ نَکُنْ مَعَکُمْ قالُوا بَلی وَلکِنَّکُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَکُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ وَغَرَّتْکُمُ الأَمانِیُّ حَتَّی جاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَغَرَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُوْرُ» (حدید/ ۱۴).

ترجمه

«آنها (منافقان، در روز قیامت) مؤمنان را صدا می‌زنند آیا ما با شما نبودیم؟

ص: ۳۴۶

می‌گوینـد آری، ولی شـما خود را به هلاکت افکندیـد و انتظار (مرگ پیامبر را) می‌کشـیدید و شک و تردیـد داشتیـد، و آرزوهای دراز شما را فریب داد تا زمانی که فرمان خدا (مرگتان) فرا رسد، و شیطان شما را در برابر خداوند فریب داد».

تفسیر و جمع‌بندی

* آرزوهای دور و دراز!

«امـانِی» جمع «امِنیَّه» به معنـای حـالتی است که در نفس انسـان از تمنـای چیزی حاصـل می‌شود(۱) که مـا در فارسـی به آن «آرزو» می‌گوییم، منتهـا از آن‌جـا که آرزو به صورت معقول نه تنهـا عیب نیست، بلکه عامـل حرکت برای سـاختن آینـده است، آنچه عیب است آرزوهای دور و دراز و غیر منطقی است و لذا امنیه و امانی را، در این‌گونه موارد، به آرزوهای دور و دراز که انسان را از همه چیز غافل می‌کند و پرده بر روی عقل و فکر آدمی می‌افکند تفسیر می‌کنند.

«ابن اثیر» می‌گویـد: «تمنی» به معنای علاقه به حصول امر مطلوبی است، و همچنین به حدیث نفس درباره حوادثی که در آینده واقع می‌شود یا نمی‌شود، اطلاق می‌گردد و «مُنْیه» (بر وزن کُنیه) و «امنیّه» به یک معنا آمده است.(۲) ولی بعضی امنیه را به معنای «دروغ» ذکر کرده‌اند زیرا شخص دروغگو مطلبی در دل خود پرورش می‌دهد.(۳)

راغـب می‌گویـد: از آن‌جـا کـه دروغ تصـور چیزی است که حقیقت نـدارد آرزوهـا نیز همچـون سرچشـمه‌ای برای دروغ محسـوب می‌شود، و اگر به دروغ «امنیه» گفته می‌شود از این رهگذر است.

۱- مفردات راغب- باید توجه داشت که امانی جمع امنیه است و مُنی(بر وزن شما) جمع مُنیه(بر وزن کنیه) است.

۲- لسان العرب.

۳- المنجد، ماده منی.

ص: ۳۴۷

بعضـی نیز ریشه اصـلی این کلمه را تقـدیر و فرض و تصـویر می‌دانند(۱) و آرزوهـا را از این نظر امـانی می گوینـد که انسـان در دل خویش آنها را تقدیر و تصویر می کند.

به هر حال هنگامی که مؤمنان در قیامت در پرتو ایمان به سـرعت صـحنه محشـر را به سوی بهشت می‌پیماینـد منافقان فریاد می‌زنند: نگاهی هم به ما کنید تا از نور شـما اسـتفاده کنیم، آنها می گویند به پشت سـرباز گردید (به دنیا) و از آن‌جا نوری فراهم سازید، در این موقع دیواری میان آنها زده می‌شود که دری دارد، درونش رحمت است و برونش عذاب. (حدید/ ۱۳)

این‌جا است که فریاد منافقان بلند می‌شود می گویند مگر ما با شما نبودیم؟ مگر ما با شما در دنیا در یک جامعه زندگی نمی کردیم؟ در این‌جـا نیز مقـداری از راه را بـا شـما بودیم چه شـد ناگهان از ما جـدا شدیـد شـما به سوی رحمت الهی رفتیـد و ما را در چنگال عذاب رها ساختید؟!

این‌جاست که در پاسـخ به آنها می گویند: درست است همه با هم بودیم، در کوچه و بازار، گاه در سـفر و حضـر و گاه همسایه هم بودیم و حتی گاهی در یک خانه زنـدگی می کردیم، ولی شـما گرفتار پنج خطای بزرگ شدید نخست این که با پیمودن طریق کفر و نفاق خود را به هلاکت افکندید و فتنه گری داشتید (ولِكنَّكُمْ فَتَنْتُم انْفُسَكم).

دیگر این کـه پیوسته انتظـار شـکست مسـلمانان و حـتی مرگ پیـامبر صـلی الله علیـه و آله و سـلم را داشتیـد و در هر کـار خیر تعلل می‌ورزیدید (وَتَرَبَّصتُم).

سوّم این که شما در همه چیز تردید می کردید خصوصاً در امر معاد و حقانیت اسلام (وَارْتَبْتُم).

چهارم این که آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد و پرده بر عقل و فکرتان

۱- مجمع البحرین طریحی.

ص: ۳۴۸

افکند تا زمان مرگتان فرا رسید (وَغَرَّتْكُمُ الأَمانیُّ حَتّی جاءَ أَمْرُاللَّه).

پنجم علاوه بر همه اینها شیطان فریبکار نیز شما را در برابر خداوند فریب داد، به شما گفت: به عفو خدا دلگرم باشید هرگز مجازاتتان نخواهد کرد (وَغَرّکُمْ بِاللَّه الْغَرُورُ).

آری این عوامل دست به دست هم داد، و صحنه‌ای را که هم اکنون مشاهده می‌کنید به وجود آورد و دیواری را که می‌بینید میان ما و شما ایجاد نمود!

شاهد سخن جمله چهارم است که می‌گوید آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد، آری گاه دامنه آرزو و امنیه‌ها به قدری وسیع و گسترده می‌شود که تمام فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد، او را از همه چیز غافل و بی‌خبر می‌سازد، و در عالمی از خیال و پندار فرو می‌برد، چشم و گوش را کور و کر می‌کند، و افراد دانا و هوشیار را از همه جا بی‌خبر می‌سازد.

تا آن‌جا که گاهی نقشه‌هایی برای خود در زندگی می‌کشند که در عمر نوح نیز قابل عمل نیست، گاه مقدمه چینی‌هایی برای رسیدن به اهداف مادی می‌کنند که هرکس با یک محاسبه ساده می‌فهمد در قرن‌ها نیز قابل وصول نمی‌باشد، و این است معنای حجاب معرفت.

بعضی مفسّران در تفسیر امانی علاوه بر آرزوهای دراز پنج قول نقل کرده‌اند:

«آرزوی ضعف و شکست مؤمنان، فریب‌های شیطان دنیا، انتظار استغفار پیامبر برای آنها، به یاد داشتن حسنات و فراموش کردن سیئات(۱) بعضی نیز آن را به معنای «اباطیل» تفسیر کرده‌اند.

ولی ناگفته پیداست که همه اینها در مفهوم جامع آرزوهای دور و دراز جمع است.

***

توضیحات

حجاب آرزوها در روایات اسلامی

این واقعیت که آرزوهای آمیخته با خیال‌پردازی و دور از واقع بینی پرده‌ای بر

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۹، صفحه ۶۴۱۷.

ص: ۳۴۹

عقل و شعور می‌افکند نه تنها در قرآن مجید که در روایات اسلامی و تواریخ نیز شاهد فراوان دارد حدیث معروف امیرمؤمنان علی علیه السلام: «انَّ أَخْوَفَ ما أَخافُ عَلَيْكُمْ اثْنانِ، اتِّباعُ الْهَوى وَطُولُ الأَمَلِ، فَامّا اتِّباعُ الْهَوى فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ و أَمّا طُولُ الأَمَلِ فَيُنْسِى الْآخِرَةَ؛ خطرناکترین چیزی که بر شما از آن می‌ترسم دو چیز است: پیروی از هوای نفس و درازی آرزوهاست، اما پیروی از هوی نفس مانع حق می‌شود و اما درازی آرزوها آخرت را به فراموشی می‌سپارد».(۱)

در حدیث دیگری در کلمات قصار امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «الأَمانِيُّ تُعْمِي أَعْيُنَ الْبَصائِرِ؛ آرزوی دراز چشم‌های بصیرت را کور می‌کند».(۲)

و نیز در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «جماعُ الشَّرِّ فِي الْأَغْتِرارِ بِالْمُهَلِ وَالْإِتِكالِ عَلَى الْأَمَلِ؛ مجموعه شر و فساد در مغرور شدن به مهلت‌های الهی و تکیه کردن بر آرزوهاست»(۳)

و باز در همین زمینه از آن حضرت علیه السلام آمده است: «غُرورُ الْأَمَلِ يُفْسِدُ الْعَمَلَ؛ غرور و فریب آرزو اعمال را فاسد می‌کند».(۴)

کوتاه سخن این‌که کسی می‌تواند چهره زیبای حقیقت را آن‌چنان که هست ببیند و به سرچشمه زلال معرفت برسد که دیده عقل خود را حجاب آرزوها نپوشاند و در میان این ابر تیره و تار قرار نگیرد.

این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم آن‌جا که فرمود: «وَأَعْلَموا أَنَّ الأَمَلَ يُسْهِى الْعَقْلَ وَيُنْسِى الذِّكْرَ فَأَكْذِبُوا الأَمَلَ فَانَّهُ غُرُورٌ وَصاحِبُه مَغْرُورٌ؛ بدانید آرزوهای دراز عقل را گمراه می‌سازد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپارد، بنابراین به آرزوها اعتنا نکنید که فریبنده است و صاحبش فریب خورده».(۵)

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۴۲.

۲- کلمات قصار، جمله ۲۷۵.

۳- غرر الحکم(حرف ج، شماره ۵۵).

۴- غرر الحکم.

۵- نهج‌البلاغه، خطبه ۸۶.

ص: ۳۵۰

بخش دوّم: اعمالی که حجاب معرفت می‌شود

۱۰- حجاب گناهان

اشاره

با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «الَّذِیْنَ یُکَذِّبُوْنَ بِیومْ الْدِّیْنِ- وَ ما یُکَذِّبُ بِهِ الَّا کُلُّ مَعْتَدٍ أَثِیمٍ- اذا تُتْلَی عَلَیهِ آیاتُنا قالَ أَساطِیْرُ الأَوَّلِیْنَ- کَلّا بَلْ رانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ» (مطففین/ ۱۱ تا ۱۴).

۲- «فَهَلْ عَسَیْتُمْ إنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ- أُوْلئِکَ الَّذِیْنَ لَعَنَهُم اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَی أَبْصارَهُمْ» (محمّد/ ۲۲ تا ۲۳).

۳- «أَوَلَمْ یَهْدِ لِلَّذِیْنَ یَرِثُونَ الأَرْضَ مِنْ بِعْدِ أَهْلِها أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلی قُلُوبِهِمْ فَهُم لایَسْمَعُونَ» (اعراف/ ۱۰۰).

۴- «ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذِیْنَ أَساؤُا السَّوأَی أَنْ کَذَّبُوا بِآیاتِ الیه (روم/ ۱۰).

ترجمه:

۱- همان‌ها که روز قیامت را انکار می‌کننـد- و تنها کسانی آن را انکار می‌کننـد که متجاوز و گنهکارنـد- همان کسانی که وقتی آیات ما بر آنها خوانـده می‌شود می‌گوینـد: این افسانه‌های پیشـینیان است- چنین نیست که آنها خیال می‌کنند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته!

۲- اگر روی گردان شویـد آیا جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد کنیـد و قطع رحم نماییـد؟ آنها کسانی هسـتند که خداوند از رحمت خویش دورشان ساخته، گوش‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور نموده است.

۳- آیـا کسـانی که وارث روی زمین بعـد از صاحبـان قبلی آن می‌شونـد عبرت نمی‌گیرنـد که اگر بخواهیم آنها را نیز به گناهانشان هلاک می‌کنیم و بر دل‌هایشان مهر می‌نهیم تا (صدای حق را) نشنوند.

ص: ۳۵۱

۴- سرانجام کار کسانی که بدی کردند این شد که آیات ما را تکذیب نمودند (و راه هدایت را گم کردند).

تفسیر و جمع‌بندی

* گناه انسان را کور و کر می‌کند.

در نخستین آیات مورد بحث، قرآن اشاره به کسانی می‌کنـد که قیامت را به کلی منکرند سپس می‌گوید دلایل قیامت روشن اسـت تنها کسانی به انکار بر می‌خیزنـد که متجاوز و گنهکارند، آنها هیچ‌گاه در برابر آیات الهی تسـلیم نمی‌شوند، لذا وقتی آیات خدا بر آنها خوانده می‌شود برای این‌که آن را نپذیرند می‌گویند: اینها افسانه‌ها و اساطیر پیشینیان است!

قرآن بـا صـراحت می‌گویـد چنین نیست که آنهـا گمـان می‌کننـد این سـخنان به خاطر آن است که اعمال زشت و گناهانشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته.

در این‌جا قرآن واژه «رَیْن» را به کار برده و چنانکه قبلًا گفتیم سه تفسیر از سوی ارباب لغت برای آن شده: نخست زنگاری که روی اشـیای قیمتی می‌نشیند، دیگری زنگاری که روی فلزات می‌نشـیند و دلیل بر پوسـیدگی آن است، سوّم هر چیزی که سلطه و غلبه بر شیئی دیگر پیدا می‌کند، لذا واژه را در غلبه شراب بر عقل، و موت بر انسان‌های زنده، و خواب بر چشمان به کار می‌برند.(۱)

البتّه همه این معانی در یک مفهوم جامع است و آن زنگارهایی است که بر اشـیا غلبه می‌کند، سـپس به هرگونه غلبه شـیئی بر شیئی دیگر اطلاق شده است.

از این آیه به خـوبی اسـتفاده می‌شـود که گنـاه صـفای قلب را می‌گیرد، به گـونه‌ای که حقـایق در این آیینه الهی منعکس نمی‌شود، وگرنه آیات حق مخصوصاً در زمینه مبدا و معاد روشن و آشکار است.

لـذا بعضـی از مفسّـران گفته‌انـد که از این آیه ظاهر می‌شود اولًا اعمال بـد، نقوش و صورت‌هایی در نفس ایجاد می‌کند، و ثانیاً این نقش‌ها و صورت‌ها مانع از

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۴ و روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۷۲.

ص: ۳۵۲

ادراک حق می‌شود، و ثالثاً روح آدمی به حسب طبیعت نخستینش دارای صفا و جلایی است که حقیقت را چنانکه هست درک می‌کند و میان حق و باطل جدایی می‌افکند و تقوا را از فجور و بی‌تقوایی تشخیص می‌دهد، همان‌گونه که در آیه ۷ و ۸ سوره شمس آمده: «وَنَفْسٍ وَ ما سَوّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها؛ سوگند به روح آدمی و آن کس که آن را آفرید، و سپس فجور و تقوایش را به آن الهام کرده است».(۱)

بعضی دیگر از مفسّران تحلیل دیگری در این زمینه دارند که خلاصه‌اش این است:

«هنگامی که انسان اعمالی را تکرار می‌کند تدریجاً حالت ملکه نفسانی پیدا می‌کند، مانند خواندن و نوشتن که در آغاز انسان با زحمت زیاد آن را انجام می‌دهد ولی بعد از تکرار و ممارست چنان بر این کار مسلّط می‌شود که بدون احتیاج به فکر و مطالعه آن را انجام می‌دهد.

در مورد گناهان نیز چنین است هنگامی که انسان کراراً مرتکب معاصی شود در قلبش ملکه گناه حاصل می‌گردد، و می‌دانیم حقیقت گناه چیزی جز این نیست که انسان را به غیر خدا مشغول می‌کند، و توجه به غیر خدا ظلمت است، هنگامی که این ظلمت‌ها یکی بعد از دیگری بر قلب چیره شد صفای اوّلی را از آن می‌گیرد، و این ظلمت‌ها سلسله مراتب دارد، در مرحله اوّل «رَیْن» یا زنگار است و در مرحله دیگری «طَبْع» (مهر نهادن) است و در مرحله بالاتر «قفل‌ها»!

***

قسمت دوّم از آیات ناظر به وضع منافقان است که به دروغ دعوی ایمان می‌کردند اما هنگامی که آیات جهاد نازل می‌شد این بیمار دلان حالتی شبیه کسی که در آستانه مرگ قرار گرفته و نزدیک است قبض روحش شود پیدا می‌کردند، قرآن به آنها می‌گوید: اگر شما به مخالفت خود ادامه دهید و از فرمان خدا و عمل به کتاب او روی برگردانید، انتظاری جز این نخواهد بود که در زمین فساد کنید، و حتی بر خویشاوندان خویش رحم ننمایید، بعد می‌افزاید:

۱- المیزان، جلد ۲۰، صفحه ۳۴۹.

ص: ۳۵۳

خداونـد ایـن گروه را (بـه جرم ایـن گناهانشـان) مـورد لعـن قرار داده، و شـنوایی و بینـایی آنهـا را گرفتـه، چشم‌هایشـان کـور و گوش‌هایشان کر است، چهره حق را نمی‌بینند و صدای حق را نمی‌شنوند.

این آیـات نیز از یک سو نشان می‌دهـد که نفاق حجابی است بر دل و جان، و از سوی دیگر بیانگر تأثیر گناهان مخصوصاً «فساد در زمین» و «قطع رحم» و «ظلم و ستم» روی ادراک و تشخیص انسان است.

جمله «ان تولیتم» را بعضـی به معنای «روی گردانیـدن» تفسـیر کرده‌انـد، و بعضـی دیگر به معنای رسـیدن به مقام ولایت و حکومت، یعنی اگر روزی زمام حکومت به دست شـما بیفتـد دست به فساد و خونریزی و قطع رحم خواهید زد(۱) لذا در بعضی از روایات از علی علیه السـلام آمـده است که این آیه درباره بنی‌امیه نازل شده است.(۲) اشـاره به این‌که هنگامی که زمام حکومت را در دسـت گرفتند نه بر صغیر رحم کردند و نه به کبیر، حتی خویشاوندان خود را به خاک و خون کشیدند.

ولی «تولی» خواه به معنای اعراض از جهاد باشـد، و خواه به معنای رسـیدن به مقام حکومت و دست به ظلم و فساد زدن، تفاوتی در بحث ما نخواهد داشت و در هر حال نشان می‌دهد که گناهان حجاب قلوبند.

***

در سوّمین آیه به کسـانی اشـاره می‌کنـد که وارث پیشـینیان و گذشـتگان شده‌انـد بی‌آن‌که از سـرنوشت آنها درس عبرتی بگیرنـد، می‌فرمایـد: «ما اگر بخواهیم می‌توانیم آنها را به گناهانشان کیفر دهیم و عـذاب کنیم، و بر دل‌هایشان مهر نهیم و گوش‌های شـنوا را از آنها بگیریم».

ذکر مجازات بر گناهان همراه با مهر نهادن بر دل‌ها و گوش‌ها، اشاره به رابطه‌ای در میان این دو است.

۱- در تفسیر روح‌المعانی، و تفسیر مجمع‌البیان و تفسیر المیزان ذیل آیات مورد بحث هردو تفسیر ذکر شده است.

۲- تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۰، حدیث ۵۹.

ص: ۳۵۴

بعضـی گفته‌انـد این آیه اشـاره به آن است که اگر بخواهیم آنهـا را به یکی از دو عـذاب مجـازات می‌کنیم: یـا به خـاطر گناهانشان نابودشـان می‌سـازیم، یا آنها را زنـده نگه می‌داریم اما حس تشـخیص حق از از باطل را از آنها سـلب می‌کنیم و این مجازاتی اسـت دردناکتر از نابود شدن با عذاب‌های الهی!

ولی بـا توجه به این‌که «أَصَبْناهُمْ» به صورت فعـل ماضـی است و «نَطْبَعُ عَلی قُلُوبهم» به صورت فعـل مضارع است معلوم می‌شود که جمله دوّم جمله مسـتقلی است و عطف بر ما قبل نمی‌باشـد بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: «ما به هر حال بر دل‌های این گروه مهر می‌نهیم و حجابی بر آن می‌افکنیم» (خواه در عذاب آنها تعجیل کنیم یا نه).(۱)

***

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث به عاقبت کار کسانی اشاره می‌کنـد که اعمال بدی مرتکب شده‌اند می‌گوید: «سـرانجام، آنها آیات الهی را تکذیب کردند و به باد استهزا گرفتند» که بالاترین مرحله کفر است.

چگونه چنین نباشـد و حال آن‌که گناهان همچون بیماری خوره به جان انسان می‌افتـد و ایمان او را تدریجاً از بین می‌برد، حجابی بر قلب و جـانش می‌افکنـد، و او را کـور و کر می‌کنـد، نه تنهـا ایمـان نمی‌آورد، بلکه به کفر خویش افتخـار می‌کنـد، و تاریـخ امثـال این‌گونه اشخاص را بسیار به خاطر دارد.

کوتاه سخن این‌که آیات مختلف قرآن مجید گناهان و معاصی را یکی از موانع عمده معرفت می‌شمرد، حقیقتی که برای بسیاری از مردم قابل لمس است و آن را تجربه کرده‌اند که وقتی گناهی از آنها سـر می‌زند تاریکی خاصـی در قلب و جان خود می‌بینند، و به عکس به هنگام گرایش به پاکی و تقوا احساس روشنایی و آمادگی برای معرفت بیشتر دارند.

۱- این تفسـیر به صورت یک احتمال در تفسـیر فخر رازی ذیل آیه مورد بحث آمده است، ولی تفسـیر المیزان این جمله را معطوف بر اصَبْنا می‌داند که در معنای، مستقبل است، اما تفسیر اوّل مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

ص: ۳۵۵

توضیحات

حجاب بودن گناه در روایات اسلامی

این حقیقت به طور گسترده در روایات اسلامی مورد توجه قرار گرفته و احادیث زیر نمونه‌هایی از آن است:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود:

«انَّ الْعَبْدَ اذا أَخْطَأَ خَطِیئَهً نُکِتَتْ فِی قَلْبِهِ نُکْتَهٌ سَوداء فَاذا هُوَ نَزَعَ وَاسْتَغْفَرَ اللَّه وَتابَ صَقُلَ قَلْبُهُ فَإِنْ عادَ زِیْدَ فِیْها حَتّی تَعْلُو عَلَی قَلْبِهِ، وَ هُوَ الرَّانْ (الرَّیْن) الَّذِیْ ذَکَرَ اللَّهُ فِی کِتابِه کَلاّ بَلْ رانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ؛

هنگامی که انسان گناهی می‌کند نقطه سیاهی در قلب او ظاهر می‌گردد، اگر از آن گناه خودداری کرده و استغفار و توبه کند صیقل داده می‌شود، اما اگر مجدداً ادامه داده، گناه را تکرار کند، آن نقطه سیاه زیادتر می‌شود، تا تمام قلبش را فرا گیرد، و این همان زنگاری است که خداوند در کتابش ذکر فرموده است: «کَلّا بَلْ رانَ عَلَی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ»(۱)

۲- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود:

«کانَ أَبِی یَقُولُ ما مِنْ شَیْءٍ افْسَدُ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِیئَهٍ انَّ الْقَلْبَ لَیُواقِعُ الْخَطِیئَهَ فَما تَزالُ بِه حَتّی تَغْلِبَ عَلَیْهِ فَیَصِیْرُ اعْلاهُ اسْفَلَهُ؛

پدرم می‌فرمود: چیزی بدتر از گناه قلب را فاسد نمی‌کند، قلب تحت تأثیر گناه واقع می‌شود و تدریجاً گناه در آن اثر می‌گذارد تا بر آن غالب گردد، در این هنگام قلب وارونه می‌شود و بالای آن پایین قرار می‌گیرد!»(۲)

بدیهی است منظور از وارونه شدن قلب دگرگون شدن حس تشخیص آدمی است، تا آن‌جا که بر اثر انس به گناه زشتی‌ها را زیبایی، و اعمال حسنه و زیبا را زشت می‌بیند، و این خطرناکترین مرحله است.

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۷۰۵۰- روح‌المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۷۳- تفسیر فخر رازی، جلد ۳۱، صفحه ۹۴.

۲- اصول کافی، جلد ۲ باب الذنوب، حدیث ۱.

ص: ۳۵۶

۳- باز در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «اذا أَذْنَبَ الرَّجُلُ خَرَجَ فِی قَلْبِهِ نُکْتَهٌ سَوْدَاءٌ فَانْ تابَ انْمَحَتْ، وَانُ زادَ زادَتْ حَتّی تَغْلِبَ عَلی قَلْبِهِ فَلا یُفْلِحُ بَعْدَها أَبَداً؛ هنگامی که انسان گناه می‌کند نکته سیاهی در قلب او پیدا می‌شود، اگر توبه کند محو می‌گردد، و اگر بر گناه بیفزاید زیادتر می‌شود تا تمام قلبش را فرا می‌گیرد، و بعد از آن هرگز روی رستگاری را نخواهد دید!».(۱)

روشن است که نخستین شرط رستگاری درک حقایق است، آن‌کس که قلب یعنی عقلش از کار افتاده است چگونه می‌تواند سعادتمند و رستگار شود؟

همین معنا در روایتی از امام باقر علیه السلام با مختصر تفاوتی در تفسیر آیه «کَلّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُوْنَ» نقل شده و در آن تعبیر به نقطه سیاه و سفید شده است که بر اثر گناه نقطه سیاه غالب می‌شود و نقطه سفید و نورانی را می‌پوشاند.(۲)

۴- در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «کَثْرَهُ الذُّنُوبِ مُفْسِدهٌ لِلْقَلْبِ؛ کثرت گناهان قلب (عقل) انسان را تباه و فاسد می‌کند».(۳)

۵- در کتاب خصال در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «أَرْبَعُ خِصالٍ یُمِتْنَ الْقَلْبِ: الذَّنْبُ عَلَی الذَّنْبِ ...؛ چهار خصلت است که قلب را می‌میراند: گناه بعد از گناه ...».(۴)

و لذا برای از میان بردن آثاری که از گناهان بر دل می‌نشیند علاوه بر توبه دستور داده شده است کلمات پیشوایان دین را بخوانند چنانکه در تفسیر «نورالثقلین» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «تَذاکَرُوا وَتَلاقُوا وَتَحَدَّثُوا فَانَّ الْحَدِیْثَ جلاءٌ لِلْقُلُوبِ، انَّ الْقُلُوبَ لَتَرَیْنُ کما یَرِیْنُ السَّیْفُ، وَ جَلائُهُ الْحَدِیْثُ؛ با یکدیگر گفتگو کنید و برادران دینی را ملاقات نمایید و احادیث (پیشوایان دین را) نقل کنید که حدیث مایه جلای دل‌هاست، دل آدمی زنگار می‌گیرد همان‌گونه که شمشیر زنگار می‌گیرد و صیقل آن حدیث است».(۵)

۶- امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز ضمن خطبه‌ای اشاره به این حقیقت کرده درباره

۱- اصول کافی، جلد ۲، باب الذنوب، حدیث ۱۳.

۲- همان مدرک، حدیث ۲۰، در مجمع البحرین ماده رین نیز همین معنا نقل شده است.

۳- درالمنثور، جلد ۶، صفحه ۳۲۶.

۴- خصال، جلد ۱، صفحه ۲۵۲، حدیث ۶۵، شبیه همین معنا در درالمنثور، جلد ۶، صفحه ۳۲۶ نیز آمده است.

۵- نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۳۱، حدیث ۲۳.

ص: ۳۵۷

گروهی از بیماردلان می‌فرماید: «قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَواتُ عَقْلَهُ وَأَماتَتِ الدُّنْیا قَلْبَهُ وَ وَلَهَتْ عَلَیْها نَفْسُهُ فَهُوَ عَبْدٌ لَها؛ شـهوترانی‌ها عقل او را دریده، و دنیا قلبش را میرانده، و نفس او عاشقانه به دنیا کشیده شده، و او برده دنیاست»!(۱)

۷- امـام صـادق علیه السـلام از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم نقل می کنـد که فرمود: «اذا ظَهَرَ الْعِلْمُ وَاحْتُرِزَ الْعَمَلُ وَائْتَلَفَتِ الأَلْسُنُ وَاخْتَلَفَتِ الْقُلُوبُ وَتَقاطَعَتِ الأَرْحامُ هُنالِکَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَّمَهُمْ وَأَعْمَی أَبْصارَهُمْ؛ هنگامی که علم آشـکار گردد و عمل کنار رود، زبان‌هـا متحـد و دل‌هـا مختلـف باشـد، و نسبت به خویشاونـدان قطع رحم شود، در این هنگـام خداونـد آنهـا را لعن می کنـد، گوش‌هایشان را کر و چشم‌هایشان را کور می‌نماید».(۲)

۸- این معنا در خصوص بعضـی از گناهان نیز مورد تصـریح قرار گرفته، چنانکه امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره کسانی که جهاد را ترک می کنند می‌فرماید: «الْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِ ... وَضُـرِبَ عَلَی قَلْبِهِ بِالأَ سْـهابِ وَأُدِیْلَ الْحَقُّ مِنْهُ بِتَضْییْعِ الْجِهادِ؛ خداوند لباس ذلت بر تن آنها می‌پوشاند و عقل و فهمشان تباه می گردد و حق آنها به خاطر تشییع جهاد پایمال می‌شود».(۳)

***

۱۱- حجاب کفر و اعراض

اشاره

نخست به این آیات گوش جان فرا دهیم:

۱- «تِلْکَ الْقُرَی نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْبائِها وَلَقَدْ جائَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ کَذلِکَ یَطْبَعُ اللَّهُ عَلَی قُلُوبِ الْکافِرِیْنَ» (اعراف/ ۱۰۱).

۲- «فَبِما نَقْضِهِمْ مِیْثاقَهُمْ وَکُفْرِهِمْ بِآیاتِ اللَّهِ وَقَتْلِهِمُ الأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ وُقَوْلِهِمْ قُلُوبُنا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَیْها بُکُفْرِهِمْ فَلا یُؤْمِنُونَ الّا قَلِیْلا» (نساء/ ۱۵۵).

۳- «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُکِّرَ بِآیاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْها وَنَسِیَ ما قَدَّمَتْ یَداهُ انّا

۱- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۳.

۲- نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۴۱، حدیث ۶۳.

۳- نهج‌البلاغه، خطبه ۲۷.

ص: ۳۵۸

جَعَلْنا عَلَی قُلُوبِهِمْ اکِنَّهً یَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً وَ انْ تَدْعُهُمْ الَی الْهُدَی فَلَنْ یَهْتَدُوا اذاً أَبَدا» (کهف/ ۵۷).

۴- «... وَالَّذِیْنَ لا یُؤْمِنُونَ فِی آذانِهِم وَ قْرٌ وَ هُوَ عَلَیهْم عَمیً اوْلئِکَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانِ بَعِیْدٍ» (فصلت/ ۴۴).

ترجمه

۱- اینها آبادی‌هایی است که اخبار آن را برای تو شرح می‌دهیم، آنها (چنان لجوج بودند که) به آنچه قبلًا تکذیب کرده بودند ایمان نمی‌آوردند، این چنین خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد (و بر اثر لجاجت و ادامه گناه حس تشخیص را از آنها سلب می‌کند).

۲- به خاطر این‌که پیمانشان را شکستند و آیات خدا را انکار کردند و پیامبران را به ناحق کشتند، و به خاطر این‌که از روی استهزا می‌گفتند: بر دل‌های ما پرده افکنده شده (و سخنان پیامبران را درک نمی‌کنیم مطرود درگاه خدا شدند) آری خداوند به علت کفرشان بر دل‌های آنها مهر زده، و لذا جز عده کمی ایمان نمی‌آورند.

۳- چه کسی ستمکارتر است از آنها هنگام یادآوری آیات پروردگارشان از آن روی می‌گردانند، و گناهانی را که انجام داده فراموش می‌کنند، ما بر دل‌هایشان پرده افکنده‌ایم تا نفهمند، و در گوش‌هایشان سنگینی قرار داده‌ایم (تا صدای حق را نشنوند) و لذا اگر آنها را به سوی هدایت بخواند هرگز هدایت نمی‌شوند.

۴- ... ولی کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است، و چنان در اشتباهند که گویی نابینا هستند، (صدای حق را نمی‌شنوند) همچون کسانی که از راه دور صدا زده می‌شوند.

تفسیر و جمع‌بندی

چرا گناه حجاب دیده جان است؟

ص: ۳۵۹

در نخستین آیه مورد بحث، بعد از اشاره به سرگذشت پنج گروه از اقوام پیشین (قوم نوح، هود، صالح، لوط و شعیب) که بر اثر تکذیب آیات الهی، گرفتار عذاب‌های الهی شدند، می‌فرماید: این اقوامی که ما اخبارش را برای تو بازگو می‌کنیم، کسانی نبودند که اتمام حجت بر آنها نشده باشد، بلکه پیامبران با دلایل روشن به سراغ آنها آمدند، ولی آنها بر اثر لجاجت، بر کفر و تکذیب خود اصرار ورزیدند و همین اصرار بر کفر سبب شد که خداوند بر دل‌های آنها مهر نهد، و حس تشخیص را از آنان بگیرد.

جمله: «وَكَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ؛ این گونه خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد» اشاره به هر کافری نیست، زیرا بسیاری از حق طلبان قبل از شنیدن دعوت انبیا در صف کافران بودند و بعد به صف مؤمنان پیوستند، بلکه منظور کسانی است که در کفر خود اصرار و لجاجت دارند، و همین کفر مانع درک و دید آنها می‌شود شاهد این سخن، جمله:

«فَما كانُوا لِيُؤْمِنُوا بِما كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ» می‌باشد، زیرا این جمله می‌گوید: «آنها هرگز به آنچه قبلًا تکذیب کرده بودند ایمان نمی‌آورند» یعنی چنان متعصبند که هرگز حاضر به تغییر روش و بازگشت از باطل به سوی حق نیستند، در تفسیر المیزان و فخر رازی هر کدام پنج معنا برای این جمله ذکر شده است (۱) ولی ظاهر از مفهوم آیه همان است که در بالا گفتیم.

***

در دوّمین آیه پس از اشاره به خلافکاری‌های جمعی از یهود و دشمنی‌های آنها نسبت به پیامبران خدا می‌فرماید: ما آنها را به خاطر پیمان شکنی و انکار آیات خدا و قتل پیامبران، لعن کردیم و از رحمت خود دور ساختیم، و همچنین به خاطر این‌که از روی استهزا می‌گفتند دل‌های ما در غلاف است و چیزی از سخنان تو، ای موسی نمی‌فهمیم.

قرآن می‌گوید درست است آنها چیزی درک نمی‌کنند این به خاطر آن است که خداوند به سبب کفرشان بر دل‌هایشان مهر نهاده!

۱- المیزان، جلد ۸، صفحه ۲۱۵، تفسیر فخر رازی، جلد ۱۴، صفحه ۱۸۶.

ص: ۳۶۰

بدیهی است منظور از کفر در این‌جا کفری است آمیخته با لجاجت، کفری است آمیخته با عناد و دشمنی نسبت به انبیا، و کفری است آمیخته با پیمان شکنی‌های پی در پی و استهزای آیات الهی، مسلماً چنین کفری حجاب است، حجابی سخت که اجازه درک حقایق را به انسان نمی‌دهد، و این چیزی است که آنها برای خود پسندیده‌اند، و جبری در کار نیست.

ظاهر این است که منظور آنها از جمله «قُلُوبُنا غُلْفٌ؛ دل‌های ما در غلاف است» استهزا و مسخره آیات الهی و شخص موسی بن عمران است، نه این‌که آنها واقعاً درباره خود چنین اعتقادی را داشته باشند و بگویند ما چنین آفریده شده‌ایم که حقیقتی را درک نمی‌کنیم (آن‌چنان که از بعضی تفسیرها استفاده می‌شود)(۱) ولی خداوند این سخن آنها را جدی گرفته، و به آنها می گوید: آری خداوند بر دل‌های شما به واسطه کفر و لجاجتان مهر نهاده و چیزی نمی‌فهمید!

این احتمال نیز داده شده است که منظور از این جمله این است که دل‌های ما ظرف‌هایی مملوّ از علم و دانش است همچون غلافی که شمشیر در آن باشد پس ما نیازی به علم و دانش دیگری نداریم.(۲) ولی این احتمال نیز بسیار بعید به نظر می‌رسد.

به این ترتیب در تفسیر آیه سه احتمال ذکر شده که از همه مناسب‌تر معنای اوّل است، در بعضی از تفاسیر در این‌جا روایتی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که بسیار پر معنا است فرمود: «الطّابَعُ مُعَلَّقٌ بِقائِمَةِ الْعَرْشِ فَاذا انْتُهِکَتِ الْحُرمَةُ وَ عُمِلَ بِالْمَعاصِی واجْتُرِیءَ عَلی اللَّهِ تَعالَی بَعَثَ اللَّهُ تَعالی الطّابعَ فَطَبَعَ عَلی قَلْبِهِ فَلا یَعْقِلُ بَعْدَ ذلِکَ شَیْئاً؛ مهر خداوند به ستون عرش آویخته است، هنگامی که هتک حرمت و عمل به معاصی و جرئت در برابر خداوند صورت گیرد خداوند مهر کننده را می‌فرستد که با آن مهر قلب این شخص را مهر می‌زند و بعد از آن چیزی درک نخواهد کرد».(۳)

۱- المیزان، جلد ۵، صفحه ۱۳۸، و قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۰۰۴.

۲- این احتمال در تفسیر فخر رازی، جلد ۱۱، صفحه ۸۷، و تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۰۰۴، و روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۸ آمده است.

۳- روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۸.

ص: ۳۶۱

قابل ذکر است که «طابع» (بر وزن قابل) به معنای مهر زننده است و «طابَع» (بر وزن آتش) به معنای خودِ مهر است و به نظر می‌رسد که حدیث فوق، اوّلی با فتح و دوّمی با کسر باء می‌باشد.

این حدیث بار دیگر این حقیقت را به وضوع ثابت می‌کند که در این موضوع مسأله جبر در کار نیست، بلکه حجاب‌های دل نتیجه اعمال خود انسان است.

***

در سوّمین آیه مورد بحث به عنوان یک استفهام تقریری می‌گوید: آیا از کسانی که آیات الهی را می‌شنوند و اعراض می‌کنند و گناهان خود را به فراموشی می‌سپارند کسی ظالم‌تر پیدا می‌شود؟ ما بر دل‌های این گونه افراد فراموش‌کار لجوج که اصرار بر کفر و انکار و تکذیب دارند پرده می‌افکنیم، تا آن را نفهمند و از فیض و سعادت ایمان محروم گردند، و گوش‌هایشان را از شنیدن صدای حق محروم می‌سازیم، و لذا هرچه دعوت به سوی آن شوند هرگز هدایت نمی‌پذیرند.

و این‌که قرآن آنها را ظالم‌ترین افراد شمرده، دلیلش روشن است، چرا که هم به خویش ظلم می‌کنند و هم به دیگران، و هم در برابر ساحت قدّس خداوند و آیین او ظالمند، بنابراین آیه فوق نه تنها دلالتی بر جبر ندارد که دلیل بر اصل اختیار است.

از نکات جالب این‌که فخر رازی که خود از طرفداران مسلک جبر است هنگامی که به این آیه می‌رسد می‌گوید: آخر این آیه دلیل طرفداران جبر است در حالی که صدر آیه دلیل طرفداران اختیار! سپس می‌افزاید: ما کمتر آیه‌ای در قرآن به نفع یکی از این دو گروه پیدا می‌کنیم مگر این‌که در کنار آن آیه‌ای به نفع گروه دیگر است، و تجربه گواه صدق گفتار ماست، این امتحان شدیدی از سوی خدا برای بندگان است، تا علمای راسخون در علم را از مقلدین جدا سازد![(۱)] چه اعتراف عجیبی؟!

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۱، صفحه ۱۴۲-/ عجب این‌که آلوسی در روح المعانی هنگامی که این جمله را نقل کرده گفته است: فخر رازی می‌گوید این آیه جزء دلایل قائلین به جبر است و آیه قبل از آن جزء دلایل قائلین به اختیار، در تفسیر المیزان نیز همین مطلب از روح المعانی اخذ شده، در حالی که فخر رازی صدر و ذیل یک آیه را می‌گوید(دقت کنید).

ص: ۳۶۲

و مطلبی را که بایـد بر گفتار «فخر رازی» بیفزاییم این است که هرگز آیات قرآن را نمی‌شود جـدا از هم مورد توجه قرار داد، تا چه رسـد به صـدر و ذیل یک آیه، و اگر ما صدر و ذیل آیه مورد بحث را با هم مورد مطالعه قرار دهیم مجموعاً تأکیدی است بر مسأله اختیـار، زیرا آغـاز آیه می‌گویـد اعراض از آیـات خـدا و انجـام گناهـان فعل خود انسان است، و اوست که فاعل بالاختیار این امور می‌باشـد، و ذیل آن می‌گویـد: خداونـد کسانی را که در این راه اصـرار ورزند مجازات می‌کند و مجازاتش پرده افکندن بر دل‌های آنهاست.

به تعبیر دیگر: خداوند در این گناهان این اثر را آفریده که صـفای قلب را از میان می‌برد، قدرت تشخیص را از انسان سلب می‌کند، کجای این سـخن می‌تواند دلیل بر جبر باشد؟ اگر سم کشـنده است و انسان آگاهانه به سراغ آن برود آیا این تأثیر قهری را می‌توان جبر نام نهاد؟!

آخرین آیه مورد بحث به افراد بهانه جو و لجوجی اشاره می‌کند که گاه می‌گفتند چرا قرآن به زبان عجم نازل نشده؟ تا ما برای آن اهمیّت بیشتری قائل باشـیم و فایـده آن محـدود به قوم عرب نباشـد! (و شاید غرضـشان این بود که توده مردم از آن چیزی نفهمند و جذب آن نشوند).

قرآن در پاسـخ آنهـا در صـدر ایـن آیه می‌گویـد: «وَلَوْ جَعَلْنـاهُ قُرآنـاً أَعْجَمِیّا لَقـالُوا لَوْلا ـ فُصِّلَتْ آیـاتُهُ؛ اگر آن را قرآن عجمی قرار می‌دادیم حتماً می‌گفتند چرا آیاتش روشن نیست؟» و سـپس می‌افزودند «ءَأَعْجَمِیٌّ وَ عَرَبِیٌّ؛ آیا قرآن عجمی از پیغمبر عربی درسـت است»؟!

سپس خدا به پیامبرش دستور می‌دهد: «بگو این برای کسانی که ایمان می‌آورند مایه هدایت و شفاست ولی افراد لجوجی که اصرار بر عـدم ایمان دارنـد گوش‌هایشان سـنگین است و حق را نمی‌شـنوند، گویی از نقطه دور دستی آنها را صـدا می‌زنند، تنها زمزمه‌ای می‌شنوند اما مطلبی از آن عایدشان نمی‌شود».

این آیه نیز به خوبی روشن می‌سازد که بهانه‌جویی‌ها، لجاجت‌ها و اصرار در

ص: ۳۶۳

کفر حجابی بر گوش جان انسان می‌افکند و بینایی دل را از او می گیرد.(۱)

۱۲- حجاب تجاوز و عدوان

اشاره

ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلَی قَومِهِمْ فَجاؤُهُمْ بِالْبَیِّناتِ فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ کَذلِکَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِ الْمُعْتَدِیْنَ» (یونس/ ۷۴).

ترجمه

* «سپس بعد از او (بعد از نوح) رسولانی به سوی قومشان فرستادیم، و با دلایل روشن به سراغ آنها آمدند، ولی آنان به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند ایمان نیاوردند، این چنین بر دل‌های تجاوزکاران مهر می‌نهیم».

تفسیر و نتیجه:

در سوره یونس قبل از این آیه سرگذشت «نوح» را بیان می‌کند که در میان قوم خود به امر هدایت و انذار برخاست، ولی آنها به تکذیب او پرداختند، اما خداوند آن قوم سرکش را با طوفان هلاک کرد، و مؤمنانی را که همراهش بودند به وسیله کشتی نجات داد و وارثان روی زمین قرار داد.

سپس می‌افزاید: بعد از نوح رسولانی را به سوی اقوامشان فرستادیم هر رسولی به سوی قوم خود آمد و دلایل روشن از معجزات و دلایل منطقی و آیینی که محتوایش بر حقانیتش شهادت می‌داد برای آنها آوردند، ولی آنها سر تسلیم فرود نیاوردند، و همچنان بر تکذیبی که از قبل داشتند پافشاری کردند.

پایان آیه که شاهد سخن ماست می‌فرماید: «این گونه بر دل‌های تجاوزکاران مهر می‌نهیم؛ کَذلِکَ نَطْبَعُ عَلی قُلُوبِ الْمُعْتَدِیْنَ» اشاره به این‌که تجاوزگری و اعتدا حجابی بر دل می‌افکند و مهری بر قلب می‌نهد که انسان هر قدر آیات الهی را

۱- جمله« وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمًی را بعضی از مفسّران چنین معنا کرده‌اند که« قرآن سبب نابینایی این گروه می‌شود در حالی که هم ابن منظور در لسان العرب و هم راغب در مفردات تصریح کرده‌اند که جمله عَمی عَلیه به معنای اشْتَبَهَ عَلَیْهِ حَتّی صارَ کَالأَعْمَی است یعنی مطلب چنان بر او مشتبه شد که گویی نابیناست(دقت کنید).

ص: ۳۶۴

هم ببیند حق را از باطل تشخیص نمی‌دهد.

این مهر الهی که بر دل‌های این گروه تجاوزگر می‌خورد هم ممکن است جنبه مجازات الهی داشته باشد، و هم اثری از آثار ادامه تجاوز، و منظور از تجاوز در این‌جا تجاوز در برابر حق و ادامه عصیان و گناه دشمنی با رسولان الهی است.

جمله «فَما کانُوا لِیُؤْمِنُوا بِما کَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ؛ آنها که به چیزی که پیش از آن تکذیب کرده بودند ایمان نیاوردند» اشاره به این است که نخست بعضی از انبیا به سراغ آنان آمدند آنها به تکذیب پرداختند، بار دیگر انبیای دیگری آمدند و دلایل روشنی برای آنها آوردند باز ایمان نیاوردند، و این به خاطر آن بود که عناد و لجاج پرده‌های ضخیمی بر عقلشان افکنده بود.

بعضی نیز گفته‌اند منظور از تکذیب کنندگان همان قوم نوح است که در طوفان از بین رفتند و منظور از قومی که ایمان نیاوردند کسانی هستند که بعد از آنها به وجود آمدند ولی راه قوم تجاوز گر نوح را ادامه دادند.(۱)

(ولی لازمه این تفسیر این است که مرجع‌های ضمیر در جمله‌های «کذبوا» و «لیؤمنوا» متفاوت باشد و این بعید به نظر می‌رسد بنابر این بهتر همان تفسیر اوّل است).

این احتمال نیز داده شده است که منظور اقوامی است که بعد از نوح به وجود آمدند و حقایقی از دعوت انبیای پیشین برای آنها نقل شد و آنها به تکذیب برخاستند، سپس پیامبرانی با بینات آمدند باز هم همان تکذیب را ادامه دادند، به این ترتیب تکذیب اوّل مربوط به مطالبی بوده که به صورت نقل به آنها رسیده بود، و تکذیب دوّم مربوط به مطالبی بوده که خودشان از انبیا دیدند.(۲)

این تفسیر نیز مناسب به نظر می‌رسد و جمع میان هر دو تفسیر نیز بعید نیست.

۱۳- حجاب سطحی نگری و ترک تدبر

اشاره

۱- مجمع البیان، جلد ۵، صفحه ۱۲۵.

۲- روح المعانی، جلد ۱۱، صفحه ۱۴۳.

ص: ۳۶۵

۱- «وَيَدْعُ الأنْسانُ بالشَّرِ دُعائَهُ بِالْخَيْرِ وَ كانَ الأنْسانُ عَجُولا» (اسراء/ ۱۱).

۲- «أَفَلا يَتَدبَّرُونَ الْقَرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفالُهَا» (محمّد/ ۲۴).

ترجمه

۱- و انسان (وابسته شتابزدگی) به سراغ بدی‌ها می‌رود آن گونه که نیکی‌ها را می‌طلبد.

۲- آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟!

تفسیر و جمع‌بندی

❊ قفل‌های سنگین بر دل‌ها!

در نخستین آیه به یکی از علل مهم بی‌ایمانی کافران که عدم مطالعه کافی در امور است اشاره می‌کند، می‌فرماید: آنها به خاطر دستپاچگی و عجله و عدم دقت و تدبر در امور، گاه چنان به دنبال بدی‌ها می‌شتابند که گویی به دنبال خیرات و سعادت‌ها می‌روند، چنان به سوی پرتگاه پیش می‌روند که گویی بهترین محل امن و امان است، و چنان به سوی ننگ و عار می‌دوند که گویی مسیر افتخار است.

یعنی عجله و سطحی نگری و ترک تدبر حجاب بر درک و دید آنها می‌افکند، تا آن‌جا که بدی را نیکی، و بدبختی را خوشبختی، و بیراهه را صراط مستقیم می‌پندارند.

در تفسیر «المیزان» آمده است که منظور از عجول بودن انسان این است که هرگاه چیزی را می‌طلبد با خونسردی به سراغ آن نمی‌رود و پیرامون جهات صلاح و فساد آن اندیشه و تفکر نمی‌کند، تا جهات خیر آشکار گردد و آن را طلب کند، بلکه به محض این‌که چیزی توجه او را به خود جلب می‌کند بی‌مطالعه به دنبال آن می‌رود، و چه بسا شر است و زیان می‌بیند، انسان عجول نمی‌تواند فرقی میان خیر و شر بگذارد و چنان به باطل هجوم می‌برد که گویی

ص: ۳۶۶

به سوی حق می‌رود.(۱)

در این‌که منظور از «یَدْعُ» (می‌خواند) در این‌جا چیست؟ بعضی از مفسّران گفته‌اند مراد هرگونه طلب کردن است، خواه به لفظ دعا باشد که از خدا بخواهد، یا عملًا به دنبال آن برود، چرا که همه اینها را دعا می‌گویند.(۲)

ولی از بعضی از تفاسیر استفاده می‌شود که منظور همان دعا کردن و تقاضا از خدا نمودن است، و لذا در شأن نزول آیه گفته‌اند که این آیه درباره «نضر بن حارث» از مشرکان معروف عرب نازل شد که گفت: «اللّهُمَّ انْ کانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَأَمْطِرْ عَلَیْنا حِجارَةًمِنَ السَّماءِ؛ خداوندا اگر آنچه را محمّد صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید حق است و از ناحیه تو، بارانی از سنگ از آسمان بر سر ما نازل کن» (انفال/ ۳۲). این دعا مستجاب شد و او هلاک گشت.(۳)

مرحوم طبرسی در مجمع البیان نیز هر دو تفسیر را ذکر کرده، و ظاهراً مفهوم آیه گسترده است و هر دو را شامل می‌شود.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه می‌خوانیم که فرمود: «وَاعْرِفْ طَرِیْقَ نَجاتِکَ وَهَلاکِکَ، کَیْ لا تَدْعُوا اللَّهَ بِشَیٍ عَسی فِیْهِ هَلاکُکَ وَأَنْتَ تُظُنُّ أَنَّ فِیْهِ نَجاتُکَ، قالَ اللَّهُ تَعالی وَیَدْعُ الْأَنْسانُ بِالشَّرِ دُعائَهُ بِالْخَیْرِ وَ کانَ الْأَنْسانُ عَجُولًا؛

راه نجات و هلاک خود را (با دقت و بررسی کامل) بشناس، مبادا چیزی از خدا طلب کنی که هلاک تو در آن است، در حالی که گمان می‌کنی مایه نجات توست، خداوند متعال می‌فرماید:

انسان شر را آن گونه طلب می‌کند که خیر را می‌طلبد و انسان عجول است».(۴)

در حدیث دیگری آمده است که حضرت آدم به فرزندان خود چنین نصیحت کرد: «کُلَّ عَمَلٍ تُرِیْدُونَ أَنْ تَعْمَلُوا فَقِفُوا لَهُ ساعةً فَانِّی لَوْ وَقَفْتُ ساعةً لَمْ یَکُنْ أَصابَنِی ما أَصابَنِی!؛ هر کاری را که می‌خواهید انجام دهید ساعتی درنگ و اندیشه کنید، چرا که اگر من

۱- المیزان، جلد ۱۳، صفحه ۵۱(با تلخیص).

۲- همان مدرک، صفحه ۵۰- و از آن‌جا که باء در« بالشر و بالخیر» باء صله است معنای جمله این می‌شود یدع الشر کدعائه الخیر.

۳- تفسیر قرطبی، جلد ۶، صفحه ۳۸۴۱ و فخر رازی، جلد ۲۰ صفحه ۱۶۲.

۴- نورالثقلین، جلد ۳، صفحه ۱۴۱.

ص: ۳۶۷

ساعتی تامل و اندیشه کرده بودم آنچه بر سرم آمد، نمی‌آمد»!(۱)

و به همین جهت عرب عجله را «أُمُّ النَّداماتِ» (مادر پشیمانی‌ها) نام نهاده است!

و نیز گفته‌اند: «عجله از شیطان است مگر در شش مورد: ادای نماز، هنگامی که وقت داخل شود، دفن میّت هنگامی که حضور به هم رساند، تزویج دختر بکر هنگامی که بالغ گردد، و ادای دین هنگامی که وقتش فرا رسد و اطعام میهمان هنگامی که وارد شود و تعجیل در توبه هنگامی که گناهی از او سرزند».

در این‌که منظور از جمله «وَكانَ الْأنْسانُ عَجُولا» و جمله‌های دیگری از این قبیل در آیات قرآن مجید که نقاط ضعف مهمی را برای طبیعت انسان می‌شمرد چیست؟ در تفسیر نمونه گفته‌ایم که منظور انسان‌هایی است که تحت تربیت مربیان الهی قرار نگرفته‌اند و به صورت خودرو بار آمده‌اند، نه انسان‌های تربیت یافته و مهذب.

***

در دوّمین آیه مورد بحث سخن از گروهی از منافقان لجوج است که در آیات قبل آنها را به عنوان کوردلان، و نابینایانی، معرفی کرده که اگر به حکومت رسند بر هیچ کس رحم نخواهند کرد و آنها رانده شدگان درگاه خدایند، سپس در این آیه می گوید: «آیا آنها در آیات قرآن تدبر نمی‌کنند تا حقیقت را دریابند، یا بر دل‌های آنها قفل نهاده شده است؟ نه یک قفل که قفل‌ها، و با وجود این قفل‌ها چگونه توانایی بر درک حقیقت دارند؟!

در این‌که «امْ» در این‌جا متصله است یا منقطعه در میان مفسّران گفتگو است.(۲) اگر متصله باشد معنای آیه چنین می‌شود: آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند یا بر دل‌های آنها قفل‌ها است، و اگر منقطعه باشد معنای آیه چنین می‌شود: آیا آنها در قرآن تدبر نمی‌کنند، نه، بلکه بر دل‌هایشان قفل‌هاست.

و در هر صورت دلیل بر این است که میان «تدبر» و «حجاب بر دل‌ها» تضادی

۱- روح البیان، جلد ۵، صفحه ۱۳۷.

۲- آلوسی در روح المعانی از سیبویه نقل می‌کند که ام متصله است، و از ابوحیان و گروهی‌دیگر نقل می‌کند که منقطعه است(جلد ۲۶، صفحه ۶۷).

ص: ۳۶۸

وجود دارد و آن را می‌توان اشاره‌ای به حجاب بودن ترک تدبر دانست.

در تفسیر «فی ظلال القرآن» آمده است، طبق این آیه تدبر در قرآن حجاب‌ها را از بین می‌برد، روزنه‌های دل را باز می‌کند، نور معرفت بر قلب جاری می‌سازد، افکار را به حرکت در می‌آورد، عقل‌ها را به جوشش وا می‌دارد، درون را خالص، و روح را زنده و روشن و نورانی می‌سازد.(۱)

در این‌که چرا «قلوب» در این ایه به صورت نکره ذکر شده؟ جمعی از مفسّران گفته‌اند دو دلیل می‌تواند داشته باشد: نخست این‌که وضع وحشتناک دل‌های آنها را مشخص کند که دل‌هایی است نکره و ناشناخته، پر قساوت و ظلمانی.

دیگر این‌که منظور قلوب گروهی از آنان است، زیرا همه آنها هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌اند که درک و دیدشان به کلی از کار بیفتد و قفل‌ها بر دل‌هایشان قرار گیرد.

ذکر «اقفال» به صورت جمع اشاره به حجاب‌های گوناگونی است که بر دل‌هایشان افتاده، مانند نفاق و عناد و لجاجت و خودخواهی و غرور.

این نکته نیز قابل توجه است که «ترک تدبر» و «حجاب دل» روی یکدیگر تأثیر متقابل دارند. هریک نسبت به دیگری می‌تواند در یک مرحله علت و در مرحله دیگر معلول باشد، گاه ترک تدبر سبب تاریکی قلب می‌شود، و گاه تاریکی قلب سبب ترک تدبر بیشتر می‌گردد.

این سخن را با حدیثی از امام باقر علیه السلام پایان می‌دهیم، می‌فرماید:

«قاریان و خوانندگان قرآن سه گروهند: گروهی آن را می‌خوانند و سرمایه خود قرار داده و به وسیله آن شاهان را می‌دوشند! و آن را وسیله برتری جویی بر مردم قرار می‌دهند!

و گروهی قرآن را می‌خوانند و تنها الفاظ آن را حفظ می‌کنند و حدودش را ضایع می‌سازند، و آن هرگز به هدف نمی‌رسند، خدا امثال آنها را در میان حاملان قرآن زیاد نکند!

۱- فی ظلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۴۶۲.

ص: ۳۶۹

و گروهی دیگر قرآن را می‌خوانند و دوایش را بر دردهای قلبشان می‌نهند، با آن شب بیدار می‌مانند (و عبادت می‌کنند) و روز را تشنه می‌مانند و روزه می‌گیرند، به وسیله آن در مساجدشان قیام می‌کنند، و از بستر برمی‌خیزند، خداوند عزیز جبار به وسیله آنها بلاها را دفع می‌کند و با آنان بر دشمنانش هجوم می‌برد، و به خاطر آنان خداوند باران از آسمان نازل می‌کند، ولی به خدا سوگند این گونه قاریان قرآن از کبریت احمر (گوگرد سرخ) کمیاب ترند (فَوَاللَّهِ لَهؤُلاءِ فِی قُرّاءِ الْقُرآنِ أَعَزُّمِنَ الْکِبْرِیْتِ الأَحْمَرِ)(۱)

۱۴- حجاب ارتداد

اشاره

نخست به آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

«اتَّخَذُوا ایْمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِیْلِ اللَّهِ انَّهُمْ ساءَ ما کانُوا یَعْمَلُونَ- ذلِکَ بِانَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَی قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا یَفْقَهُوْنَ» (منافقون/ ۲ و ۳).

«آنها (منافقان) سوگندهایشان را سپر ساخته‌اند تا مردم را از راه خدا باز دارند، آنها کار بدی انجام می‌دهند- این به خاطر آن است که نخست ایمان آوردند، سپس کافر شدند- لذا بر دل‌های آنها مهر نهاده شده است به همین دلیل چیزی نمی‌فهمند».

تفسیر و توضیح

این آیات ناظر به حال منافقان است، گرچه نفاق خود یکی از حجاب‌های معرفت است ولی قرآن در این‌جا تکیه بر مطلب دیگری می‌کند، می‌گوید: آنها در آغاز ایمان آوردند، سپس راه کفر را پیش گرفتند لذا بر دل‌هایشان مهر نهاده شد، به گونه‌ای که قادر به درک حقیقتی نیستند.

در این‌که آنها چه اشخاصی بودند؟ گروهی از مفسّران معتقدند آنها گروهی بودند که ظاهراً ایمان آوردند ولی در باطن کفر می‌ورزیدند.

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۲۷ کتاب فضل القرآن، باب النوادر، حدیث ۱.

ص: ۳۷۰

در حالی که ظاهر آیه نشان می‌دهد که آنها در آغاز حقیقتاً مؤمن شدند بعد راه کفر را پیش گرفتند، اما کفری توأم با نفاق و پنهان کاری، زیرا تعبیر به «ثُمَّ» نشان می‌دهد که کفر آنها بعد از ایمان صورت گرفته، نه همراه با ایمان که یکی ظاهری باشد و دیگر باطنی، و به این ترتیب آیه سخن از حجاب ارتداد به میان آورده است.

و جای تعجب نیست که وقتی انسان طعم ایمان را چشید و نشانه‌های حقانیت آیین خدا را مشاهده کرد اگر راه کفر پیش گیرد، آن هم کفر توأم با نفاق، خداوند بر عقل و فکر او پرده بیفکند، و بر قلبش مهر نهد.

اگر کسی از اوّل حق را تشخیص نداده ممکن است عذری داشته باشد، اما هرگاه بعد از شناخت حق و ایمان آوردن به آن پشت پا زند غالباً دلیل بر عناد و لجاجت اوست، و خداوند نعمت معرفت را از چنین انسانی می‌گیرد و حجابی بر قلبش فرو می‌افکند.

البتّه هیچ دلیلی نداریم که همه منافقان از آغاز کار بی‌ایمان باشند، بلکه گروهی هستند که در آغاز واقعاً ایمان می‌آورند همان گونه که در سوره توبه آیه ۷۴ نیز آمده است: «وَكَفَرُوا بَعْدَ اسْلامِهِمْ؛ آنها بعد از قبول اسلام کافر شدند» و این ارتداد توأم با لجاجت حجابی است بر دل‌ها.

بار دیگر تکرار می‌کنیم که این معنا هرگز دلیل بر جبر نخواهد بود، چرا که مقدمات آن محرومیت از مشاهده حق را خودشان فراهم ساخته‌اند.

۱۵- حجاب دروغ و افترا

اشاره

قبلًا به این آیات گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ أوتُوانَصِيْباً مِنَ الْكِتابِ يُدْعَوْنَ الى كِتابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثَمَّ يَتَوَلّى فَرْيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ- ذلِكَ بِانَّهُمْ قالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ الّا ايّاماً مَعْدُوْداتٍ وَغَرَّهُمْ فِى ديْنِهِمْ ما كانُوا يَفْتَرُوْنَ» (آل‌عمران/ ۲۳ و ۲۴).

۲- «وَلَقَدْ مَكَّناهُمْ فِيْما انْ مَكَّنا كُمْ فِيْهِ وَجَعَلْنا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصاراً وَافْئِدَةً فَما

ص: ۳۷۱

أَغْنی عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلا ابْصارُهُمْ وَ لا افْئِدَتُهُمْ مِنْ شَئٍ اذْ کانُوا یَجْحَدُوْنَ بِآیاتِ اللَّهِ وَحاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِئُوْنَ» (احقاف/ ۲۶).

ترجمه

۱- آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب (آسمانی) داشتند و دعوت به سوی کتاب الهی شدند تا در میان آنها داوری کند (ولی آنها با علم و آگاهی) پشت کردند در حالی که (از قبول حق) اعراض داشتند- این عمل به خاطر آن است که می‌گفتند: جز چند روزی آتش (دوزخ) به ما نمی‌رسد (و مجازات ما به واسطه امتیازی که بر اقوام دیگر داریم بسیار محدود است) و این افترا (و دروغی را که به خدا بستند) آنها را در دینشان مغرور ساخته بود.

۲- ما به آنها (قوم عاد) قدرتی دادیم که به شما ندادیم، و برای آنها گوش و چشم و قلب قرار دادیم (اما به هنگام نزول عذاب) نه گوش‌ها و چشم‌ها، و نه عقل‌هایشان برای آنها سودی نداشت، چرا که پیوسته آیات خدا را انکار می‌کردند و سرانجام آنچه را استهزا می‌کردند بر آنها وارد شد.

تفسیر و جمع‌بندی

* فریبندگی دروغ

جمعی از مفسّران در شأن نزول آیه اوّل گفته‌اند:

مرد و زنی از یهود مرتکب زنای محصنه شده بودند، و با این‌که در تورات، دستورات مجازات «رجم» درباره چنین اشخاصی داده شده بود، آنها از اجرای این حد سرباز زدند، چرا که مرتکبان گناه از طبقه اشراف بودند، کسی پیشنهاد کرد که در این زمینه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه کنند، به این امید که مجازات خفیفی درباره آنها، تعیین شود.

ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز همان مجازات را دستور داد، و هنگامی که مورد اعتراض آنان واقع شد، فرمود: تورات فعلی شما را به داوری می‌طلبم، آنها پذیرفتند و ابن صوریا از دانشمندان آنها بود، برای این کار به داوری طلبیده شد، اما او به

ص: ۳۷۲

هنگام قرائت تورات، این قسمت را نخواند، و عبداللّه بن سلام مسلمانی که قبلًا بر آیین یهود بود، پرده از راز او برداشت!

قرآن می‌گوید: «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب الهی داشتند، هنگامی که برای داوری به این کتاب، دعوت می‌شوند سر پیچی و اعراض می‌کنند.

بعد می‌فرماید: «این به خاطر آن است که خود را از عذاب الهی در امان می‌دانستند و می‌گفتند جز چند روز، آتش دوزخ به ما نمی‌رسد سرانجام افترایها و دروغهایشان آنها را فریب داد، و از معرفت باز داشت.

«یفترون» از ماده «افترا» در اصل از ریشه «فری» (بر وزن نهی) به معنای بریدن پوست به منظور اصلاح گرفته شده، ولی هنگامی که به صورت «افراء» (باب افعال) به کار می‌رود، به معنای بریدن به منظور فساد است، و «افترا» هم بریدن به منظور اصلاح و هم فساد را شامل می‌شود هر چند غالباً در مورد افساد و خرابکاری به کار می‌رود، این واژه در مورد دروغ و شرك و ظلم نیز به کار رفته است.(۱)

«غَرّهم» از ماده «غرور» در اصل از غُرّ (بر وزن حُرّ) به معنای اثر آشکار چیزی است لذا اثری که در پیشانی اسب است «غره» نامیده می‌شود، و هنگامی که پارچه را طوری تا کنند که اثر تا کردن در آن آشکار گردد این تعبیر در مورد آن به کار می‌رود، سپس این واژه در مورد فریب دادن به کار رفته گویی طرف مقابل را همچون پارچه‌ای تا می‌کند.(۲)

و «غَرور» بر وزن «شَرور» به معنای هر شخص یا چیزی است که انسان را فریب دهد، به معنای شیطان فریبکار نیز به کار می‌رود.(۳)

در این‌که چگونه دروغ و افترا ممکن است انسان را فریب بدهد و از معرفت حقایق باز دارد بعضی چنین گفتند: «انسان در اعمال و افعال خود براساس حالات و ملکات نفسانی و صورت‌های ذهنی که نفس او آنها را زینت داده

۱- مفردات راغب ماده فری.

۲- مفردات راغب ماده غرور.

۳- لسان العرب ماده غرور.

ص: ۳۷۳

است، گام بر می‌دارد، نه براساس علم و درک خود، همان‌گونه که بسیاری از افراد معتاد به مواد مخدر با علم و آگاهی به ضرر این امور و این‌که استعمال چنین موادی شایسته انسان نیست، به سراغ آن می‌روند، چرا که حالت و ملکه نفسانی آنها این امور را لذتبخش نشان داده، و جاذبه برای آنها ایجاد کرده است، به گونه‌ای که مجالی برای تفکر و اجتناب باقی نمانده!

به تعبیر دیگر این گونه افراد گاهی آن قدر دروغ را تکرار و به خود تلقین می‌نمایند که تدریجاً باور می‌کنند و به آن مطمئن می‌شوند، همان‌گونه که روانشاسان گفته‌اند تلقین گاهی اثر علم و یقین دارد، لذا تلقین مکرر دروغ در امور دین، آنها را فریفته و از تسلیم در برابر خداوند و خضوع در مقابل حق باز می‌داشت.(۱)

این سخن تجربه شده است که گاه افرادی دروغی می‌گویند و در آغاز می‌دانند دروغ و افترا است، ولی با تکرار آن کم کم به شک می‌افتند که شاید راست باشد! و باز با ادامه این دروغ تدریجاً باور می‌کند که خبری است، و به این ترتیب تکرار و ادامه دروغ سبب اعتقاد به امور غیر واقعی و فریب انسان و حجابی در برابر دیدگان او می‌شود.

بنابراین نوبتی برای تفسیر کسانی که گفته‌اند دروغگویان گروهی از یهود بودند و فریب خوردگان گروهی دیگر، نمی‌رسد.

***

دوّمین آیه اشاره به قوم «عاد» می‌کند، قوم نیرومندی که در سرزمین «احقاف» بودند (در جنوب جزیره عربستان و بعضی آن را منطقه‌ای در شمال جزیره دانسته‌اند) و بر اثر تکذیب پیامبرشان «هود» و ظلم و فساد فراوان به تند باد مرگباری گرفتار و نابود شدند.

این آیه می‌گوید: ما به آنها قدرتی بیش از شما دادیم، چشم و گوش و عقل نیز داشتند، ولی انکار آیات الهی و تکذیب پیامبران پرده‌ای بر چشم و گوش و

۱- المیزان، جلد ۳، صفحه ۱۳۲.

ص: ۳۷۴

عقـل آنهـا افکنـد، و این وسائـل معرفت به حال آنها مفیـد واقع نشـد، و سـرانجام همان عـذاب‌هایی را که به باد اسـتهزا می‌گرفتنـد، دامانشان را گرفت.

این آیه نیز تأکید می‌کند که تکذیب و انکار پی در پی آیات الهی، سبب شد که این قوم درک و معرفت را از دست دهند، چشم‌ها ظاهراً باز و گوش‌ها شـنوا، و از نظر فکری نیز ظاهراً عاقل بودند، ولی در واقع پرده‌ای روی آنها افتاده بود، و لذا این وسائل و ابزار و منابع شناخت به حال آنها سودی نبخشید و عذاب الهی آنها را در هم کوبید و نابود ساخت.

«یَجْحَدُوْنَ» از ماده «جُحُوْدْ» در اصل به معنای نفی کردن چیزی است که انسان به آن یقین دارد، یا اثبات چیزی که به نفی آن ایمان دارد، و به تعبیر دیگر انکار واقعیت‌ها از روی عمد و آگاه است.(۱)

تجربه نشـان می‌دهـد که اگر انسـان به چنین کـاری ادامه دهـد، کم کم مسـائلی را که قطـع به آن داشت، شـکل مشـکوک به خـود می‌گیرد، و اگر باز هم ادامه دهد تشخیص او دگرگون می‌شود و باطل را واقعیت می‌پندارد.

این کار یعنی انکار واقعیت‌ها توأم با آگاهی سرچشـمه‌های مختلفی ممکن است داشته باشـد: گاه از لجاجت ناشـی می‌شود، گاه از تعصب، گـاه از کبر و غرور، گـاه از علاـقه به حفـظ منـافع مادی که به خاطر آشـکار شـدن حقیقتی به خطر می‌افتـد، و گاه به خاطر شهوات دیگر، ولی به هر حال این اثر را دارد که بر اثر تداوم حجابی برای عقل و فطرت می‌شود و تشخیص را وارونه می‌کند.

۱۶- حجاب ضخیم پندار

اشاره

پیروی از گمان‌هـای بی‌اسـاس و پنـدارهای باطـل و خیالبـافی نیز تـدریجاً عقل آدمی را دگرگون می‌سازد، و او را از معارف ناب و خالص منحرف می‌کند و پرده بر چشم و گوش او می‌افکند.

۱- مفردات راغب ماده جحد- جوهری نیز می‌گوید:« الجُحُوْدُ: الْاَنْکارُ مَعَ الْعِلْمِ»- مجمع البحرین نیز همین معنا را در ماده جحد ذکر کرده است.

ص: ۳۷۵

اکنون با هم به آیه زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

«وَحَسِبُوا الّا تَکُونَ فِتْنَهٌ فَعَمُوا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا کَثِیْرٌ مِنْهُمْ وَاللَّهُ بَصِیْرٌ بِما یَعْمَلُونَ» (مائده/ ۷۱).

ترجمه:

و گمان کردند مجازاتی در کار نخواهد بود، لذا (از دیدن حقائق و شنیدن سخنان حق) نابینا و کر شدند، سپس (بیدار گشتند) و خداوند توبه آنها را پذیرفت، دگر بار (بخواب غفلت فرو رفتند و) بسیاری از آنها کور و کر شدند، و خداوند به آنچه انجام می‌دهند، داناست».

تفسیر و جمع‌بندی

این آیه ناظر به حال گروهی از یهود است که با خدا پیمان بسته بودند که در برابر دعوت انبیا و فرمان‌های او سر تعظیم فرود آورند ولی آنها هر زمان پیامبری دستوری بر خلاف هوای نفسشان می‌آورد در برابر او قیام می‌کردند و حتی گروهی را کشتند.

آیه در ادامه این بحث می‌فرمایـد: آنها گمان می‌کردند مجازاتی در کار نیست گمان باطلی که از حب ذات و کبر و غرور برخاسته بود، گمان باطلی که شیطان و هوای نفس به آن دامن می‌زد، و این گمان باطل و خیال خام پرده بر چشم و گوش آنها انداخت، نه سرنوشت دردناك اقوام دیگر را که آثاری از آنها در جهان باقی مانده، با چشم خود دیدند، و نه آنچه را در تاریخ آنها نقل می‌شد، با گوش شنیدند، و به این ترتیب این دو ابزار مهم شناخت یعنی چشم و گوش را عملًا از دست دادند، و خود را از عذاب الهی در امان شمردند.

اما بعد از مدتی متوجه خطای خویش شده را توبه پیش گرفتند، و از آن‌جا که لطف خداوند بیکران است توبه آنها را پذیرفت.

بار دیگر همان پندارهای خام و امتیازات بی‌دلیلی که برای خود بر سایر اقوام قایل بودند (تا آن‌جا که خود را فرزندان خدا! می‌نامیدند) پرده بر روی چشم و

ص: ۳۷۶

گوش آنها افکند و مجدداً بسیاری از آنها کور و کر شدند و رانده درگاه خداوند.

این آیه به روشنی نشان می‌دهد که گمان‌های باطل مخصوصاً گمان ایمن بودن از عذاب الهی حجابی است بر چشم و گوش انسان.

بنابراین منظور از جمله «فعموا و صموا؛ پس آنها نابینا و کر شدند» این است که چشمشان آیات الهی و آثار بازمانده از اقوام پیشین را ندید، و گوششان مواعظ را نمی‌پذیرفت.

بدیهی است تنها با یک یا چند مرتبه پیروی از خیال بی‌اساس و پندار باطل چنین حالتی پیدا نمی‌شود، بلکه تکرار و تداوم آن، این پیامدهای دردناک را به دنبال دارد.

در این‌که تکرار این جمله آن هم با ذکر کلمه «ثم» که معمولًا دلالت بر فاصله زمانی دارد برای چیست؟ مفسّران درباره آن گفتگو بسیار کرده‌اند.

بعضی گفته‌اند اشاره به دو سرگذشت مختلف است که برای بنی‌اسرائیل پیش آمد یکی به هنگامی که اهل بابل به آنها حمله کردند، و دیگر به هنگامی که ایرانیان و رومیان به آنان حمله ور شدند و حکومت آنها را بر باد دادند(۱) که شرح آن در آغاز سوره بنی‌اسرائیل در تفسیر نمونه بیان کردیم.

بعضی نیز گفته‌اند که جمله اوّل اشاره به زمان زکریا و یحیی و عیسی است که بنی‌اسرائیل در مقام مخالفت با این پیامبران برآمدند، و جمله دوّم اشاره به مخالفت‌های آنها با شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و انکار نبوت و رسالت او است.(۲)

بعضی نیز گفته‌اند که جمله اوّل نشان می‌دهد که خداوند متعال به خاطر این پندار باطل که آنها ملتی برگزیده خدا هستند و هر کاری انجام دهند مجازات نخواهند شد آنها را از رحمت خویش دور ساخت و کور و کر شدند، ولی بار دیگر لطف و رحمتش شامل حال آنها گردید و این پندار باطل را از قلب آنها

۱- المنار، جلد ۶، صفحه ۴۸۱.

۲- در تفسیر فخر رازی، جلد ۱۲، صفحه ۵۷، و روح المعانی، جلد ۶، صفحه ۱۸۴، این تفسیر به عنوان یک احتمال ذکر شده است.

ص: ۳۷۷

برکنـد، و چشم و گوش قلبشان را بینا و شـنوا ساخت، تا به این حقیقت توجه کردنـد که آنها نیز بنـدگانی از بنـدگان خدا هسـتند و امتیازی جز به تقوی نخواهند داشت.

ولی این حالت بیـداری و آگاهی ادامه نیافت، باز گروهی گرفتار همان پندارهای غلط امتیاز نژادی شدند و دگر بار خداوند پرده بر گوش و چشمشان افکند.(۱)

جمع میـان این تفاسیر نیز بعیـد نیست، و نتیجه همه آنهـا یک چیز است و آن اینکه پنـدارهای باطل (هماننـد آنچه یهود از امتیازات دروغین برای خود قایل بودنـد) تدریجاً روی عقل و شـعور و درک و دید انسان اثر می‌گذارد و او را منحرف می‌سازد، در آغاز که ریشه‌دار نشـده است ممکن است بیـدار شود و بـاز گردد امـا وقتی این خیالاـت خـام در وجود انسـان ریشه دوانـد بازگشت برای او ناممکن می‌شود.

۱- المیزان، جلد ۶، صفحه ۷۱.

ص: ۳۷۸

حجاب‌های برونی

۱۷- حجاب رهبران فاسد و گمراه

اشاره

اشاره

حجاب‌های برونی، حجاب‌هایی هستند ماورای صفات و اعمال خود انسان که روی عقل و درک و حس تشخیص او اثر می‌گذارند و مانع معرفت و شناخت حقایق می‌شوند، آنها نیز متعددند و طیف وسیع و گسترده‌ای را تشکیل می‌دهند که قرآن در آیات مختلف به طرز بسیار جالبی به آنها اشاره کرده است.

۱- «وَقالُوا رَبَّنا انّا اطَعْنا سادَتَنا وكُبرائَنا فَاضَلُّونا ألسَّبِيلَا- رَبَّنا آتِهِم ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيْراً» (احزاب/ ۶۷ و ۶۸).

۲- «وَلَوْتَرَى اذ الظّالِمُوْنَ مَوقُوْفُوْنَ عِنْدَرَبِّهِمْ يَرْجِعُ بعْضُهُمْ الى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُوْلُ الَّذِيْنَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِيْنَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلا انْتُمْ لَكُنّا مُؤْمِنِيْنَ- قالَ الَّذِيْنَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِيْنَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنا كُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ اذ جائَكُم بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِيْنَ» (سبأ/ ۳۱ و ۳۲).

۳- «قالَ ادْخُلُوا فِى امَم قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْجِنِّ وَالأنْسِ فِى النّارِ كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها حَتّى ادا اذّا رَكُوْا فِيْها جَمِيْعاً قالَتْ اخْرِيهُمْ لِاوْلِيهُمْ رَبَّنا هَؤلاءِ اضَلُّونا فَآتِهِم عَذاباً ضِعْفاً مِنَ النّارِ قالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلكِنْ لا تَعْلَمُونَ» (اعراف/ ۳۸).

ترجمه

۱- و می‌گویند: پروردگارا! ما از رؤسا و بزرگان خود اطاعت کردیم و آنها ما را گمراه ساختند- پروردگارا! آنها را عذاب، دو چندان ده، و آنها را لعن بزرگی فرما.

۲- اگر هنگامی که این ستمگران در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و

ص: ۳۷۹

جزا) بـازداشت شده‌انـد آنهـا را ببينى كـه هر كـدام گنـاه خـود را بـه گردن ديگرى مى‌انـدازد تعجب خـواهى كرد، در ايـن حـال مستضعفان به مستكبران مى گويند: اگر شما نبوديد ما مؤمن بوديم.

اما مسـتكبران به مستضـعفان پاسـخ مى‌دهنـد: آيا ما شـما را از هدايت بازداشتيم بعد از آن كه به سـراغ شـما آمد (و آن را به خوبى دريافتيد) بلكه شما خود مجرم بوديد.

۳- (خداونـد به آنها) مى گويـد: داخل شويد در صف گروه‌هاى مشابه خود از جن و انس در آتش، هر زمان گروهى وارد مى‌شوند گروهى ديگرى را لعن مى كننـد تا همگى با ذلت در آن قرار گيرنـد، (در اين هنگام) گروه پيروان درباره پيشوايان خود مى گوينـد: خداونـدا اينها بودنـد كه ما را گمراه ساختنـد، پس كيفر آنها را از آتش دو برابر كن خداونـد مى گويـد هر كـدام (از شـما) عـذاب مضاعف است ولى نمى‌دانيد!

تفسير و جمع‌بندى

مشاجره دوزخيان!

نخستين بخش از آيات فوق حال گروهى از كفار دوزخى را بيان مى كند كه وقتى نتيجه كار خود را مى‌بينند به پيشـگاه خدا عرصـه مى‌دارند: اين سـرنوشت شوم را، ما بر اثر پيروى از روسا و بزرگترهاى خود پيدا كرديم، آنها بر ما مسلط بودند و قيادت فكرى ما را در اختيار داشـتند، ما نيز به آنها تكيه كرديم و گمراه شـديم، پروردگارا! عـذابشان را دو چنـدان كن (عذابى بر كفرشان و عذابى بر گمراه كردن ما) و آنها مورد لعن كبير قرار ده.

آنهـا مى‌خواهنـد به اين صورت خود را تبرئه كننـد ولى درست است كه رؤساى گمراه نقش مؤثرى در انحراف آنها داشـتند اما اين هرگز به معناى سلب مسؤوليت از آنها نخواهد بود.

درست است كه وسوسه اين پيشوايان فاسد و رهبرى زعماى ضال و مضل

ص: ۳۸۰

حجابی بر عقل و فکر آنها افکنـد، ولی مقـدمات این کار را خودشان فراهم ساختنـد، چرا که در بست تسـلیم آنها گشـتند بی‌آن‌که صلاحیتشان را برای رهبری احراز کرده باشند.

در این‌که آیا واژه «سادتنا» و «کبرائیا» دو مفهوم مختلف دارد یا نه؟ در میان مفسّران گفتگو است.

جمعی معتقدنـد که «سادتنا» اشاره به پادشاهان و سـلاطینی است که بر شـهرها و کشورها مسـلط بودنـد، و «کبرائنا» اشاره به رؤسای محلی و منطقه‌ای است که اطـاعت گروه اوّل را به جـای اطـاعت خـدا، و اطاعت گروه دوّم را به جای اطاعت پیامبر صـلی الله علیه و آله و سلم قرار دادند، بنابراین اوّلی از قدرت بیشتری برخوردار است، و به همین دلیل در عبارت مقدم داشته شده.

بعضـی نیز اوّلی را اشاره به پادشاهان و صاحبان قدرت دانسته‌اند، و دوّمی به کسانی که از نظر سنی بزرگترند، و مردم به همین دلیل از آنها تبعیت می‌کنند.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که هر دو یک معنا دارد و تأکید است.(۱)

معنای اخیر مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

این نکته نیز قابل توجه است که «سادهٔ» جمع «سیّد» و سـید به معنای کسـی است که سـرپرستی «سواد» (جمعیت انبوهی) را به عهده دارد (جمعیت انبوه را نیز از این رو «سواد» گوینـد که از کثرت به سیاهی می‌زنـد) سپس به هر شـخص بزرگی کلمه «سـید» اطلاق شده است.

***

در آیه دوّم نیز سـخن از کفار ستمگری است که در قیامت در دادگاه عدل الهی حاضر می‌شوند و هر کدام می‌خواهند گناه خویش را به گردن دیگری بیندازنـد، در این حال، «مستضـعفین» یعنی افراد بی‌خبری که چشم و گوش بسـته دنباله‌رو دیگران بوده‌انـد رو به «مستکبرین» یعنی سلطه جویان ظالم که با دادن خط

۱- به تفسـیر روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۸۷، و تفسـیر المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۳۶۹، و تفسـیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۲۳۲، مراجعه شود.

ص: ۳۸۱

فکری شیطانی، دیگران را گمراه کردند، نموده، می گویند: اگر وسوسه‌های فریبنده و شیطنت‌آمیز شما نبود ما در صف مؤمنان بودیم، شما ما را شستشوی مغزی دادید و ناآگاهانه به دنبال خود کشاندید و آلت دست خود ساختید و وسیله نیل به هوس‌های شیطانی، و اکنون می‌فهمیم چقدر در اشتباه بودیم.

البتّه مستکبران نیز خاموش نمی‌مانند در جواب می گویند: چگونه ما شما را از هدایت باز داشتیم؟ در حالی که پیامبران گفتنی‌ها را گفتند و به قدر کافی اتمام حجت کردند، اشتباه می کنید، ما مسؤل گمراهی شما نیستیم، خود شما گناهکار بودید که با داشتن اراده و اختیار سخنان منطقی انبیا را رها کرده و به دنبال گفتار بی‌اساس ما افتادید!

***

سوّمین آیه نیز به درگیری «پیشوایان» و «پیروان» گمراه در دوزخ اشاره می کند که هر گروهی وارد می‌شوند دیگری را لعن و نفرین می کنند، و او را مسؤل بدبختی‌های خویش می‌شمرند، پیروان گمراه به پیشگاه خداوند عرضه می‌دارند: این اغوا گران بودند که ما را گمراه ساختند، عذابشان را مضاعف فرما! عذابی به خاطر گمراهی خودشان و عذابی به خاطر گمراه ساختن ما!

ولی خداوند خطاب می کند که هر دو گروه عذاب مضاعف دارید ولی نمی‌دانید: (قال لکل ضعف ولکن لا تعلمون).

مضاعف بودن عذاب سردمداران باطل تعجبی ندارد، ولی مضاعف بودند پیروان گمراه در ظاهر عجیب به نظر می‌رسد، هر چند با دقت روشن می‌شود که آنها نیز باید دو گونه عذاب داشته باشند عذابی به خاطر گمراهی خودشان و عذاب دیگری به خاطر ریختن آب به آسیاب سردمداران کفر، و داغ کردن تنور آنها، و سینه زدن پای پرچم‌های آنان، چنانکه در حدیث معروف آمده است که امام صادق علیه السلام به یکی از عمال بنی‌امیه که همراه یکی از یارانش به قصد توبه خدمت امام علیه السلام رسیده بود، فرمود:

«لَوْلا أَنَّ بَنِی امَیَّةَ وَجَدُوا مَنْ یَکْتُبُ لَهُمْ وَیُجْبِیْ لَهُمْ الفَیْ‌ءَ وَ یُقاتِلُ عَنْهُمْ

ص: ۳۸۲

وَيَشْهَدُ جَماعَتَهُمْ لَما سَلَبُونا حَقَّنا؛ اگر «بنی‌امیه» افرادی را پیدا نمی‌کردند که برای آنها نویسندگی کنند، و خراج جمع‌آوری نمایند، و از طرف آنها بجنگند، و در جماعتشان حضور یابند هرگز نمی‌توانستند حق ما را سلب کنند».(۱)

توضیحات

۱- «مستضعفان» و «مستکبران» در قرآن مجید

در آیات قرآن مجید کراراً سخن از «مستکبران» و «مستضعفان» به میان آمده است و موضوعی است مهم و قابل ملاحظه که می‌تواند مستقلًا در مباحث آینده تفسیر موضوعی مورد توجه قرار گیرد ولی در این‌جا باید اشاره‌ای گذرا برای تبیین آیات فوق به این مسأله داشته باشیم.

راغب در مفردات می‌گوید: کبر و تکبر و استکبار معانی نزدیک به هم دارد، سپس می‌افزاید: «استکبار» دو معنا دارد نخست این‌که انسان تلاش و کوشش کُند که بزرگ شود و به اصطلاح شرایط لازم را برای بزرگی از هر نظر آماده کند این استکباری است ممدوح، دیگر این‌که بزرگی را بخود ببندد بی‌آن‌که شایسته آن باشد، و این مذموم است و در قرآن مجید از آن مذمت شده، چنانکه درباره شیطان می‌خوانیم: «أَبَى و اسْتَكْبَرَ؛ او از سجده کردن بر آدم ابا کرد و تکبر نمود» (بقره/ ۳۴).

سپس می‌افزاید: گاه قرآن مجید مستکبران را در مقابل ضعفا قرار داده، اشاره به این‌که برتری جویی آنها به خاطر قوت جسمانی یا مال و ثروت بوده است.(۲)

نقطه مقابل استکبار، استضعاف است که به معنای «طلب کردن ضعف و ناتوانی» است، منتها چون این ماده غالباً در قرآن مجید به صورت «فعل مجهول» یا «اسم مفعول» به کار رفته به معنای ضعفی است که از سوی

۱- بحارالانوار، جلد ۷۲(۷۵)(صفحه ۳۷۵، سفینهٔ البحار، جلد ۲، صفحه ۱۰۷ ماده ظلمه.

۲- مفردات راغب ماده کبر.

ص: ۳۸۳

مستکبران بر گروهی تحمیل می‌شود، و آنها را به ناتوانی می‌کشانند، البتّه گاهی به صورت فعل معلوم درباره مثل فرعون که بنی‌اسرائیل را به ضعف و ناتوانی و بردگی کشانده بود به کار رفته است: «انَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَها شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُم (قصص/ ۴).

این نکته نیز قابل توجه است که «مستضعف» در قرآن مجید به دو معنا به کار رفته است: نخست افراد مظلومی که به ناحق تحت ستم قرار گرفته‌اند و مورد الطاف الهی هستند، چنانکه درباره ستمدیدگان بنی‌اسرائیل می‌فرماید: «وَنُرِیْدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِیْنَ اسْتُضْعِفُوا فِی الارْضِ وَنَجْعَلَهُمْ ائِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الوارِثِیْنَ؛ ما اراده کرده‌ایم بر مستضعفان در زمین منت گذاریم و آنها را پیشوایان و وارثان حکومت قرار دهیم» (قصص/ ۵).

معنای دوّمی که غالباً در قرآن مجید در آن استعمال شده کسانی هستند که بر اثر جهل و نادانی و تقلید و تعصب به ناتوانی فکری کشیده شده‌اند، و چشم و گوش بسته دنبال سران ظالم و رهبران گمراه حرکت می‌کنند، و همین‌ها هستند که آیات فوق به مخاصمه و مجادله آنها با مستکبران در روز قیامت اشاره می‌کند، و تصریح می‌نماید که آنها همچون مستکبران عذاب مضاعف دارند:

عذابی به خاطر گمراهیشان و عذابی به خاطر آن تنور مستکبران را داغ کردند و پایه‌های حکومت جبار آنها را محکم نمودند.

***

۲- نقش رهبران در روایات اسلامی

در روایتی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «النّاسُ بِأُمَرائِهِمْ اشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبائِهِمْ؛ شباهت مردم به امیران و حکمفرمایانشان بیشتر است از شباهت به پدرانشان»!(۱)

این شباهت ممکن است از این طریق باشد که گروهی چشم و گوش بسته به دنبال امرا حرکت می‌کنند و دین و دل در گرو فرمان آنها دارند تا آن‌جا که

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۴۶، کتاب الروضه کلمات علی علیه السلام، حدیث ۵۷.

ص: ۳۸۴

ضرب‌المثل مشهور شده است که «الناس علی دین ملوکهم» مردم بر دین پادشاهان و زمامدارانشان هستند.

آنها در نظر گروهی از مردم قهرمان و الگو و اسوه‌اند، و حتی بعضی از کم خردان آنها را برتر از آن می‌دانند که اعمالشان مورد نقد و بررسی قرار گیرد، و گاه زمامداران خود کامه با قرار دادن خویش در هاله‌ای از قداست این معنا را در مغز عوام بی‌خبر تقویت می‌کنند، و حجابی بر فکر و عقل آنها می‌افکنند.

اصولًا گروهی «قدرت» را دلیل بر «حقانیت» می‌دانند، و هر فرد یا گروه پیروز را محق می‌شمرند، و همین طرز تفکر سبب می‌شود که در محاسبات اجتماعی خود گرفتار انحراف و اشتباه فراوان گردند.

پادشاهان و زمامداران جبار با استفاده از این ضعف و ناتوانی فکری که در گروهی وجود دارد هرجا گام می‌نهند آنجا را به فساد می‌کشانند، چنانچه در قرآن مجید از زبان ملکه سبأ این سخن نقل شده است: «قَالَتْ انَّ الْمُلُوْکَ اذا دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوْها وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ اهْلِها اذِلَّةً وَکَذلِکَ یَفْعَلُونَ؛ پادشاهان در هر منطقه آبادی وارد شوند آن را به فساد و تباهی می‌کشانند و عزیزانشان را ذلیل می‌کنند و کار آنها همین است» (نمل/ ۳۴).

گرچه این سخن خود از زبان پادشاه ظالمی است، ولی ذکر آن در قرآن مجید بدون انتقاد از یک سو، و شناختی که آن پادشاه ظالم از امثال خودش داشته است از سوی دیگر، دلیل بر واقعیت این تعبیر اعتراف گونه است.

و لذا ملکه سبأ گفت من سلیمان را امتحان می‌کنم ببینم واقعاً پیامبر است یا پادشاه؟ هدایایی برای او می‌فرستم تا عکس‌العمل او را ببینم، زیرا می‌دانم شاهان فکر و قلبشان در گرو مقام و هدایا و زر و زیور است، در حالی که پیامبران جز به صالح امت‌ها نمی‌اندیشند!

۱۸- حجاب دوستان گمراه!

اشاره

«وَیَومَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَی یَدَیْهِ یَقُوْلُ یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیْلا- یا

ص: ۳۸۵

وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ اتَّخِذْ فُلاناً خَلِیْلا- لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ اذْ جائَنِی وَکانَ الشَّیْطانُ لِلأَنْسانِ خَذُوْلا» (فرقان/ ۲۷ تا ۲۹).

ترجمه:

«به خاطر بیاورید روزی را که ظالم دست خویش را از شدت حسرت به دندان می‌گزد و می‌گوید ای‌کاش با رسول خدا راهی داشتم- ای وای بر من کاش فلان (فرد منحرف) را دوست خود انتخاب نکرده بودم، او مرا از یاد حق گمراه ساخت بعد از آن‌که آگاهی به سراغ من آمده بود، و شیطان همیشه مخذول کننده انسان بوده است».

تفسیر و جمع‌بندی

این آیات یکی از صحنه‌های قیامت را نشان می‌دهد، صحنه تأسف و تأثر شدید ظالمان از کارهای خود به اندازه‌ای که هر دو دست خویش را با دندان می‌گزند.

«یَعَضُّ» از ماده عَضّ (بر وزن حَظّ) به معنای گاز گرفتن با دندان است و این تعبیر هم در عربی و هم در فارسی کنایه از شدت تأسف و ناراحتی است، زیرا بسیار دیده شده افرادی که گرفتار حادثه سختی می‌شوند (حادثه‌ای که بر اثر ندانم‌کاری خودشان پیش آمده) یا انگشتشان را به دندان می‌گزند، و یا پشت دست‌ها را، شاید به این جهت که می‌خواهند دست خود را تنبیه کنند که چرا چنین کاری را انجام داده است!

منتها اگر حادثه زیاد شدید نباشد ممکن است تنها سرانگشت را به دندان بگزند، همان گونه که درباره جمعی از کفار در سوره آل‌عمران آیه ۱۱۹ آمده است «وَاذا خَلَوا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الأَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ؛ هنگامی که تنها می‌شوند از شدت خشم بر شما سرانگشتان را به دندان می‌گزند» و یا پشت یکی از دست‌ها را، اما اگر بسیار شدید باشد گاه این دست و گاه آن دست را می‌گزند، و در آیه مورد بحث «یَدَیْه» (هر دو دست) آمده است که نشان می‌دهد حسرت و تأسف روز قیامت فوق‌العاده شدید است. معمولًا همراه این کار جمله‌هایی گفته می‌شود که مفهومش سرزنش خویشتن است، و گفتار و عمل در ابراز تعصب هماهنگ

ص: ۳۸۶

می گردد.

آنها نیز در قیامت چنین می گویند: «ای کاش ما راهی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتیم، و ای کاش فلان شخص را به دوستی خود انتخاب نکرده بودیم، چرا که او ما را گمراه کرد، با این که آیات الهی که رمز سعادت و پرتو خوشبختی بود به ما رسید ولی این دوست گمراه اجازه بیداری به ما نداد».

و به این ترتیب عامل اصلی بدبختی خود را همان دوست اغواگر و گمراه کننده می‌شمرند که حجابی در مقابل دیدگان آنها ایجاد کرده بود، که از مشاهده جمال حق محروم ماندند.

در این که منظور از «فلان» کیست؟ در میان مفسّران گفتگوست:

بعضی احتمال داده‌اند منظور شیطان است که او را به عنوان دوست برای خود برگزیدند، زیرا در ذیل آیه می‌خوانیم: «وَكانَ الشَّيْطانُ لِلْأِنْسانِ خَذُوْلاً؛ شیطان انسان را مخذول و در مشکلات رها می‌سازد».

بعضی دیگر گفته‌اند: منظور همان کسی است که در شأن نزول آیه آمده است (یعنی «عَقَبَه» یکی از کفار معروف که اسلام را پذیرفت ولی به خاطر دوستش «اُبِیّ» دست از دامان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برداشت و مرتد شد و در جنگ بدر به قتل رسید، رفیقش «ابی» نیز در جنگ احد کشته شد).(۱)

ولی ظاهر این است که مفهوم آیه- همان‌گونه که گروهی از مفسّران انتخاب کرده‌اند- کلّی است و همه دوستان اغوا کننده و وسوسه گر را شامل می‌شود، و این شأن نزول هرگز آیه را تخصیص نمی‌زند، به خصوص این که «شیطان» معنای وسیعی دارد و همه شیاطین انس و جن را شامل می‌شود، مخصوصاً تکیه روی کلمه «فلان» آن هم به صورت نکره قرینه روشنی بر عمومیت مفهوم آیه است.(۲)

۱- تفسیر مجمع البیان(ذیل آیات مورد بحث) بعضی گفته‌اند ابی تنها کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در طول عمرش او را با دست خود به قتل رساند(تفسیر روح البیان، ج ۶، صفحه ۲۰۵).

۲- تفسیر فی ظلال القرآن، جلد ۶، صفحه ۱۵۶.

ص: ۳۸۷

در سوره انعـام آیه ۱۳۷ می‌خوانیم: «وَکَذلِکَ زَیَّنَ لِکَثِیرٍ مِنَ الْمُشْرِکیْنَ قَتْلَ أَوْلادِهِمْ شُرَکائُهُمْ لِیُرْدُوْهُمْ وَلِیَلْبِسُوا عَلَیْهِمْ دِیْنَهُمْ؛ این گونه شرکای مشرکین قتل فرزندانشان را در نظرشان جلوه دادند تا آنها را به هلاکت بیفکنند و آیینشان را بر آنها مشتبه سازند»، در تفسیر این آیه گفته شده است که منظور از شرکای مشرکین، متولیان بتخانه و بتکده است که آنها را اغوا می‌کردند تا فرزندانشان را برای بت‌ها قربانی کنند و از این راه حق را بر آنها مشتبه سازند و حجابی بر عقل و فکرشان بیفکنند.

طبق این تفسیر آیه مزبور نیز شاهد روشنی برای بحث ما یعنی حجاب بودن دوستان گمراه است.

توضیحات

نقش دوستان در طرز تفکر ما

در روایات اسلامی تعبیرات زیادی در این باره دیده می‌شود که نشان می‌دهد چگونه دوستان منحرف و مشاوران گمراه می‌توانند فکر انسان را بدزدند و تشخیص او را دگرگون سازند، و در نتیجه راه وصول به حق را به روی او ببندند.

از جمله روایات زیر است:

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: که فرزندش امام حسن علیه السلام را چنین نصیحت فرمود:

«یا بُنَیَّ ایّاکَ وَمُصادَقَةَ الأَحْمَقِ فَانَّهُ یُرِیْدُ أنْ یَنْفَعَکَ فَیَضرَّکَ ... وَایّاکَ وَ مُصادِقَةَ الْکَذّابِ فَانَّهُ کَالسَّرابِ یُقَرِّبُ عَلَیْکَ الْبَعِیدَ وَیُبَعِدُ عَلَیْکَ الْقِرَیْبَ؛

ای فرزندم! از دوستی با احمق بر حذر باش که می‌خواهد به تو نفع رساند اما زیان می‌رساند ... و از دوستی با دروغگو بر حذر باش که مثل سراب است، دور را در نظر تو نزدیک، و نزدیک را دور می‌سازد».(۱)

۱- نهج‌البلاغه، کلمات قصار، جمله ۳۸.

ص: ۳۸۸

۲- در فرمان تاریخی مالک اشتر درباره «مشاوران» تعبیراتی بیان فرموده که شاهد مدعای ماست:

«وَلا تُدْخِلَنَّ فِی مَشْوَرَتِکَ بَخِیلًا یَعْدِلُ بِکَ عَنِ الْفَضْلِ وَیَعِدُکَ الْفَقْرَ وَلا جَباناً یُضْعِفُکَ عَنْ الأُمُوْرِ وَلا حَرِیْصاً یُزَیِّنُ لَکَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ؛

هرگز بخیلی را در مشورت خود را مده زیرا که تو را از احسان و نیکی باز می‌دارد و از فقر می‌ترساند، با افراد ترسو نیز مشورت مکن چرا که در کارهای مهم روحیه تو را تضعیف می‌کنند، حریصان را نیز به مشاورت مگیر که حرص توأم با ستمگری را در نظرت زینت می‌دهند».(۱)

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که مشاوران منحرف چگونه می‌توانند در فکر انسان اثر بگذارند و حجاب معرفتش شوند.

۳- در حدیث دیگری از آن حضرت می‌خوانیم:

«مُجالَسَةُ الْأَشْرارِ تُورِثُ سُوْءَالظَّنِّ بَالْأَخْیارِ؛ همنشینی با بدان، انسان را به نیکان بدبین می‌کند».(۲)

۴- در حدیثی نیز از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است:

«الْمَرءُ عَلی دِینِ خَلِیْلِهِ وَقَرِینِهِ؛ انسان بر دین دوست و همنشین اوست»(۳)

و به این ترتیب، تأثیری را که یک دوست صالح و یا ناصالح می‌تواند در کیفیت شناخت و طرز تفکر دوست خود بگذارد روشن می‌شود.

۱۹- حجاب تبلیغات و محیط

اشاره

قبلًا به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «قالَ فَانّا قَدْ فَتَنّا قَومَکَ مِنْ بَعْدِکَ فَأَضَلَّهُمُ السّامِرِیُّ ... فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ فَقَالُوا هذا الهُکُمْ وَالهُ مُوْسَی فَنَسِیَ» (طه/ ۸۵ و ۸۸).

۲- «فَخَرَجَ عَلَی قَومِهِ فِی زِیْنَتِهِ قالَ الَّذِیْنَ یُرِیْدُوْنَ الحَیاةَ الدُّنْیا یالَیْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوْتِیَ قارُوْنَ انّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیْمٍ» (قصص/ ۷۹).

۱- نهج‌البلاغه، نامه ۵۳.

۲- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۱۶۸.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۷۵ باب مجالسة اهل المعاصی، حدیث ۳.

ص: ۳۸۹

۳- «فَلَمّا الْقَوا سَحَرُوا أَعْيُنَ النّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجاؤا بِسِحْرٍ عَظِيْمٍ» (اعراف/ ۱۱۶).

۴- «وَقالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أهْلِ الْكِتابِ آمِنُوا بِالَّذِى انْزِلَ عَلَى الَّذِيْنَ آمنوا وَجْهَ النَّهارِ وَاكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (آل‌عمران/ ۷۲).

۵- «أَمْ انَا خَيْرٌ مِنْ هـذا الَّذِىْ هُوَ مَهِيْنٌ وَلا يَكادُ يُبِيْنُ- فَلَوْلا أُلْقِىَ عَلَيْهِ أَسوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جاءَمَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِيْنَ- فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ انَّهُمْ كانُوا قَوْماً فاسِقِيْنَ» (زخرف/ ۵۲ تا ۵۴).

ترجمه:

۱- فرمود ما قوم تو را بعد از تو، به آزمایشی گذاردیم، و سامری آنها را گمراه کرد و برای آنها مجسمه‌ای از گوساله که صدایی همچون صدای گوساله داشت خارج ساخت، و گفتند این خدای شما و خدای موسی است و او فراموش کرد (پیمانی را که با خدا بسته بود).

۲- (قارون) با تمام زینت خود در برابر قومش ظاهر شد، آنها که طالب حیات دنیا بودند گفتند: ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما نیز داشتیم، به راستی که او بهره عظیمی دارد!

۳- (موسی) گفت: شما بیفکنید، و هنگامی که (وسائل سحر خود را) افکندند مردم را چشم‌بندی کردند و ترساندند و سحر عظیمی به وجود آوردند.

۴- و جمعی از اهل کتاب (از یهود) گفتند (بروید و ظاهراً) به آنچه بر مؤمنان نازل شده در آغاز روز ایمان بیاورید، و در پایان روز کافر شوید، شاید آنها (از آیین خود) باز گردند.

۵- (فرعون گفت:) من از این مرد که از خانواده و طبقه پستی است و هرگز نمی‌تواند فصیح سخن بگوید برترم، اگر راست می‌گوید چرا دستبندهای طلا به او داده نشده؟ یا این‌که چرا فرشتگان همراه او نیامده‌اند- او (فرعون) قوم خود را تحمیق کرد و از وی اطاعت کردند چرا که آنها قوم فاسقی بودند.

ص: ۳۹۰

تفسیر و جمع‌بندی

* تبلیغات مسموم

نخستین آیه اشاره به داستان سامری می‌کند، همان مرد جاه طلب و خودخواهی که از غیبت موسی علیه السلام که برای چهل روز به کوه طور (میعاد گـاه الهی) رفته بود استفاده کرد، و زر و زیور آلات بنی‌اسرائیل را جمع‌آوری نمود و از آن بتی ساخت به شکل گوساله! که گویا آن را به شکل مخصوصی در مسیر باد قرار می‌داد و صدایی شبیه صدای گوساله از آن بر می‌خاست، قرآن از این صدا تعبیر به «خُوار» (بر وزن غُبار) که به معنای صدای آهسته گاو است می‌کند.

او برای کار خود از فرصت خاصی استفاده کرد، هنگامی که ۳۵ روز از غیبت موسی گذشت، و آثار تبلیغات توحیدی مستمر موسی در دل آنـان کم فروغ شـد دست به کـار گشت، به خصوص این‌که قبلًا بنـا بود میعاد موسـی یک ماه بیشتر نباشـد اما خداونـد برای امتحان بنی‌اسرائیل ده شب بر آن افزود و چهل شب کامل شد.

قرآن می‌گوید: خداوند به موسی فرمود: ما قوم تو را بعد از تو آزمایش کردیم و سامری آنها را گمراه ساخت.

به هر حال منحرف ساختن یک گروه عظیم (یعنی اکثریت بنی اسرائیل که طبق نقل بعضـی از مفسّـران ششـصد هزار نفر بودنـد) از مسیر توحید خالص به شرک و کفر و بت پرستی خالص، مطلب ساده‌ای نیست قراینی که در آیات مربوط به این ماجرا در سوره طه و سوره‌های دیگر قرآن، و در تواریـخ و تفاسیر آمـده نشان می‌دهد که او از تبلیغات خاصـی برای دزدیدن افکار مردم و شسـتشوی مغزی آنان استفاده کرد، به گونه‌ای که حجابی بر عقل جمعیت افتاد و آنها کم‌کم باور کردند این گوساله خدای موسی است؟!

جـالب این‌که در آیه فوق می‌خوانیم که این سـخن را تنهـا سامری نگفت، بلکه بنی‌اسرائیل نیز با او هم صـدا شدنـد که این خـدای بنی‌اسرائیل و موسی است

ص: ۳۹۱

(تعبیر به «قالوا» گواه بر این مطلب است).

این تعبیر دلیل روشنی بر تأثیر تبلیغات سامری است، او از جهات زیر بهره‌گیری کرد:

۱- استفاده از غیبت موسی.

۲- تمدید مأموریت او به چهل شب.

۳- استفاده از زر و زیورآلاتی که برای توده عوام مخصوصاً بنی‌اسرائیل ارزش زیادی داشت و چشم و دل آنها را پر می‌کرد.

۴- بهره‌گیری از زمینه‌های مساعد انحرافی که وقتی بنی‌اسرائیل از دریای نیل نجات یافتند و از کنار قومی بت‌پرست عبور کردند از موسی تقاضای ساختن بت کردند. «قالُوا یا مُوسی إجْعَلْ لَنا الهاً کَما لاهُمْ لِهَةٌ» (اعراف/ ۱۳۸)

۵- موقعیت اجتماعی سامری در میان بنی‌اسرائیل و اعتماد آنان به او تا آن‌جا که قداست خاصی برای او قائل بودند و او را پرورش یافته جبرئیل می‌خواندند![1]

۶- علاقه افراد ضعیف الفکر به خدای محسوس، و عدم توجه آنها به خدایی که از صفات جسمانی کاملًا دور است، تا آن‌جا که بنی‌اسرائیل از موسی تقاضا کردند خدا را به آنها نشان دهد تا با چشم خود ببینند (بقره/ ۵۵).

این جهات و جهات مختلف دیگر سبب شد که آنها به کلی از خداوند واحد یکتا منحرف شوند و فریب تبلیغات مسموم سامری را بخورند و به بت‌پرستی روی آورند.

و لذا هنگامی که موسی بازگشت و بر سر آنها فریاد کشید و زشتی فوق‌العاده این حرکت انحرافی را برای آنها بازگو کرد همچون افراد خفته‌ای که ناگهان بیدار شوند فریاد ندامت را بلند کردند، و حتی حاضر شدند برای قبولی توبه و کفاره این گناه بزرگ شمشیر بر یکدیگر کشند و خون گروهی از مرتدین

۱- تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۷، صفحه ۴۸۲، تفسیر روح البیان، جلد ۵، صفحه ۴۱۴، دائرة المعارف دهخدا ماده سامری.

ص: ۳۹۲

ریخته‌شود (بقره/ ۵۴).

به هر حال این آیه دلیل روشنی بر حجاب تبلیغات فریبنده است.

***

در دوّمین بخش از آیات فوق سخن از قارون ثروتمند معروف بنی‌اسرائیل است که روزی به نمایش ثروت خویش در برابر بنی‌اسرائیل برخاست.

در تواریخ داستان‌ها یا افسانه‌های زیادی در این زمینه نقل شده، از جمله بعضی نوشته‌اند: قارون با یک گروه چهار هزار نفری از یاران و خدمتکاران خویش در میان بنی‌اسرائیل ظاهر شد، در حالی که هر کدام از آنها بر اسب گران قیمتی با پوشش سرخ سوار بودند، کنیزان زیادی را نیز با خود آورد که بر استرهای سفید رنگ با زین طلایی سوار بودند و همه غرق انواع زینت آلات طلا و جواهرات.(۱)

بعضی تعداد نفرات او را هفتاد هزار نوشته‌اند، و اگر ما این ارقام را قطعی و واقعی ندانیم تعبیر قرآن «فَخَرَجَ عَلی قَومِهِ فی زِیْنَتِهِ» (او با تمام زینت خویش در برابر قومش ظاهر شد) نشان می‌دهد که صحنه ساده‌ای نبود، او شاید این کار را برای زهر چشم گرفتن از موسی علیه السلام و یا تثبیت قدرت خود در میان بنی‌اسرائیل انجام داد، و یا انگیزه‌اش همان جنون نمایش قدرت و ثروت بود که در بسیاری از قدرتمندان و ثروتمندان وجود دارد، هرچه بود صحنه مزبور و تبلیغات هماهنگ با آن چنان بود که عقل گروه عظیمی از بنی اسرائیل را دزدید، و پرده بر روح و فکر آنها افکند، آن‌چنان که او را ذوحظ عظیم (بهره‌مند بزرگ) و خوشبخت و سعادتمند پنداشتند، و آرزو کردند ای کاش جای او بودند.

به همین دلیل فردای آن روز که خداوند قارون و گنجهایش را به جرم جنایات و اعمال خلافش به قعر زمین فرستاد همگی از خواب غفلت بیدار شدند و از این‌که جای او نبودند اظهار خوشحالی کردند!

تأثیر این‌گونه تبلیغات نه در آن زمان که در هر زمانی قابل انکار نیست، و

۱- به تفسیر فخر رازی و قرطبی و روح المعانی ذیل آیات سوره قصص مراجعه فرمایید.

ص: ۳۹۳

بسیاری از جباران گذشته و امروز برای تخدیر افکار مردم، و تحمیق آنها، از این گونه نمایش‌ها و حرکت‌های تبلیغاتی بهره فراوان برده و می‌برند، تنها متفکران و اندیشمندان قوی هستند که می‌توانند این گونه حجاب‌ها را از مغز خود و دیگران کنار بزنند و چهره واقعی اینگونه اشخاص را در پشت این صحنه‌ها ببینند.

***

آیه سوّم گوشه‌ای از صحنه مبارزه موسی علیه السلام را با ساحران بیان می کند، ساحرانی که به دعوت فرعون از تمام نقاط کشور مصر با تطمیع فراوان گردآوری شده بودند، و طبق بعضی از روایات عدد آنها به ده‌ها هزار نفر، و طبق روایتی به پانزده هزار نفر بالغ می‌شد (این عدد ممکن است مربوط به خود ساحران و دستیاران و کارکنان آنها بوده باشد، و باید توجه داشت که در آن عصر مسأله سحر و ساحری رواج فراوان داشت).

گروه زیادی از مردم نیز در یک روز عید هنگامی که آفتاب بالا آمده بود برای تماشای این مبارزه حاضر شده بودند (همان‌گونه که تعبیر «یَوْمَ الزِّینَةِ» و تعبیر «ضُحًی» در آیه ۵۹ سوره طه گواهی می‌دهد) و قرائن نشان می‌دهد که فرعون مطمئن بود در این مبارزه پیروز می‌شود، چرا که وسائل تبلیغاتی گسترده‌ای برای تحت تأثیر قرار دادن مردم فراهم ساخته بود.

آیه فوق می گوید: هنگامی که ساحران وسائل و ابزار فراوانی را که آماده کرده بودند افکندند، چشم مردم را مسحور ساخته، آنها را در وحشت فرو برده، و سحر عظیمی ارائه دادند.

برای روشن شدن مفهوم آیه باید واژه «سحر» و «استرهاب» دقیقاً معلوم شود:

«سحر» از نظر لغت به دو معنا آمده است یکی خدعه کردن، و دیگری آنچه عوامل وجود آن نامرئی و مرموز است، و بعضی این هر دو را به یک ریشه برگردانده‌اند و گفته‌اند: در حقیقت سحر دگرگون ساختن چیزی از واقعیتش و

ص: ۳۹۴

به صورت دیگری ارائه دادن است.(۱)

همان‌گونه که در جلد اوّل تفسیر نمونه در تفسیر آیه ۱۰۲ سوره بقره بیان کرده‌ایم، سحر غالباً از طریق استفاده از خواص و آثار ناشناخته فیزیکی و شیمیایی اجسام صورت می‌گرفته، و ساحران کسانی بودند که به این خواص آشنایی فراوان داشتند و از آن بهره کامل می‌گرفتند، همان‌گونه که در همین داستان مبارزه موسی و ساحران در تفاسیر آمده است که ساحران احتمالًا از خواص فیزیکی جیوه برای ارائه سحر خود بهره گرفتند، عصاهای تو خالی و طناب‌های چرمی که درون آنها نیز خالی بود فراهم ساخته، و جیوه در آن ریختند، و چون جیوه ماده بسیار فرّاری است هنگامی که آفتاب بر این اشیا تابید، و یا احتمالًا زیر میدان مبارزه وسائل گرم کننده‌ای قرار داده شده بود آنها شروع به حرکت و جست و خیز کردند.(۲)

گاهی نیز ممکن است ساحران از طریق تردستی و حرکات سریع صحنه‌هایی ارائه دهند که هیچ‌گونه واقعیت ندارد، و بسیاری از ما نمونه‌های آن را دیده‌ایم، و گاه ممکن است با پخش مواد مخصوص شیمیایی از طریق عطرها و دود کردن گیاهان مخصوص در قوه بینایی و شنوایی و یا حتی اعصاب حاضران تصرف کنند و صحنه‌های غیر واقعی به آنها ارائه دهند.

این نیز امکان دارد که با استفاده از مغناطیس چشم و هیپنوتیزم، تلقین‌هایی که در این حالت، فوق‌العاده مؤثر است، صحنه‌هایی را به آنها نشان دهند که واقعیت ندارد.

۱- به قاموس اللغهٔ و مفردات راغب و التحقیق فی کلمات القرآن الکریم و تاج العروس مراجعه شود.

۲- روح المعانی، جلد ۹، صفحه ۲۲، فخر رازی، جلد ۱۴، صفحه ۲۰۳ و روح البیان جلد ۳، صفحه ۲۱۳ و تفسیر المنار جلد ۹، صفحه ۶۶ و تفاسیر دیگر.

ص: ۳۹۵

البتّه بخش دیگری از سحر نیز هست که احتمالًا با استفاده از جن و یا بعضی ارواح نیز انجام می‌گیرد (این پنج طریق عمده برای سحر ساحران است).

گاهی «سحر» به معنای وسیع‌تری از همه اینها اطلاق شده، مثلًا به کسی که بیان بسیار قوی دارد می‌گویند: دارای سحر بیان است، و در حدیث وارد شده که «سخن چینی» نیز نوعی از «سحر» است چرا که میان دوستان جدایی می‌افکند، ولی آنچه در آیه فوق مطرح است «سَحَرُوا اعْیُنَ النّاسِ» (چشم مردم را سحر کردند) همان تصرف در حس بینایی و دگرگون ساختن صحنه‌های واقعی در چشم مردم است نه این‌که واقعاً مار و اژدهایی تولید کرده باشند، شاهد این سخن آیه ۶۶ سوره طه است «فَاذاً حِبالُهُمْ وَعِصِیُّهُمْ یُخَیَّلُ الَیْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعَی در آن هنگام طناب‌ها و عصاهایشان بر اثر سحر آنان چنان به نظر می‌رسید که به سرعت راه می‌روند» (در حالی که راه نمی‌رفتند شاید حرکتی بر اثر همان خواص جیوه و مانند آن داشتند).

و اما «اسْتَرْهَبُوا» از ماده «رَهْب» (بر وزن عَهد و بر وزن قُبح) در اصل به معنای ترسیدن توأم با پرهیز و اضطراب است (چنانکه راغب در مفردات گفته) و «استرهاب» را بسیاری از مفسّران به معنای «ارهاب» یعنی تولید ترس و اضطراب کرده‌اند. این تعبیر به خوبی گواهی می‌دهد که آنها علاوه بر استفاده از منابع سحر که در بالا اشاره شد از تبلیغ و تلقین وسیع و گسترده‌ای نیز بهره گرفتند (و غالباً ساحران چنین می‌کنند و قسمت مهمی از موفقیت آنان در سایه همین تلقینات و تبلیغات است).

در بعضی از نقل‌ها آمده است که میدانی را که برای این کار انتخاب کرده بودند یک میل در یک میل وسعت داشت (۱) و باز طبق بعضی از نقل‌ها کوهی از طناب‌ها و چوب‌هایی که به شکل مار افعی و اژدها بود در آن‌جا آماده کرده بودند.(۲)

سپس با سخنانی مانند این‌که: ای مردم! از اطراف میدان دور شوید مارها وافعی‌ها به شما حمله نکنند، چرا که بسیار خطرناک و وحشتناکند! ... و امثال این تعبیرات که اشاره‌های کوتاهی نیز در بعضی از تفاسیر به آن آمده است (۳)

۱- روح المعانی، جلد ۹، صفحه ۲۲.

۲- المنار این سخن را از یکی از مفسّران بنام ابن اسحاق نقل کرده است(جلد ۹، صفحه ۶۶).

۳- فخر رازی، جلد ۱۴، صفحه ۲۰۳.

ص: ۳۹۶

مردم را فوق‌العاده تحت تأثیر قرار داده و عقل و فکر آنها را دزدیدنـد و به این ترتیب حجابی بر عقل و حس آنها افکندنـد تا قدرت شناخت واقعیت‌ها را از دست بدهند.

***

چهـارمین آیه از یکی از توطئه‌هـای تبلیغـاتی یهود در برابر اسـلام پرده بر می‌دارد که برای مـتزلزل سـاختن توده مردم، بـا هم تبـانی کردند، که صـبحگاهان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیایند و ظاهراً اسلام آورند، ولی در پایان همان روز از اسلام برگردند، و هنگامی که از آنها سؤال شود چرا برگشتید؟ بگویند: ما صـفات محمّد صـلی الله علیه و آله و سـلم را از نزدیک ملاحظه کردیم با کتب دینی ما و سخنان دانشمندانمان تطبیق نمی‌کرد، لذا برگشتیم.

این شـگرد تبلیغاتی سـبب می‌شود که گروهی بگویند: آنها که اهل کتاب و با سواد بودند و از ما بهتر می‌فهمیدند این آیین را باطل یافتند، لابد پایه محکمی ندارد، و به این ترتیب افکار مردم ساده ذهن را بدزدند و پرده بر تشخیص و عقل آنها بیفکنند.

واژه «طائِفـهٌ» در جمله «وَقالَتْ طائِفَـهٌ» از ماده «طواف» به معنای گروهی است که حلقه‌ای را تشـکیل می‌دهند و گویی بر گرد مطلبی طواف می‌کنند، و منظور در این‌جا به گفته جمعی از مفسّـران دوازده نفر از یهود خیبر، یا یهود مدینه یا نجران است، که بعد از تغییر قبله از بیت‌المقدس به سوی کعبه سخت ناراحت شدند و این توطئه را چیدند.(۱)

تعبیر به «وجه النهـار» (صورت روز) اشـاره به آغـاز روز است چرا که صورت نخستین چیزی است که انسان با آن روبه‌رو می‌شود و شریفترین عضو است، البتّه این آیه بیش از این نمی‌گوید که آنها چنین پیشنهادی را به یکدیگر کردند،

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۸، صفحه ۸۵- روح المعانی، جلد ۳، صفحه ۱۷۶- تفسیر قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۳۵۴.

ص: ۳۹۷

ولی قرائن نشان می‌دهد که این پیشنهاد عملی شده است، وگرنه بعید به نظر می‌رسد در قرآن با این اهمیّت مطرح گردد که آیات بعد از آن حکایت از آن می‌کند.

ولی به هر حال می‌دانیم این نقشه تبلیغاتی نیز اثر قابل ملاحظه‌ای نداشت و در مؤمنان پاکدل و پاکباز نخستین، اثری نبخشید.

***

پنجمین و آخرین بخش از این آیات باز گوشه دیگری از مبارزات فرعون را با موسی بن عمران علیه السلام بیان می‌کند که وقتی می‌خواست بـا تبلیغات خود افکار مردم را که می‌رفت تحت تأثیر آیین موسی قرار گیرد، منحرف سازد دست به تبلیغات گوناگونی زد که یکی از آنها در این آیات منعکس است.

او نخست بر شرافت خاندان خود به اصطلاح تکیه کرد، و گفت مسلماً من نسبت به این مرد (موسی) که از خانواده پایینی می‌باشد (از بردگان بنی‌اسرائیل و از طبقه چوپان!) برتری دارم.

به علاوه او نمی‌تواند با فصاحت سخن بگوید و من از او فصیح ترم!

از همه اینها گذشته او چرا دست بند طلا ندارد که نشانه شخصیت او باشد؟

و از این گذشته، اگر او راست می‌گوید فرستاده خداست پس چرا فرشتگان همراه او نیامده‌اند تا سخنش را تصدیق کنند؟!

و به اصطلاح با این چهار دلیل به ابطال ادعای نبوت موسی پرداخت.

قرآن در این آیات می‌گوید: او قوم خود را «استخفاف» کرد لذا از او اطاعت کردند.

«اسْتَخَفَّ» از ماده «خفیف» به معنای سبک است، و در این‌جا منظور این است که فرعون تلاش کرد آنها را به سبک مغزی بکشاند، لذا در تفسیر «مجمع البیان» می‌خوانیم: به معنای جمله این است که فرعون عقل‌های قوم خود را سبک شمرد، یا سبک کرد، تا از او پیروی نمایند.(۱)

در تفسیر «فی ظلال القرآن» آمده است که استخفاف طغیانگران نسبت به

۱- تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۵۱.

ص: ۳۹۸

توده‌های مردم چیز عجیبی نیست، آنها توده‌های جمعیت را نخست از تمام طرق معرفت باز می‌دارند و حجابی در میان آنان و حقایق ایجاد می‌کنند، تا همه را به فراموشی بسپارند و از آن بحث نکنند، سپس آنچه از مسائل مورد نظرشان است به افکار آنان القا می‌کنند تا فکر آنها بر طبق این شکل گیرد، و بعد از این استخفاف گروه مردم کار آسانی است، و حکومت بر آنها نرم و راحت، و به هر سو بخواهند آنان را حرکت می‌دهند.(۱)

ولی جالب این است که قرآن در پایان آیه می‌گوید: اگر قوم فرعون در برابر این تبلیغات تسلیم شدند و اطاعتش کردند به خاطر این بود که قوم گنهکار و فاسقی بودند، اشاره به این‌که افراد مؤمن و با هدف و آگاه هرگز چنین شستشوی مغزی نمی‌شوند، این فسق و گناه است که زمینه‌ها را برای این‌گونه تبلیغات بی‌اساس آماده می‌سازد.

و به تعبیر دیگر «نفس اماره» از درون، و «وسوسه‌های شیطانی» امثال فرعون از برون، دست به دست هم می‌دهند و چهره حقیقت را می‌پوشانند.

توضیحات:

*** ابعاد گسترده تبلیغات در پرده پوشی بر حقایق**

این مسأله در عصر و زمان ما واضح‌تر از آن است که نیاز به بحث و گفتگو داشته باشد و در گذشته نیز چندان مخفی نبوده است.

جبارانی که می‌خواستند خود و حکومت خود را بر مردم تحمیل کنند به انواع وسائل تبلیغاتی برای شستشوی مغزی مردم دست می‌زدند، از مکتب خانه‌های قدیم گرفته، تا محراب و منبر، و از داستان‌هایی که افسانه سرایان در قهوه خانه‌ها می‌گفتند گرفته تا کتاب‌های علمی!

خلاصه از تحریف تاریخ، و اشعار شعرای ثناخوان و مداح، و مراکز مورد تقدیس و احترام مردم، و از ساختن افسانه‌های دروغین و کرامت‌ها و

۱- فی ظلال القرآن، جلد ۷، صفحه ۳۴۰.

ص: ۳۹۹

ارزش‌های غیر واقعی، و از هر وسیله‌ای دیگر برای نیل به مقصد خود بهره گیری می کردند، گاه دیوی را با موج عظیمی از تبلیغات به صورت فرشته نشان می‌دادند و شیطانی را به لباس انسان بر گزیده‌ای در می آوردند.

در بعضی تواریخ معروف اسلامی آمده است که اطاعت مردم شام از معاویه به آن حد رسیده بود که وقتی خواست به سوی صفین حرکت کند به خاطر تنگی وقت! نماز جمعه را برای مردم روز چهارشنبه! اقامه کرد (و مردم نیز در آن نماز جمعه شرکت کردند) متن عبارت مسعودی در مروج الذهب چنین است:

«وَلَقَدْ بَلَغَ مِنْ أَمْرِهِمْ فِی اطاعَتِهِمْ لَهُ أَنَّهُ صَلّی بِهِمْ عِنْدَ مَسِیرِ هِمْ الی صِفِّیْنَ الْجُمُعَةَ فِی یَوْمِ الأَرْبَعاءِ؛ اطاعت مردم از بنی‌امیه تا آن حد بود که به هنگام حرکت معاویه به سوی صفین نماز جمعه را روز چهارشنبه با مردم خواند»!(۱)

این داستان نیز معروف است (و اگر در کتب مشهور تاریخ نبود پذیرفتن آن مشکل به نظر می‌رسید) که مردی از اهل کوفه سوار بر شتری بود و وارد دمشق شد در حالی که مردم شام از صفین باز می گشتند، ناگهان یک مرد دمشقی دامان او را گرفت، و گفت این ناقه (شتر ماده) از من است که تو در صفین از من گرفتی، کار منازعه بالا گرفت، و شکایت در حضور معاویه مطرح شد (شاید به خاطر اینکه مسأله شکل سیاسی داشت) مرد شامی پنجاه نفر شاهد آورد که این شتر ماده از من است و معاویه بر طبق شهادت آنها قضاوت کرد که شتر را به مرد شامی دهند.

مرد کوفی صدا زد این معاویه! این ناقه نیست بلکه جمل است (شتر نر است! و از او خواست که شتر را شخصاً ملاحظه کند، معاویه فهمید که مرد کوفی حقیقت می گوید راستی شتر ماده نیست) به او گفت این حکمی است که داده‌ام و تمام شده است، بعد از پراکنده شدن جمعیت کسی را نزد او فرستاد و احضارش کرد، و دو برابر پول شتر را به او داد، و گفت: این پیام را به علی برسان که من با صد هزار نفر از افرادی به جنگ تو می‌آیم که میان آنها کسی نیست که

۱- مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۷۲(چاپ مصر، سال ۱۳۴۶).

ص: ۴۰۰

فرق بین شتر نر و ماده بگذارد! (أبْلِغْ عَلِیّاً انّی اقَابِلُهُ بِمِأةَ أَلفٍ ما فِیهِمْ مَنْ یُفَرِّقُ بَیْنَ النّاقَةِ وَالْجَمَلِ)(۱)

کوتاه سخن این‌که در تاریخ گذشته شواهد و نمونه‌های زیادی وجود دارد که چگونه سردمداران سیاسی افکار ملت عظیمی را چنان شستشو دادند که سالیان دراز در بدترین بیراهه‌ها سرگردان بودند، و گرفتار مصائب زیادی شدند، و بعد که اوضاع سیاسی برگشت و آن فرد جبار سقوط کرد و حجاب‌های تبلیغات کنار رفت مانند کسانی که از خواب بیدار شده باشند، به گذشته خود می‌نگریستند و سخن متأسف و نادام بودند.

در دنیای امروز قدرت تبلیغات به قدری زیاد است که در بعضی از کشورهای به اصطلاح پیشرفته وسائل ارتباط جمعی افراد با سواد و نسبتاً آگاه را برای انتخاب افرادی که مورد نظر گردانندگان آن وسائل است به پای صندوق‌های رأی می‌برند، تا به افراد مورد نظرشان رأی دهند، و در حالی که گمان می‌کنند کاملًا آزادند مطلقاً اختیاری از خود ندارند.

گسترش وسائل تبلیغاتی سمعی و بصری، و استفاده از فنون ظریف روانکاوی، تأثیر این تبلیغات را به قدری گسترش داده که افراد بیرون از آن طیف که می‌توانند با بی‌نظری مسائل را تعقیب کنند گرفتار حیرت می‌شوند.

این مسأله منحصر به امور سیاسی نیست، در امور اقتصادی نیز وسعت زیادی پیدا کرده، به گونه‌ای که ناگهان با یک موج تبلیغاتی جامعه‌ای را به سوی مصرف فرآورده‌ای می‌فرستند که گاه بیهوده و یا حتی زیانبار است، و از این راه، اقتصاد نا سالم را بر آنها تحمیل می‌کنند.

استفاده از عناوین «ارزش‌های کاذب» (مانند استفاده از عنوان «مد») یکی از وسیع‌ترین و پیچیده‌ترین طرق وصول به همین اهداف نامشروع است.

و همچنین در مورد تحمیل مکتب‌های مختلف فکری با استفاده از امواج

۱- مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۷۲- الامام علی صوت العدالة الانسانیة، جلد ۴، صفحه ۹۵۶.

ص: ۴۰۱

مرموز تبلیغات فرهنگی گاهی یک مکتب کاملًا بی‌پایه و بی‌اساس را در شکل یک مکتب منطقی و فلسفی و انسانی عرضه می‌کنند. ولی به هر حال شک نیست که برای تقویت پایه‌های شناخت یک جامعه، و سالم سازی مسیر معرفت آنها، باید این حجاب‌ها دریده شود، بایـد وسائـل گسترده تبلیغاتی به جای مردم فکر نکننـد، و در عوض آنها تصـمیم نگیرنـد، بلکه کارشان آگاهی بیشتر دادن، و آماده سازی برای تصمیم‌گیری صحیح باشد و بس.

تبلیغـات هرگز نبایـد بر افکار مردم پرده بیفکنـد، بلکه بایـد پرده‌های جهل و تعصب و کوته بینی و تقلیـد کورکورانه وماننـد آن را بـدرد، و این است برنـامه مترقی وسائل ارتباط جمعی در یک جامعه رشـد و نمونه، و متأسـفانه در دنیای امروز چنین جوامعی بسـیار کم است.

عیب کار این است که وسائل تبلیغاتی غالباً ابزار دست سیاست‌مداران، و از آن بدتر آلت دست غول‌های اقتصادی است، و رشته‌ای برگردن جوامع افکنده‌اند و می‌برند آن‌جا که خاطر خواه آنهاست.

۲۰- حجاب وسوسه‌های شیاطین

اشاره

نخست به آیات زیر گوش جان فرا دهیم:

۱- «فَلَوْلا اذْ جائَهُمْ بَأْسُنا وَلکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ ماکانُوا یَعْمَلُوْنَ» (انعام/ ۴۳).

۲- «وَجَدْتُها وَقَوْمَها یَسْجُدُوْنَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ أَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیْلِ فَهُمْ لا یَهْتَدُوْنَ» (نمل/ ۲۴).

۳- «وَعاداً وَثَمُودَ وَقَدْ تَبَیَّنَ لَکُمْ مِنْ مَساکِنِهِمْ وَزَیَّن لَهُمُ الشَّیْطانُ اعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیْلِ وَ کانُوا مُسْتَبْصِرِیْنَ» (عنکبوت/ ۳۸).

۴- «وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ- وَانَّهُمْ لَیَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِیْلِ وَیَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُوْنَ» (زخرف/ ۳۶- ۳۷).

ص: ۴۰۲

۵- «وَکَذلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُواً شَیاطِیْنَ الأَنْسِ وَالْجِنِّ یُوحِی بَعْضُهُمْ الی بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوْراً» (انعام/ ۱۱۲).

۶- «انَّ الَّذِیْنَ ارْتَدُّوا عَلی ادْبارِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمْ الْهُدَی الشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ وأَمْلَی لَهُمْ» (محمّد/ ۲۵).

۷- «یا ایُّها النّاسُ انَّ وَعَدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلا تَغُرَّنَّکُمُ الْحَیاةُ الدُّنْیا وَلا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ» (فاطر/ ۵).

ترجمه

۱- چرا هنگامی که مجازات ما به آنها رسید (خضوع نکردند) و تسلیم نشدند؟ ولی دل‌های آنها قساوت پیدا کرد و شیطان کارهایی را که می‌کردند در نظرشان زینت می‌داد.

۲- (اما) من او (ملکه سبا) و قومش را دیدم که برای غیر خدا- خورشید- سجده می‌کنند، و شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داده، و آنها را از راه بازداشته، و هدایت نخواهند شد.

۳- ما طایفه عاد و ثمود را نیز هلاک کردیم و مساکن (ویران شده) آنها برای شما آشکار است، شیطان اعمالشان را برای آنها زینت داده بود، لذا آنان را از راه (راست) بازداشت در حالی که می‌دیدند! (ولی تشخیص نمی‌دادند).

۴- هرکس از یاد خدا روی‌گردان شود، شیطانی را به سراغ او می‌فرستیم و همواره قرین اوست- و آنها (شیاطین) این گروه را از راه خدا باز می‌دارند در حالی که گمان می‌کنند هدایت یافتگان حقیقی آنهایند.

۵- این‌چنین در برابر هر پیامبری دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان فریبنده و بی‌اساس (برای اغفال مردم) به طور سری و (در گوشی) به یکدیگر می‌گفتند، و اگر پروردگار تو می‌خواست چنین نمی‌کردند (ولی آنها را برای آزمایش آزاد گذارد).

۶- کسانی که بعد از روشن شدن حق به آن پشت کردند، شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده، و آنها را با آرزوهای طولانی فریفته است.

ص: ۴۰۳

۷- ای مردم وعده خداوند حق است مبادا زندگی دنیا شما را به کرم خداوند مغرور سازد!

شرح مفردات:

* «شیطان» برخلاف آنچه بعضی می‌پندارند، اسم خاص برای ابلیس نیست، بلکه مفهوم عامّی دارد، و به اصطلاح «اسم جنس» است که شامل هر موجود متمرد و طغیانگر و خرابکار می‌شود، خواه از جن باشد یا از انسان‌ها و غیر آنها.

در ریشه اصلی این واژه دو قول است:

نخست این‌که از ماده «شُطُونْ» (بر وزن ستون) به معنای بُعد و دوری است، و لذا به چاه عمیق که قعر آن از دسترس دور است، شَطون (بر وزن زَبون) گفته می‌شود، «خلیل بن احمد» نیز شَطَن (بر وزن وطن) را به معنای طناب طولانی تفسیر کرده، و از آن‌جا که شیطان دور از حق و رحمت خداست این واژه درباره او به کار رفته است.

دیگر این‌که از ماده «شَیْط» (بر وزن بَیْت) به معنای «آتش گرفتن، و برافروخته شدن به خاطر خشم و غضب» است، و از آن‌جا که «شیطان» از آتش آفریده شده و گرفتار خشمی آتشین در داستان سجده بر آدم شد این واژه بر «ابلیس» و موجودات دیگری همانند او اطلاق شده است.(۱)

* «غَرُور» (بر وزن شَرور) از ماده غُرور (بر وزن شُعور) در اصل به معنای خدعه و نیرنگ و غفلت در حال بیداری آمده است، و شیطان را از این جهت «غَرور» گفته‌اند که افراد با نیرنگ و فریب خود از راه بیرون می‌برد، و حق و باطل را در نظر آنان دگرگون می‌سازد.

اصولًا «غَرور» هر چیز فریبنده‌ای است، اعم از مال و مقام و شهوت و شیطان، و اگر گاهی فقط به شیطان تفسیر می‌شود به خاطر این است که خبیث‌ترین

۱- التحقیق فی کلمات القرآن الحکیم- مفردات راغب- لسان العرب- مجمع البحرین(ماده شیطان).

ص: ۴۰۴

فریبندگان است.

* «تسویل» از ماده «سُؤل» (بر وزن قُرب) در اصل به معنای حاجت و آرزویی است که نفس انسان را به سوی خود تشویق می‌کند، و تسویل به معنای تزیین چیزی به گونه‌ای که نفس به آن راغب گردد و به معنای نشان دادن زشتی‌ها در چهره‌های زیبا آمده است. این تفسیر را راغب در مفردات بیان کرده، در حالی که از «صحاح اللغهٔ» و «کتاب العین» خلیل بن احمد، چنین برمی‌آید که معنای اصلی آن، «سستی توأم با غرور و غفلت» است، و لذا به تزیین امور و دگرگون نشان دادن، اشیای نامطلوب به صورت مطلوب، به گونه‌ای که انسان در برابر آن فریفته و سست شود، اطلاق گردیده است.

به هر حال منظور از تسویلات شیطان، در آیات مورد بحث، این است که زشتی‌ها را در نظر انسان زیبا نشان دهد، و آدمی را فریب داده و منحرف سازد.

تفسیر و جمع‌بندی

* چگونه باطل را تزیین و انسان را چشم‌بندی می‌کنند؟

نخستین آیه مورد بحث سخن از گروهی از اقوام پیشین می‌گوید که پیامبرانی به سراغ آنها آمدند ولی آنها از تسلیم در برابر حق، سرباز زدند، خداوند آنها را برای بیداری و آگاهی با مشکلات و حوادث سخت، با فقر و بیماری و خشکسالی و قحطی و درد رنج‌هایی روبه‌رو ساخت، اما آنها به جای بیداری و توبه و بازگشت به راه حق، هم‌چنان به راه انحرافی خود ادامه دادند.

قرآن در این آیه می‌گوید: چرا هنگامی که «مجازات‌های بیدارگر» ما به سراغشان آمد، خضوع نکردند و تسلیم نشدند؟ بعد عامل آن را دو چیز می‌شمرد: نخست این‌که دل‌های آنها تیره و سخت و انعطاف‌ناپذیر شده بود (وَلکِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُم).

دیگر این‌که شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داد، به گونه‌ای که کارهای

ص: ۴۰۵

خلاف را صواب، و زشتی‌ها را زیبا می‌پنداشتند، و این نفوذ شیطان از طریق استفاده از روح هواپرستی که حاکم بر آنها بود، صورت گرفت (وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ ماكانُوا يَعْمَلُونَ).

و به تعبیر دیگر، نه مواعظ لفظی پیامبران در آنها مؤثر افتاد، و نه اندرزهای عملی و تکوینی پروردگار، و عامل آن از یکسو، قساوت و سنگدلی، و از سوی دیگر تزیینات شیطانی بود که روح تضرع و خضوع را از آنها سلب کرد.

در این‌که منظور از «تزیین شیطان» در این‌جا چیست؟ در میان مفسّران گفتگو است: گاه گفته‌اند منظور همان وسوسه‌های شیطان است که زشت را در نظر، زیبا می‌کند، و یا با استفاده از عوامل مختلف خارجی اعمال زشت را زینت می‌دهد همان‌گونه که گاهی موارد کشنده را در پوشش‌هایی از شیرینی قرار می‌دهند، و انحرافات بزرگ را در لفافه‌هایی از قبیل عنوان تمدن و روشنفکری و آزاد اندیشی و امثال آن می‌پوشانند.

***

آیه بعد از زبان «هدهد» است هنگامی که به سرزمین ملکه سبأ آمد، و تمدن عظیم و درخشان آنها و حکومت آن زن (بلقیس) را بر آنان مشاهده کرد، و مسائل را برای سلیمان بازگو نمود، سپس افزود: من او و ملتش را دیدم که در برابر آفتاب سجده می‌کنند، و شیطان اعمالشان را در نظرشان زینت داده بود، و به همین دلیل آنها را از راه باز داشته، و درهای هدایت را به رویشان کاملًا بسته است.

این تعبیر نشان می‌دهد که حتی «هدهد» این پرنده‌ای که در عالم خود عقل و هوشی دارد به مسأله حجاب‌های معرفت و شناخت اجمالًا آشنا بود، و می‌دانست تزیین‌های شیطانی می‌تواند پرده بر فکر انسانی بیفکند، او را از شناخت حقیقت باز دارد، درهای هدایت را به روی او ببندد و از رسیدن به سر منزل مقصود مانع شود.

در این‌که آیا حیوانات راستی می‌توانند از مسائلی که در جهان انسان‌ها می‌گذرد

ص: ۴۰۶

آگاهی یابند، و میزان آگاهی آنها تا چه حد است؟ در تفسیر نمونه، جلد ۱۵ ذیل آیه ۱۸، سوره نمل (صفحه ۴۳۵) و در جلد پنجم ذیل آیه ۳۸ انعام (صفحه ۲۲۴) بحث کرده‌ایم.

و نیز در این‌که چگونه ممکن است هدهد فاصله طولانی میان شام و یمن را پیموده باشد تا به سرزمین سبأ برسد در همان جلد نوزده ذیل آیه مورد بحث، سخن گفته شده است.

***

در سوّمین آیه سخن از قوم عاد و ثمود و سرکشی‌ها و طغیانگری‌ها و سپس نابودی آنهاست، ضمناً شهرهای ویران شده و مساکن نابود گشته آنها را که اعراب حجاز در مسافرت‌هایشان به سوی یمن و شام از کنار آن می‌گذشتند (یکی سرزمین قوم عاد، و دیگری سرزمین قوم ثمود بود) به عنوان آیینه عبرت به آنها نشان می‌دهد. سپس به علت اصلی هلاکت و نابودی آنها اشاره کرده می‌گوید: شیطان اعمالشان را برای آنها زینت داده بود، و با این‌که ظاهراً چشم بینا و عقل و خرد داشتند، پرده بردید و درکشان افکند و از راه حق بازداشت (وَزَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِیْلِ وَکانُوا مَسْتَبْصِرِیْنَ).

جمله «وَکانُوا مُسْتَبْصِرِیْن» (آنها بینا و آگاه بودند) به گفته بسیاری از مفسّران به این معنا است که آنها دارای عقل و شعور و قدرت استدلال بودند و می‌توانستند حق را از باطل تشخیص دهند ولی (بر اثر وسوسه‌های شیطان) غافل شدند و در حقایق تدبر ننمودند.(۱)

در تفسیر «المیزان» نیز آمده است که آنها با الهام فطرت، راه حق را می‌دانستند، ولی شیطان، اعمالشان را زینت داد و آنها را از راه حق بازداشت.(۲)

بعضی نیز گفته‌اند منظور آگاهی از حق به وسیله دعوت انبیا و تعلیمات آنها

۱- مجمع البیان، جلد ۷، صفحه ۲۸۳- روح البیان، جلد ۶، صفحه ۴۶۸- در تفسیر قرطبی نیز این معنا از بعضی از مفسّران نقل شده است.

۲- المیزان، جلد ۱۶، صفحه ۱۳۱.

ص: ۴۰۷

است.(۱)

هرکدام از این تفسیرهای سه گانه، مورد قبول باشد (و یا همه آنها، چون منافاتی در میان آنها نیست) گواه بر مقصود ماست، که تزیینات شیطانی، حجابی بر عقل و فکر انسان می‌شود.

***

در چهارمین آیه، به صورت یک حکم کلی، سرنوشت کسی را که از یاد خدا، روی گردان می‌شود بازگو می کند و می‌فرماید: «ما شیطان را بر او مسلط می‌سازیم که پیوسته همنشین او باشد، و این شیاطین به اغفال و اغوای او می‌پردازند، و با این‌که گمراه است خیال می کند در مسیر هدایت گام بر می‌دارد و به این ترتیب، راه معرفت و شناخت را بر او می‌بندند».

مفسران و ارباب لغت برای جمله «یَعْشُ» دو معنا ذکر کرده‌اند: بعضی گفته‌اند از ماده «عَشَی به معنای تاریکی خاصی است که در چشم پیدا می‌شود، و بر اثر آن، چشم بینایی خود را از دست می‌دهد یا شبکور می‌شود، لذا «عشوآء» به شتری گفته می‌شود که پیش روی خود را نمی‌بیند و به هنگام راه رفتن، پیوسته اشتباه می کند (خطب عشوآء نیز اشاره به همین است) و «اعشی» به کسی می گویند که نابینا یا شبکور است.

بنابراین معنای آیه شریفه این است کسی که آیات الهی را با چشم خود در جهان آفرینش نبیند و از زبان پیامبران الهی نشنود گرفتار دام شیطان و تسویلات او می گردد.

بعضی دیگر آن را از ماده «عَشْو» (بر وزن نَشْو) دانسته‌اند که وقتی با «الی» ذکر می‌شود به معنای هدایت یافتن، با چشمانی ضعیف است، و هنگامی که با «عن»

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۲۵، صفحه ۶۶.

ص: ۴۰۸

ذکر می‌شود، به معنای اعراض و روی گردانی است.(۱)

بنابراین معنای آیه چنین می‌شود کسانی که از یاد خدا رویگردان شوند شیطانی را بر آنها مسلط خواهیم ساخت».(۲)

و اما جمله «نُقَیِضّ» از ماده قَیْض (بر وزن فَیْض) در اصل به معنای پوست تخم مرغ است، سپس به معنای مسلط ساختن آمده است، این تعبیر در مورد آیه بسیار قابل توجه است، و نشان می‌دهد که شیطان چنان بر این‌گونه افراد مسلط می‌شود که از هر سو آنها را احاطه کرده و رابطه آنان را از جهان خارج به کلی قطع می‌کند، و این بدترین حجاب برای یک انسان در برابر معرفت است، این تعبیر در کلمات عرب نیز به صورت ضرب‌المثل به کار می‌رود که می‌گویند «اسْتِیِلاءُ الْقَیْضِ عَلَی الْبَیْضِ؛ تسلط پوست، بر تخم مرغ».

و از آن بدتر که این تسلط و احاطه ادامه می‌یابد و شیطان همچنان در کنار او است، و عاقبت او به جایی می‌رسد که به گمراهی خود افتخار می‌کند و گمان دارد که در طریق هدایت است (وَیَحْسَبُونَ انَّهُمْ مُهْتَدوُنَ).

در پنجمین آیه سخن از گروه شیاطین انس و جن است آنها که به دشمنی پیامبران کمر بسته‌اند و برای خنثی کردن تعلیمات و تبلیغات آنها آماده‌اند، یک مشت سخنان فریبنده‌ای و بی‌اساس را برای اغفال مردم و پرده پوشی بر حقایق به طور مرموز به یکدیگر می‌گویند و طرق فریب و نیرنگ را به هم می‌آموزند تا پرده بر چهره حقایق بیفکنند و مردم را از تعلیمات انبیا دور سازند.

قابل توجه این‌که در آیه «شیاطین» به صورت جمع ذکر شده در حالی که «عدوّ» به صورت مفرد است این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که همه شیاطین در طریق اغوای مردم متحد و متفقند و همچون یک دشمن عمل می‌کنند.

بعضی نیز گفته‌اند که «عدو» در این‌جا به معنای اعدا است (معنای جمعی دارد).(۳)

۱- بعضی از مفسّران گفته‌اند که این واژه اگر از ماده عَشَا یَعْشُو باشد به معنای نابینایی زدن است بی‌آن‌که آفتی در چشم باشد، و اما اگر از عَشی یَعْشا باشد به معنای آفتی است که در چشم حاصل می‌شود(روح البیان، جلد ۸، صفحه ۳۶۸) ولی باید توجه داشت که در آیه مورد بحث از ماده عشا یعشو است.

۲- به لسان العرب، مفردات راغب، تفسیر قرطبی، تفسیر روح البیان و المیزان مراجعه شود.

۳- روح المعانی، جلد ۸، صفحه ۴.

ص: ۴۰۹

بعضی نیز تصریح کرده‌اند که «عدو» بر مفرد و تثنیه و جمع هر سه اطلاق می‌شود.(۱)

***

آیه ششم از آیات سوره محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است و در این سوره اشاره به حجاب‌های متعددی از حجاب‌های معرفت شده، گاهی فساد در ارض و قطع رحم را سبب کوری و کری باطنی آنها می‌شمرد (آیه ۲۳) و گاه ترک تدبر در قرآن را هم ردیف قفل بر دل‌ها.

در آیه مورد بحث نیز وسوسه‌ها و تزیینات و تسویلات شیطان را سبب ارتداد گمراهان می‌شمرد به این معنا که در آغاز راه حق را پیدا می‌کنند و بعد بر اثر تسویلات شیطانی منحرف می‌شوند تا آن‌جا که انحراف را برای خود افتخار می‌شمرد.

در این‌که این آیه اشاره به قوم یهود است که قبل از قیام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به واسطه نشانه‌هایی که از آن حضرت در کتب خود دیده بودند به او ایمان آوردند اما به هنگام ظهورش راه مخالفت پیش گرفتند و این خود نوعی ارتداد محسوب می‌شود، و یا اشاره به منافقانی است که حق را در آغاز پذیرا شدند و بعد پشت کردند، یا در ظاهر پذیرفتند و در باطن مخالفت کردند در میان مفسّران گفتگو است ولی با توجه به این‌که آیات قبل و بعد بیشتر ناظر به «منافقین» است به نظر می‌رسد که این آیه هم اشاره به منافقان باشد، منافقانی که در آغاز حق را شناختند و بعد به آن پشت کردند.

«امْلی لَهُم» از ماده «املأ» به معنای طولانی کردن و مهلت دادن است(۲) و در این‌جا منظور ایجاد طول امل و آرزوهای دور و دراز از ناحیه شیطان است، آرزوهایی که انسان را به خود مشغول می‌دارد و باطل را در نظرش زینت می‌دهد و از حق باز می‌دارد.

۱- المنار، جلد ۸، صفحه ۵.

۲- باید توجه داشت که این ماده از ریشه مَلو(بر وزن سرو) می‌باشد نه از ریشه مَلأ(باهمزه).

ص: ۴۱۰

هفتمین و آخرین آیه مورد بحث با آهنگی رسا به همه مردم هشدار می‌دهد که وعده خداوند حق است، سپس دو عامل برای انحراف از حق و فریب خوردن و بازماندن از معرفت ذکر می‌کند. نخست دنیاست می‌گوید: «مبادا زندگی دنیا شما را فریب دهد» و دیگر شیطان است، می‌فرماید: «مبادا شیطان شما را در برابر خداوند بفریبد» گاهی شما را به کرم او امیدوار سازد، و از خشم او بی‌خبر کند، و گاه آن‌چنان سرگرمتان سازد که اصلًا به خدا و فرمان او نیندیشید، یا دستورهای او را دگرگون در نظرتان جلوه دهد. «غَرور» (بر وزن شرور) همان‌گونه که قبلًا نیز اشاره کردیم به هر چیز فریبنده خواه مال و مقام و شهوات باشد یا انسان فریبکار و شیطان ولی از آن‌جا که فرد واضح آن شیطان است غالباً به او تفسیر می‌شود.(۱)

تعبیر به «لا یَغُرَّنَّکُمْ بِاللَّهِ الْغَرُوْرُ» به اعتقاد بسیاری از مفسّران اشاره به مغرور ساختن انسان از سوی شیطان نسبت به عفو و کرم الهی است آن‌چنان او را به عفو خداوند مغرور می‌سازد که آلوده هر گناهی می‌شود و عجب این‌که خیال می‌کند این دلیل کمال ایمان و معرفت اوست که خدا را با این صفات شناخته!

این درست به آن می‌ماند که انسانی را به امید این‌که مزاج قوی دارد و انواع سم را دفع می‌کند و یا ضد سم را در اختیار دارد بفریبند و مسموم و هلاک سازند.

این نیز یکی از حجاب‌های معرفت است.

توضیحات:

۱- شیطان کیست؟

«شیطان» چنانکه قبلًا هم اشاره کردیم نام یک فرد نیست، بلکه «ابلیس» که سجده بر آدم نکرد یکی از شیاطین بود.

او لشگریان زیادی از جنس خود دارد، و از انسان‌ها، و نام شیطان بر همه اطلاق می‌شود، به این ترتیب تمام سردمداران کفر و ظلم و شرکت و فساد در ارض، و

۱- غرور صیغه مبالغه است.

ص: ۴۱۱

همه عمال دستگاه‌های اغواگر، جزء لشگریان شیطانند، بلکه طبق روایتی در میان شیاطین انسانی افرادی پیدا می‌شوند که از شیاطین جن بدترند، چنانکه در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم که به ابوذر فرمود: «هل تَعَوَّذْتَ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ شَیاطِیْنِ الْجِنِّ وَالأَنْسِ؛ آیا از شر شیاطین جن و انس به خدا پناه برده‌ای»؟!

عرض کرد: آیا شیاطینی از انسان‌ها نیز وجود دارد؟ فرمود: «نَعَمْ هُمْ شَرٌّ مِنْ شَیاطِیْنِ الْجِنِّ؛ بله، آنها از شیاطین جن نیز بدترند»!(۱)

از آیات قرآن بر می‌آید که شیطان لشگر مجهزی دارد، مرکب از لشگر سواره و پیاده، آن‌جا که می‌فرماید: «وَاجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَرَجِلِكَ؛ و لشگر سواره و پیاده‌ات را بر آنها (آدمیان) گسیل دار» (اسراء/ ۶۴)

«اجلب» از ماده «اجلاب» به معنای گسیل سریع، و یا به معنای فریاد زدن برای به حرکت درآوردن گروه و جمعیّتی است.

در این‌که منظور از لشگر سواره و پیاده شیطان چیست؟ بسیاری از مفسّران گفته‌اند هرکس سواره یا پیاده در طریق معصیهٔ اللَّه حرکت می‌کند و یا در این راه جنگ می‌کند از لشگر سواره و پیاده شیطان است.(۲)

بعضی نیز گفته‌اند او واقعاً لشگر پیاده و سواره‌ای از اعوان و انصار خود دارد.

بعضی نیز آن را بر معنای کنایی حمل کرده‌اند و گفته‌اند هدف این است که تمام وسائل مبارزه را فراهم کرده و با تمام قدرت به نبرد انسان‌ها می‌آید.(۳)

این احتمال نیز وجود دارد که سواره نظام شیطان سردمداران کفر و ظلم و فسادند، و لشگر پیاده او افراد پایین‌تر و متوسطند.

این احتمال نیز وجود دارد که لشگر سواره شیطان اشاره به شهوات و صفات ذمی‌ای است که بر قلب و روح انسان مسلط و سوار می‌گردد، و لشگر پیاده او عواملی است که از بیرون برای انحراف انسان تلاش و کوشش می‌کنند.

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۵۴.

۲- قرطبی این تفسیر را از اکثر مفسرین نقل کرده است.

۳- فخر رازی این تفسیر را به عنوان یک احتمال ذکر کرده است(جلد ۲۱، صفحه ۶) در تفسیر فی ظلال القرآن نیز شبیه آن آمده است(جلد ۵، صفحه ۳۴۳).

ص: ۴۱۲

۲- پاسخ به یک سؤال

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که چگونه ممکن است خداوند ما را در مقابل چنین لشگر عظیم بی‌رحم و نیرومند تنها بگذارد؟ و آیا این امر با حکمت و عدل او هماهنگ است؟

پاسخ این سؤال را از توجه به یک نکته می‌توان دریافت و آن این‌که همان‌گونه که در قرآن مجید آمده خداوند مؤمنان را با لشگریانی از فرشتگان مجهز می‌کند، و نیروهای غیبی و معنوی جهان را با آنها که در مسیر جهاد نفس و جهاد دشمن پیکار می‌کنند همراه می‌سازد: «انَّ الَّذِیْنَ قالُوا رَبُّنا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَةُ الّا تَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِیْ کُنْتُم تُوْعَدُوْنَ نَحْنُ أوْلیائُکُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ فِی الآخِرَةِ؛ کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست، سپس استفامت کردند، فرشتگان، بر آنها نازل می‌شوند که نترسید و غمگین نباشید و بشارت بر شما باد بهشتی که به آن وعده داده شده‌اید، و مددکاران شما در زندگی دنیا و در آخرت هستیم» (فصلت/ ۳۰- ۳۱).

۳- نکته مهم دیگر این‌که شیطان هرگز سر زده وارد خانه دل ما نمی‌شود، و از مرزهای کشور روح ما بی گذرنامه نمی‌گذرد، حمله او هرگز غافلگیرانه نیست، او با اجازه خود ما وارد می‌شود، آری او از در وارد می‌شود نه از روزن، و این خود ما هستیم که در را به روی او می‌گشاییم، همان‌گونه که قرآن می‌گوید: «انَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذِیْنَ آمَنُوا وَعَلی رَبِّهِم یَتَوَکَّلُونَ- انَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذِیْنَ یَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِیْنَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُوْنَ؛ او سلطه بر کسانی که ایمان دارند و توکل بر پروردگارشان می‌کنند ندارند، تنها تسلط او بر کسانی است که او را به دوستی و سرپرستی خود برگزینند، و به او شرک می‌ورزند (و فرمانش را در برابر فرمان خدا لازم الاجرا می‌دانند» (نحل/ ۹۹- ۱۰۰).

اصولًا اعمال انسان‌هاست که زمینه‌های نفوذ شیطان را فراهم می‌سازد، چنانکه قرآن می‌گوید: «انَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کانُوْا اخْوانَ الشَّیاطِیْنِ؛ تبذیر کنندگان برادران شیاطینند» (اسراء/ ۲۷).

ص: ۴۱۳

ولی به هر حال برای نجات از دام‌های رنگارنگ او و لشگریان گوناگونش که در اشکال مختلف شهوات، مراکز فساد، سیاست‌های استعماری، مکتب‌های انحرافی و فرهنگ‌های فاسد و مفسد، راهی جز پناه بردن به ایمان و تقوی و سایه لطف پروردگار و سپردن خویشتن به ذات پاک او نیست همان‌گونه که قرآن می‌فرماید:

«وَلَوْلا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَا تَّبَعْتُمُ الشَّيْطانُ الَّا قَلِيْلا؛ اگر فضل و رحمت الهی نبود همه شما جز گروه اندکی از شیطان پیروی می‌کردید» (نساء/ ۸۳).

در اینجا حجاب‌های بیست گانه معرفت، پایان می‌یابد و به سراغ زمینه‌های معرفت می‌رویم.

ص: ۴۱۴

۵- زمینه‌های معرفت

اشاره

ص: ۴۱۵

اشاره:

همان‌گونه که بـذرها در زمین‌های آماده می‌رویـد، و در شوره‌زار گلی نمی‌شـکفد، هرچند بهترین بذرها در آن افشانده شود و آب بـاران حیـات‌بخش پی در پی بر آن ببـارد، همچنین بـذر معرفت فقـط در قلب‌های آماده نمو می‌کنـد، و گل‌های شـناخت در ارواح پاک می‌روید.

به همین دلیـل آگـاهی بر صـفات و روحیـات و اعمـالی که زمینه‌ساز معرفت است از مهمترین مباحث مربوط به «شـناخت» محسوب می‌شود، و قرآن مجید در این زمینه تعبیرات بسیار پر معنا و اشارات بسیار لطیف و زیبایی دارد.

گرچه زمینه سازهای معرفت بسیار است اما اصول مهمی که در آیات مختلف قرآن مجید به آن اشاره شده عبارت از امور زیر است:

۱- تقوی.

۲- ایمان.

۳- خشیّت و احساس مسؤولیت.

۴- تزکیه نفس.

۵- هوشیاری.

۶- آگاهی.

و هریـک از این امور در فصـل جـداگانه‌ای بعـد از ذکر آیاتش مورد بحث و بررسـی قرار می‌گیرد و از روایات اسـلامی نیز در این زمینه به عنوان توضیح و تأکید به خواست خدا بهره می‌گیریم.

۱- رابطه تقوا و معرفت

اشاره

قبلًا به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «الم ذلِکَ الْکِتابُ لارَیْبَ فِیْهِ هُدیً لِلْمُتَّقِیْنَ» (بقره/ ۱ و ۲).

۲- «یا ایُّها الَّذِیْنَ آمَنُوا انْ تَتَّقُوا اللَّه یَجْعَلْ لَکُمْ فُرْقاناً» (انفال/ ۲۹).

ص: ۴۱۶

۳- «وَاتَّقُوا اللّه وَيُعَلِّمُكُمُ اللّه وَاللّه بكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ» (بقره/ ۲۸۲).

۴- «يـا ايُّهـا الَّذِيْنِ آمَنُـوا اتَّقُوا اللّه وآمِنُوا بِرَسُولِه يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَـلْ لَكُمْ نُوْراً تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللّه غَفُورٌ رَحِيْمٌ» (حديد/ ۲۸).

ترجمه

۱- الم- این کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد، و مایه هدایت پرهیزگاران است.

۲- ای کسانی که ایمان آورده‌اید. اگر از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید برای شما «فرقان» (وسیله جدایی حق از باطل) قرار می‌دهد.

۳- و از خدا بپرهیزید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد و خداوند به همه چیز داناست.

۴- ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا بپرهیزید و به رسولش ایمان بیاورید تا دو سهم از رحمتش به شما ببخشد، و برای شما نوری قرار دهد که با آن راه خود را پیدا کنید و گناهان شما را می‌بخشد و خداوند غفور و رحیم است.

شرح مفردات

* «تَقْوی در اصل از ماده «وِقایَه» (بر وزن درایه) چنانکه راغب در مفردات می‌گوید به معنای حفظ کردن چیزی در برابر آفات است.

سپس می‌افزاید: تقوا به معنای محفوظ داشتن روح و نفس است از آنچه بیم می‌رود به آن زیان رساند، سپس به خوف و ترس (و پرهیز) نیز تقوا گفته شده است، و در لسان شرع آن را به خویشتن داری در برابر گناه و محرمات اطلاق می‌کنند، و کمال آن به ترک بعضی از مباحات مشکوک است.(۱)

سایر ارباب لغت نیز تعبیراتی نزدیک به آنچه در بالا آمد دارند، بعضی آن را به

۱- مفردات راغب ماده وقی.

ص: ۴۱۷

معنای صیانت (۱) و بعضی «القاء» را به معنای «امتناع از زشتی‌ها و هوی و هوس‌ها»(۲) تفسیر کرده‌اند.

جمعی از مفسّران حدیثی از بعضی از صحابه نقل کرده‌اند که او در مقابل سؤال از حقیقت تقوا گفت: «آیا هرگز از راه پرخاری گذشته‌اید؟ وقتی پاسخ مثبت شنید گفت:

در آن حال چه می‌کردید؟ آیا دامان خود را جمع نکرده و کوشش برای نجات از خارها نداشتید؟ این همان تقوا است»

آری در مسیر زندگی و ره سپردن به سوی خداوند خارهای شهوات و امیال و هوس‌ها و امیدهای کاذب و دروغین و لغزش‌ها فراوان است، اینجاست که انسان باید دائماً مراقب باشد مبادا دامن روحش به این خارها بچسبد و پاره شود، مبادا نوک خار در پای جانش فرو نشیند و مجروحش سازد، مبادا او را از پیمودن این مسیر باز دارد و به خود مشغول نماید.

و این نمی‌شود جز با بیداری و آگاهی و مراقبت دائم و مستمر.

به تعبیر ساده‌تر: تقوی همان پرهیز از آفات تکامل روح، و خویشتن داری در برابر گناهان و شبهات است، به طوری که به صورت ملکه درآید.

بعضی از مفسّران برای تقوی معانی متعددی ذکر کرده، و از آیات قرآن برای این معانی شاهد آورده‌اند که در حقیقت هریک از آنها مصداقی از مصادیق تقوا است، مانند توبه، طاعت، اخلاص، ایمان (پرستش و توحید).(۳)

بعضی نیز گفته‌اند: حقیقت تقوا این است که انسان چیزی را در مقابل آفتی مانع قرار دهد، و همان‌گونه که انسان به وسیله سپر ضربات دشمن را از وجود

۱- لسان العرب همان ماده.

۲- مجمع البحرین همان ماده(باید توجه داشت که اصل واژه تقوا، وَقْوَی بوده که بعداً واو آن به تاء تبدیل شده، چنانکه خلیل بن احمد در کتاب العین آورده است.

۳- وجوه القرآن، صفحه ۵۵ و تفسیر فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۲۰.

ص: ۴۱۸

خویش دفع می کند، افراد پرهیزگار نیز در زیر سپر اطاعت فرمان خدا، خویش را از عذاب الهی مصون می‌دارند.(۱)

گاه تقوا را به سه مرحله تقسیم کرده‌اند: تقوا در برابر کفر، تقوا در برابر گناه، و تقوا در مقابل آنچه انسان را از یاد خدا غافل می کند.(۲)

ولی روشن است که همه اینها به همان ریشه‌ای که در آغاز گفته شد باز می گردد.

تفسیر و جمع‌بندی

* تقوا پیشه کنید تا نور، علم بر قلبتان بتابد!

در نخستین آیه قرآن با صراحت می گوید: «این کتاب آسمانی مایه هدایت صاحبان تقوا و پرهیزگاران است»، این تعبیر به خوبی تأثیر تقوی را به عنوان زمینه ساز هدایت ثابت می کند.

حقیقت همین است که تا یک مرحله از تقوا در وجود انسان نباشد، ممکن نیست بتواند از کتب آسمانی و سرچشمه‌های هدایت بهره گیرد، حدّاقل تقوا آن است که انسان در مقابل حق تسلیم باشد، و دشمنی و عناد و لجاجت به خرج ندهد، کسانی که فاقد این مرحله از تقوا هستند مسلماً به جایی نمی‌رسند و هیچ هدایتی را پذیرا نمی‌شوند.

طبیعی است که هر قدر روح تقوا و تسلیم در مقابل حق و پذیرش واقعیت‌ها در انسان قوی‌تر گردد، استفاده او از منابع هدایت نیز به همان نسبت بیشتر می‌شود.

منابع هدایت و در رأس همه آنها قرآن مجید همچون باران حیات‌بخش است که تنها در زمینه‌های آماده و شیرین انواع گل‌های معرفت را می‌رویاند، زیرا شوره‌زار ثمری جز خس ندارد.

تعبیر به «هُدًى» (هدایت) به صورت مصدر تأکیدی بر این واقعیت است که اگر روح تقوا در انسان زنده شود قرآن برای او یک پارچه هدایت خواهد بود (دقت کنید).

بعضی از مفسّران بزرگ گفته‌اند که از این تعبیر چنین بر می‌آید که پرهیزگاران

۱- روح البیان، جلد ۱، صفحه ۳۰ و ۳۱.

۲- روح البیان، جلد ۱، صفحه ۳۰ و ۳۱.

ص: ۴۱۹

در میان دو هـدایت قرار گرفته‌اند، همان‌گونه که منافقان و کفار در میان دو ضـلالتند، هدایت نخست از ناحیه سـلامت فطرت تأمین می‌شود، و در این حـال انسـان احسـاس می‌کنـد که نیازمنـد به حقیقتی در بیرون وجود خویش است، در این هنگـام ایمان به وجود یک مبـدأ پنهان از حس، پیدا می‌کند، چرا که این نیاز را در سایر موجودات نیز می‌بیند، و نیز به این حقیقت می‌رسد که همان طور که هیچ یک از نیازمندی‌های او در امر خلقت نادیده گرفته نشده، مسأله «هدایت به آنچه موجب نجات از مهلکات اعمال و اخلاق» است نیز درباره او انجام می‌گردد و این در حقیقت همان ایمان به توحید و نبوت و معاد که اصول دین است، می‌باشد.(۱)

بعضـی نیز گفته‌انـد منحصـر سـاختن هـدایت قرآن به پرهیزگاران به خاطر آن است که فقط آنها از هـدایت قرآن بهره می‌گیرنـد، و منتفع می‌شوند و چون دیگران انتفاعی نمی‌برند هدایت قرآن برای آنها منتفی است.(۲)

فخر رازی در یکی از تعبیرات خود چنین نـتیجه‌گیری می‌کنـد که اگر برای متقین فضـیلتی جز آنچه در این آیه است نباشـد، کـافی است، و از سـوی دیگر در آیه ۱۸۵ سوره بقره آمـده است که قرآن «هدی للناس؛ (مایه هدایت همه مردم» شـمرده شده، از ضـمیمه کردن آن با آیه مورد بحث استفاده می‌شود آنها که از هدایت قرآن بهره نمی‌گیرند در حقیقت در زمره انسان نیستند.(۳)

گرچه در میان این تفسیرها منافاتی نیست ولی تفسیری که در آغاز ذکر کردیم روشن‌تر به نظر می‌رسـد، و از این‌جا معلوم می‌شود این‌کـه بعضـی خواسـته‌اند کلمه «متقین» را حمـل بر مجـاز کننـد و بگوینـد مراد کسـانی است که دوست دارنـد در مسیر تقـوا گـام بردارند، تا اشـکال تحصیل حاصل به وجود نیاید، مطلب درستی به نظر نمی‌رسد، چرا که طبق تفسیری که در بالا گفتیم تقوا مراتبی دارد، یک مرحله آن زمینه‌ساز هدایت قرآن است، و مراحل بالاتر آن محصول

۱- تفسیر المیزان، جلد ۱، صفحه ۴۲.

۲- فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۲۰.

۳- فخر رازی، جلد ۲، صفحه ۲۱.

ص: ۴۲۰

هدایت قرآن می‌باشد.

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که قرآن در آیات بعد از آیه فوق «هُدَیً لِلمُتَّقینَ» پرهیزگاران را به عنوان کسانی که ایمان به مبدأ و معاد دارند و نماز را بر پا می‌دارند و زکات را ادا می‌کنند معرفی کرده، آیا هدایت قرآن نسبت به آنها تحصیل حاصل نمی‌شود؟!

ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال نیز روشن می‌شود، و آن این‌که:

رسیدن به این مرحله از ایمان و عمل پایان راه نیست، و هنوز تا رسیدن به مرحله تکامل شایسته انسان مراحل فراوان دیگری در میان است که باید پیموده شود و پرهیزگاران با داشتن این مرحله از تقوا می‌توانند با استفاده از هدایت قرآن به مراحل بالاتر و والاتر هدایت شوند.

در قرآن مجید تعبیرات دیگری نظیر آنچه در بالا آمده نیز دیده می‌شود، مانند آیه ۴۸ سوره حاقه «وَانَّه لَتَذْكِرَةٌ لِلْمُتَّقِيْنَ؛ مسلماً قرآن مایه تذکر پرهیزگاران است».

آیه دوّم سوره بقره قرآن را مایه «هدایت» پرهیزگاران می‌شمرد، و در این‌جا مایه «تذکر» و می‌دانیم «تذکر» از مقدمات «هدایت» است و لذا جمعی از مفسّران، هنگامی که به این آیه رسیده‌اند گفته‌اند سخن در این آیه همان است که در آغاز سوره بقره آمده است.

به هر حال این آیات شاهد گویایی است بر تأثیر تقوا به عنوان زمینه‌ساز معرفت و هدایت.

***

دوّمین آیه مورد بحث رابطه تقوی و معرفت را با وضوح بیشتری بیان می‌کند روی سخن را به مؤمنان کرده می‌گوید: ای مؤمنان اگر تقوا پیشه کنید خداوند برای شما فرقان قرار می‌دهد.

* «فُرْقانْ» به گفته بعضی از ارباب لغت «اسم مصدر» است، و به گفته بعضی «مصدر» ولی به تصریح غالب مفسّران در این‌گونه موارد معنای فاعلی دارد توأم با تأکید (شبیه مفهوم صیغه مبالغه) و به معنای چیزی است که حق را از

ص: ۴۲۱

باطل جدا می‌سازد، و مفهوم بسیار گسترده‌ای دارد که شامل قرآن مجید، معجزات انبیا، دلایل روشن عقلی، شرح صدر، توفیق و نورانیت باطنی و معنوی، و غیر آن می‌شود.(۱)

به این ترتیب قرآن می‌گوید «تقوا» زمینه‌ساز معرفت است که در بعضی از مراحل کاملًا قابل استدلال است و در مراحل دیگری به امدادهای معنوی الهی باز می‌گردد.

آن مجید روز جنگ بدر را «یَوْمُ الْفُرْقانْ» نامیده است از این جهت که نشانه‌های بارزی از تأییدات الهیّه نسبت به لشگر ایمان در مقابل لشگر شرک ظاهر گشت، دشمنان اسلام با داشتن عِدّه و عُدّه فراوان و لشگری در حدود سه برابر مسلمانان چنان شکست سختی از سپاه اسلام خوردند که هیچ‌کس انتظار آن را نداشت.

بعلاوه چون جنگ بدر نخستین برخورد مسلحانه مسلمین و مشرکان بود صفوف اهل حق از اهل باطل جدا گشت و لذا «یوم الفرقان» نامیده شد.

قابل توجه این‌که «فرقانا» در آیه مورد بحث به صورت نکره و مطلق ذکر شده که هم دلالت بر عظمت این نور الهی دارد و هم گستردگی آن، و شامل مسائل اعتقادی و مسائل عملی و هرگونه اظهار نظر در امور مهمه زندگی می‌شود و به این ترتیب میوه درخت تقوا راه یافتن به شناخت هر خیر و برکت و دور ماندن از هرگونه شر و فساد است.

فخر رازی در شرح این آیه می‌گوید: چون لفظ آن مطلق است باید آن را حمل بر جمیع فرق‌ها و جدایی‌هایی که میان کفار و مؤمنان می‌شود نمود، این فرقان یا در احوال دنیاست یا آخرت، و احوال دنیا یا مربوط به قلب و باطن است یا ظاهر، در مورد قلب و باطن خداوند به مؤمنان هدایت و معرفت می‌دهد و شرح صدر عنایت می‌کند، کینه‌ها و حسدها و دشمنی‌ها را از دل‌های آنها بر

۱- مراجعه شود به مفردات راغب، کتاب العین، لسان العرب، مجمع البحرین و المیزان و کشاف(ذیل آیه مورد بحث).

ص: ۴۲۲

می‌کند درحالی که قلب منافق و کافر مملو از این اخلاق سوء است، زیرا هنگامی که قلب با اطاعت الهی نورانی شد تمام این ظلمات از آن زایل می‌شود، و در جنبه‌های ظاهر نیز خداوند مسلمانان را برتری و فتح و پیروزی و نصر و ظفر می‌بخشد.(۱)

***

سوّمین آیه مورد بحث که بخش کوچکی از طولانی‌ترین آیه قرآن (آیه ۲۸۲ بقره) است بعد از یک سلسله دستورات گوناگون می‌فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید و خداوند به شما تعلیم می‌دهد».

«قرطبی» در تفسیر خود می‌گوید: این یک وعده الهی است که هرکس تقوا پیشه کند خدا به او تعلیم می‌دهد، یعنی در قلبش نوری قرار می‌دهد که آنچه به او القا می‌شود درک می‌نماید.(۲)

هرگز معنای این سخن آن نیست که ما به سراغ تحصیل علم و دانش نرویم و بگوییم تقوا و تهذیب نفس کافی است، همان‌گونه که بعضی از صوفیه یا افراد منحرف دیگری مانند آنها گفته‌اند، بلکه هدف آن است که تقوا زمینه را برای کسب علم و دانش راستین آماده می‌کند، درست مانند سرزمین شیرین و آماده‌ای برای پاشیدن هرگونه بذر.

درست است که در این آیه، جمله «اتَّقُوا اللَّه» و جمله «يُعَلِّمُكُمُ اللَّه» به صورت شرط و جزا ذکر نشده است و همین سبب گردیده که بعضی استفاده رابطه علم و تقوا را از این آیه انکار کنند، ولی قرار گرفتن این دو در کنار یکدیگر بدون شک بی‌حساب نیست، و اشاره‌ای است به رابطه این دو با یکدیگر، زیرا در غیر این صورت انسجام جمله‌های آیه زیر سؤال خواهد رفت.

***

در چهارمین و آخرین آیه بار دیگر رابطه تقوا و معرفت به وضوح نشان داده

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۵، صفحه ۱۵۳(با کملی تلخیص).

۲- تفسیر قرطبی، جلد ۲، صفحه ۱۲۱۴.

ص: ۴۲۳

شده است، زیرا برای کسانی که تقوای الهی پیشه کنند و ایمان به رسول اللَّه بیاورند سه پاداش بیان فرمود:

نخست اینکه: خداوند دو سهم و نصیب از رحمتش به چنین افراد می‌بخشد، سهمی به خاطر ایمان، و سهمی به خاطر تقوا، و یا سهمی به خاطر ایمان به انبیا پیشین و سهمی به خاطر ایمان به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، زیرا با این‌که مخاطب در آیه مؤمنانند به آنها دستور می‌دهد به رسول خدا (محّمد صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان بیاورند و شأن نزول آیه نیز نشان می‌دهد که درباره گروهی از اهل کتاب و مسیحیان حبشه است که قرآن را شنیدند و به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردند.(۱)

دیگر اینکه خداوند به خاطر این ایمان و تقوا نوری برای آنها قرار می‌دهد که راه خود را به وسیله آن باز کنند (وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ).

گرچه بعضی خواسته‌اند مفهوم آیه را مقید کرده و اشاره به نوری بدانند که در صحنه قیامت در پیشاپیش مؤمنان و طرف راست آنها حرکت می‌کند همان‌گونه که در آیه ۱۲ سوره حدید آمده است «يَوْمَ تَرَى الْمُؤمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِناتِ يَسْعَى نُوْرُهُم بَيْنَ أَيْدِيْهِمْ و بِأيْماتِهِم» ولی هیچ‌گونه دلیلی بر این تقیید در آیه مورد بحث نیست، بلکه مفهوم آن همان گونه که در تفسیر المیزان نیز آمده است مفهوم گسترده‌ای است که دنیا و آخرت را شامل می‌شود، و به این ترتیب نشان می‌دهد که در میان «تقوا» و «روشن بینی» رابطه نیرومندی است.

دیگر اینکه: گناهان آنها را در پرتو ایمان و تقوا می‌بخشد و مشمول رحمت خاصش می‌سازد (وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّه غَفُورٌ رَحِيْمٌ).

توضیحات:

۱- رابطه علم و تقوی در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی نیز تأثیر تقوا بر مسأله علم به وضوح بیان شده، این روایات

۱- کِفل(بر وزن طِفل) به معنای بهره‌ای است که نیاز انسان یا مرتفع می‌کند، و بعضی معتقدند که این واژه در اصل یک لغت حبشی بوده که در لسان عرب وارد شده است.

ص: ۴۲۴

به خوبی نشان می‌دهد که پاکی قلب و روح به وسیله تقوا زمینه ساز معارف الهیه است.

به عنوان نمونه به احادیث زیر توجه فرمایید:

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ غَرَسَ اشْجارَ التُّقَی جَنَی ثِمارَ الْهُدَی آن کس که درخت‌های تقوا را بنشاند میوه‌های هدایت را خواهد چید»!(۱)

۲- در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه نیز آمده است: «امّا بَعْدُ فَانّی اوْصِیکُمْ بِتَقْوَی اللَّه ... فَانَّ تَقَوی اللَّه دَوَاءُ داءِ قُلُوبِکُمْ وَ بَصَرُ عَمَی أَفْئِدَتِکُمْ وَشِفاءُ مَرَضِ اجْسادِکُمْ وَصَلاحُ فَسادِ صُدُورِکُمْ وَطَهُورُ دَنَسِ انْفُسِکُمْ وَجِلاءُ عَشَأ ابصارِکُمْ؛ اما بعد من شما را به تقوای الهی توصیه می کنم ... چرا که تقوای الهی داروی بیماری‌های قلوب شماست، و سبب بینایی دل‌هایتان، و شفای آلام جسمانتان، و صلاح و مرهم زخم‌های جانهایتان، و پاکیزه کننده آلودگی ارواحتان و جلای نابینایی چشم‌هایتان».(۲)

۳- باز در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام آمده است که فرمود: «لِلْمُتَّقِی هُدَیً فِی رَشادٍ وَتَحَرَجٌ عَنْ فَسادٍ؛ برای پرهیزگار هدایت توأم با رشد است و پرهیز از فساد».(۳)

۴- و نیز در نهج‌البلاغه می‌خوانیم: «أیْنَ الْعُقُولُ الْمُسْتَصْبِحَةُ بِمَصابِیحِ الْهُدَی وَالأَبصارُ اللّامِحَةُ الی مَنارِ التَّقْوَی کجایند آن عقل‌ها که از چراغ‌های هدایت روشنی می گیرند؟ و کجایند چشم‌هایی که با نور تقوا می‌نگرند»؟.(۴)

۵- این سخن را با حدیث پرمعنایی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پایان می‌دهیم فرمود:

در توصیه‌های خضر به موسی علیه السلام آمده است: «یا مُوسَی وَطِّنْ نَفْسَکَ عَلَی الصَّبْرِ تَلْقَ الْحِلْمَ وأَشْعِرْ قَلْبَکَ التَّقْوَی تَنَلِ الْعِلْمَ وَرَضِّ (رَوِّضْ) نَفْسَکَ عَلَی الصَّبْرِ تَخْلَصْ مِنَ الأثْمِ؛ ای موسی جان خود را آماده صبر کن تا به حلم و بردباری رسی، و تقوا را در قلب خویش جای ده تا به علم و معرفت دست یابی، و نفس خویش را با صبر، ریاضت ده تا از گناه نجات

۱- غررالحکم.

۲- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۹۸.

۳- غررالحکم.

۴- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۴۴.

ص: ۴۲۵

یابی».(۱)

***

۲- چگونگی ارتباط چشمه‌های جوشان علم و تقوا

تقوا و اجتناب از گناهان و آلودگی‌ها چه تأثیری در مسأله آگاهی و معرفت دارد؟ و به تعبیر دیگر رابطه منطقی علم و اخلاق چیست؟

این دو در حقیقت رابطه نزدیکی دارند، و چه رابطه‌ای نزدیک‌تر از تأثیر متقابل این دو بر یکدیگر، تقوا سرچشمه علم است، و علم نیز سرچشمه تقوا، و این نه تنها عجیب نیست، بلکه یک اصل اساسی در طی کردن طریق معرفت محسوب می‌شود.

تأثیر تقوا را بر علم و معرفت از طریق زیر می‌توان مدلّل ساخت:

الف: همیشه سنخیت و هماهنگی سبب جاذبه و ارتباط است.

هنگامی که روح انسان بر اثر تقوا پاک و پاکیزه شود، جاذبه نیرومندی میان آن و معارف و علوم حقیقی برقرار می‌گردد «چون که سنخیت عجائب جاذبی است».

ب: داس تقوا تمام خار و خس‌های مزاحم را از مزرعه روح آدمی می‌چینند، و دل را برای پرورش بذرهای علم و دانش، علم و دانش، آماده می‌کند، بلکه اگر دقیقاً بیندیشیم، تمام بذرهای علوم، از آغاز در این مزرعه به دست آفریدگار پاشیده شده، مسأله مهم از بین بردن مزاحمات و آبیاری صحیح است.

جالب این‌که در حدیثی از حضرت مسیح علیه السلام می‌خوانیم: که به یاران خود فرمود: «لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّماءِ فَيَنْزِلِ الَيْكُمْ وَلا فِي تُخُومِ الْأَرْضِ فَيَصْعَدَ عَلَيْكُمْ،

۱- منیهٔ المرید شهید ثانی(طبق نقل بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۲۲۷).

ص: ۴۲۶

وَلکنَّ الْعِلْمَ مَجْبُوْلٌ فِی قُلُوبِکُمْ مَرْکُوْزٌ فِی طَبایِعِکُمْ، تَخَلَّقُوا بِاخْلاقِ الرَّوْحانِیِّینَ یَظْهَرُ لَکُمْ؛

علم در آسمان نیست که بر شما فرود آید، و در اعماق زمین نیست که برای شما صعود کند، بلکه علم در اعماق دل‌های شما و در سرشت و طبیعتتان پنهان است، به اخلاق فرشتگان و پاکدلان، متخلق شوید تا علم بر شما ظاهر گردد».(۱)

ج: می‌دانیم بخل و حسد در مبدأ عالم هستی نیست، و به مضمون «وَانْ مِنْ شَیْ‌ءٍ الّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ الّا بِقَدَرٍ مَعْلُوْمٍ؛ منابع و خزاین هر چیز نزد ماست و ما آن را جز به مقدار معلوم نازل نمی‌کنیم» (حجر/ ۲۱) خزاین نامتناهی همه نعمت‌ها نزد خداوند است، او جواد و بخشنده‌ای است که هر قدر بیشتر ببخشد، چیزی از او کم نمی‌شود، بلکه جود و کرمش آشکارتر می‌گردد: «وَلا یَزِیْدُهُ کَثْرَةُ الْعَطاءِ الّا جُوداً وَ کَرَما».

بنابر این محرومیت‌ها، بر اثر عدم لیاقت افراد است، تقوا انسان را لایق فیض الهی می‌کند و چه فیضی بالاتر از معارف الهیه و علوم روشنگر است.

این دل‌ها همچون ظرف‌ها و پیمانه‌هاست، همان گونه که علی علیه السلام فرمود: «انَّ هذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِیَةٌ فَخَیْرُها أَوْعیها؛ بهترین دل‌ها دلی است که ظریف و گنجایش بیشتری داشته باشد»(۲) هم این است که گنجایش و ظرفیت وجودی ما بیشتر گردد، و دل‌های ما همچون ظرف وارونه‌ای نباشد که قطره‌ای در آن قرار نمی‌گیرد، و این امر در سایه تقوا امکان‌پذیر است.

اما تأثیر متقابل علم در تقوا- علم حقیقی ریشه‌های رذایل اخلاقی و سرچشمه‌های گناه را از بین می‌برد، و عواقب این امور را به انسان نشان می‌دهد، این آگاهی کمک مؤثری به پیدایش تقوا و پرهیز از گناه می‌نماید، و از این‌جا به خوبی روشن می‌شود که هم علم سرچشمه تقواست و هم تقوا سرچشمه علم است، منتها مرحله‌ای از تقوا سبب مرحله‌ای از علم است، و آن مرحله از علم سبب مرحله بالاتری از تقواست، و به همین ترتیب این دو به صورت مداوم در یکدیگر اثر می‌گذارند و شاید آیه ۲۰۱ سوره اعراف اشاره

۱- تفسیر صراط المستقیم، جلد ۱، صفحه ۲۶۷.

۲- نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷.

ص: ۴۲۷

لطیفی به همین تأثیر متقابل است که می‌فرماید:

«انَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوا اذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فِاذاهُمْ مُبْصِرُوْنَ؛ پرهیزگاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان می‌شوند به یاد خدا می‌افتند و بینا می‌گردند.»

یعنی نخست تقواست، و به دنبال آن تذکر و یادآوری، و سپس بصیرت، و نتیجه آن نجات از وسوسه‌های شیطان است.

***

۳- سوء استفاده از رابطه «علم» و «تقوا»

با این‌که رابطه تقوا و معرفت، همان‌گونه که مشروحاً بیان شد، رابطه‌ای است انکارناپذیر هم از نظر قرآن و اخبار، و هم از نظر دلیل و عقل، ولی با این حال نباید تصور کرد که مفهوم این سخن آن است که ما طریق تحصیل علم را طبق روال معمول رها سازیم، و بگوییم: تنها به اصلاح درون می‌پردازیم، تا همه علوم و دانش‌ها به سوی قلب ما سرازیر شود! همان گونه که جمعی از صوفیه پنداشته‌اند، و این مطلب را بهانه‌ای برای مبارزه با علم رسمی و تحصیل دانش‌ها کرده، و در جهل و بی‌خبری فرو مانده‌اند.

اسلام از یک سو، تحصیل علم را واجب می‌شمرد، تا آن حد که حضور در مجلس علم را حضور در باغی از باغ‌های بهشت می‌شمرد (مَجْلِسُ العِلْمِ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الجَنَّةِ).

و نگاه کردن به صورت عالم را عبادت می‌داند (النَّظَرُ الی وَجْهِ الْعالِمِ عِبادَةٌ)(۱) و گام برداشتن در راه طلب علم را، گام به سوی بهشت، معرفی می‌کند.(۲)

مرکب‌های قلم‌های دانشمندان را برتر از خون شهیدان می‌شمرد(۳) و حفظ حدیث و نوشتن آن را از فضایل بزرگ می‌داند.(۴)

۱- غررالحکم.

۲- بحار، جلد ۱، صفحه ۱۶۴.

۳- بحار، جلد ۲، صفحه ۱۴.

۴- محجة البیضاء، جلد ۱، صفحه ۱۵.

ص: ۴۲۸

و از سوی دیگر دعوت به تقوا و تهذیب نفس می‌کند، تا روح و جان آماده پذیرش معارف الهی گردد.

به این ترتیب، هم کسانی که راه تحصیل علم را رها کرده و به هم‌درسشان توصیه می‌کنند که اوراق را بشویند، چرا که علم عشق در دفتر نباشد، و تنها به تصفیه باطن معتقدند که غالباً این تصفیه باطن نیز بر اثر ناآگاهی به راه‌های انحرافی کشیده می‌شود، در اشتباهند، و هم کسانی که تنها به تحصیل علوم رسمی قناعت کرده و اهمّیّتی به تقوا و تهذیب نفس نمی‌دهند، گمراه می‌باشند، آری برای وصول به حق هر دو ضروری است.

***

۲- ایمان و معرفت

اشاره

اشاره:

روح ایمان همان تسلیم در برابر حق و خضوع در مقابل واقعیت است، و از آن‌جا که بزرگترین واقعیت در عالم هستی ذات پاک خداست روح ایمان بر محور توحید و خداشناسی دور می‌زند.

ایمان به انسان اجازه می‌دهد که واقعیت‌ها را آن گونه که هست بشناسد، خواه آن واقعیت تلخ باشد یا شیرین باب طبع و مطابق میل باشد یا نباشد.

کسانی که در برابر حق تسلیم نیستند معلوماتشان در واقع تجسمی است از خواسته‌ها و هوسهایشان، نه واقعیت‌های موجود در جهان خارج، آنها دنیا را با همان رنگ که می‌خواهند می‌بینند، نه با همان رنگ و کیفیتی که وجود دارد.

و با این اشاره رابطه ایمان و معرفت اجمالًا روشن می‌شود.

اکنون به سراغ قرآن می‌رویم و آیات زیر را با گوش جان می‌شنویم:

۱- «اوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْناهُ وَجَعَلْنالَهُ نُوْراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنّها» (انعام/ ۱۲۲).

ص: ۴۲۹

۲- «اوْ کَظُلُماتٍ فِی بَحْرٍ لُجِّیٍّ یَغْشاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ اذا اخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْیَراها وَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوْراً فَمالَهُ مِنْ نُوْرٍ (نور/ ۴۰).

۳- «وَالَّذِیْنَ آمَنُوا بِاللَّهِ وُرُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدِیْقُونَ وَالشُّهَداءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ اجْرُهُمْ وَنُوْرُهُمْ» (حدید/ ۱۹).

۴- «افَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلأَسْلامِ فَهُوَ عَلی نُوْرٍ مِّنْ رَبِّهِ فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِکْرِ اللَّهِ أُولئِکَ فِی ضَلالٍ مُبِیْنٍ» (زمر/ ۲۲).

ترجمه

۱- آیا کسی که مرده بود سپس او را زنده کردیم و نوری بر او قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود همانند کسی است که در ظلمت‌ها قرار گرفته و از آن خارج نمی‌شود؟!

۲- یا همچون ظلماتی است در یک دریای پهناور که موج آن را پوشانیده، و بر فراز آن موج دیگری است، و بر فراز آن ابری تاریک قرار دارد، ظلمت‌هایی است یکی بر فراز دیگری، آن‌چنان هرگاه دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند، و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست.

۳- کسانی که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند آنها صدیقین و شهدا نزد پروردگارشانند، برای آنهاست پاداش اعمال و نور (ایمانشان).

۴- آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده کرده، و بر فراز مرکبی از نور الهی قرار گرفته (همچون کوردلانی است که نور هدایت به قلبشان راه نیافته است) وای بر آنها که قلب‌هایی سخت در برابر ذکر خدا دارند، آنها در گمراهی آشکارند.

تفسیر و جمع‌بندی

* تأثیر ایمان در روشن بینی

نخستین آیه مورد بحث سخن از کسانی می‌گوید که مرده بودند و خدا آنها را

ص: ۴۳۰

زنده کرد، و سپس نوری برای آنها قرار داد که راه خود را با آنان ببینند.

منظور از مرده بودن و زنده شدن همان ایمان بعد از کفر است چنانکه در آیه ۲۴ سوره انفال می‌خوانیم: «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیْبُوااللَّهِ وَلِلرَّسُوْلِ اذادَعاکُمْ لِما یُحْیِیْکُمْ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید اجابت کنید دعوت خدا و رسولش را هنگامی که شما را فرا می‌خوانند تا زنده کند» بنابراین حیات همان حیات ایمان حقیقی و راستین است، حیاتی است آمیخته با نور و روشنایی معرفت ساز.

نقطه مقابل این گروه کسانی هستند که در ظلمات کفر باقیمانده و هرگز از آن خارج نمی‌شوند. «کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها».

بسیاری از مفسّران گفته‌اند منظور از این نور، قرآن است، و بعضی آن را نور دین، و بعضی نور حکمت دانسته‌اند.(۱) بعضی نور اطاعت را نیز بر آن افزوده‌اند(۲) ولی بدون شک این نور مفهوم وسیعی دارد که هرگونه معرفت و شناختی را شامل می‌شود و مسلماً فهم قرآن یکی از مصادیق اتم آن است.

تعبیر به «یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ» (با آن در میان مردم راه برود بیشتر متناسب با زندگی اجتماعی دنیاست، این تعبیر نشان می‌دهد که «ایمان» زمینه‌های «معرفت» را در قلب آدمی فراهم می‌سازد و از اشتباهات در زندگی دنیا نیز باز می‌دارد.

***

دوّمین آیه مورد بحث افراد بی‌ایمان (یا اعمال آنها) را به ظلماتی تشبیه می‌کند که در دل اقیانوس عمیقی قرار گرفته که بر فراز آن موج‌های متعدد و بر بالای موج‌ها در میان فضا ابرهای تیره رنگ است، به گونه‌ای که هرگاه کسی آن‌جا باشد و دست خود را خارج کند ممکن نیست آن را ببیند (اذا اخْرَجَ یَدَهُ لَمْ یَکَدْ یَراها) و در پایان تأکید می‌کند کسی که خدا نوری برای او قرار نداده نوری برای او نیست (وَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوْراً فَما مِنْ نُور).

تعبیرات این آیه به روشنی ثابت می‌کند که بی‌ایمانی و کفر، ظلمت آفرین

۱- تفسیر فخر رازی، جلد ۱۳، صفحه ۱۷۲(و تفسیر قرطبی، جلد ۴، صفحه ۲۵۱۴ و المنارجلد ۸، صفحه ۳۰).

۲- تفسیر ابولفتوح، جلد ۵، صفحه ۵۰.

ص: ۴۳۱

است، و ایمان و اسلام، نور آفرین.

اشتباهاتی که از افراد بی ایمان و منحرف سر می‌زند به قدری زیاد است که گاه انسان در حیرت فرو می‌رود که چگونه آنها حتی پیش پای خود را نمی‌بینند؟ و سود و زیان خود را تشخیص نمی‌دهند؟

در حقیقت هیچ ظلمتی متراکم‌تر از ظلمتی که در آیه فوق ترسیم شده، وجود ندارد اعماق دریاها طبیعتاً ظلمانی است، زیرا نور آفتاب حدّاکثر تا حدود هفتصد متر در آب نفوذ می‌کند و بعد از آن چیزی جز ظلمت مطلق نخواهد بود، و تازه نفوذ نور در اعماق دریا زمانی است که دریا آرام باشد و امواج چین و شکن‌هایی که اشعه نور را در هم می‌شکنند، آن را بر هم نزنند، و از این گذشته ابرهای تیره و تار جلو نور آفتاب را نگیرد.

بعضی گفته‌اند منظور از این ظلمت‌های سه گانه در کافران ظلمت اعتقاد، و ظلمت گفتار، و ظلمت کردار و عمل است.

بعضی نیز گفته‌اند منظور ظلمت دل، و ظلمت چشم، و گوش است، بعضی افزوده‌اند: این ظلمت‌های سه گانه عبارتند از: این‌که نمی‌داند، و نمی‌داند که نمی‌داند، و گمان می‌کند که می‌داند.(۱) ولی منافاتی میان این تفسیرها نیست و ممکن است همه آنها در مفهوم آیه جمع باشد.

***

در سوّمین آیه بعد از آن‌که مؤمنان را به «صدیق» و «شهید بودن» توصیف می‌کند، می‌افزاید: برای آنها پاداش اعمالشان و نور ایمانشان است (لَهُمْ اجْرُهُم وَنُورُهم).

«صِدِّیق» صیغه مبالغه و به معنای کسی است که بسیار راست می‌گوید، و بعضی گفته‌اند به معنای کسی است که هرگز دروغی از او سر نزده است، بلکه بعضی بالاتر از این گفته‌اند که به معنای کسی است که آن‌چنان عادت به راستگویی کرده که دروغ گفتن برای او عادتاً ممکن نیست، و به تعبیر دیگر طبیعت ثانوی

۱- فخر رازی، جلد ۲۴، صفحه ۸.

ص: ۴۳۲

برای او شده است.

و بعضی گفته‌اند به معنای کسی است که در عقیده و سخن راست می‌گوید و اعمالش، گفتار و اعتقادش را تصدیق می‌کند.(۱)

و از آن‌جا که منافاتی در میان این معانی نیست و همه بازگشت به همان مفهوم صیغه مبالغه می‌کند می‌توان میان تمام این معانی جمع کرد، به این ترتیب مسلّماً منظور از آیه همه مؤمنان نیست بلکه مؤمنانی است که در حدّ بالایی از ایمان قرار دارند.

و اما منظور از «شهدا» ممکن است این باشد که مؤمنان راستین ثواب شهیدان را دارند همان گونه که در حدیثی داریم کسی خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد دعا بفرمایید که خداوند شهادت را روزی من کند امام فرمود: «انَّ الْمُؤْمِنَ شَهِیْدٌ؛ مؤمن شهید است» و سپس آیه «وَالَّذِیْنَ آمَنُوا بِاللَّه وَ رُسُلِهِ ...» (آیه مورد بحث) را تلاوت کرد.(۲)

این احتمال نیز داده شده که منظور از شهید، گواه بر اعمال است، زیرا از آیات متعددی استفاده می‌شود که گروهی از مؤمنان (انبیا و امامان) گواه بر اعمال امت‌ها هستند.

جمع میان این دو معنا نیز بعید نیست.(۳)

«اجر» در جمله «لَهُمْ اجْرُهُمْ وَنُوْرُهُمْ» به معنای پاداش اعمال آنهاست، و «نور» را بعضی به معنای نور ایمان مؤمنان در قیامت می‌دانند که راه‌گشای راه بهشت است، ولی دلیل بر این محدودیت نداریم، بلکه نور در این‌جا به صورت مطلق ذکر شده که هم نور معرفت و آگاهی را در دنیا شامل می‌شود و هم نوری که راه‌گشای راه بهشت است در صحنه آخرت.(۴)

۱- مفردات راغب، ماده صدق، مجمع البحرین ماده صدق، تفسیر المیزان، جلد ۱۹، صفحه ۱۸۶، تفسیر مراغی، جلد ۲۷، صفحه ۱۷۴، تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۳۶.

۲- تفسیر مجمع البیان، جلد ۹، صفحه ۲۳۸.

۳- بعضی احتمال داده‌اند که جمله« وَالشُّهداءُ عِنْدَرَبِّهِمْ» جمله مستقلی است که از مبتدا و خبر ترکیب شده و عطف بر ما قبل نیست، ولی این احتمال بسیار ضعیف به نظر می‌رسد.

۴- ظاهر تعبیر بعضی از مفسّران این است که همه ضمیر« ها» در این جمله به مؤمنان بر می‌گردد، در حالی که در المیزان تصریح شده است که ضمیر« لهم» به« الذین آمنوا» بر می‌گردد، و دو ضمیر دیگر به« صدیقین» و« شهداء» یعنی کسانی که اجر صدیقین و شهدا و نور آنها را دارند، اما این احتمال بعید است.

ص: ۴۳۳

***

در چهارمین و آخرین آیه مورد بحث به صورت یک استفهام تقریری می‌فرماید: (آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده ساخته و مرکبی از نور الهی دارد با کوردلانی که هرگز نور معرفت به قلبشان راه نیافته برابرند؟» (افَمَنْ شَرَحَ اللَّه صَدْرَهُ لِلأسْلامِ فَهُوَ عَلَی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ) و این خود دلیل روشنی است بر این‌که پذیرش ایمان آمیخته با شرح صدر است، و شرح صدر زمینه‌ای است برای نور الهی، همان نوری که صحنه جهان را در برابر چشمان مؤمن روشن می‌سازد و حقایق را چنانکه هست، درک می‌کند.

منظور از «شرح صدر» این است که روح آن قدر گسترده می‌شود که آمادگی پذیرش حقایق فراوانی پیدا می‌کند، نقطه مقابل آن «ضیق صدر» و تنگی سینه است که روح آن قدر کوچک می‌شود که قادر نیست چیزی را در خود حفظ کند، و به تعبیر دیگر شرح صدر همان بزرگی و عظمت روح است که یکی از عوامل مهم آن ارتباط با ذات نامتناهی خداوند است، آری روحی که رنگ الهی و صبغهٔ اللَّه به خود بگیرد گشاده می‌شود و آماده پذیرش علوم بیشتر.

نه تنها گشاده می‌شود، بلکه نرم و آماده برای افشاندن بذر معارف می‌گردد و لذا در پایان همین آیه می‌گوید: «وای بر سنگدلانی که قلبشان آماده پذیرش ذکر خدا نیست فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِکْرِ اللَّه».

توضیحات

رابطه ایمان و علم در احادیث اسلامی

۱- در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «انَّ الْمُؤْمِنَ یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّه؛ مؤمن با نور خداوند می‌نگرد و حقایق را می‌بیند».(۱)

۱- بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۴، حدیث ۲.

ص: ۴۳۴

یکی از دوستان امام صادق علیه السلام هنگامی که این حدیث را شنید از امام علیه السلام توضیح خواست امام علیه السلام فرمود: «این به خاطر آن است که خداوند مؤمن را از نور خود آفریده و با رحمتش رنگ‌آمیزی کرده است!»

۲- در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «اتَّقُوا فِراسَهَ الْمُؤْمِنَ فَانَّهُ یَنْظُرُ بِنُوْرِ اللَّه ثُمَّ تَلا»: «انَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِیْنَ؛ از فراست مؤمن بر حذر باشید، چرا که او با نور خدا می‌نگرد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را تلاوت فرمود که در این (سرگذشت اسفبار اقوامی مانند قوم لوط) نشان‌های عبرتی است برای هوشمندان»!.(۱)

۳- در روایت دیگری که از موسی بن جعفر علیه السلام از پدران گرامیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همین مطلب با تعبیر دیگری نقل شده است که فرمود: «ایاّکُمْ وَ فَراسَهَ الْمُؤْمِنِ فَانَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّه تعالی؛ بر حذر باشید از فراست مؤمن که با نور خدا نگاه می کند».(۲)

۴- در بعضی از روایات مطلب از این هم فراتر رفته است، چنانکه در نهج‌البلاغه از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده است که فرمود: «اتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِیْنَ فَانَّ اللَّه سُبْحانَهُ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَی الْسِنَتِهِمْ؛ از حدس و گمان افراد با ایمان بر حذر باشید چرا که خداوند حق را بر زبان آنها قرار داده».(۳)

۵- همچنین در نهج‌البلاغه از آن حضرت چنین آمده است: «وَبِالصّالِحِ یُسْتَدَلُّ عَلَی الْأیْمانِ وَبِالْأیْمانِ یَعْمُرُ الْعِلْمُ؛ به وسیله اعمال صالح می‌توان به وجود ایمان پی برد و به وسیله ایمان کاخ علم و معرفت آباد می گردد».(۴)

۶- این بحث را با حدیثی از امام باقر علیه السلام پایان می‌دهیم، فرمود: «ما مِنْ مُؤْمِنٍ الّا وَلَهُ فَراسَهٌ یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّه عَلَی قَدْرِ ایْمانِهِ؛ هیچ مومنی نیست مگر این که هوشیاری و

۱- بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۴، حدیث ۴.

۲- بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۷۵، حدیث ۸.

۳- کلمات قصار، جمله ۳۰۹.

۴- نهج‌البلاغه، خطبه ۱۵۶.

ص: ۴۳۵

هوشمندی ویژه‌ای دارد و به مقدار ایمانش با نور خدا می‌نگرد».(۱)

همان گونه که در آغاز این بحث گفتیم ایمان راستین انسان را عاشق حق و حقیقت می کند، و روح تسلیم در برابر واقعیات را در آدمی می‌دمد، و به این ترتیب روح و جان از هرگونه قید وبندی آزاد و آماده پذیرش هرگونه معرفت می‌شود.

۳- رابطه «صبر و شکر» و «معرفت»

اشاره

قبلًا به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَلَقَدْ ارْسَلْنا مُوْسَی بِآیاتِنا انْ اخْرِجْ قَوْمَکَ مِنَ الظُّلُماتِ الَی النّوْرِ وَ ذَکِّرْهُمْ بِآیام اللَّه إِنَّ فِی ذلِکَ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُوْرٍ» (ابراهیم/ ۵).

۲- «الَمْ تَرَ انَّ الْفُلْکَ تَجْری فِی الْبَحْرِ بِنِعْمَتِ اللَّهِ لِیُرِیَکُمْ مِنْ آیاتِهِ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُوْرٍ» (لقمان/ ۳۱).

۳- «فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ أَسْفارِنا وَظَلَمُوا انْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ احادِیْثَ وَ مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ» (سبأ ۱۹).

۴- «وَمِنْ آیاتِهِ الجَوارِ فِیْ البَحْرِ کَالْأَعْلَمِ- انْ یَشَاءْ یُسْکِنِ الرِّیْحَ فَیَظْلَلْنَ رَواکِدَ عَلیْ ظَهرِهِ انَّ فی ذلِکَ لَایَتِ لِکُلِّ صَبّارِ شَکُورٍ. (شوری/ ۳۲ و ۳۳)

ترجمه

۱- ما موسی را با آیات خود فرستادیم (و دستور دادیم) قوم خود را از ظلمات به سوی نور بیرون آور، و ایام اللَّه را به آنها متذکر شو، در این نشانه‌هایی است برای هر صبر کننده شکرگزار.

۲- آیا ندیدی کشتی‌ها بر صفحه دریا به فرمان خدا و به برکت نعمت او حرکت می‌کنند؟ تا بعضی آیاتش را به شما نشان دهد، در اینها آیات و نشانه‌هایی است برای کسانی که شکیبا و شکر گزارند.

۳- ولی (آن ناسپاس مردم) گفتند: پروردگارا! میان سفرهای ما دوری بیفکن (تا بینوایان نتوانند دوش به دوش اغنیا سفر کنند! و به این طریق) آنها به خویشتن ستم کردند و ما آنها را اخبار و داستانی (برای دیگران) قرار دادیم و

۱- عیون الاخبار، جلد ۲، صفحه ۲۰۰(طبق نقل الحیاة، جلد ۱، صفحه ۹۲).

ص: ۴۳۶

جمعیّتشان را متلاشی ساختیم، در این ماجرا آیات و نشانه‌های عبرتی است برای هر صابر شکر گزار.

۴- از نشانه‌های او کشتی‌هایی است همچون کوه‌ها که در دریا حرکت می‌کنند اگر اراده کند باد را ساکن می‌سازد تا آنها بر پشت دریا متوقف شوند، در این نشانه‌هایی است برای هر صبر کننده شکرگزار.

تفسیر و جمع‌بندی

❊ سیر آفاق و انفس و همسفران صبور و شکیبا

نخستین آیه از «بنی‌اسرائیل» سخن می‌گوید، در آن زمان که پیامبرشان موسی علیه السلام مأمور هدایت آنها شد و با آیات الهی و معجزات آشکار به سراغ آنان آمد، او مأمور بود آنان را از ظلمت‌های شرک و کفر و فساد به نور توحید که منبع همه برکات است، رهنمون گردد، و ایام اللَّه را یادآوری کند، در پایان آیه می‌فرماید: «در این ماجرا آیات و درس‌های عبرت مهمی برای صابران شکرگزار نهفته است (انَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ).

در این‌که منظور از «ایّامُ اللَّه» چیست؟ در میان مفسّران گفتگو است بعضی به معنای نعمت‌ها و بلاهای الهی گرفته‌اند(۱) و بعضی به معنای روزهای پیروزی پیامبران و امت‌های صالح، و بعضی اشاره به روزهای عذاب اقوام سرکش می‌دانند.

ولی ظاهراً در میان این تفسیرها تضادی وجود ندارد و همه اینها از «ایّام اللَّه» است.

اصولًا «ایّام» به معنای روزهاست، و اضافه آن به خداوند به اصطلاح «اضافه تشریفی» است، و منظور از آن هر روزی است که اهمیّت و فوق العادگی دارد، یا از این نظر که نعمت‌های عظیمی شامل حال اقوامی شده، پیروزی‌های بزرگ

۱- این تفسیر در چند روایت از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است(تفسیر المیزان، جلد ۵، صفحه ۱۵ و ۱۶ و تفسیر نور الثقلین، جلد ۲، صفحه ۵۲۶).

ص: ۴۳۷

بر سپاه شرک و ظلم، نجات از چنگال ظالمان و طاغوت‌ها، و موفقیّت برای انجام یک جهاد یا فریضه بزرگ دیگر.

و یا از این نظر که عذاب الهی دامان قوم سرکشی را گرفته، و آنها را به نابودی کشانده، و یا تازیانه‌های مجازات برای بیدار کردن امت‌ها از خواب غفلت بر دوش آنها نواخته شده، همه اینها «ایام اللَّه» است و در مفهوم وسیع و گسترده آن داخل است.

اما چرا بهره‌گیری از این آیات الهی و درس‌های عبرت را مخصوص صابران و شاکران می‌کند (توجه داشته باشید «صبار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است یک فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت را) به خاطر آن است که بررسی دقایق این حوادث و ریشه‌های آنها از یکسو، نتایج آنها از سوی دیگر نیازمند به صبر و حوصله و شکیبایی است.

به علاوه آنهایی می‌توانند بهره کافی از این حوادث بگیرند که قدر این نعمت‌ها را می‌دانند و در برابر آن سپاس گذارند.

و به این ترتیب «صبر» و «شکر» دو زمینه مناسب برای معرفت و آگاهی بیشتر است.

این احتمال نیز وجود دارد که ذکر صبر و شکر در این آیه در کنار یکدیگر به خاطر آن است که این افراد در برابر مصائب با سلاح صبر و شکیبایی مجهز می‌شوند، و در برابر نعمت‌ها با سلاح شکر، و به این ترتیب نه در برابر مصیبت زانو می‌زنند، و نه در مقابل نعمت مغرور می‌شوند، و در هر حال خویش را گم نمی‌کنند، به همین دلیل توانایی بر اندوختن معرفت و گرفتن درس و عبرت از این حوادث بزرگ دارند.

***

در آیه دوّم و چهارم این جمله را (انَّ فِیْ ذلِکَ لآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ) بعد از مسأله حرکت کشتی‌ها بر صفحه اقیانوس‌ها می‌آورد که به فرمان خدا و با استفاده از وزش منظم بادها به سرعت مسافت‌های دور و دراز را طی کرده، و به سرمنزل

ص: ۴۳۸

مقصود می‌رسند.

مسلّماً این موضوع یکی از آیات تکوینی، و نشانه نظم آفرینش و قدرت خداوند عالم در پشت این صحنه است.

ولی آیا بهره‌گیری از این نشانه‌های الهی که در نظام عالم هستی حتی در وزش بادها منعکس است برای همه ممکن است؟ یا مخصوص کسانی است که با دقت و حوصله و صبر و شکیبایی تمام ریزه کاری‌های این نظام عجیب را تا آن‌جا که عقل و دانش بشر اجازه می‌دهد مورد بررسی قرار می‌دهند؟ از سوی دیگر انگیزه «شکر منعم» عامل حرکت و تلاش آنها در طریق معرفت و شناخت او می‌گردد.

«قرطبی» در تفسیر خود می‌گوید: آیات در این‌جا به معنای علامات است، و این علامات و نشانه‌ها در قلب همه آشکار نمی‌شود، بلکه مخصوص کسانی است که در برابر بلاها صابر و در مقابل نعمت‌ها شاکر باشد.(۱)

و در تفسیر «روح‌البیان» آمده است «صبار» به معنای کسی است که در برابر مشقت‌های سخت مقاومت می‌کند، و خویشتن را برای تفکر در آیات انفسی و آفاقی به تعب می‌افکند.(۲)

جالب این‌که هوایی که اطراف کره زمین را فرا گرفته است از لطیف‌ترین موجودات است، اما هنگامی که در این جسم لطیف تحرکی ایجاد شود نه فقط کشتی‌های عظیم را بر صفحه اقیانوس‌ها به حرکت در می‌آورد، بلکه ابرهایی را که سرچشمه باران حیات‌بخش است با خود به سوی بیابان‌های خشک و مرده می‌برد، و آنها را زنده می‌کند، با منتقل ساختن هوای گرم به مناطق سرد، و هوای سرد را به مناطق گرم، کره زمین را برای زندگی انسان آماده می‌سازد، علاوه بر این بذرها و دانه‌های گیاهان را با خود حمل کرده و به همه‌جا می‌برد، و گردهای گل‌ها را جا به جا نموده، بارور می‌سازد، آیا اینها همه آیات الهی نیست؟ و جز

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۱۶۱.

۲- روح‌البیان، جلد ۷، صفحه ۹۸.

ص: ۴۳۹

صابران شکور چه کسی می‌تواند از این‌ها بهره گیرد؟

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که فرمود: «الأیْمانُ نِصْفانِ نِصْفٌ صَبْرٌ وَ نِصْفٌ شُکْرٌ؛ ایمان دو بخش است نیمی از آن صبر است و نیم دیگر شکر».(۱) این حدیث تأکیدی است بر مفهوم آیات فوق.

***

بالاخره در سوّمین آیه اشاره داستان قوم سبأ می‌کند هنگامی که توفیق الهی شامل حالشان شد و توانستند با ایجاد سدّ عظیمی در میان کوه‌هایی در سرزمین «یمن» آب‌های فراوانی ذخیره کند، و باغ‌های بسیار سرسبز و خرم فراهم سازند، زندگانی آنها غرق نعمت و شادی شد، ولی راه ناسپاسی پیش گرفتند، گروهی مرفه بر گروهی مستضعف ظلم و ستم روا داشتند، و سرانجام آن سدّ عظیم شکست، باغ‌هایشان ویران گشت، و چنان پراکنده شدند که قرآن مجید در این آیه می‌فرماید:

ما آنها را اخبار و داستان‌هایی برای دیگران قرار دادیم (فَجَعَلْناهُمْ احادِیْثَ) و جمعیّتشان را به کلی متلاشی ساختیم (وَمزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمُزَّقٍ) سپس می‌افزاید: در این داستان آیات و نشانه‌ها و درس‌های عبرتی است برای هر صبر کننده شکرگزار (انَّ فِی ذلِکَ لآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُوْرٍ).

زیرا آنها با دقت و تأمل، نکات بسیاری از این ماجرا به دست می‌آورند.

از یکسو این حقیقت ثابت می‌شود که فاصله زندگی و مرگ انسان بسیار کم است تا آن‌جا که مرگ او در دل زندگی نهفته است، همان آب‌های فراوانی که آن آبادی و عمران و تمدن قوم سبأ را به وجود آورد یک روز وسیله نابودی آنها شد!

از سوی دیگر نهایت ضعف این انسان مغرور را نشان می‌دهد، چرا که می‌گویند سدّ عظیم قوم سبأ که «سدّ مأرب» نام داشت، به وسیله موش‌های

۱- تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۷، صفحه ۳۲۳ و تفسیر فخررازی، جلد ۲۵، صفحه ۱۶۲ وتفسیر مراغی، جلد ۲۱، صفحه ۹۷ و تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۵۷۱ و تفاسیر دیگر.

ص: ۴۴۰

صحرایی سوراخ شد، روزنه کوچکی به وجود آمد و با عبور آب تدریجاً وسیع‌تر گشت، و سرانجام سدّ را در هم شکست، و به این ترتیب می‌بینیم چند موش صحرایی تمدن عظیمی را به نابودی کشاندند!

و از سوی سوّم مستکبران قوم سبأ که نمی‌توانستند توده‌های جمعیت را در کنار خود ببینند و گمان می‌کردند باید میان اقلیت اشرافی و اکثریت مستضعف همیشه سد عظیمی به بزرگی «سد مَأْرَبْ» باشد، از خدا تقاضا کردند که شهرها و آبادی آنها را از هم دور سازد تا افراد عادی نتوانند به راحتی بار سفر ببندند و در کنار آنها به مسافرت پردازند و این امتیاز برای آنها همیشه باشد! (فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَيْنَ اسْفارِنا) ولی خداوند آنها را چنان متلاشی کرد که این پندارها را برای همیشه از سر بدر کنند.

از سوی چهارم زندگی مرفه آنها را از یاد خدا غافل ساخت، و هنگامی از مستی غرور به هوش آمدند که همه چیز پایان یافته بود و زبان حالشان این بود:

ای روزگار عافیت! شکرت نگفتم لاجرم‌دستی که در آغوش بود اکنون به دندان می‌گزم!

و به این ترتیب با حوصله و شکیبایی و استفاده از عقل و خرد می‌توان به آیات فراوانی در این داستان دست یافت.(۱)

***

نتیجه:

از آیات چهارگانه فوق این حقیقت به وضوح روشن می‌شود که هرکس در مطالعه اسرار آفرینش و همچنین اسرار زندگی اجتماعی بشر دقیق‌تر و شکیباتر باشد و روح شکرگزاری یعنی استفاده از وسائل معرفت بر وجود او

۱- توجه داشته باشید که« احادیث» در آیه فوق جمع منتهی الجموع است و نشان می‌دهد که سرگذشت آنها نه تنها یک داستان که داستان‌های زیادی به وجود آورد.

ص: ۴۴۱

حاکم گردد سهم بیشتری از معرفت و شناخت نصیب او می‌شود و به همین دلیل صبر و شکر از جمله زمینه‌های مؤثر معرفت است.

۴- معرفت زمینه ساز معرفت است

اشاره

اشاره:

معروف است که ثروت، ثروت می‌آفریند، اشاره به این‌که مقداری از سرمایه، خود زمینه‌ای برای سود و سرمایه بیشتر می‌شود، و هر قدر حجم آن افزون گردد درآمد آن نیز فراوان‌تر می‌شود.

این معنا در معارف و علوم و دانش‌ها نیز حاکم است، افرادی که سرمایه علمی دارند زمینه مساعدی برای جذب سرمایه علمی بیشتری دارند، لذا می‌گوییم معرفت خود زمینه‌ساز معرفت است، یعنی علم و معرفت در یک مرحله زمینه دست یافتن به مراحل بالاتر را فراهم می‌سازد.

اکنون با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَمِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلافُ الْسِنَتِکُمْ وَ الْوانِکُمْ انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِلْعالِمِیْنَ» (روم/ ۲۲).

۲- «فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةً بِما ظَلَمُوا انَّ فِی ذلِکَ لآیَةً لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ» (نمل/ ۵۲).

ترجمه:

۱- و از آیات او آفرینش آسمان‌ها و زمین و تفاوت زبان‌ها و رنگ‌های شما است، در این نشانه‌هایی است برای عالمان.

۲- این خانه‌های آنهاست که به خاطر ظلم و ستمشان خالی مانده و در این نشانه روشنی است برای کسانی که عالمند.

تفسیر و جمع‌بندی

* تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی!

ص: ۴۴۲

نخستین آیه مورد بحث در ضمن آیات متعددی از سوره روم است که اشاره به آیات آفاقی و انفسی می‌کند، و نشانه‌های خداوند را در عالم اکبر (مجموع جهان هستی) و عالم اصغر (وجود انسان) بر می‌شمرد، در این ایه از یکسو به جهان بزرگ اشاره کرده می‌گوید: «از آیات خدا آفرینش آسمان‌ها و زمین است» (وَمِنْ آیاتِهِ خَلْقُ السَّموات وَالْأَرْضِ) سپس به بعضی از ریزه کاری‌های وجود انسان اشاره کرده می‌افزاید: «و دیگر از نشانه‌های او اختلاف زبان‌ها و رنگ‌های شما است» (وَاخْتلافُ الْسِنَتِکُمْ وَالْوانِکُمْ) نه تنها زبان و رنگ ظاهر، که زبان فکر و رنگ درون و ذوق‌ها و سلیقه‌ها، به قدری مختلف و متنوع است که ممکن نیست دو انسان را مانند هم پیدا کرد، حتی این تفاوت در میان دوقلوها نیز دیده می‌شود!

این تفاوت از یک سو سبب شناخت و تمایز انسان‌ها می‌گردد، چرا که اگر شناخت و تمایز نبود نظام زندگی اجتماعی به هم می‌ریخت، چنانکه افرادی که با بعضی از دوقلوها که از جهات زیادی با هم شباهت دارند معاشرت می‌کنند گاهی گرفتار دردسرهای شدیدی می‌شوند تا آن‌جا که این یکی از سفره آمده به دیدن دیگری می‌رود! و حتی نزدیکان آنها گاهی این یکی بیمار شده دارو را به دیگری می‌دهند!

فکر کنید اگر همه انسان‌ها از هر جهت با هم شبیه بودند چه می‌شد؟!

و از سوی دیگر این تنوع و اختلاف سبب می‌شود که هر گروهی به سوی بخشی از نیازمندی‌های متنوع زندگی کشیده شوند، و تمام نیازمندی‌های اجتماعی به وسیله تنوع ذوق‌ها و استعدادها تأمین گردد و از این رو خلائی در اجتماع بشری پیدا نشود، آیا اینها از آیات و نشانه‌های الهی نیست همان آفریدگاری که این نظام دقیق را بنیان نهاده؟!

جالب این‌که مفسّران در تفسیر «اختلاف السنه» احتمالات متعددی داده‌اند: گاه گفته‌اند منظور اختلاف لغات است، و می‌دانیم امروز بیش از یک هزار زبان در دنیا وجود دارد، و این تنوع که فعلًا کار به سرچشمه اصلی آن نداریم وسیله

ص: ۴۴۳

خوبی برای شناخت اقوام مختلف از یکدیگر است.

و گاه گفته‌اند منظور لهجه‌ها و طرز سخن گفتن‌های اشخاص است که با هم تفاوت زیاد دارند، هرکس برای خود منطقی و طرز بیانی دارد که معرف وجود اوست.

و گاه گفته شده که منظور اصوات و به اصطلاح «تُن» صداهاست که با هم کاملًا مختلف است و لذا افراد نابینا بسیاری از اشخاص را از صدایشان به خوبی می‌شناسد، همان گونه که افراد بینا از دیدن چهره‌ها!

و از این‌جا روشن می‌شود که اگر اختلاف رنگ‌ها و زبان‌ها هم‌ردیف خلقت آسمان‌ها و زمین قرار داده شده به خاطر این است که روشن سازد از بزرگترین موجودات جهان هستی گرفته تا ساده‌ترین آنها (به حسب ظاهر) همه و همه از نظامات حساب شده و دقیقی پیروی می‌کنند و نشانه‌های علم و قدرت او هستند.

قابل توجه این‌که در پایان این آیه می‌فرماید: «در این موضوعات نشانه‌هایی است برای عالمان» (انَّ فِی ذلِکَ لَایاتٍ لِلْعالِمِیْن)

آری عالمان هستند که با دقت و موشکافی تمام این اسرار را یک به یک بررسی می‌کنند و آگاهی قبلی آنها زمینه ساز آگاهی‌های بیشتر است.

***

دوّمین آیه از گروهک‌های مفسدی سخن می‌گوید که به گفته مفسّران در سرزمین «وادِی القُرَی در میان قوم صالح زندگی داشتند، و تعداد آنها نه گروهک کافر و منافق بود، آنها پیوسته به خرابکاری مشغول بودند چنانکه در آیات همه سوره نمل آمده است: (وَکانَ فِی الْمَدِیْنَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ)

خداوند مهلت زیادی به آنان برای اصلاح خویشتن و توبه و بازگشت داد ولی جز بر غرورشان نیفزود، سرانجام عذاب الهی دامانشان را گرفت و صاعقه‌ای مرگبار همراه با زلزله‌ای شدید به زندگی ننگین آنان پایان داد.

آیه مورد بحث می‌گوید: این خانه‌های آنهاست که به خاطر ظلم و ستمهایشان

ص: ۴۴۴

خالی مانده (فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خاوِیَةٌ بِما ظَلَموا)

سپس می‌افزاید: «و در این ماجرا نشانه روشنی است برای کسانی که عالم هستند» «انَّ ذلِکَ لَآیَةً لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ)

جمله «بِما ظَلَمُوا» دلیل بر این است که ویرانی خانه‌های آنها به خاطر ظلمشان بود، لذا از ابن عباسٍ نقل شده که می‌گفت من این حقیقت را در کتاب خداوند یافته‌ام که ظلم انسان را خانه خراب می‌کند، سپس این آیه را تلاوت می‌کرد.

در تورات نیز آمده است: ای فرزند آدم ظلم مکن که خانه‌ات خراب می‌شود.(۱)

البتّه باید توجه داشت که واژه «خاوِیَهْ» در اصل به معنای خالی است، ولی بسیاری از مفسّران آن را به معنای ویران تفسیر کرده‌اند، و این شاید به خاطر آن است که وقتی خانه از ساکنانش خالی شود، چیزی نمی‌گذرد که ویران می‌گردد.(۲)

نتیجه:

مسلّماً آیات الهی خواه آفاقی باشد یا انفسی، و خواه مربوط به درس‌های عبرتی باشد که در سرگذشت پیشینیان بوده، برای همه انسان‌هاست، ولی از آن‌جا که همگی از آن بهره نمی‌گیرند قرآن می‌گوید: «در این امور نشانه‌هایی برای افراد آگاه و عالم».

و گاه می‌فرماید: «برای افراد باتقوا».

و گاه می‌فرماید: «برای افراد کنجکاو شکیبا و شکرگزار»

اشاره به این‌که تنها این گروه‌ها به خاطر زمینه‌های مساعدی که دارند از این

۱- تفسیر روح المعانی، جلد ۱۹، صفحه ۱۹۴.

۲- در تفسیر روح البیان برای ماده« خَوی» دو معنا ذکر کرده یکی خالی بودن، و دیگری سقوط کردن و منهدم شدن، لذا عرب تعبیر به« خوی النجم» می‌کند، ولی ظاهر این است که این ماده تنها به همان معنای اوّل است و تعبیر به خوی النجم در جایی است که ستاره‌ای غروب کند بی‌آن‌که بارانی در آن باشد(طبق اعتقاد عرب جاهلی طلوع بسیاری از ستارگان همراه با بارانی بود و هرگاه بارانی نمی‌آمد این تعبیر در مورد آن ستاره به کار می‌رفت.)

ص: ۴۴۵

آیات منتفع می‌شوند.

آیـات فراوان دیگری در قرآن مجیـد نیز وجود دارد که خـالی از اشاره به این حقیقت نیست که همواره آگاهی‌ها زمینه ساز آگاهی بیشتر، و معرفت، زمینه ساز معرفت فزون‌تر است، مانند:

«کَذلِکَ نُفَصِّلُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ؛ این گونه آیات خود را برای گروهی که عالمند تشریح می‌کنیم» (اعراف/ ۳۲).

«یُفَصِّلُ الآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ؛ خداوند آیات خود را برای قومی که می‌دانند تشریح می‌کند» (یونس/ ۵).

کِتـابٌ فُصِّلَتْ آیـاتُهُ قُرآنـاً عَرَبِیّاً لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ؛ این کتابی است که آیاتش تفصـیل داده شـده، و فصـیح و گویاست برای جمعیتی که آگاهند» (فصلت/ ۳).

«وتِلْکَ حُدُوْدُ اللَّه یُبَیِّنُها لِقَوْمٍ یَعْلَمُوْنَ؛ این حدود و مرزهای قوانین الهی است، آن را برای گروهی که آگاهند، تبیین می‌کند» (بقره/ ۲۳۰).

ضمناً از آنچه گفته شد پاسخ این سؤال نیز روشن گشت که آگاهان و عالمان چه نیازی به تبیین و تشریح آیات الهی دارند؟

۵- رابطه خوف و معرفت

اشاره

اشاره:

انسان تا احساس مسؤولیت نکنـد به منابع معرفت توجه نخواهد داشت، و بی‌تفاوت از کنار همه آیات الهی و نشانه‌های او و اندرزها و موعظه‌ها می‌گذرد.

اینجاست که بایـد گفت یکی از زمینه‌های مهم معرفت احساس مسؤولیت و خوف از خداست که روح و جان را آماده برای پذیرش انواع علوم و معارف می‌کند.

با توجه به این اشاره با هم به آیات زیر گوش جان فرا می‌دهیم:

۱- «وَکَذلِکَ أخْذُ رَبِّکَ اذا أخَذَ الْقُرَی وَهِیَ ظالِمَهٌ انَّ اخْذَهُ الِیْمٌ شَدِیْدٌ- انَّ فِی

ص: ۴۴۶

ذلِکَ لَایَةً لِمَنْ خافَ عَذابَ الْآخِرَةِ» (هود/ ۱۰۲ و ۱۰۳).

۲- «افَلَمْ یَرَوا الی مابَیْنَ ایْدِیْهِمْ وَما خَلْفَهُمْ مِّنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ انْ نَّشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْنُسْقِطْ عَلَیْهِمْ کِسَفاً مِّنَ السَّماءِ انَّ فِی ذلِکَ لَآیَةً لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیْبٍ» (سبأ/ ۹).

۳- «وَتَرَکْنا فِیْها آیَةً لِلَّذِیْنَ یَخافُوْنَ الْعَذابَ الْأَلِیْمَ» (ذاریات/ ۳۷).

ترجمه:

۱- و این چنین است مجازات پروردگار تو هنگامی که (مردم) شهرها و آبادی‌های ظالم را مجازات می‌کند، آری مجازات او دردناک و شدید است- در این نشانه‌ای است برای کسی که از عذاب آخرت می‌ترسد.

۲- آیا به آنچه پیش رو و پشت سر آنان از آسمان و زمین است نگاه نکردند (تا به قدرت خدا بر همه چیز واقف شوند) اگر ما بخواهیم آنها را (با یک زلزله) در زمین فرو می‌بریم یا قطعات سنگ‌هایی از آسمان را بر آنها فرو می‌ریزیم، در این نشانه روشنی (بر قدرت خداست) برای هر بنده توبه کار.

۳- و در آن (شهرهای بلادیده قوم لوط) نشانه‌ای روشن برای کسانی که از عذاب دردناک می‌ترسند بجای گذاردیم.

تفسیر و جمع‌بندی

* شناخت و احساس مسؤولیت

در نخستین آیه، بعد از اشاره به سرگذشت گروهی از اقوام پیشین که بر اثر طغیان و ظلم و فساد، گرفتار عذاب‌های گوناگون الهی شدند (از جمله قوم لوط، و قوم شعیب و فرعونیان) می‌فرماید: «این گونه است مجازات پروردگارت، هنگامی که شهرها و آبادی‌های ستمگران را مجازات می‌کند، یکی را با زلزله ویرانگر، دیگری را با صاعقه آسمانی، و دیگری را با امواج خروشان نیل. و در پایان می‌گوید: آری مجازات او دردناک و شدید است (انَّ اخَذَهُ الِیْمٌ شَدِیْدٌ).

ص: ۴۴۷

و بعد می‌فرماید: در این سرگذشت‌های عبرت‌آمیز و مجازات‌های کوبنده و ویرانگر که دامنگیر ظالمان و ستمگران شد، نشانه روشنی است برای کسی که از عذاب آخرت بترسد (انَّ فِی ذلِکَ لِمَنْ خافَ عَذابَ الآخِرَةِ).

تعبیر «آیه» به صورت «نکره» اشاره به عظمت و اهمیّت این آیت الهی، و درس عبرت است، و تعبیر به «ترس از عذاب آخرت» اشاره به زمینه‌ای است که برای معرفت و آگاهی و بیداری در کسانی که از قیامت می‌ترسند فراهم می‌شود.

ولی آنان که از عذاب قیامت نمی‌ترسند، رابطه این گناهان بزرگ را، با مجازات‌های الهی، درک نمی‌کنند، و ای بسا آنها را به سرنوشت‌های جبری و تغییرناپذیر، و یا گردش افلاک و ستارگان و اوهام و خرافات دیگری از این قبیل، مربوط دانند و از معرفت حقیقی باز مانند.(۱)

به علاوه تا انسان، یقین به مجازات الهی در آخرت پیدا نکند، نمی‌تواند یقین به مجازات دنیا داشته باشد، زیرا هر دو مولود معرفت خدا و معرفت عدالت اوست.

جمله «وهی ظالِمَةٌ» اشاره به این است که ویرانی‌ها نتیجه ظلم است و به تعبیر دیگر همه انحرافات عقیدتی و عملی را می‌توان در مفهوم ظلم خلاصه کرد.

***

دوّمین آیه بعد از اشاره به نشانه‌های خداوند در آسمان و زمین، و بیان قدرت او بر همه چیز می‌فرماید: ما از مجازات کردن این گروه سرکش که آیات الهی را به باد سخریه گرفتند و تو را به جنون توصیف می‌کنند و معاد را محال می‌پندارند عاجز نیستیم، هرگاه بخواهیم با یک زمین لرزه چنان شکافی در پهنه زمین ایجاد می‌کنیم که آنها و تمام هستیشان را در کام خود فرو بلعد، و اگر اراده کنیم بارانی از سنگ‌های آسمانی بر سر آنها فرو می‌باریم (انْ نَشَأْ نَخْسِفت بِهِمُ الْأَرْضَ اوْنُسْقِطْ عَلَيْهِمْ كِسَفاً مِنَ السَّماءِ).

۱- تفسیر روح المعانی، جلد ۱۲، صفحه ۱۲۳ و تفسیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۵۸ و روح البیان، جلد ۴، صفحه ۱۸۵. اشاره کوتاهی به این مطلب آمده است.

ص: ۴۴۸

«کِسَفْ» (بر وزن پدر) جمع کِسْف (بر وزن فِسق) به معنای پارچه‌ای است که قطعه قطعه شده، و در این‌جا اشاره به بعضی از کرات آسمانی است که تحت تأثیر عواملی منفجر و پاره پاره می‌شود، و سنگ‌های سرگردانی به وجود می‌آورد که اگر در حوزه جاذبه زمین (به فرمان الهی) قرار گیرند به صورت بارانی از سنگ فرو می‌ریزند، و یا به صورت قطعات عظیمی از سنگ‌ها که هر کدام می‌تواند منطقه وسیعی را ویران کند فرود می‌آید چنانکه دانشمندان نمونه آن را در سرزمین «سیبری» کشف کرده‌اند.

و در پایان آیه می‌فرماید: در این نشانه روشنی است برای هر بنده تو به کار، بنده‌ای که از ترس کیفر الهی به سوی او بازگشته، و دست توبه و انابه را به درگاهش برداشته است (انَّ فِی ذَلِکَ لَآیةً لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیْبٍ)

مسلّماً همه انسان‌ها در ارایه این آیات مورد توجهند ولی تنها بندگانی که خائفند و احساس مسؤولیت می‌کنند از این آیات منتفع می‌شوند.(۱)

و به تعبیر دیگر جمله «لِکُلِّ عَبْدٍ مُنِیْب» به منزله بیان علت است برای جمله «انّ فِی ذلِکَ لَآیَةً» یعنی توجه به حقیقت عبودیت و توبه و انابه سبب بهره‌گیری از آیات الهی می‌شود.(۲)

و در حقیقت اگر مفهوم حقیقتی عبودیت و بندگی را بشکافیم از توبه و انابه به هنگام ارتکاب گناه خالی نخواهد بود.

***

سوّمین و آخرین آیه مورد بحث بار دیگر اشاره به سرنوشت وحشتناک قوم لوط می‌کند، همان جمعیت آلوده‌ای که رسوایی را به آخرین حدّ رساندند و تمام ارزش‌های ایمانی و انسانی را به باد مسخره گرفتند و در لجنزار فساد و فحشا و بی‌عفتی فرو رفتند.

می‌فرماید: «هنگامی که شهرهای آنها را درهم کوبیدیم، ویرانه‌های آن را باقی

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۸، صفحه ۵۳۴۶.

۲- تفسیر روح المعانی، جلد ۲۲، صفحه ۱۰۴.

ص: ۴۴۹

گذاردیم، تا نشانه روشنی باشد برای کسانی که از عذاب دردناک الهی می‌ترسند» «وَتَرَکْنا فِیها آیَهً لِلَّذِیْنَ یَخافُونَ الْعَذابَ الْأَلِیْمَ».

بسیاری معتقدند شهرهای قوم لوط در سرزمین شامات و در نزدکی «بَحْرُ المَیِّتْ» قرار داشت (یا در میان شام و حجاز) و این شهرها را «مدائن مؤتفکات» (شهرهای زیر و رو شده) می‌نامند و می‌گویند هنگامی که آن زلزله ویرانگر شهرهای آنها را در هم کوبید و بارانی از سنگ بر آنها فرو بارید شکافی در زمین پیدا شد و آب‌های «بحر المیت» به آن‌جا راه یافت و محل این شهرها تبدیل به باتلاق گندیده‌ای شد و زیر آب فرو رفت، لذا بعضی مدعیند که در گوشه‌هایی از بحرالمیت ستون‌ها و آثار دیگری که دلالت بر ویرانه‌های این شهر می‌کند در آن‌جا دیده‌اند.

به هر حال آثار بازمانده از این قوم تبهکار خواه به صورت ویرانه‌هایی در خشکی، یا در زیر آب‌های گندیده باشد، درس عبرتی است، و از این درس عبرت تنها کسانی بهره می‌گیرند که خوف الهی دارند و احساس مسؤولیت می‌کنند (و زمینه‌های معرفت در وجودشان آماده است)

به تعبیر بعضی از مفسّران این آیت عبرت، برای کسانی است که آمادگی برای ترس از عذاب الیم را دارند، چرا که فطرتشان سالم و قلب‌های آنها نرم است، نه آنها که سنگدل‌اند، چرا که آنها اعتنایی به این آیات ندارند، و آن را آیتی نمی‌شمرند.(۱)

نتیجه:

خوف، خواه به معنای خوف از خدا باشد، یا ترس از عذاب او، و یا ترس از گناه و معصیت (چرا که همه به یک معنا باز می‌گردد) زمینه روح انسان را برای پذیرش حقایق و معارف، آماده می‌سازد، زیرا انسان تا احساس مسؤولیت نکند به سراغ منابع معرفت نمی‌رود، و در آیات آفاقی و انفسی و تکوینی و تشریعی، کنجکاوی و جستجو نمی‌کند.

۱- روح المعانی، جلد ۲۷، صفحه ۱۳.

ص: ۴۵۰

کوتاه سخن این‌که حرکت به سوی علم و معرفت مانند هر حرکت دیگر، نیاز به انگیزه و محرک دارد، این انگیزه می‌تواند یکی از امور زیر باشد:

۱- جاذبه علم و دانش و عشق به معارف، که در درون جان انسان از آغاز به ودیعت نهاده شده است.

۲- آگاهی از نتایج پر بار، و آثار گرانبهای معرفت و وصول انسان به مراحل عالی تکامل در سایه آن.

۳- احساس مسؤولیت و ترس از عواقب دردناک فقدان معرفت و مجازات و کیفرهای آن.

هریک از این امور می‌تواند زمینه لازم را برای پیمودن این راه پرفراز و نشیب فراهم سازد و اگر همه این امور دست به دست هم دهد مسلّماً این حرکت سریع‌تر و عمیق‌تر و پربارتر خواهد بود.

***

آخرین سخن این‌که بالاترین افتخار انسان، معرفت و آگاهی است، و جاهلان بی‌معرفت، مردگان زنده نما هستند.

رسیدن به مقام آگاهی و معرفت کامل، جز با فراهم ساختن اسباب و رفع موانع و آماده نمودن زمینه‌ها ممکن نیست.

و چه جالب می‌گوید آن شاعر عرب:

وَفِی الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِفَأَجْسامُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ

وَانّ امْرءاً لَمْ یُحْیِی بِالْعِلْمِ مَیْتَةٌفَلَیْسَ لَهُ حَتّی النُّشُورِ نُشُورٌ

حقایق سرایی است آراسته‌هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گردنبیند نظر گر چه بیناست مرد!

***

پروردگارا! ما را به معارف حقیقی، و از همه بالاتر به معرفت ذات پاک و صفات والایت، آشنا گردان.

خداوندا! می‌دانیم بزرگترین افتخار ما همین علم و معرفت، و آگاهی هرچه

ص: ۴۵۱

بیشتر از اسما و صفات تو و عالم آفرینش یعنی افعال توست، ولی پیمودن این راه طولانی جز به توفیق تو مسیر نیست، ما را موفق و ثابت قدم بدار.

بارالها! شیاطین بر سر این راه فراوانند، دره‌های خطرناک و موانع بسیار است، و تا امدادهای مخصوص و لطف تو نباشد، برطرف کردن این موانع ممکن نیست، ما را از امدادهای مخصوص و الطافت بهره‌مند فرما- آمین یا رب العالمین.

پایان جلد اول «پیام قرآن»

(تفسیر نمونه موضوعی)

صبح جمعه هشتم رجب ۱۴۰۸ ه ق

مطابق با ۷ اسفند ۱۳۶۶ ه ش

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹